

تاریخ هیجده ساله آذربایجان

یا

سرنوشت گردان و دلیران

نوشته احمد کسروی

جلد اول



کلمه‌هاییکه باید معنی‌های آنرا روشن گردانیم

آگ	عیب	گلکار	بنا
آخشیج	ضد	سکالیدن	شور کردن
انگیزه	علت	شاینده ، شایا	لایق
بابا	واجب	کاجال	اثاث خانه
باینده	وظیفه	سکالش	سور
سهانیدن	متأثر گردانیدن	سهش	تأثر ، حس
بیوسیدن	انتظار داشتن	سهدیدن	متأثر شدن
نابیوسان	نا منتظر	مویستر	سلمانی
بی یکوویی	بیطرفی	روانیدن	اجرا کردن
پرگ	اذن	داراک	مال
پرگیدن	اذن دادن	هناییدن	تأثیر کردن
پروا	توجه ، اعتنا	تهس	قرار
پیکره	عکس	هماورد	حریف
خستویدن	اقرار کردن	هنایش	تأثیر
خودکامگی	استمداد	همباز	شریک
خورده خودکامگی	استمداد صغیر	نکاره	نقش ، رسم
خوشانیدن	خشکانیدن	رده	صف
دستینه	امضا	یارستن	جسارت کردن
در رفت	خرج		

تاریخ بیجده ساله آذربایجان

بازمانده

تاریخ مشروطه ایران

نوشته

احمد کسروی

جلد اول



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

نفران ۲۵۳۷
pdf.tarikhema.org



کمر وی، احمد

قادر بنخ هیجده ساله آذربایجان (جلد اول)

چاپ هشتم: ۲۵۳۶

چاپ نهم: ۲۵۳۷

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تاریخ هیجده ساله آذربایجان

جلد اول

یادآوری

چون یادداشتهای نخستین چاپ کتاب ضمیمه یمان چند
لشز تاریخی داشته که عیناً در این چاپ آورده شده
یادداشت اصلاحی مؤلف را نیز که در آخرین بخش کتاب
چاپ شده بود عیناً نقل میکنیم:

- ۱ - داستان دوازدهن شادروان میر کریم و همراهانش را که آورده ایم
(صفحه های ۳۶۷-۳۷۴) بیگمان شماره آنان شش تن بوده ولی اینکه
یکی را علیشاه امیر خیزی نوشته ایم چنانکه آقای حاج محمد علی آقا
حیدرزاده و دیگران یادآوری کرده اند این درست نبوده . علیشاه در آن
هنگام گریخته بققاز میرود که آقای حیدرزاده او را در باکو دیده و سپس
نیز به تبریز باز میگردد و در آنجا میزیسته تا بدروود زندگی گفته . ما نام
او را از یاداشتهای اردبیلی آورده ایم ولی بیداست که کسی دیگری بجای وی
بوده که می باید جست و داشت کیست .
- ۲ - داستان دار زدن اما معلی را که نوشته ایم (صفحه های ۴۱۴ و
۴۱۵) درست است . ولی اینکه گفته ایم در تهران میبوده و ستارخان او را
فرستاد تا صمد خان را بکشد این بخش هم که از اردبیلی آورده شده درست
نیست و اما معلی در تبریز میزیسته و در جنگ باروسیان پدر میان میداشته .
- ۳ - داستان میرزا محمودخان اشرف زاده را که آورده ایم (صفحه
۴۴۷) درست است . ولی اینکه نوشته ایم برادرش منشی کنسولگری فرانسه
بود لغزش است . برادر او میرزا علی اکبر خان منشی کنسولگری روس
است که بارها از خود او در تاریخ نام برده ام . منشی کنسولگری فرانسه
که او نیز نامش میرزا علی اکبر خان بوده برادر مهدیخان است که «ارمنی
مهدیخان» نامیده میشد و این نیز از آزادبخواهان بنامشمرده میشد و ما باید
در چاپ دوم از این و از کارهایش یاد کنیم . (۱)
- ۴ - دومان سر دسته فداییان ارمنی که گاهی «دوما» نوشته ایم
«دومان» درست تر است .

در بخش پیشین این تاریخ داستان توپ بستن محمد علیمیرزا را مجلس
شوری در تیرماه ۱۲۸۷ یاد نمودیم و سپس چون تنها شهر تبریز بود که در
برابر شاه قاجار ایستادگی نشان میداد داستان جنگهای یازده ماهه آن شهر را
آغاز نموده برای آنکه رشته سخن از هم ننگد بشهرهای دیگر پرداخته
بیشرفت آن جنگها را تا ماه اردیبهشت ۱۲۸۸ دنبال نمودیم . با آنکه در گرما
گرم گرفتاری تبریز در ماههای دی و بهمن در اسپهان ورشت جنبش پدید آمده
نخست اسپهان و پس از آن رشت بشورش برخاست و این شورشها رفته رفته
بزرگتر گردیده دامنه آنها تا بکشدن قزوین و تهران و برانداختن محمد
علیمیرزا کشید .

ما در آن میان باین پیش آمدها نپرداختیم و اکنون باید آنها را برشته
نگارش بکشیم و اینست دوباره چند ماهی باز پس گشته در این بخش آن
داستانها را آغاز میکنیم تا گام به گام جلو آمد گزارش گشادن تهران و
برانداختن محمد علیمیرزا و دیگر پیش آمدها را بشماریم .

این را دوباره میگویم : مرا اکنون تاریخ نگاری نمی زبید و فرصت
آنها نیز کم دارم . ولی شورش مشروطه در ایران ارج دیگری دارد و از
پیش آمده های دیگر جداست . ایرانیان از ستم قاجاریان بسته آمده در
راه دادخواهی خون خود میریختند و اگر راستی را بخواهیم آزادگی با ستم
کشمکش میکرد و این نازیباست که غیرتمندانی که در آن روز جانفشانی
نمودند و بنیاد پیداد و خودکامگی را برانداختند نامهای ایشان در تاریخ
نماند و این اندازه ارجشناسی نیز از آنان دریغ گفته شود . گذشته از آنکه
دلیری یکی از بسندیده ترین خوبهاست که ما تا میتوانیم باید آن را میان توده
روح گردانیم و این جز با نگارش داستانهای دلیران وار جشناسی از آنان
پیش نخواهد رفت .

این را هم بگویم : از پیش آمده های اسپهان ورشت مراجز آگاهیهایی
اندکی نمیشناسد و آنرا بهرام از اینجا و آنجا بدست آورده ام . اینست داستان
آنها را بکوتاهی خواهم نگاشت . سپس در باره تهران و کارهایی که
پس از برافتادن محمد علیمیرزا رخ داده اگر چه در اینجا دسترس با آگاهیهای
درازی دارم ولی چون بیشامد های چندان ارجداری نیست در اینجا نیز
بکوتاهی خواهم کوشید . روی مرفته آنچه داستان دلیری و گسرد نقرازی
و جانبازی است بدرازی میرانم و آنچه نه از اینگونه است بکوتاهی از آن
میکندرم .

فهرست مندرجات

بخش اول

گفتاریکم	شورش اسپهان و بختیاری	۱	صفحه
گفتار دوم	شورش گیلان	۷	«
« سوم	آشفته‌گی کارها و پذیرفتن محمدعلی میرزا مشروطه را	۱۵	«
« چهارم	بیشرفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را	۲۲	«
« پنجم	دودلی آزادبخواهان	۲۸	«
« ششم	بدرفتاریهای روسیان در آذربایجان	۳۶	«
« هفتم	گرفتن آزادبخواهان تهران را	۵۱	«
« هشتم	برداشتن محمد علمیرزا از پاشاهی	۶۰	«
« نهم	رفتن محمد علمیرزا از ایران و کارهای دیگر	۷۱	«
« دهم	جنبش زنجان	۸۰	«
« یازدهم	پیش آمد اردبیل	۸۴	«
« دوازدهم	تاراج اردبیل و درآمدن سپاه روس با آنجا	۹۵	«
« سیزدهم	پایان کار ملاقر با علی	۱۰۲	«
« چهاردهم	فیروزیهای لشکر دولتی	۱۰۶	«
« پانزدهم	بدرفتاریهای همایگان	۱۱۹	«
« شانزدهم	کشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علیمحمدخان	۱۲۶	«
« هفدهم	پیش آمد مبارک اتابک	۱۳۷	«
« هیجدهم	یادداشت انگلیس و جوش مردم	۱۴۷	«
« نوزدهم	سال براندوه ۱۲۹۰	۱۵۷	«
« بیستم	بازگشت محمد علی میرزا بایران	۱۶۷	«
« بیستویکم	فیروزیهای دولت	۱۸۰	«
« بیستودوم	لشکر کشی سالالدوله و شکست او	۱۸۸	«
« بیستوسوم	آشوب اردبیل و کشته شدن آخوندوف	۱۹۳	«
« بیستوچهارم	سرکشی حاج صمدخان	۲۰۰	«
« بیستوپنجم	جنگهای صمدخان	۲۰۷	«
« بیستوششم	گرفتاریهای آذربایجان	۲۱۶	«
« بیستوهفتم	کشاکی میان ایران و روس	۲۲۱	«
« بیستوهشتم	دوالیماتوم روس و ایستادگی مجلس	۲۳۴	«
« بیستونهم	شوروخروش مردم ایران	۲۴۱	«

گفتاری ام	شوروخروش آذربایجان	۲۴۹	صفحه
« سیویکم	پذیرفتن دولت الیماتوم را و بستن مجلس	۲۵۵	«
« سیودوم	جنگهای خونین تبریز	۲۶۱	«
« سیوسوم	بیرون رفتن مجاهدان از شهر و دیگر پیش آمدها	۲۷۵	«

بخش دوم

گفتاریکم	از روز پنجم دی ماه	۲۹۶	«
« دوم	روز دهم دی ماه	۳۰۹	«
« سوم	در آمدن صمدخان بشهر	۳۲۳	«
« چهارم	آدمکشیهای صمدخان	۳۳۷	«
« پنجم	دوازدهم پترسخان	۳۵۶	«
« ششم	دوازدهم آقا میر کریم و دیگران	۳۶۸	«
گفتار هفتم	خودکشی شاهزاده امان الله میرزا	۳۱۱	صفحه
« هشتم	دوازدهم حاجی نقی بایک گرجی	۳۹۴	«
« نهم	جنبش ملایان برای خواستن محمد علمیرزا	۴۰۲	«
« دهم	والیکری محمد ولیخان با آذربایجان	۴۰۹	«
« یازدهم	رسیدن سپه دار به تبریز	۴۲۳	«
« دوازدهم	پیش آمدهای ارومی و کشته شدن مشهدی اسماعیل	۴۳۲	«
« سیزدهم	کوچندگان	۴۳۷	«
« چهاردهم	پیش آمدهای گیلان	۴۵۸	«
« پانزدهم	کشاکی مجلس و دولت	۴۷۶	«
« شانزدهم	پس از بسته شدن مجلس	۴۹۵	«
« هفدهم	جنگهای با سالارالدوله و کشته شدن یفرمغان	۵۱۰	«
« هجدهم	بازمانده جنگها و سرگذشت یار محمدخان	۵۳۸	«

بخش سوم

گفتاریکم	گرفتاریهای دولت	۵۴۳	صفحه
« دوم	پیش آمدهای آذربایجان	۵۵۰	«
« سوم	کابینه علاءالسلطنه و کارهای آن	۵۶۵	«
« چهارم	بازگشت صمد خان بگردنگشی	۵۷۶	«
« پنجم	جنگ جهانگیرارو باو پیش آمدهای ایران	۵۸۷	«
« ششم	در آمدن عثمانیان به آذربایجان	۵۹۹	«
« هفتم	دنباله جنگهای روس و عثمانی در آذربایجان	۶۱۰	«
« هشتم	مجلس سوم و کارهای آن	۶۲۳	«

بخش یکم

۶۳۴	« گفتار نهم
۶۴۶	« دهم
۶۶۱	« یازدهم
۶۷۱	« دوازدهم
۶۸۸	« سیزدهم
۷۰۵	« چهاردهم
۷۱۰	« پانزدهم
۷۲۵	« شانزدهم
۷۳۴	« هفدهم
۷۴۳	« هجدهم
۷۵۱	« نوزدهم
۷۶۵	« بیستم
۷۷۷	« بیست و یکم
۷۸۴	« بیست و دوم

بخش چهارم

۷۹۲	صفحه	کابینه مصمصام السلطنه	گفتار یکم
۷۹۹	«	کابینه ونوق الدوله	« دوم
۸۱۲	«	جنگ با جنگلیان	« سوم
۸۲۹	«	اغار کار سینگو	« چهارم
۸۴۲	«	بار دیگر جنبش دموکراتها	« پنجم
۸۵۱	«	جنگ با سینگو	« ششم
۸۵۸	«	داستانهایی که زمینه به برخاستن خیابانی داد	« هفتم
۸۶۵	«	خیزش خیابانی	« هشتم
۸۷۳	«	آزادستان	« هشتم
۸۸۲	«	دفعن خیابانی بعالی قابو	« نهم
۸۸۹	«	پایان کار خیابانی	« دهم

فهرست اسامی از صفحه ۱۸۹۷ الی ۹۱۹

گفتار یکم

شورش اسپهان و بختیاری

چنانکه گفته ایم در آن روزها که محمدعلیمیرزا از شهر به باغشاه رفته با مشروطه دشمنی آشکار ساخت و پیدا بود که بهمدستی لیاخوف بکندن بنیاد مجلس می‌بسجد و مجلس این آگاهی را بنهرها رسانیده درمندان و اسپهان و قزوین و شیراز و مشهد و رشت و تبریز و دیگر جاها مردم بجوش و خروش برخاستند و بتلگراف با مجلس همدردی نموده نوید فرستادن تفنگچی دادند و چون انجمن ایالتی تبریز پیشنهاد می‌کرد محمدعلیمیرزا از پادشاهی برداشته شود در همه جا آن را پذیرفته پیاپی پیامها بهم فرستادند و ایران را پراز شور و خروش ساختند. ولی چون محمدعلیمیرزا مجلس را بآن آسانی برانداخت و یکسانی از پیشروان آزادی کیفرهای سختی داد از این پیش آمد جز از تبریز ورشت که آن یکی یازده ماه و این یکی سه روز ایستادگی نمود دیگر شهرها همینکه خبر تهران را شنیدند بیکبار از جوش و خروش افتادند و هر کس پی کار خود رفته دیگر آواز در نیاوردند و چون انبوه مردم معنای مشروطه را نمیدانستند و از درون در بند آن نبودند آنچه بود فراموش کرده رشته امید گسستند. کسانی از آنان خود را بدرباریان بسته پیوزش خواهی نیکو بند گیها کردند. آنانکه براستی آزادبخواه بودند هر یکی بکنجی خزیده دم فرو بستند. هر کسی می‌پنداشت دیگر نام مشروطه در ایران شنیده نخواهد شد. تا کم کم آوازه ایستادگیهای تبریز را شنیده گردید. تا دیری چندان ارجی بآن نمی‌نهادند و آنرا جز چند گاهه نمی‌شماردند. رفته رفته بزرگی آنرا دریافتند و از اینجا روزه امید در دلها پدید آمد و هر زمان مرده‌های نوینی از تبریز رسیده براستواری آنان افزود. تا آنکه که تبریزیان دولتیان را از شهر

بیرون رانده دوجی را از میان برداشتند و عین الدوله را تا باسمنج بازپس نشانده راه - های شهر را باز کردند و دسته های مجاهد آراسته بر سرخوی و سلماس و مرند و مراغه فرستادند

این فیروزیها مردم را در همه جا بتکان آورد و در تهران و مشهد و رشت و دیگر جاها تکاپوها پیدا شد. سپهدار که از تبریز بازگشته و بتکان بر سر دیه های خود شتافته بود بدانسان که با ستارخان و باقرخان پیمان نهاده بود، آشکاره بهواداری مشروطه برخاست و بدربار محمد علیمیرزا تلگراف فرستاده روگردانی خود را بی پرده گردانید. از این کار او در مازندران و استراباد نیز جنبش پدید آمد. در استراباد از پرداخت مالیات بمحمد علیمیرزا خود داری نموده آشکاره درفش آزادی خواهی بر افراشتند. در تکان انجمن برپانموده پیامها بنام آن بهمه جا فرستادند. در این هنگام متصرف الدوله پیشکار سپهدار نامدای بانجمن ایالتی تبریز نوشته که تکه هایی را از آن در اینجا می آوریم :

« در چهاردهم شهر ذی القعدة الحرام ۱۳۲۶ اساس مجلس شورای مقدس ملی شیدانه ارکانه را در مرکز تکان برپا کرد و حضرت اشرف سپهدار اعظم نیز نهایت همراهی دارند اعلانات متعدد باطراف تهران دور و نزدیک فرستاده و عموم مردم را از تاسیس این مجلس مقدس مستحضر ساخته و این اعلان در تمام بلاد منتشر شده خصوصاً در استراباد و مازندران اهالی عموماً شورش کرده خواستند امیر مکرّم والی استراباد را از شهر خارج نمایند معزّاله هم از آجا که فطرتاً وطن پرست و ملت دوست بوده بموم اهالی اخطار می نماید که لوای مشروطه را برپا نمایند آنها هم انقلاب و شورش را فرو گذاشته مشغول تاسیس مجلس مقدس شورای ملی هستند »

در این هنگام در اسپهان و بختیاری نیز تکاپوهایی در نهان کرده میشد که پس از دیری شورش خونینی را پدید آورد. پس از بمباردمان مجلس محمد علیمیرزا اقبال الدوله کاشانی را که یکی از هواخواهان پا بر جای او و چنانکه گفته ایم در پیش آمد میدان نوپخانه یکی از پیشاهنگان بود بحکمرانی اسپهان فرستاد. این مرد چون با سپهان رسید بدستور زمانهای پیشین دست ستم باز نموده بدرفتاری آغاز نهاد و با آقا نجفی و برادرش حاج آقا نورالله که از شمار مجتهدان بزرگ بودند بدرفتاری پیش گرفته

تا می توانست از ارج آنان کاست. از اینجا دشمنی میانه او و اینان پدید آمده بررنجش مردم افزود. حاج آقا نورالله بکندل و بکزیان هواداری از مشروطه داشت ولی آقا نجفی هر زمان راهی پیش می گرفت و این زمان بکینه اقبال الدوله او نیز بدشمنی دربار می کوشید.

اما بختیاری چنانکه میدانیم این تیره انبوه همیشه سران بسیاری داشت و اینان با هم دشمنی و همچشمی دریغ نمی گفتند و اینست تیره بچندین دسته میشد. در این زمان هم دسته های انبوهی از ایشان همراه نصیرخان سردار جنگ در پیرامون تبریز بشکرگاه عین الدوله پیوسته با آزادیخواهان جنگ مینمودند. نیز دسته هایی همراه امیر مخم و سردار طغر در تهران در پیرامون محمد علیمیرزا می زیستند. ولی حاجی نجفقلی خان صمصام السلطنه که سمت ایلخانگیری داشت در چهار محال میان بختیاریان مانده از محمد علیمیرزا رمیدگی داشت و بر جایگاه خود بيمناك مزیست. از آنسوی برادر کوچکتر ازو حاجی علیقلیخان سردار اسعد که میان سران بختیاری بدانش دوستی بر گرفته و خود مرد اروپا دیده دل آگاهی بود و این هنگام در پاریس مزیست هوای مشروطه را داشت و چنانکه خود او نوشت چون آگاهی یافت که مجلس را بهم زده اند دلگیر گردید و سپس چون شنید بختیاریان بهواداری شاه با آزادیخواهان تبریز جنگ میکنند دلگیری او بیشتر شد اینست از کوشش نایباده نامه هایی برادر خویش و بدیگر خویشاوندان نوشته آنان را بهواداری مشروطه خواند. نیز کسی را از پیش خود روانه ساخت که به چهار محال آمده صمصام السلطنه را دیدار کند. میانه او با سردار بهادر (پسر سردار اسعد) که رمیدگی داشتند اشتی پدید آورد و آنان را در یآوری مشروطه همدست گرداند. نیز در اسپهان حاج آقا نورالله را دیدار نموده با او هم گفتگوهایی کند و همه را آماده کار سازد

در اینمیان محمد علیمیرزا صمصام السلطنه را از ایلخانگیری بر کنار ساخت و دیگری را بجای او برگزید. صمصام السلطنه فرمان برده گردنکشی نمود و بدینسان زمینه برای شورش بختیاریان پدید آمد. از آنسوی در اسپهان که مردم بستوه آمده در پی دستاویزی بودند که بشورند روز هفتم دیماه دستاویز پیدا گردید

سربازان ملایری که در شهر درنگ داشتند همیشه مردم آزار می‌رسانیدند شب هفتم دیماه (چهارم ذیحجه) چندی از ایشان مست شده در بازار بدعستی نمودند و دست بدان یک میوه فروشی دراز کردند، بازاربان بر سر ایشان ریخته سخت بزدند. فردا حکمران فرستاده زندگان را دستگیر نمود و بهی یکی گوشمالی داد مردم این را دستاویز گرفته بازار را بستند و در مسجد شاه گردآمده بخروش و فریاد برخاستند اقبال الدوله میکوشید شورش را فرونشاند و بازارها را باز نماید و برای بیم‌دادن توپ بمیدان شاه کشید. لیکن کاری از پیش نرفته مردم چون پشت‌شان به بختیاری گرم بود رشته جوش و خروش را از دست نهشتند.

فردا شورش بیشتر و انبوهی در مسجد فزونتر گردید. با دستور حاج آقا نورالله و آقا نجفی دسته‌هایی از روستا نیز بنام داد خواهی شهر آمدند و بشورشیان پیوستند. نیز امروز کسانی بنزد صمصام السلطنه فرستاده او را بشهر خواستند.

سه روز دیگر همچنان در شهر شورش بود. اقبال الدوله از در نرمی در آمده همیخواست شورش را با گفتگو فرونشاند. شورشیان هم روی نرمی نشان داده گفتگو را نمی‌بردند. تا روز شنبه و از دهم دیماه ضرام السلطنه بادویست سوار بختیاری بنزدیکی شهر رسید و خواه و ناخواه جنگ در گرفت. دو روز شلیک و گلوله باران در کار بود تا بختیاربان چیرگی نمودند و بر سراسر شهر دست یافتند و خود صمصام السلطنه بشهر در آمده رشته کارها را در دست گرفت و انجمن برپا گردید. در آن روزها صمصام السلطنه نامه‌ای بستارخان نوشته و چگونگی پیش‌آمد را در آن برشته نگارش درآورده و چون بهتراست داستان از زبان خود او شنیده شود اینست تکه‌هایی را از آن نامه در اینجا می‌آوریم:

« برای همدردی با برادران غیور وطن پرست آذربایجانی درحالی که ایل بختیاری بطرف قتلاق حرکت کرده با پانزده تن از بنی‌اعمام و برادر زادگان و قریب سه هزار نفر سوار و تفنگچی با اهل و عیال وداع کرده ... با کمال عجله و شتاب بطرف اصفهان رهسپار شدیم بعد از ظهر نیم ذیحجه مقدمه الجیش وارد شدند درحالی که از طرف قوای بالتمحال مرتفعه (از علی- قایی) و توپخانه و غیره را ستر نموده بودند و بطرف متحصنین مسجد شاه بانوب و تفنگ شلیک مینمودند و بماصله کمی جمعی از مردم وزن و صغیر کبیر را

هلاک و گلدسته مسجد شاه را که در نهایت استحکام بود بطرف گلوله توپ سوراخ کردند، همین قدر کوشیدند سوار بختیاری که بحالت اهاالی مظلوم می‌آمد سر راه بر آنها گرفته و بطرف آنها شلیک نمودند ولی سوارها اعتنا نکرده از طریق دیگر خود را بسجدها رسانیدند و قوای مشغول دفاع شدند پس صاحب شریعت توپچا یکی که مشغول شلیک بطرف مسجد بود دکل شاز هدف گلوله مداخلین گردید و از آن پس دیگر قدرت بر شلیک توپ نکردند و چون از این راه بیچاره شدند ... از طرف بازار که دست داشتند شروع بغارت دکانین نمودند و قریب یک هزار باب دکان مسلمین را غارت کردند و بمجرد وصول این خبر ۱۲ نفر از تفنگچیان غیور بختیاری برای دفع بکفوح که مشغول غارت بودند داوطلب شدند و بملاحظه اینکه این عده قلیل بکلی غریب و بلدیت نداشتند نا خود را بآنها رسانیدند قریب یک کرور مال کسبه بیچاره به بقا رفته بود که جمعی ارسربازان ... اسیر و برخی فرار اختیار کردند و چون این خبر بسمع حاکم جابر رسید اول شب دهم ذیحجه باجمعی از خواصش بطرف قونسلخانه انگلیس گریختند روز عید اضحی نیز عده معتابیی از سواران کارآزموده بختیاری بکمک متحصنین مسجد وارد شدند و تا عصر آن روز بیشتر از نصف سنگرهای میدان نقش جهان را از تصرف مستبدین خارج نمودند، در تاریکی شب بیرون فک و فجور بکلی خود را مغلوب و مقهور یافتند شبانه با تمام صاحب منصبان شان بطرف قونسلخانه انگلیس پناهنده شدند، قریب ظهر یازدهم این خادم ملت با تمام بستگان و سوار و تفنگچی بعد از تصرف توپخانه و قورخانه و غیره در دارالحکومه استقرار یافت و بماصله یکی دوروز با تأکیدات اکیده انجمن ولایتی را تشکیل داده که بتصویب انجمن اصلاح امورات لازمه بشود.»

بدینسان در اسپهان آزادی بنیاد یافت و پس از تبریز دوم شهر بزرگی بود که مشروطه را نگه میداشت. این خبر چون پراکنده شد از تبریز و استانبول و نجف و دیگر جاها تلگرافها بصمصام السلطنه و انجمن اسپهان فرستادند و مبارک باد گفتند انجمن سعادت بگردن گرفت تلگرافهای آنجا را نیز بهمه جا رساند

اما در تهران چون محمد علیمیرزا از چگونگی آگاه شد اقبال الدوله را تهران خواسته فرمانفرما را برگزید که با دوفوج سرباز و دسته‌هایی از بختیاری که در تهران بودند بر سر صمصام السلطنه برود. فرمانفرما آن را پذیرفته و سردار ظفر را با چندصد تن بختیاری از پیش فرستاده نوید داد خود او از پشت سر راهی گردد ولی همه اینها رویه کاری بود و هیچگاه از تهران بیرون نرفت و سردار ظفر در قم و آن پیرامونها

نشسته با سپهان نزدیک نشد و کاری از او و از فرمانفرما ساخته نگردید. مصمص السلطنه در اسپهان بود تا سردار اسعد از اروپا بازگشته باو پیوست و از آنسوی کیلانیان تا فروین پیش آمدند. در این هنگام اینان نیز از اسپهان آهنگ تهران کردند چنانکه در جای خود یاد خواهیم کرد.

گفتار دوم

شورش گیلان

باید گفت چون جنبش آزادبخواهی در ایران بر خاست پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که مردم معنای آن را دریافته از روی خواست و آرزو در آن یا نهادند و شور مشروطه خواهی در دل ها ریشه دوانید. اینست چون محمد علی میرزا بیاعشاه کریخته با مجلس بنیاد نبرد گذاشت در آن دوسه هفته رشتیان نیز از جان و دل یاری مجلس برخاستند و آواز با آواز تبریزیان انداخته پیشنهاد بر کنار کردن محمد علی میرزا را از تاج و تخت بهمد جا رسانیدند و کار با نجا رسید که بازار را بسته و آماده جنگ ایستادند و اینست چون آگاهی از تهران در باره توپ بستن بدازالشوری رسید با حکمران و سپاهیان او بجنگ برخاستند و سه تن از ایشان کشته شد. چهارده تن زخمی گردیدند و پس از این گزند بود که چون یارای ایستادگی نداشتند ناگزیر شده خاموشی گزیدند.

محمد علی میرزا آقا بالاخان سردار افخم را که یکی از هواداران بنام او بود بد حکمرانی گیلان فرستاد و او دست باز کرده بمردم فشار و سخت گیری درین گفت و دستگاه بیداد و خودکامگی رایهن درچید. لیکن چون پس از دیری آوازه بستاد گیهای تبریز همه جا را تکان داد و از آنسوی سپهدار در تنکابن با محمد علی میرزا نافرمانی نموده بیرق مشروطه خواهی برافراشت در گیلان نیز تکاپو هایی پدید آمد. در ماه دی که اسپهان شورید در رشت نیز جنب و جوشهایی دیده می شد کسانی در قونولخانه عثمانی گرد آمده عنوان مشروطه خواهی مینمودند.

در آن روزها بسیاری از مردم دچار این کوتاه اندیشی بودند که شورش را تنها بست نشینی میدانستند و آن را کار بزرگی می‌شماردند. ولی در رشت بیرون از این رویه کارها دسته‌ای در نهان می‌کوشیدند تا شورش درستی بر انگیزند. اینان معز السلطان و برادرانش و چند تن دیگری بودند. در این هنگام در قفقاز نیز کسانی از ایرانیان می‌کوشیدند اگر بتوانند گیلان را بشورانند. ستارخان گاهی این را میگفت: «ایکاش یک شهر دیگری نیز می‌شورید تا محمد علی میرزا نمیتوانست همه نیروی خود را بر سر تبریز بیازماید» و چون در آن روزها میانه قفقاز و آذربایجان آمد و شد بسیار میشد و از آنسوی انبوهی از باشندگان با کو و تفلیس بازرگانان و کارگران آذربایجان بودند این آرزوی ستارخان در آنجا شہرت پیدا کرد و چون کمیته سوسیال دموکرات قفقاز هوادار آزادی ایران بود و کسانی از سر دستگان آذربایجانی با آن کمیته پیوستگی داشتند (از میرزا سوچی و حاج شیخ حسین اشکرز و دیگران) اینان نیز با همداستانی از کمیته چشم سوی گیلان داشتند و چون از اندیشه و کوشش معز السلطان و یاران او آگاه شدند بیدرنگ بهمدستی بر خاستند. میرزا کریمخان برادر معز السلطان بفقاز رفته با کارکنان کمیته آشنا گردید و از آنجا دسته‌ای از داوطلبان را با ابزار فراوان همراه آورد. اینان نخست انجمن پنهانی بنام «کمیته ستار» پدید آوردند که ما از اندامهای آن نامهای معز السلطان و حاج حسین آقا اسکندانی و آقا گل اسکندانی و ولیکوف گرجی و یفرمخان ارمنی و میرزا محمدعلیخان مغازه را شنیده‌ایم. نیز میرزا حسین خان کسمایی که زبان سخنگوی داشت و میرزا علی محمد خان تربیت خویشاوند تقی زاده که جوان بسیار غیرتمند و بیباک بود و پس از مبارزات مجلس از تهران بفقاز رفته و این هنگام همراه دیگران برشت آمده بود با آنان همدستی داشتند. شاید میرزا کوچک (میرزا کوچکخان) نیز از همین هنگام با آنان پیوستگی داشت.

باری اینان در نهان بسیج کار کرده در پی بهانه و فرصت بودند که بشورش بر خیزند و چون سپهدار در تنکابن بیرق مشروطه برافراشته و نیرویی با خود داشت، اینان کسانی نزد وی فرستاده خواستار شدند که آهنگ گیلان نماید و اینجا را نیز دست گیرد و چگونگی کار خود را با او گفتند سپهدار چندان نمیخواست از تنکابن بیرون

بباید و او را هوس چنین کار هانلود. ولی گیلانیان پافشرده بآمدن خرسندش گردانیدند. در این میان در رشت پیش آمدی مردم را بر حکمران بشورانید و بدینسان خود بخود راه کار باز کردید.

چگونگی آنکه در سیزدهم بهمن که روز عاشورا بود و مردم بشیوه دیرین دسته پدید آورده در کوچه و بازار می‌گردیدند چنین رخ داد که یکی از کسان حکمران میرعلی اکبر نامی را از دسته تبریزیان بکشت. مردم از این خونریزی بهم برآمدند و تبریزی و رشتی دست یکی کرده از سردار افخم کشنده را خواستند که بخون آن بیگناه بکفرش رسانند. سردار افخم که با گیلانیان سرگران میداشت و آنان را هوادار مشروطه می‌دانست در این باره نیز سرگرانی نشان داده ازدادن کشنده خودداری کرد. مردم از وسخت برنجیدند. کمیته ستار فرصت را از دست نداده کسانی نزد سپهدار فرستادند که او را بگیلان خوانند و از اینسوی خوشن دست بکار آوردند و روز نوزدهم بهمن هنگام پسین شورش آغاز نمودند. بدینسان که شورشیان را که پنجاه تن کمایش قفقازی میان ایشان بودند در خانه معز السلطان گرد آورده تفنگ و فشنگ و نارنجک بایشان بخشیدند و آنان را بدو دسته کردند که یکدسته همراه معز السلطان بر سر باغ مدیری که سردار افخم در آن میهمان و از همه جا ناآگاه سرگرم قماربازی بود روانه شد، یکدسته همراه میرزا علی محمد خان و میرزا حسین خان آهنگ سرای حکمرانی کردند. اینان ناگهان بر سرای حکمرانی رسیدند گرد آنجا را فرو گرفتند و با سرباز و توپچی که بیاسبانی در آنجا بودند آغاز جنگ کردند. آواز تفنگ و بومب سراسر شهر را گرفت. در میان کشاکش دو توپ نیز دست آزادیخواهان افتاده آنها را بجایهای بلندی کشیده بر سرای گلوله باران نمودند. تا دو ساعت جنگ برپا بود. سربازان چون فرماندهی نداشتند بیش از آن ایستادگی نکرده سنگرها را رها نمودند. آزادیخواهان بر آنجا دست یافته تاراج نمودند و بر سر آتش زدند. از آنسوی معز السلطان و یارانش یکبار بر سر سردار افخم ریخته او را با چند تن دیگر از پا انداختند. سردار افخم میخواست گریخته در گوشه نهان گردد، معز السلطان او را نگه داشته یکی از قفقازیان با گلوله بر خاکش انداخت.

بدینسان بایک جنبش بیرق خود کامکی سرنگون کردید و دستگاه پیدادگری بر چیده شد. آزادبخواهان شهر را بدست گرفته و از سرباز و فراق تفنگ و فشنگ باز گرفتند. تاشب فرا رسد دوباره در شهر آرامش برپا کردید. در باره کشتگان سخنان گوناگون نگاشته اند. خود معزالسلطان و علی محمد خان در تلگراف خود به تبریز چنین میگویند:

«حاکم با ۳۶ حامی دولت مقتول - دو نفر از مجدهدین شهید»

یکی از این کشتگان حاجی خمایی را باید شمرد. این مرد که یکی از مجتهدین بنام بشمار می رفت با مشروطه دشمنی می ورزید و در زمانی در تهران همراه حاج شیخ فضل الله و مجتهد تبریزی کوشش هایی مینمود سپس هم در کیلان دست بدست سردار افخم داده از آزار بر آزادبخواهان باز نمی ایستاد. اینست در این هنگام با کلوله مجاهدان ازپا افتاد.

فردای آن روز سپهدار با سپاهیان خود از راه تنکابن رسیده آزادی خواهان بر کرد او درآمدند و رشته حکمرانی را بدست او سپردند. نیز بدستور مشروطه نمایندگان برگزیده انجمن برپا نمودند و اداره های دیگر را باز کردند در همان روزها تلگراف میانه تبریز و رشت و اسپهان آمد و شد میکرد. انجمن ایالتی و سردار و سالار همچنین مصمما السلطنه و انجمن سعادت پیام شادمانی فرستادند.

اما تهران، این خبر در آنجا همچون نارنجک تر کیده همه را تکان داد. درباریان سخت ترسیده چنین پنداشتند بزودی شورشیان رو بتهران خواهند نهاد، محمدعلیمیرزا سپاهی که بر سر ایشان بفرستد نداشت. دسته هایی را از فراق و سواره و سرباز نگهداری قزوین فرستاد.

از آنسوی در کیلان شورشیان بهمه جا دست یافتند. یفرمخان با دسته ای از آنان پیش جنگ شده بمنجیل آمد و در آنجا سنگر بسته بنگهداری راه پرداخت. پس از دیرری معزالسلطان با دسته دیگری باو پیوست. اگر همان روز ها دو سه هزار سپاه آراسته رو بتهران می آوردند با ترسی که از ایشان در دلها بود چه بسا که ناتهران پیش می آمدند و کار بس نزدیکی انجام میدادند. در آنحال تبریز هم از سختی رها گردیده

بهانه بدست دروسیان نمی افتاد تا سپاه بایران بیاورند. چنین پیداست سپهدار بر پیشرفت خرسندی نداشته و دیگران نیز بر سر خود بچنان کاری دلیری نمی نمودند. شاید چندان آمادگی هم نداشتند.

باری رشت یکی از کانون های شورش گردید. آزادبخواهان که از ایران



۱- ابوالقاسم خان بختیاری

گریخته و در شهر های قفقاز و دیگر جا ها پراکنده بودند بیشتر ایشان در آنجا گرد آمدند، از آنسوی کمیته پیاپی داوطلبانی با تفنگ و فشنگ و نارنجک و ابزارهای دیگر از قفقاز روانه می ساخت. در این میان شعاع السلطنه که از اروپا بر میگشت از راه باکو با تزللی رسید. مجاهدان او را نگهداشته هزار لیره پول خواستند و تا نگرفتند

رها نمودند. چنین میگویند کمیته آهنگگ گزند باو داشته و کسانی را برای اینکار از باکو همراه او ساخته بود. ولی اینان در راه بعنوان اینکه شعاع السلطنه بستگی بدولت عثمانی نشان میداده از کشتن او چشم پوشیدند.

در این هنگام در کیلان سپاه آرای میپرداختند و برای این کار بیک «کمسیون جنگ» نیاز دیدند. در سرای بزرگ اوادیس آزادبخواهان را کرد آورده پیشنهاد کردند هر دسته‌ای از میان خود یکی را با رأی آزاد نهانی برای اینکار برگزیند. از کیلانیان معزالسلطان و از تبریزیان آقا سیدعلی مرصوی و از ارمنیان یفرمخان و از گرجیان ولیکوف و از قفقازیان احمد صادقوف برگزیده شد و چون پانوف بلغاری که ما در جای دیگری نام او را برده‌ایم این زمان بشورشیان پیوسته بکیلان آمده و خود مرد آزموده و جانفشانی بود او را نیز برای اینکار برگزیدند.

این کمسیون برای آن بود که بشورشیان برگ و ساز داده و آنان را آراسته هر دسته‌ای را بسر کرده ای سپرده از پشت سر یفرمخان و معزالسلطان روانه گرداند و نخستین دسته را بسر کردگی میرزا کوچک روانه گردانید. در رفت اینها را انجمن ایالتی میپرداخت.

در این هنگام میانه پانوف با دیگران رنجشی پدید آمده بدان انجامید که پانوف با چند کس آهنگگ بندرگز و استراباد کنند و در آنجا نیز شورش برپا سازند. چگونگی داستان آنکه پانوف از آزادگی و بیباکی رفتار سپهدار و فروتنی‌ها را که پاره شورشیان با او می نمودند بر نمی‌تافت و اینست زبان دراز میداشت. نیز برپاره کارهای کمیته ستار خرده می‌گرفت. این بر کیلانیان سنگین افتاده بدو بیامیهای درشتی فرستادند و بر آن شدند از کیلان بیرونش سازند. پانوف بیباکی بیشتر کرد و در اطاق خود در مهمانخانه استوار نشسته بر آن شد بکنکه جنگ نماید و از کارهای کمیته ستار شکایت بکمیته قفقاز فرستاد. انجمن کیلان خردمندانه بر آن کوشید که با زبان نرم پانوف را بجای دیگری بفرستد و آقای صادقوف و دیگران را میانجی ساخته غوغای بر خاسته را فرو نشانید. در اینمیان محمد امین رسولزاده و رحیمزاده نامی از قفقاز برای رسیدگی آمدند و آنان نیز بهتر دانستند پانوف بجای دیگری رود. انجمن پانصد تومان

در رفت باو پرداخت. پانوف همراه صادقوف و میرزا محمد حسین زاده (که پیش از آن در دره گز شورش پدید آورده و نامبردار شده بود) با چهار تن دیگر روانه انزلی و از آنجا از راه دریا آهنگگ مازندران کردند و ما داستان ایشان را خواهیم دید.

بدینسان کار کیلان پیش می‌رفت. سپهدار با صمصام السلطنه نامه نویسی‌ها داشت و باهم در پیرامون رفتن بتهران سکلتش می‌نمودند. ولی هیچیک بچنان کاری آهنگگ نداشتند. آنکه صمصام السلطنه است چشم براه سردار اسعد داشت که از اروپا برسد و این ازو کار بس بجایی بود، زیرا چنانکه گفته‌ایم خود صمصام السلطنه باین راه در نیامده و سردار اسعد او را برانگیخته بود و آنکه چنان کارهایی از دست هر کس بر نمی‌آید. اما سپهدار او را هم گفته‌ایم که از ته دل خواستار تلاش و جانفشانی نبود و بیش از این نمیخواست که او را در کیلان آسوده بگذارند.

مستر چرچیل ترجمان سفارت انگلیس که سالها در ایران میزیسته و در این روزها گذری از کیلان نموده و چیزهایی از دیدار خود نوشته برای آنکه حال شورشیان نیک روشن گردد اینک کوتاه شده نوشته‌های او را در اینجا می‌آوریم.

می‌گوید: من از آنچه دیدم و با جستجو نموده دریافتم این را دانستم که نقشه شورش کیلان را در قفقاز ریخته و با دست داوطلبانی که شماره ایشان به پنجاه تن میرسیده انجام داده‌اند. در این شش هفته که از آن زمان گذشته بر شماره آن داوطلبان افزوده شد و چنانکه گفتند کنون شماره آنان به سیصد و پنجاه می‌رسد. در این میان یکدسته بزرگی از آزادبخواهانی که از ایران بیرون رانده شده بودند برشت آمده‌اند. سه برادر که معزالسلطان و عمید السلطان و کریمخان باشند در این کار یابوری بزرگی بفقازیان کرده‌اند.

بازارها باز بود و داد و ستد و بازرگانی راه خود را داشت. بیرق‌های سرخ بالای خانه‌ها دیده میشد. در آن خانه‌هایی که این نشان آزادبخواهی نبود بیرق روس یا عثمانی زده بودند تا دانسته شود کسان آنها بستگی این دولت‌ها را دارند. من دو بیرق انگلیس نیز دیدم.

در گفتگویی که با سپهدار کردیم چنین گفت: من یابوری مشروطه کمر بسته‌ام

و تا سپاهی برس من نفرستند در همین جا بکار خود خواهم پرداخت و هرگاه سپاهی شاه فرستاد من پاسخده زبان آن نخواهم بود و هر اندازه سپاه که بفرستد برابری خواهم توانست.

من از پاره رفتارها از نگاهداشتن شعاع السلطنه و مانند آن دلگیری نمودم. سپهدار پاسخ داد: من از اینگونه کارهای قفقازیان بیزارم و بایشان آگاهی داده‌ام که هرگاه خود را باز ندارند من رشترا گزاردی بیرون خواهم رفت.

گفتار سوم

آشنایی کارها و پذیرفتن محمد علیمیرزا مشروطه را

چون فروردین سال ۱۲۸۸ فرا رسید، در آن هنگام که تبریز سخت گرفتار کشاکش با محمد علیمیرزا و بیشتر روزها در پیرامون شهر جنگ برپا بود در شمال و جنوب و شرق و غرب ایران در بسیاری از شهرها شورش پدید آمده و بار بار پدید آمدن بود. گذشته از اسپهان و گیلان که از کانونهای شورش بشمار میرفت در محمره و همدان و استرآباد و مشهد و تربت حیدری و بوشهر و شیراز در هر کدام جنبش دیگری پیش می‌رفت.

این زمان هر کس میدانست که محمد علیمیرزا را زمان بسر آمده و کار بجایی بود که کسانی از نزدیکترین درباریان شور مشروطه خواهی از خود نشان میدادند. آصف‌الدوله که پیدای او در خراسان یکی از انگیزه‌های جنبش ایران شمرده میشد این زمان در شیراز حکمران و بهمدستی پسران قوام‌الملک بنیاد انجمن ایالتی می‌نهاد. حاجی سیف‌الدوله حکمران عربستان با شیخ خزعل در محمره دستگاه مشروطه خواهی می‌چیدند. برای محمد علیمیرزا جز تهران باز نماند و در آن نیز دشمنان فراوانی داشت.

ناایمنی راه‌ها را گرفته کسی آمد و شد نمیتوانست. در کرمانشاهان مسلمانان جهودان را کشتار می‌نمودند. در بوشهر سید مرتضی نامی با تفنگچیان تنگستانی بشهر دست یافته در گمرک کسان خود را گماشته بود که آنچه در می‌آید از بهر او برگیرند، این کار او انگلیسان را بر آن واداشت که پنجاه تن سرباز دریایی ببوشهر آوردند و دست سید مرتضی و کسانش را کوتاه ساختند.

ما از یکایک این داستانها آگاهی نداریم. مگر از شورش استراباد که آن را جستجو نموده ایم و چون پانوف در آن دست داشت بنام سپاسگزاری که از اینگونه کوششها باید کرد داستان آن را می نگاریم. چنانکه گفتیم پانوف در رشت نجیدگی پیدانموده بیرون رفت و یکی از همراهان او احمد صادقوف (۱) بوده. این آگاهی را ما از آقای صادقوف دریافته و اینک داستان را از زبان خود اومی نگاریم:

می گوید: چون از رشت بیرون رفتم هفت تن بودیم. من و پانوف و میرزا محمد حسین زاده و مسیو شارل که از مردم فرانسه ولی در اتزلی نشیمن داشت و سه تن دیگر نیز با یکی از سردستگان مجاهدان گفتگو کردیم که با پنجاه تن تفنگچی از پشت سر برسد و پولی نیز باو پرداختیم. در اتزلی یک شب در خانه مسیو شارل درنگ نموده فردا با یک کشتی بازرگانی از آنجا آهنگ مازندران کردیم. اندیشه ما این بود که بهر کجا که رسیدیم یکی دوساعت درنگ نموده با کفتار و یا از هر راه دیگری مردم را شورانیده از آنجا بگذریم. اینست چون بمشهد سر رسیدیم ما آنکه تنها هفت تن بودیم و آن پنجاه تن نرسیده بود (سپس هم نرسید) باک نکرده از کشتی پیاده شدیم و بیرقهای سرخی که همراه داشتیم بدست گرفته (زنده باد آزادی) گویان بآبادی در آمدیم. کسی برای جلوگیری نبود. در آنجا یکتن دیگر بر شماره ما افزوده و چون ازو پرسیدیم دانسته شد دربار فروش چندان نیرویی از دولت نیست. اینست بیدرنک آهنگ آنجا نمودیم و همینکه از راه رسیدیم فریاد کنان بشهر رفتم. پانوف با چند تن براه دیگری رفت و ما چند تن بر سرای حکمرانی شتافتیم. و چون آوازه مجاهدان بهمه جا رسیده و دلها را پر از ترس ساخته بود و ما نیز ناگهانی رسیده و بدانسان غوغا برانگیخته بودیم مردم سراسیمه گردیده چنین پنداشتند سپاه انبوهی با ماست و اینست کسی را یارای ایستادگی نبود. چنانکه حکمران سرای را رها کرده از در دیگر بگریخت و ما با سانی آنجا را فرو گرفتیم. ولی دربار فروش یکصد تن فزاق پاسانی داشت. اینان بیدرنک پشت بام را سنگر گرفتند و با پانوف و دسته

(۱) آقای احمد نازایلی که اکنون در تهران زیست میکند.

او بجنگ برخاستند. شلیک سختی میشد و یکی دوساعت جنگ برپا بود. سه تن از فزاق و یکتن از مردم کشته شد و از اینسوی پانوف زخمی گردید. می گوید: من در سرای حکمرانی ایستاده بمردم دستور هایی میدادم و آنان چنین میدانستند لشکر دیگری در راه است. در این میان ناگهان پانوف با رنگ پریده خود را با تبارسانید کلوله سینه و بازویش را شکافته و بیرون رفته بود بیدرنک زخم او را بسته بر روی تختی خوابانیدیم و برای اینکه چشم قزاقان را بترسانیم نارنجکی بجایگاه ایشان انداختیم. در این هنگام تاریکی فرا رسید و هر دو سو دست از جنگ باز داشتیم. از پانوف خون بسیار رفته و حال بدی داشت. ولی خود را نباخته دلیری می نمود. برای آسودن او در سه ساعت درنگ کرده سپس با اسبهای حکمران از آنجا بیرون شتافتیم و در جایی نایستاده بمشهد سر باز گشتیم و دوباره بکشتی نشسته روانه بندر گز شدیم. (بنوشته کتاب آبی رسیدن ایشان با آنجا روز هشتم فروردین بوده) در اینجا نیز ناگهان بیرون آمده کمرک و تلگر افغانه را گرفتیم.

سی و شش تن سر باز با یک سرحد دار پاسبان بندر بودند. چون تاریکی بود رسیدن ما را ندانستند و ناگهان کرد ایشان گرفته تفنگ و فشنگ از دستشان بیرون آوردیم. میدانستیم مجتهد استراباد آزادخواه است نامه ای نوشته رسیدن خود را آگاهی دادیم. از وی پاسخ رسید که کسانی از ما با استراباد روند. پانوف با چند تن آهنگ شهر نمودند و من با چند تن در بندر ماندم. استراباد بان پیشواز باشکوهی نمودند (بنوشته کتاب آبی سه هزار مردم با بیرقهای سرخ به پیشواز شتافتند و آنانرا با فریاد های «زننده باد مشروطه» و «پست باد محمد علی» شهر آوردند) از همان روزها انجمن برپا نموده دستگاه مشروطه را درست درجیدند. تا دیری بدینسان میگذشت. در این میان من نیز با استراباد رفتم. در آنجا دانسته شد چندین هزار ترکمن بیاری محمدعلی میرزا برخاسته اند و برای تاختن بشهر آماده میشوند. با حاج شیخ محمد حسین و دیگران گفتگو کردم چنین گفتند یکی از سران ترکمان مرد با فهم و نیرومندی میباشد. اگر او با مشروطه یاری کند از دیگران ایمنی توان داشت. پانوف داوطلب

شد نزد او برود و از حاج شیخ محمد حسین رختی همچون رخت تر کمانی گرفته بادتین دیگر روانه گردید. من نیز بپندر باز گشتم. دوسه روز نگذشت آگاهی یافتیم تر کمانان با دسته های انبوه با ستراباد ریخته اند و آزادبخوانان بقونسولگری روس پناهنده شده بنگهداری جان خود میکوشند. اما پانوف و همراهان ایشان کاری از پیش نبرده و بیش از این توانستند که خود را بسرحد عشق آباد رسانند و از مرگ ایمن گردند. از آنسوی ما نیز در پندر بسختی افتاده توانستیم بمانیم. یکبار مردم کرد محله بر سر ما آمدند و با جنگ دورشان ساختیم. ولی اگر میماندیم کار ناه میشد. اینست آنجا را گزارده باز گشتم (*).

باچنین آشفتگی محمد علی میرزا از اسب لجبازی پایین نیامده روی نرمی نشان نمیداد و چنانکه گفته ایم سخت ترین زور آزماینها را باتبریز مینمود. نیز گفته ایم در این هنگام کار نان و خواربار در تبریز سخت شده و عنوان بدست نمایندگان روس و انگلیس داده بود که از شاه درخواست هابی نمایند. نیز شاه چون سخت بی پول شده و ناگزیر بود وامی از دو دولت بگیرد ایشان این را دستاویز دیگر گرفته پیشنهاد هابی بدولت ایران می نمودند. چنانکه خواستار بودند شاه دوباره مشروطه را بپذیرد و برای باز کردن مجلس بکار پردازد تا از این راه جنب و جوش مردم فرونشسته آرامش پدید آید. نیز خواستار بودند مشیر السلطنه و امین بهادر از کارکناره گیرند. محمد علی میرزا تا میتوانست زیر بار این پیشنهادها نمیرفت. سرانجام چون کار تبریز بی اندازه سخت شد نمایندگان روس و انگلیس خواستار شدند شش روز جنگ را کنار گزارده راه خواربار را باز کنند. محمد علی میرزا بزبان آنها پذیرفت ولی بکار نیست. این بود روسیان دستاویز پیدا نموده سپاه بابران آوردند چنانکه ما اینهارا در بخش دوم نگاشته ایم.

پس از این زبان و گرفتاری بود که شاه قاجار بخود آمده سر بمشروطه فرو آورد و دستخط های پیاپی بیرون داد. نیز سپاه از کرد تبریز برداشت. همچنین مشیر السلطنه و کابینه اش را از کارکنار نمود. این پیش آمدها در نیمه های اردیبهشت بود و چون پانزدهم

(*) بازمانده داشتن را یادردیم. پانوف نابری در خاک روس گرفتار بود تا رها شده باستانبول رفت. آقای صادقوف نیز گرفتار وزندایی بود تارها گردید و بایران آمد.

این ماه بپنجاهم ربیع الثانی افتاده روز زایش محمد علی میرزا بشمار میرفت و از این سوی گفتگوی آشتی و دوباره دادن مشروطه در میان بود مردم در تهران و یاره شهر های دیگر از شب پانزدهم بجهش پرداختند و تا يك هفته بازارها را چراغان نمودند. ولی شورشیان کیلان سر فرود نیاورده همان شب پانزدهم قزوین را بگیرفتند چنانکه ما آنها جدا گانه خواهیم نگاشت.

در این هنگام در ایران حال شکفتی بود. محمد علی میرزا ناچار شده سر بمشروطه فرود آورده ولی از درون خرسندی بآن نمیداد. از اینسوی آزادبخوانان نمیدانستند چه باید کرد. نمایندگان روس و انگلیس در تهران و تبریز درشت و اسپهان میکوشیدند آزادبخوانان را باشاه رام گردانند. در همه این شهر ها با سر دستگان گفتگو می نمودند از آنسوی شاه کابینه را برانداخته نمیدانست بجد کسانی وزارت سپارد. نمایندگان روس و انگلیس پافشاری داشتند که رشته کارها را بدست سعدالدوله بدهند. اینمرد که نخست از پیشاهنگان مشروطه بوده و سپس بدشمنی برخاسته و یکی از همستان محمد علی میرزا بشمار میرفت و در بیشتر کارها پای او در میان بود این زمان بار دیگر هوا خواه مشروطه شده تا می توانست محمد علی میرزا را با تسو می کشید. از اینجا یا از رهگذر دیگر محمد علی میرزا او را دوست نمی داشت. ولی چون نمایندگان روس و انگلیس خواستار بودند ناگزیر شده ناصر الملك را بریاست وزراء برگزید و چون او در اروپا بود تا رسیدنش بشهران سعد الدوله بایستی بجای او رشته کارها را داشته و کابینه را پدید آورد. سعد الدوله کابینه را بدینسان پدید آورد:

فرمانفرما وزیر داخله، امیر نظام وزیر مالیه (تا رسیدن ناصر الملك) مستوفی - الممالک وزیر جنگ، مهندس الممالک وزیر طرق و شوارع و معادن و جنگلها، مخبر الدوله وزیر پست و تلگراف، سعد الدوله وزیر خارجه.

اینان روز بیست و یکم اردیبهشت نزد شاه رفته خود را شناسانیدند و همان روزها بود که شاه با دستخطی از گناهکاران در گذشت (عفو عمومی). نیز در همان روزها کابینه برای دلجویی از آزادبخوانان و جلوگیری از کشاکش و زد و خورد نوشته ای

بیرون داد که هر کسی که از مشروطه بدگویی نماید و یا خبر های دروغی در باره آزادی خواهان پراکنده کند سزای سختی بیند .

از بیست و سوم اردیبهشت بست نشینان سفارت عثمانی و شاه عبدالعظیم که چندین صد تن بودند ایمنی یافته بیرون آمدن آغاز کردند .

بدینسان محمد علی میرزا دوباره مشروطه را برپا کرد . ولی از اینسوی شورشیان کیلان باین اندازه خرسند نشده و خود را تا قزوین رسانیده تهران را هم بیم می دادند . بختیاریان در اسپهان دو دل می زیستند . در میان تبریزیان دو تیرگی بود . آقای تقی زاده و چند کس در بیرون بعنوان پاس سفارش نمایندگان دو دولت و در درون بجهت های دیگری کنار آمدن با محمد علی میرزا را بهتر می شمردند ولی سردار و دیگران آن را نمی پسندیدند . در اینمیان روسیان در شهر های شمال هر چه می خواستند می کردند . گذشته از آذربایجان شهر های خراسان و استراباد نیز سپاه آورده بودند . نیز کشتی جنگیشان در بندر انزلی آماده می ایستاد . انگلیسان را هم گفتیم که در جنوب بوشهر را در دست داشتند . این بود حال ایران در فروردین و اردیبهشت . از زمانی که محمد علی میرزا دوباره مشروطه را پذیرفت تا هنگامیکه او را از تخت برداشتند بکنوره جدایی باید شمرد .

در چنین هنگام پرشوری یکدسته از کهنه درباریان و دیگران نیز بتکاپو افتاده همی کوشیدند در رده آزادی خواهان جا برای خود باز کنند و یکی از راهها که اینان داشتند میانجیگری بود . این تیرنگ در آن روز ها رواج داشت که کسانی بنام میانجیگری بمیان افتاده بیش از همه باین میکوشیدند که میان هر دو دسته جابر برای خود باز کنند . گروهی از این تیرنگ بهره ها بردند . این خود کاری آسوده و آسانی بود و از سوی دیگر سود بزرگی را در برداشت . این هنگام نیز که شورش آخرین روز های خود را می پیمود و روشن بود که بزودی دستگاه مشروطه پهن در چیده خواهد شد اینان بتلاش افتاده نیز دسته ای از آنانکه میان مشروطه خواهان بودند و پس از بمباردمان مجلس بمحمد علی میرزا پیوسته و در پناه او می زیستند و این هنگام بایستی دوباره با مشروطه آشتی کنند فرصت را از دست نداده از راه میانجیگری یا از راههای دیگر

از بهر آینه خود می کوشیدند . دسته ای « کمیته واسطه » برپا نموده میان محمد علی میرزا و علمای نجف آشتی می دادند . دسته دیگری در کمیسیون قانون انتخابات جا گرفته خود را بچشم آزادی خواهان می کشیدند . یکدسته نیز که باروبا شتافته و این یکسال را در خیابانهای قشنگ و پاکیزه آنجا خوش می چمیدند و هرگز یادی از گرفتاریهای تبریز و سختی های کار آزادی خواهان نمی کردند این زمان آنان نیز بتلاش افتاده می کوشیدند هر چه زودتر خود را بایران رسانند و تا دیر نشده جا بر سر خوان یغما گیرند . درخت مشروطه با خون جوانان آذربایجان و کیلان دوباره سرسبز شد و میوه هایش نزدیک برسیدن بود بایستی اینان ، این میوه چینان سنگدل ، شتابزده خود را بیای آن رسانند و درختکاران شور بخت را از گرد آن دور ساخته میوه هارا بچینند . چند تنی از درباریان از روز نخست خود را چنین وانموده بودند که در نهان هوا خواه مشروطه اند و دلیلی که برای این نشان می دادند آنکه همیشه میانه دربار و مجلس میانجی و پیامگزار بودند و کسی چه داند که راز های پوشیده دربار را بآزادی خواهان نمی رسانیدند . اینان نیازی بتلاش نداشتند و هر روزی که هوای باغشاه ناسازگار می شد و از آنجا بیرون می آمدند در بهارستان جا برای خود داشتند . ولی دیگران که این اندازه هوشیار نبودند و چنین زیرکی از خود ننموده بودند این زمان بایستی بکوشند همچنین آنانکه مشروطه را رها نموده و با دربار ساخته بودند این زمان بایستی آرام ننشینند .

اینان بمیان افتاده برای پیشرفت کار خود تلاشهایی می کردند و چون سرمایه شان فریبکاری و دغلبازی بود سنگ راه آزادی خواهان شده کار های آنان را می آشوبتند . اینها را می نگاریم تا داستانهایی که خواهد آمد روشن باشد . اینکه ایرانیان ما آن دلیری محمد علی میرزا را بر انداختند و دوباره مشروطه را برپا نمودند ولی نتیجه آن جز گرفتاری کشور نبود و از سال ۱۲۸۸ تا ده و اند سال ایران بدترین زمان را پیمود یکی از جهت های بزرگ آن تلاشهای سودجویانه همین کسان می باشد . در جای دیگری این را روشتر خواهیم سرود . کنون بگیلان باز گشته پیش آمد های آنجا را از آغاز فروردین می نگاریم

بدست و چندین قطار فشنگ بردوش و کمر و یک یا دو تپانچه از ریولور و موزر و برو-
نگ با خود داشت. کسانی گذشته از اینها توبره بمی نیز از دوش میآویختند یا
قمه‌ای بر کمر می‌بستند. رختهاشان نیز نیکو و آراسته و بیشتر ایشان کلاه پوسنی
بلند و پر موبرس می‌گزاردند. تنها کمی که داشت اینک رخت یکسان نمی‌پوشیدند.
باید گفت کیلان بهترین روزهای خود را می‌پیمود. در جهان هیچ فیروزی
آن لذت را ندارد که فیروزی ستم‌دیده بر ستمگر. گروهی که مردانگی نموده و
زنجیر بیداد را گسسته اند حال دیگری پیدا می‌کنند و زندگانی ترد ایشان رنگ
دیگری میگیرد. اگر پیشروان خردمند دارند و کار ایشان با شوب نمی‌انجامد
در میان آن شور و جنبش خوی خود را نیز پاکیزه می‌سازند. ستمکشی و درماندگی و
چاپلوسی و دغلبازی و دیگر پستی‌ها را که یکمان از پیش در میان خود داشته‌اند از
راشه میکنند. در کیلان در این هنگام چندین هزار تفنگدار از بومی و بیگانه از
چندین نژاد و کیش گرد بودند با اینهمه کارها سامان وزندگی با آراش پیش‌میرفت.
این جنبش را که ما «شورش» می‌نامیم از آنجاست که با شوریدن آغاز میشود
و در پیشرفت خود نیز هر کجا که بزوری یا ستمی برخورد بر آن میشود و خرسندی
نمی‌دهد و گرنه شوریدگی در کار آن نباید بود. و بهر حال «شورش» جز از «آشوب»
است. ایرانیان (مردم شهری) با نیکخواهی و مهربانی که در سرشت خویش دارند
اگر هم سرخود باشند بتاراج و کشتار نمی‌پردازند. آسیب شورش ایران این نبوده
که کسانی چیره گردند و لکام کسیختگی نمایند. چنین بیمی از ایرانیان نمی‌رفت.
بلکه آسیب آن پیدا شدن کسان سود جوی خود خواه بوده که مردم را فریفته در راه
آرزوهای خود بکار وادارند و خوشبختانه چنین کسانی در کیلان نبودند. اینست که جنبش
راه خود را می‌پیمود. تنها چیزی که سنگ راه می‌شد دودلیهای سپهدار بود که تا می-
توانست جلو پیش رفتن را می‌گرفت. با آن فزونی جنگجویان و فراوانی ابزار و با
داشتن سرکرد گانی بکار دانی یفرمخان و بدلیری و بی باکی میرزا علی محمد خان
آهنگ کاری نمیکرد. دوام بیشتر در کیلان نشسته گامی فراتر نگذاشت و سر انجام
کویا بی آگاهی از او بود که روزیست و هشتم فروردین یفرمخان با دسته خود برینگی

گفتار چهارم

پیشرفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را

چنانکه گفته‌ایم محمد علی میرزا سپاهی بقزوین برای جلوگیری از شورشیان
کیلان فرستاد. در ماه فروردین در اینجا دسته‌هایی از قزاق و سرباز و سواره با چهار
دستگاه توپ نشیمن داشتند و تا چهار فرسخی از قزوین پیش رفته در «بنگی» سنگر
کرده بودند. از آنسوی محمد علی میرزا بنقی‌خان رشید الملک که این هنگام از
هوادران دربار و حکمران اردبیل بود دستور فرستاده بود که دسته‌هایی از شاهسون
گردآورده از راه آستارا بر سر شورشیان کیلان بتازد و چنانکه از کتاب آبی پیداست
باین کار ارج بسیار نهاده امید میداشت نقی‌خان تا رشت پیش خواهد رفت. ولی این
امید بیجا بود و نقی‌خان چون سپاهی گرد کرد و بر سر گیلانیان تاخت با نخستین
دسته‌ای که برخورد با ایشان جنگ نمود شکست یافته پس نشست. شاهسونان چون
جنگ را خواستار نبودند همینکه ده دوازده تن از ایشان کشته گردید رو بر گردانیدند
و پس از آن هم بکاری برنخواستند.

در کیلان نیروی آزادخواهان در فزایش بود و هر زمان دسته دیگری ارفقفاز
و تالش و دیگر جاها بایشان می‌پیوست. ابزار نیز فراوانی داشتند. اگر در تبریز
خبر نگار تیمس بر بی ابزاری مجاهدان خرده میگرفت و ریشخند می‌کرد در اینجا
همکار او بر فزونی ابزار مجاهدان ریشخند نموده و سخنانی که جز دلیل ناپاکدلی او نیست
نوشته: «شورشیان کیلان از مسلمان و گرجی و ارمنی هر کدام تفنگ و پنج تیری

○ یکی از خبرنگاران انگلیس بدیدن شورشیان کیلان شتافته و چنانکه شیوه این خبرنگاران بود
جمله‌های ریشخند آمیزی در باره ایشان نوشته که داوید فریزر آنها را در کتاب خود آورده. اینمرد فیروزی
ابزارهای جنگی شورشیان خرده گرفته ریشخند می‌کند. از آنسوی چنانکه نوشته ایم خبرنگار دیگری در
تبریز بر کمی ترک و ساز مجاهدان آلهه خرده می‌گرفت و ریشخند میکرد.

تاخته پس از سماعت جنگ آنجا را بدست آورد و چنین نوشته اند که در این جنگ چهل تن از دولتیان کشته شده دستهای نیز دستگیر افتادند.

پس از این فیروزی شورشیان تا کنار شهر قزوین در دست داشتند و سپاه دولتی جز بنکهداری شهر نمی کوشیدند. در این هنگام در همه شهرهای بزرگ ایران در نهان و آشکار انجمن های آزادیخواهی برپا بود. در قزوین نیز دسته ای در نهان کوششهایی مینمودند و ما از ایشان میرزا ابوتراب خان اسعدالسلطان و میرزا غفارخان سالارمنصور و مصطفی خان خور هشتی و چند کس دیگری را میشناسیم. نیز چون در استانبول ایرانیان اینجا انجمنی (جراز انجمن سعادت) برای شوراندن ایران برپا نمایندگانی در شهرها بر میگرفتند در قزوین نماینده ایشان حاج ادیب التجار بود. ایشان از نزدیکی شورشیان کیلان دلیری گرفته در درون شهر کوششهایی مینمودند. از آنسوی بفرمخان و همدستان او باینجا نزدیک شده بسیج تاخت میدیدند. تا شب پانزدهم اردیبهشت که گفتیم شب زایش محمدعلیمیرزا و در تهران و در اینجا جشن گرفته بودند بشهر تاخته آن را بگشادند.

در این باره نگارشهای گوناگون در کتاب آبی و روزنامهها و کتاب براون دیده میشود و ما چون آنها را استوار نمیداریم در اینجا نمیاوریم و چون یکی از آزادیخواهان قزوین (۵) این داستان را یادداشت نموده همان عبارتهای او را یاد میکنیم:

* در یکساعت و نیم از شب چهاردهم ربیع الثانی ۱۳۲۷ گذشته که شب تولد محمدعلیمیرزا و از طرف اداره حکومتی و اردوی دولتی جشن و چراغانی شده بود ناگهان صدای بمب و شلیک شورشیان در شهر بلند و فریاد زنده باد آزادی، پابنده باد مشروطیت در تمام نقاط شهر شنیده میشد. در این موقع آزادیخواهان قزوین با آزادیخواهان تازه وارد پیوسته نقاط مهمه شهر را بتصرف آوردند. عده مسیو یفرم از سمت دروازه شهزاده حسین که در جنوب شهر واقع است وارد و شلیک کنان بمصارت عالی قاپو حملهور شدند.

* آقای حسن قربا (میرزا حسین خیاط پیشین) که اکنون در تهران زست می کند با دهائتهائی درباره پیش آمد های آن زمان دارد که بخشی را نزد ما فرستاده .

از شنیدن صدای بمب و شلیک مجاهدین هنگامه غریبی در مجلس جشن دولتیان برپا شد. مدعوین که همه از مستبدین بودند سراسیمه رو بفرار گذاردند. سوارهای فرجه داغ عالی قاپو را سنگر بندی کرده مشغول مدافعه شدند. خلاصه آتش تا صبح از نقاط مختلفه شهر جنگ برپا و صدای قزقرز گلوله دلهای مستبدین را بلرزه درمی آورد. وقت اذان صبح مجاهدین میرزا علیخان منتصرالدوله در بیرون دروازه رشت پس از جنگ مفصلی با قوای مسیح خان کاکاوند وارد شهر شدند از هر طرف عمارت عالی قاپو که مسکن حکومت و رئیس قشون و سوارهای فرجه داغی بود محاصره و دو ساعت از آفتاب گذشته میرزا ابوالقاسم خان نوری حکمران وقت و قاسم خان امیر تومان رئیس قزاق اسیر (*) و قره داغیها مغلوب و خلع سلاح شدند. تا وقت ظهر یکسر مسروصدا. ها خوابیده بقیه مجاهدین که در بین راه رشت بودند دسته دسته با بیرقهای سرخ وارد شدند. سرداره جیحی و منتصرالدوله و میرزا علیمحمد خان تبریزی و میرزا مهدی خان طبیب زاده و میرزا علی اکبر خان عظیم زاده و حاج احمد ترک روضای انقلاب در جاهای عالی شهر منزل نمودند.

در این بیش آمد دوشر ارمنی و یکنفر مسلمان از مجاهدین تازه وارد و یکنفر مسلمان از مجاهدین قزوین (مهدیخان) کشته شده و بیست و دو نفر زخمی گردید ولی کشته از دولتیان زیاد بود. حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام را بواسطه کاغذیکه بمسیح خان نوشته و او را بهمرامی شاه دعوت کرده بود در منزل خودش کشتند. همچنین قاسم خان امیر تومان رئیس قشون و کلستان ارمنی را بجرم جاسوسی در جلو علی قاپو تیرباران کردند.

روز پانزدهم تمام اهالی شهر از علما و طلاب و اعیان و کسبه و مجاهدین برای تشییع جنازه شهدای آزادی در خیابان دولتی اجتماع کرده و جنازه ها را باوضع قابل تقدیری بشهزاده حسین و مدرسه ارمنیان بردند.

شب شانزدهم عباسعلی نام داروغه بازار بدست مجاهدین کشته شد. در همان روز حاج بحر العلوم رشتی و کیل دوره اول رشت را یا پسرش در دهات قزوین گرفتار * میرینجه قاسم آقا که ما نام او را در داستان بنامردمان مجلس و گرفتن دوسید و دیگران برده ایم.

و بجرم طرفداری شاه در صحن عمارت و کتیه نیز باران نمودند و چند نفر دیگر را هم همان روز کشته نمیش آنها را در قبرستان آمنه خاتون دفن کردند.

چهار روز از فتح قزوین گذشته بود تلگرافی از محمد علیمیرزا دایر بایسکه (مشروطیت را اعطا و امر باتخابات نیز دادیم) رسید محمد ولیخان سپهدار تنکابنی که روز قبل وارد قزوین شده بود تلگراف مزبور را برای مجاهدین قرائت و تقاضا نمود

که شهر چراغانی شود لیکن آذربایخواهان اظهار عدم رضایت کرده بر ضد سپهدار کنکاشان نمودند. میانه سپهدار با آذربایخواهان بهم خورد و دور چادر او را محاصره کرده از مراجعتش برشت جلو گیری نمودند ...»

اینست خبر درستی که از کشادن قزوین داریم. بدانسان که نوشته اند در این جنگ از دولتیان تا چهل تن کشته شدند و چهار توپ از ایشان بدست مجاهدان افتاد. این خبر پس از چند ساعت بتهران رسید، در باربان بی اندازه بیم نمودند.



۲- غلامحسین خان که روز کشادن قزوین کشته شد

آن روز محمد علیمیرزا بسان سپاه پرداخته و نمایندگان اروپا و بسیاری از دزباریان نزد او بودند و چون این خبر پراکنده شد بر همگی ناگوار افتاده سردی انجمن را فرا گرفت. قزوین دهانه تهران بشمار است و هر کس میدانست شورشیان بزودی روانه آنجا خواهند شد. اینست تلاشها بیشتر گردید. نمایندگان دو دولت کسانى نزد سپهدار فرستادند که او را وادارند مجاهدان را برشت باز گردانند و چنانکه دیدیم

سپهدار میخواست آنها را بپذیرد و مجاهدان خرسندی ندادند. در گفتار دیگری این زمینه را روشتر خواهیم کرد.

پس از کشودن قزوین شورشیان آنجا را کانون خویش گرفتند و کمینه ستار نیز در اینجا برپا شد. نیز روزنامه‌های بنام «انقلاب» آغاز کردند. تا زمانی در آنجا درنگ داشتند و روز بروز بر شماره ایشان می افزود. سر کرده بزرگ ایشان معزالسلطان بشمار میرفت ولی از همین هنگام آوازه یفرمخان روز بروز فروتر می گردید و میتوان گفت رشته کار بیش از همه در دست او بود.

نیز میرزا علیمحمد خان با آنکه جوان کمسالی بود در سایه دلیری و کوشایی نزد همگی گرامی بود و روز بروز بر شهرتس می افزود. اگر میانه شورشیان چند تن دیگری بکاردانی یفرمخان و بغیر تمندی این جوان پیدا میشد کارهای بسیار بزرگتری انجام می یافت. رویهم رفته ایندست از آذربایخواهان ایران بسیار آبرومند و کارهاشان بسار بسامان بود. در آن زمان که در قزوین بودند اگر چه دو دلی میانه ایشان بود پس بخردانه رفتار نمودند.

کارکنان روس وانگلیس که اینهنگام سپاه نیزبخت ایران آورده . سخت چیره بودند چنانکه دوسه هفته پیش درطلبیدن مشروطه وبرکنار کردن امیر بهادر ومشیر السلطنه وسپردن رشته کارها بسعد الدوله وناصرالملک و دیگران پافشاری بی اندازه کرده بودند اکنون نیز در زمینه نگهداری محمد علیمیرزا وجلوگیری از پیشرفت شورشیان سخت ایستادگی مینمودند . گذشته از کوششهایی که خودسفران درتهران بکار می بردند قونسولان در اسپهان وتبریز تلاش میکردند ونماینده جداگانه ای بقزوین نزد سپهدار فرستاده بودند . نیز از روی دستور لندن وپترسبورگ نمایندگان ایشان در بغداد با علمای نجف و کربلا بگفتگو پرداخته از ایشان خواستار میشدند پابیمان نهاده آزادبخواهان را از شور وخروش فرو نشانند .

این تلاشهای ایشان با انگیزه های دیگری دست بهم داده دو تیرکی میان آزادبخواهان پدید میآورد . قزوین را گفتیم که سپهدار نه تنها آهنگ پیش آمدن بتهران رانداشت هم میخواست آنجا را گزارده بگیلان باز گردد روسیان ازودرخواست مینمودند از شورشیان ابزار جنگ بازستد وایشان را پراکنده نماید و اوا گرمیتوانست آنرا می پذیرفت وبکار می بست . لیکن معزالسلطان و دیگران کردن بفرمان او نهاده چنانکه دیدیم مردانه ایستادگی مینمودند . تلگرافیکه از محمد علیمیرزا رسیده بود معزالسلطان پاسخی باو فرستاد که از جمله در آن میگوید :

«امروز دستخط تلگرافی از اعلیحضرت هیونی زیارت شد ولی معین نشده بود که همان قانون اساسی که حجج اسلام تصدیق کرده و اعلیحضرت هیون بصفه مبارک موشع فرمودند همانست یا خیر مستندی می باشم که دستخط ... شرف صدور باید که پارلمان رافوری افتتاح فرموده و همان قوانین اساسی وانتخاب ... مجری شود معزالسلطان و عموم مجاهدین»

از آنسوی در تبریز آقای تقی زاده ومساوات و همدستان ایشان و بسیاری از سرجنابان تهران بر آن بودند که پیشنهاد کارکنان دو دولت را پذیرفته و با دربار قاجاری از درآشتی باشند و چنانکه گفتیم کسانی از اینان «کمیته واسطه» برپا نموده ایشان نیز میانه علمای نجف با محمد علیمیرزا سازشی پدید می آوردند . پیداست عنوان آشکاری اینان رنجانیدن نمایندگان دو دولت و بیابان آوردن شورش و ناسامانی بود

گفتار پنجم

دودلی آزادبخواهان

شورشیان گیلان چون قزوین را شکستند میبایست بیدرنگ آهنگ تهران نمایند و از آنسوی سردار اسعد که هم این زمان باسپهان درآمده بود با سپاهبختیاری بیرون شتابد . ولی چنانکه دیدیم آنان تا دیری در قزوین بماندند . سردار اسعد نیز در اسپهان بیکاره روز می گزاشت . انگیزه این کار تلاش کارکنان روس و انگلیس و دودلی بلکه دوگرومی خود آزادبخواهان بود . بکفته پس از کشادن قزوین فردای آن روزی که سپهدار با آنجا در آمد تلگراف محمد علیمیرزا در باره پذیرفتن مشروطه و گذشتن از گناه آزادبخواهان ازتهران رسید ، سپهدار آن را با آزادبخواهان خوانده دستور داد شهر را چراغان کنند . کمیته ستار و سردستان خرسندی نداده جلوگیری نمودند . سپهدار که از نخست ست و اینزمان پای کارکنان روس را در میان دینه ست تر شده بود این پیش آمد را بهانه گرفته بر آن شد با دسته خویش بگیلان باز گردد . آزادبخواهان خردمندانه کردچادرش را گرفته جلوگیری نمودند . از اینجا دو تیرکی در میان آمد . در اینهنگام گذشته از تبریز وقزوین واسپهان که کانون های آزادبخواهان بشمار میرفت در تهران نیز مشروطه خواهان از بست بیرون آمده و بدانسانکه گفتیم کسانی از میوه جینان و توبه شکنان نیز بدیشان پیوسته بودند اینست اینجا نیز چهارمین کانون شمرده می شد و چون پس از دستخطهای محمدعلیمیرزا در باره پذیرفتن مشروطه و گذشتن از گناه آزادبخواهان سیم های تلگراف آزاد شده بود میانه این چهارکانون گفت و شنید آغاز شد . گاهی بنجف و استانبول نیز آکمی هامی فرستادند .

ولی بیگمان در نهان سودهای دیگری را خواستار بودند. آنستکه از درباریان که تازه بمشروطه رو آورده و آن کسانیکه رفته مواز کشته بودند اینان بیش از همه بنگهداری خود می کوشیدند مواز بهر ایشان بریاماندن دربار قاجاری پناهگاه بزرگی بود. کشاکش مشروطه و خود کاهکی اگر تا بدم واپسین با خونریزی توأم بوده و بفرجام با خونریزی بکرویه میشد بیگمان همه ایشان را از میان می برد و در چنان حالی با هیچ نیرنگی نمیتوانستند خود را به رده مشروطه خواهان برسانند. اینست بسیار در بایست بود که نگرانند بیش از آن پیش رود و تا می توانند دربار قاجاری را نگهداری نمایند.

اما آقایان تقی زاده و مساوات و همدستان ایشان اینان از بسیار پیش نامبردار میجاهدان را بر نفاقه همیشه میکوشیدند جانشانیهای آنان را خوار و بی ارج نمایند و از نام و آوازه شان بکاهند و این هنگام کوشش بیشتر نموده میخواستند نگرانند شورش همچنان پیش رفته و آخرین فیروزی بنام مجاهدان و جانبازان در آید و بسیار بهتر می شمرند که با گفتگو و دست اندر کاری خود ایشان بیایان برسد و آخرین نتیجه از ایشان باشد. اینها چیزهاییست که رفتارهای دیر ترشان نیز آن را بیگمان می کردند.

باری در نتیجه بکرشته گفتگوها و پیامگراریها چه اسپهان و چه قزوین و چه تبریز و چه تهران بر آن شدند که میانجیگری نمایند کان دو دولت را پذیرفته با محمد علی میرزا از در آشتی باشند و بختیاریان و شورشیان کیلان در اسپهان و قزوین درنگ نموده آهنگ تهران نمایند و در اینمیان چندین درخواستهایی فهرست نموده بدربار پیشنهاد نمودند که آنها را پذیرفته و بکار بند و اینها برخی بسیاری ارج و برخی از توانایی دربار بیرون بود. (۵) بدینسان شورشیان یکماه و نیم در قزوین نشسته آهنگ تهران کردند. در اسپهان نیز سردار اسعد انبوه سواران را از سر خود پراکنده نمود. چنین پنداشته میشد جنگ دیگری پیش نخواهد آمد. در همین روزها در قزوین داستان بس شکفتی رخ داد:

غیاث نظام که یکی از بزرگان ایل واز هواداران محمد علی میرزا و پسر او

* از جمله بیرون رفتن سپاه روس را از آذربایجان از دربار درخواست کرده بودند.

ناصر خان پیش از گشاده شدن قزوین با دست مجاهدان کشته شده بود کمیته ستار گناه او را درخور بخشایش ندانسته فرمان کشتنش را داد و روز پنجشنبه بیست و هفتم خرداد با دست مجاهدان کشته گردید. همینکه این کار رخ داد و خبر پراکنده گردید در زمان قونسول روس بیرقی همراه برداشته بخانه غیاث نظام آمد و زن او را پیش خود خوانده چنین گفت: مجاهدان با این کینه با خاندان شما زبانهای دیگر خواهند رسانید و من این بیرق را آورده ام تا بر بالای در خانه بزنید و در پناه دولت امپراتوری باشید تا ایمنی پیدا کنید. زن غیاث نظام که دختر یکی از بزرگان ایلها و خود زن شیر دل و غیرتمندی بود آنرا پذیرفته پاسخ داد اگر مجاهدان این فرزندان مرا نیز بکشند این نخواهم کرد که زیر بیرق شما بیایم. قونسول خواست پسر بزرگ غیاث نظام را با خود همدستان گرداند او نیز با کم سالی آن را پذیرفت. قونسول تیرش بنشانه نخورده از آنجا بیرون رفت. این خبر چون بکمیته رسید از غیرت آن خاندان خوشنود شدند و از کاریکه کرده بودند پشیمان گردیدند و دید رنگ یفرمخان را روانه نمودند که پیام خرسندی کمیته را بآن زن شیردل برساند نیز جنازه غیاث نظام را که هنوز بر روی خاک بود بجایگاه خود رساند. یفرمخان با دسته مجاهدان بآنجا شتافته آنچه نوازش و دلجویی بود بجا آورد و جنازه غیاث نظام را با شکوه و موزیک از آنجا بیرون آورد و از اینسوی مجاهدان و همه سردستانان بابشان پیوسته او را تا کورستان برسانیدند. نیز نام کمیته در مسجد مجلس ختم برپا نمودند. کوتاه سخن آنچه میتوانستند از نوازش و مهربانی در باره آن خاندان دریغ نکنند (۵).

باری آزادیخواهان و درباریان بدینسان روز می گزاردند. در این میان کارکنان روس و انگلیس از تلاش در نگهداری محمد علیمیرزا باز نایستاده دمی آرام نمیگرفتند تا آنجا که گفتگوی فرستادن سپاه بقزوین را بمیان آوردند و آشکاره بیم میدادند که هرگاه شورشیان آهنگ تهران داشته باشند سپاهیان ایشان بجلو گیری خواهند برخاست. این خود شکفت است که از آغاز مشروطه همیشه نمایندگان روس در سویی و نمایندگان انگلیس در سوی دیگر بودند و چنانکه دیدیم بهنگام بمباران دارالشورا

۵ این داستان را در روزنامه انقلاب نوشته و در یادداشتهای آقای فرینا نیز آورده است

رنجیدگی سختی با هم پیدا کردند. زیرا لیاخوف برای جلوگیری از پناهندگی در سفارت انگلیس آنجا را کرد فرو گرفت و این بر انگلیسیان سخت بر خورد و تلگرافهای کله آمیز از لندن بدربار رسید. لیکن در این هنگام در هرکاری همدست و بهر گامی همپا بودند. نوکوبی پیمان نامه سال ۱۹۰۷ از اکنون بکار بسته میشد. کسانی که تاریخ مشروطه ایران را دنبال می کنند در اینجا بایر شهایی روبرو خواهند بود: از بهر چه روسیان آنهمه هوا داری از مشروطه مینمودند؟! دولتی که در کشور خود بنیاد مشروطه را بر انداخته بود از چه رو در ایران آنرا میخواست؟! و آنکه نه روسیان بودند که یکسال پیش محمد علیمیرزا را بیر انداختن مجلس بر- انگیزتند و با دست لیاخوف آن کارها را کردند؟! پس کنون چگونه باز کردن مجلس را میخواستند؟! از اینسوی انگلیسیان با آن آزر دگی از محمد علیمیرزا چگونه این زمان اورا نگهداری می نمودند؟! این خود شکفت است که اینان مشروطه و محمد- علیمیرزا را در یکجا میخواستند.

باید دانست در آثرمان روس و انگلیس ایران را با دو چشم باز می پاییدند و چون پیش آمد های اروپا و آماد کبهای آلمان بجنک این دو دولت را بهم نزدیک ساخته و همچشمی را میانه ایشان بهمستی بر گردانیده بود اینست هر گامی را جز بخرسندی از یکدیگر بر نمیداشتند. اینان از شور و جنبشی که در ایران بویژه در شهر های شمالی بر خاسته و روز بروز فروز تر می گردید اندیشمند بودند و آنرا دوست نمی داشتند. ایرانیان که از فزاید چار سنی و د ماندگی و کوتاه اندیشی شده و همین گرفتاری مایه چیرگی همایگان گردیده بود اکنون نکانی بخود داده از آن درماندگی بیرون می آمدند. اینگونه جنبشها میان یک نوده هر گونه پیشرفت را در بر دارد و این چیزی نبود که نمایندگان دو دولت آنرا ندانند یا چیزی نبود که از آن بیمناک نباشند. این هم پیدا بود که محمد علیمیرزا هر چه ایستادگی بیشتر می نمود دامنه جوش و جنبش مردم بیشتر می گردید. در یازده ماه پیش تنها یک گوشه تبریز این شورش را داشت و کم کم بردامنه آن افزوده و اکنون یک نیم ایران را می گرفت و در این زمان اندک آنهمه مردان جانباز و کاردان پدید آورده بود. هر گاه چند سالی

همچنان پیش میرفت چه مردان کاردان و بزرگی که نمی پرورد. از این اندیشه ها نمایندگان روس و انگلیس محمد علی میرزا را بدادن مشروطه و امید داشتند تا آنها از آسیابها افتاده دیگر عنوانی برای شورش و جنبش باز نماند و از آنسوی از محمد علی میرزا نگهداری مینمودند تا کارها بکرویه نگردد و راه پیشرفت توده هموار و آسان نباشد. نیز می کوشیدند کشا کش با گفتگو و آشتی بیابان آید تا شورشیان و کردن فرازان خود را بیابخت نرسانند و خاندانهای کهن درباری را که همیشه ابزار کار بیگانگان بودند انداخته خودشان جای ایشان را نگیرند و این همان آرزویست که خود آنخاندانها داشتند و چنانکه گفتیم در راه آن تلاش مینمودند. اینکه بیرون کردن امیر بهادر و مشیر السلطنه از دربار خواسته میشد از بهر آن بود که اینان در دشمنی با مشروطه پرده دری کرده و چنان بودند که دیگر نمی توانستند از باغشاه بیرون آمده در بهارستان جا گزینند و بکار مقصودیکه در میان بود نمیخوردند. اما مشروطه طلبان از ایشان هم کسانی بکار میخورد که جانفشانی نموده و جز خودنمایی و رویه کاری هنری نداشته باشند و هر گاه براستی مشروطه را دوست دارند آسایش و شکوه خود را بیشتر از آن دوست دارند. کسانی همچون ستارخان و حیدر عمو اعلی و یار محمد خان و معز السلطان این شایستگی را نداشتند و خواهیم دید با اینان چه رفتاری پیش گرفتند و همه را از پا انداختند.

از گفتار خود دور نیفتیم: از روزیکه محمد علیمیرزا دوباره مشروطه را پذیرفت تا یکماه بیشتر آزاد بخوانان دو دل می زیستند و اینست از قروین و اسپهان گامی اینسوتر نمی گزاردند ولی کم کم پیش آمد هایی ایشان را از دو دلی بیرون آورد. چه از یکسو درخواستهایی که آزاد بخوانان از محمد علی میرزا کرده بودند بسیاری از آنها ناانجام ماند و خود پیدا بود اگر چه مشروطه داده شده و مجلس نیز باز خواهد گردید بهر حال محمد علی میرزا در بار خود را چنانکه بود نگه خواهد داشت. از سوی دیگر سپاهیان روس در آذربایجان و خراسان بد رفتاری از اندازه بیرون میکردند و چون آزاد بخوانان چنین پنداشته بودند آمدن ایشان بخواهنش محمد علی میرزا و از بهر استواری که او بوده از این رهگذر کفاه ایشان را هم بگردن دربار می نهادند

و برخشم خود می افزودند. رفتار روسیان را در آذربایجان جداگانه خواهیم نگاشت. این زمان کار بجایی بود که سردار و سالار بجان خود ترسیده در شهرداری عثمانی بست می نشستند، از همه جا فریاد بر میخواست و از سعداللوله و محمد علیمیرزا بازگشت روسیان را می خواستند. ولی روسها با همه پیمانی که نهاده بودند و نوید هایی که می دادند روز بروز جای خود را استوار تر مینمودند بلکه در همین روزها بعنوان آنکه راه اترلی و تهران راه بازرگانی اروپاست بدستاورز نگهداری آن گفتگوی فرستادن دسته های نوین بگیلان و قزوین داشتند و چون مقصودشان بیم دادن شورشیان بود که از اندیشه جنگ با محمد علیمیرزا در گذرند و گاهی نیز بهانه مینمودند اگر شورشیان آهنگ تهران نمایند جان بستگان روس و انگلیس در بیم خواهد بود بدین دستاورز. هادسته هایی را از باکو روانه نمودند. سردار اسعد از اسپهان و شورشیان گیلان از قزوین تلگراف نموده از تبریز سکانش می طلبیدند. پس از همه یفرمخان تلگراف کرده آشکاره پرسید آیا بسوی تهران راهی شویم یا نه ۱۴. این پرسش مایه پیکاری در انجمن ایالتی گردید. زیرا نمایندگان انجمن و آقایان ققی زاده و ملاوات راهی شدن را روا نمی شماردند و چنین عنوان مینمودند اگر تگانی از شورشیان دیده شود سپاهیان روس بجلوگیری در می آیند و کار بجنگ با ایشان می انجامد. ولی ستارخان و دیگران میگفتند از ترس چنان پیش آمدی نمی توان از پا نشست. این شکفت تر که در این هنگام مانند شورشیان در قزوین بیشتر بیمناک بود تارفتنشان بسوی تهران زیرا سپاهیان روس که گفتیم برای نشستن در قزوین و نگهداری راه اترلی و تهران می آمدند اگر شورشیان بر میخورند بیگمان دست بازرهای جنگی آنان می یازیدند بدانسان که در تبریز میکردند و بیشتر باین پیش بینی بود که یفرمخان و همراهان او برفتن از آنجا میکوشیدند. باری انجمن ایالتی پاسخی که میخواست بتلگراف یفرمخان فرستاد. ولی ستارخان چنین پاسخ داد: شما در آن نزدیکی بهتر آگاهید. ولی اگر بروید بی گمان فیروز خواهید بود.

در اینجا گفته های دیگری هم هست. در جای دیگری گفته ایم در استانبول انجمنی بنام «اتحاد و ترقی» از ایرانیان برپا شده بود و این هنگام میکوشید در شهر های

ایران نمایندگانی داشته باشد و در پیش آمده ها دستی داشت این انجمن نیز باید برفتار دستخط های محمد علی میرزا و آشتی با آن همدستان نبود و برای آنکه شورشیان گیلان و سردار اسعد را از چگونگی آگاه و ایشانرا بتهران بکشاند فرستادگانی بقزوین و اسپهان می فرستاد که یکی از آنان آقای میرزا احمدخان (۵) (برادر آقا میرزا علی اصفهانی) بوده.

نخستین بار سردار اسعد بتکان آمده سواران بختیاری را دوباره با سپهان خواست و بتهران آگاهی فرستاد که با سپاه بدانجا آمده محمد علیمیرزا را ناگزیر خواهد ساخت نوید های خود را بکار بندد. خود او در این باره چنین می نویسد: «یکماه توقف من در اصفهان طول کشید و آنچه تلگرافات و مکتوبات از تهران میرسید دلالت میکرد که محمد علیمیرزا بوعده خود وفا نخواهد نمود.

باز مصمم شدیم که بطرف طهران حرکت کرده حدا تاسیس مجلس را درخواست نماییم و هر گاه کار بمقاتله کشد برای خدمت بملت جانفشانی نماییم. بمجلسه سوار خواستیم و یک اندازه سواری که حاضر شد دیگر توقف ننمودم و با بصمصام السلطنه قرار دادم که هر چه سوار از ایل برسد دسته يك اردو تشکیل داده بامداد من روانه نمایم. خودم هزار سوار انتخاب کرده در غره جمادی الثانی (۱۳۲۷/۵۵) بطهران عزیمت نمودم...»

ما چگونگی این کار و جنگهایی که میانه سپاهیان محمد علیمیرزا با بختیاران و شورشیان گیلان رفت تا تهران کشاده گردید جداگانه خواهیم آورد. در اینجا ناگزیریم بآذربایجان برگشته داستان سپاهیان روس و بدمتاریهای آنانرا که یکی از جهت های این جنبش سردار اسعد و یارانش بود بنگاریم.

(*) آقای احمد مشایخی که اکنون در تهرانست این آگاهی در باره نماینده فرستادن از استانبول از

گفته اوست.

(**) این عبارتها از کتاب تاریخ بختیاری برداشته شده و در آنجا جمادی الاولی نوشته که درست نیست.

داشتند از میهماننوازی باز نایستادند و سردار و سالار بدیدن سردار روس (جنرال اسنارسکی) شتافتند و بهمه مجاهدان و دیگران دستور دادند که بآرامش گسراییده هیچگونه تکانی از خود نشان ندهند. و چون در همانروز ها محمد علیمیرزا دو باره مشروطه را پذیرفت و دستخطها بیرون داد و لشکرهایی که در بیرون تبریز بودند دسته دسته پراکنده شدند و از هر باره ایمنی پدید آمد انجمن ایالتی و نایب‌الایاله بر آن شدند که مجاهدان نیز تفنگ و ابزار جنگ از خود دور کرده هر کسی دنبال کار خود باشد و با سردستان بگفتگو پرداختند.

در این میان کم کم از روسیان رفتار های دیگری دیده میشد زیرا با زبانی که داده بودند که درون شهر نیابند چند روز نگذشت که دسته‌هایی از سالدات را بشهر آورده در خانه های بصیر السلطنه در تردیکی انجمن ایالتی جادادند و اینان که در شهر می گردیدند با مردم آزار دریغ نمی گفتند. روز نوزدهم اردیبهشت چنین گفتند که سالداتی بر پشت بام کشیک می کشیده و ناگهان يك گلوله هوایی باو رسیده و بازویش را زخمی نموده و سالداتها این را دستاویز گرفته از پشت بام بهر سوی شهر شلیك آغاز نمودند چنانکه یکی از آن گلوله ها در گورستان کجیل حاجی محمد صادق نامی را بھاك انداخت و سراسر شهر پر از بیم گردیده مردم در کار خود فرو ماندند. با آنکه دانسته نبود گلوله هوایی از کجا آمده و که آنرا انداخته و چه بسا خود سالدات ها آنرا انداخته بودند و بهر حال زیان آن بیش از زخمی شدن بازوی يك سالداتی نبود و بکفر آن سالداتها یکمرد بیگانه را بھاك انداخته و سراسر شهر را پرازییم ساخته بودند با اینهمه جنرال اسنارسکی آنرا بهانه گرفته از تبریز یازده هزار تومان خواست که چهل و هشت ساعته بپردازند و در این باره تندی و درشتی از انداز گذرانیده و نایب‌الایاله ناگزیر شده سه هزار تومان از مردم گرد آورده پیش از آنکه چهل و هشت ساعت بیابان رسد برای جنرال روسی فرستاد.

این نخستین درشتی و دژخویی بود که از میهمانان سرزدو جای افسوس است که بکرشته دژخوبیهای دیگر پشت سر خود داشت.

روز بیست و سوم اردیبهشت از سوی انجمن ایالتی و نایب‌الایاله آگاهی داده

گفتار ششم

بدرفتاریهای روسیان در آذربایجان

چگونگی درآمدن روسیان را به تبریز در بخش دوم (*) نگاشتیم و چنانکه در آنجا گفتیم دستاویز ایشان برای این کار رسانیدن گندم شهر و باز نمودن راهها بود و پیش از آنکه دسته های سپاه از جلفا بگذرند دوقونسول روس و انگلیس نامه با انجمن فرستاده و در آن آشکاره نوشتند که «پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت این فوه بدون تأخیر و شرط و بدون اینکه در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی نماید خاك ابراز را ترك و بروسیه مراجعت خواهد کرد». هم در آنجا گفتیم که تبریزیان با آن گرفتاری سختی که داشتند با آمدن سپاه بیگانه خرسندی نداده نمایند گانی بقونسولخانه ها فرستاده خواستار شدند دودولت را کاری بکشا کش ایرانیان با پادشاه ایران نباشد از اینسوی همه سردستان بتلگرافخانه شتافته با محمد علی میرزا گفتگوی آشتی بمیان آوردند تا راه شهر باز گردد و بهانه همایگان از میان برخیزد. نیز بهنگامیکه سپاهیان روس بر سر یل جلفا رسیدند آقای میرزا نورالله خان بکابی با دسته ای از تفنگداران که نگهداری آنها را داشتند دلیرانه جلو آنها گرفتند و با تلگراف چگونگی را به تبریز آگاهی دادند و تا از انجمن دستور نرسید راه بروی ایشان باز نمودند و انجمن این را می اندیشید که آن سپاه گندم شهر رسانیده باز خواهند گشت و سخت پرهیز میکرد کار را با دولت روس بجنگ بکشاند.

بدین عنوان بود که سپاهیان روس با آذربایجان درآمدند و چون پیرامون تبریز رسیدند در بیرون شهر در آنسوی پل آجی لشکرگاه ساختند و قونسول روس زبان داد که هیچگاه بدرون شهر نیابند. تبریزیان باهمه دلتنگی که از رسیدن چنان میهمانانی

* بخشی سوم از تاریخ مشروطه تألیف بوستند.

شد که مجاهدان تا هنگام ظهر تفنگ و فشنگ را از خود دور نمایند و پس از آن ساعت کسی با ابزار جنگ در بیرون دیده نشود. مجاهدان که شماره شان فزونتر از بیست هزار تن و بیشتر ایشان جوانان بیباک و گردنکش بودند از روی نریستی که در آن یازده ماه یافته و همیشه دستورهای سردستان را بفرمان را نیز با همه سختی که داشت با سانی پذیرفته و دسته دسته بسوی خانه های خود می رفتند که ابزار جنگ فرو کرارند و درخت دیگر گونه نمایند و بیشتر ایشان تفنگ از اربک گرفته بودند که بایستی با نجا باز میبارند در این کرما کرما هنوز يك ساعت و نیم پیش از ظهر بود که ناگهان سپاهیان روسی بکوچه و بازار ریخته هر کسی را با تفنگ و طیانچه دیدند جلوش را گرفتند و با درشتی و دژ آهنگی که ویژه سالدات آن روزی روس بود تفنگ و فشنگ از دست او در آوردند و در این میان از ساعت و پول نیز چشم نمیپوشیدند. اگر کسان دیگری جز از مجاهدان دورانیش تبریز بود چنین کاری جز با خونریزی انجام نمی یافت. ولی مجاهدان شکبائی نموده خشم فرو میخوردند و مردم از دور و نزدیک دندان بهم فشرده جز خاموشی چاره نمیشناختند.

انجمن و نایب الاایاله دستور برداشتن سنگر ها را نیز داده بودند. روسیان باین کار هم دست انداخته از همان روز آغاز کردند و در محله ها سنگر ها را با دینامیت برمی انداختند و چه بسا در این میان خانه های پیرامون را نیز ویرانه مینمودند و چون یکمرتبه از سنگر ها در محله خیابان بود روز بیست و پنجم اردی بهشت یکدسته سالدات با سه دستگاه توپ ناگهان با نجا در آمدند و چون از رهگذر سالار نگران بودند نخست نوپی را در برابر خانه او به پشت بام دکان ناوایی کشیده و دو توپ دیگر را در کوچه های پیرامون روسوی آخانه استوار نمودند و سپس دست بکار زده یکایک سنگر ها را با دینامیت بر انداختند و در این میان سیمهای تلگراف را هم پاره کردند. پیداست سالار و دیگران چه تلخی میکشیدند ولی چون میدانستند روسیان در پی بهانه اند هیچگونه تگانی بخود ندادند. بدینسان هر روز از يك گوشه شهر پیاپی آواز دینامیت شنیده میشد و کرد و خاک بهوا بر میخواست.

در همان روز ها از سوی دیگر میانه لشکر گاه خود در بیرون شهر و قونسلگری

در درون شهر سیم تلفون می کشیدند و این کار را که می توانستند از شرکت تلفون در خواست کنند خودشان انجام میدادند. سالدات ها بهانه گزاندن سیم ناگهان بخانه ها در آمده بر پشت بامها می جهیدند و با خداوندان خانه هیچگونه درشتی و دژخویی دریغ نمی گفتند. در این سیم کشی از تیر های شرکت تلفون بهره جویی نموده و این نمیخواستند باری از آن دستوری طلبند و یا پیام سیاسی بفرستند و این شکفتن که قونسل نامه نوشته از نایب الاایاله پاسبانی این سیم را خواستار میشد.

انجمن ایالتی بر این رفتار های نابجا ایراد گرفته از پیام فرستادن و نامه نوشتن باز نمی ایستاد و چون درباره در آمدن سالدات ها بدرون شهر بگفتگو پرداخت قونسل روس زبان داد که بیش از ۱۷۹ تن بکه از روزهای نخست بدرون شهر آمده اند دیگران همه در بیرون باشند ولی در همان روزها ۳۵ تن دیگر را بر شماره شهریان افزود. از آنسوی این اندازه را که در شهر جا داده بودند هر روز آنها را دسته دسته در کوچه ها و بازار ها می گردانیدند. پیاپی آواز سرود و هورای سالدات ها بود که از این گوشه و آن گوشه شهر شنیده میشد و چون پنجروز می گذشت این دسته را بیرون فرستاده دسته دیگری را می آوردند و بدینسان کوچه ها و راههای شهر را بهمگی آنان نشان می دادند.

از روزیکه رسیده بودند یکدسته مهندس با چند تن سالدات کوچه ها را گردیده نقشه برداری مینمودند. انجمن در این باره هم با قونسل روس گفتگو کرد و او با بودن قونسل انگلیس زبان داد جلو گیری نماید ولی نمود و کار نقشه برداری همچنان پیش رفت. کم کم در این اندازه هم نایستاده بکارهای بدتری بر خاستند چنانکه کسانی از سرکردگان بسر خود بشمس العماره در آمده تا پشت بام آنها را تماشا نمودند. با اربک نیز همین رفتار را کردند. قونسل نامه بتایب الاایاله نوشته ازو فهرست توپها و قورخانه را خواست و اینکه آیا چند دستگاه توپ بارک فرستاده شده است و اینها را با زبانی می پرسید که گفتی توپ و قورخانه از آن خود او میباشد آیا یکدسته سپاهیان بیگانه در يك کشور آزادی رفتارشان چنین بایستی بود؟!

گذشته از بستگان روسی که مسلمان و ترسا در هر گوشه آذربایجان بفرآوانی

بودند و در این هنگام میدان یافته چیر کی مینمودند و بر مردم بر نری می فروختند قونسول درنازه‌ای باز نموده یکدسته از ایرانیان را بسوی خود کشیده وزیرنگهداری دولت امپراتوری نشان میداد و از آنان هیچگونه هواداری دریغ نمی‌گفت و این از بهر آن بود که هر کجا مرد بنهاد مردم آزار است خود را بقونسولگری بسته دست آزار و چیر کی بر ایرانیان باز دارد چنانکه این نتیجه از همان روزها پدیدار گردید.

سالدات و قراق گذشته از گردشهایی که با دستور سر کردگان سرود خوانان مینمودند و چه بسا توپخانه نیز پشت سر خود می‌انداختند خود ایشان بهنگام بیکاری هر چند تن دسته‌ای شده بگردش بر می‌خاستند و تا دورترین گوشه‌های شهر می‌رفتند و در این گردشها چون بیکبار خود سر بودند و کسی از ایشان بازپرسی نمیکرد مردم پیچیدگی بسیاری مینمودند و چون بروستایان می‌رسیدند بر کلاه و رخت ایشان ریشخند می‌کردند. در گذشتن از بازار دست یازیده از دکانها خوردنی میربودند. قزاقان در کوچه‌ها بیابانه اسب ناخته چه سا بینوایانی را زیر پای اسب می‌گرازدند. درخانه بصیر السلطنه که بودند از پشت بام بخانه‌های همسایه‌ها می‌رفتند و هر چه میخواستند بر میداشتند. انجمن پیشهاد کرده بود افسران که شب بیرون می‌آیند نام شب بگیرند، قونسول نخست آن را پذیرفت ولی سپس از اینکه از افسران نام شب خواسته می‌شد کله بنایب‌الایاله نوشت و سخت ایستادگی داشت که روسیان در آمد و شدشان آزاد باشند.

از اینگونه چندان فراوانست که با نوشتن بجایی نرسد در همان روزها در تبریز دفترچه در این باره نوشته و چاپ کرده اند که فهرست بدرفتارهای یکماهه هیجده صفحه را پر ساخته است (*)

در آغازهای خرداد دوکار از روسیان سراسر شهر را تکان داد: یکی دستگیر کردن حاج شیخ علی اصغر لیلایابی و دود دیگر گرفتن یوسف حکماواری و همراهان او

(*) در این هنگام در تبریز روزنامه‌ها بیرون نمی‌آمد اینست آن را دفترچه نموده چاپ کرده اند * خود فارسی آن در جبل‌المتمین کلکته و مکافات خوی و دیگر روزنامه‌ها آورده شده، پرفسور روان هم ترجمه آن را آورده و ما در اینجا از کتاب مراون بهره‌جویی کردیم *

و این هر دو در یکروز (۸ خرداد - ۹ جمادی الاول) رخ داد. و چون این دو پیش آمد نتیجه - هایی را پشت سر خود داشت اینست آنها را گشاده تر می‌نگاریم:

از حاج شیخ علی اصغر بارها نام برده ایم. اینمرد سراپا غیرت و مردانگی بود. با آنکه سالها در نجف مانده و از ملایان بشمار میرفت همچون بیشتری از آن.



۳- حاج شیخ علی اصغر لیلایابی

کروه هوش و خرد خود را در راه اصول و حدیث و فلسفه تباه نساخته یکمرد خداشناس و پاکدرون و غیرتمندی بود و اینست همینکه آواز مشروطه خواهی بر خاست او هم یکی از پیشروان بود و تا دم آخر ایستادگی نمود و چون داستان بمباردیمان مجلس

پیش آمد و در تبریز نیز پس از دوهفته جنگ رشته از هم گسیخته همگی دست از کار برداشتند و جز ستارخان که با دسته انگشت شماری در امیر خیز ایستادگی میکرد دیگران همه از میدان در رفتند چنانکه گفته ایم در آن هنگام این حاجی شیخ علی اصغر نیز مردانگی و جانفشانی نموده در مسجد صمصام خان ایستادگی کرد. کسانی که در تبریز نبوده و آن روزها را ندیده اند معنای این گفتار نخواهند فهمید. مسجد صمصامخان از روز نخست یکی از کانونهای جوش و خروش بود همیشه جنبش آزادی خواهی از آن کانون نیرو می گرفت و در چنین هنگامی که رشته از هم پاشیده و ترس بردلها پیره شده بود مردم نمیدانستند چه بکنند و بکجا بروند حاج شیخ علی اصغر پافشاری نموده آن کانون را برای گرد آمدن مردم نگهداشت و خود نگراشت جوش و خروش یکبار از بن برافتد و مردم بیکبار نومید گردند. در این کار میر کریم بزاز همپای او بود و دو تن دست بهم داده هر روز دسته ای را در آن منجد کرد آورده با گفتارهای پر آتش دلهای آنان را گرم نگهداشتند و این کار از یکسوی مایه دل گرمی برای ستارخان و یاران او بود و از سوی دیگر مردم را دوباره بر سر کار آورد و چون کار ستارخان در پیشرفت بود و هر روزی از او فیروزی دیگری پدیدار می گشت آوازه قهرمانیهای او با جانفشانی های این دو تن دست بهم داده دوباره تبریز را بر سر جوش و خروش آورد. در جای خود اینها را یاد نموده ایم و در اینجا مقصود یاد حاج شیخ علی اصغر و اندازه غیرت و دلیری اوست. می گویند: این مرد در آن روزها برای ناهار هم بخانه نرفته با اندکی نان و پنیر که با مامدادان بدستمال بسته همراه می آورد در مسجد روز می گراشت. این گواهی در باره او از مشهدی محمد علیخان است که پس از قهرمانی ستارخان پافشاری حاج شیخ علی اصغر بود که جنبش آزادیخواهی را دوباره بشیریز با گردانید.

نمونه درست غیرت و مردانگی آنست که کسی در چنان روز بیمناسکی خود را نیازد و از جا در نرود و حاجی شیخ علی اصغر این کار را کرد. پس از آن هم تا آخر روزهای جنگ همیشه از پیشروان و چنانکه آورده ایم یکی از نمایندگان انجمن ایالتی

بود. آزادخواهان سخت کرامت می داشتند ولی او هرگز بخود نگرفته همچنان فروتن و یار سا می زیست.

این مرد ارجمند روز هشتم خرداد هنگامیکه از برابر خانه بصیر السلطنه که نشیمنگاه سپاه روس بود می گذشت ناگهان چند تن سالدات گردش گرفتند و دستگیری کردند و چنانکه سپس دانسته شد از آنجا بلشکر گاه بیرون شهر فرستادند و از آنجا بریک ارا به سالداتی نشاندند روانه قفقاز نمودند و دیگر کسی را آگاهی از او نداشت. دستاویز این کار آن را گفتند که حاجی شیخ علی اصغر نخست از مردم قفقاز بوده با اینکه او از سالیان دراز در تبریز نشیمن داشت. و انگاه سزای قفقازی بودن مرگ نیست. اگر راستی را بخواهیم گناه او آن کوششهای مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بود. بایستی اینگونه مردان غیرتمند در ایران نباشند.

اما داستان یوسف چنانکه آورده ایم اینمرد در حکماوار سر دسته تفنگچیان بود و در آن هنگام شوریدگی شهر فرصت یافته سیاهکارهایی میکرد. چنانکه در روز یرغوغای چهاردهم اسفند که برادرش در جنگ کشته گردید پس از پایان جنگ مادر عباس را که دشمن دیرین او و این زمان در میان دولتیان بود گرفتار کرد و دانسته نشد پیره زن بیچاره را بکجا برد. نیز کسان دیگری را دستگیر کرده بند نمود. تا پایان شورش تبریز او همچنان چیره و دستش بر آزار مردم باز بود. سپس که روسیان تبریز آمدند و مجاهدان از بزرگ تا کوچک بخاموشی و آرامی گراییدند و سخت می یابیدند که دستاویزی بدست ندهند او در این هنگام در آن گوشه دور بیابانه بهر کاری می پرداخت.

در آن محله لوطی دیگری نایب حسین نام داشت. اینمرد در آغاز جوانی عموی خود را کشته و پس از آن خود را بدربار و لیلعهد (محمد علیمیرزا) انداخته و در آنجا میان فراشان عنوان نایی یافته بود و سالها بدینسان زیست میکرد. پس از آغاز مشروطه و از میان برخاستن دربار و لیلعهد او نیز بیکار شده در خانه می نشست و اگر چه در نهان بدخواه مشروطه بود در بیرون بکاری بر نمی خاست. بلکه در آن روزهای سختی بیک کار بسیار دلیرانه ای بسود مشروطه خواهان برخاست. و آن اینکه در روز

چهارم مهر که یکی از پرشورترین روزهای تبریز و در آن روز در سراسر شهر آتش جنگ زبانه زن بود و در آن کیر و دار دسته های سالار ارفع و قراملکیان از راه غرب شهر می تاختند و تا نیمه همکاواری پیش آمده بودند و از پشت سر ایشان تاراجگران خانه ها را تاراج میکردند در چنین هنگامی نایب حسین با تفنگ از خانه بیرون شتافته بیکه و تنها پشت سنگری را گرفت و عیوض علی بیگ را که پیش از دولتیان بود و از زور بود شلیک کتان می آمد آماج تیر کرد که همینکه اوزخمی گردید و باز گشت دیگران نیز باز گشتند و بازمانده محله از تاراج رهایی یافت.

پس از آن نایب حسین باز در خانه می نشست ولی از آنجا که دولوطی همیشه با یکدیگر دشمن می زیستند نایب یوسف کینه او را در دل داشت و شاید جهت دیگری نیز در میان بود که روز پنجم خرداد با ممدادان با چند تن بدرخانه نایب حسین آمد و در آنجا چند تیری شلیک کرد حسین پاسخ او نپرداخته از راه دیگری خود را بیرون انداخت و راه شهر پیش گرفت و بدادخواهی نزد اجلال الملک رفت. اجلال الملک دستور رسیدگی داد ولی به پیش آمد ارجی ننهاده و خود ارجی نداشت. حسین از نزد او بقونسولخانه شتافت و از قونسول داد خواست قونسول به پیش آمد ارج دیگری نهاده آن را برای مقصود خود دستاویز نیکی شناخت و یکشب او را در قسولخانه نگه داشته و فردا با سپارشنامه و دستور همراه کسان خود کرده بلشکر گاه بیرون شهر فرستاد که یکشب نیز او را آنجا نگاه داشته و روز هشتم خرداد پیش از دمیدن آفتاب یکدسته سالدات با چندین ارابه همراه او کرده با دستور روانه همکاواری نمودند. آفتاب تازه برمیخاست که اینان به همکاواری رسیدند و از کرد راه گردخانه یوسف را فرو گرفتند. یوسف مجال نیافت بخود جنبد و در همانجا او را با یک برادرش دستگیر نمودند. نیز دایش حاج محمود را از خانه اش بیرون آوردند. نایب قاسم نامی که سردهسته گروهی از فتنه گچیان و خود مرد بی آزاری بود او را نیز دستگیر کردند و سپس بیدرنگ دینامیت نهاده خانه یوسف و برادرش را بر انداختند این کار را چاپخانه در یکساعت انجام داده یوسف و دیگر گرفتاران را که پنج تن یا بیشتر بودند بر روی ارابه نشاند و رو بسوی لشکر گاه خود راه افتادند.

پس از این گرفتاری یوسف بود که دانسته شد مادر عباس را با مشهدی محمد علی نامی تکه تکه کرده بجای ریخته و مردم تکه های آنها را بیرون آورده در گورستان زیر خاک کردند.

چنانکه می بینید یوسف سیاهکاری های زشتی داشت و سزاوار هر گونه کیفر بود. ولی در آن هنگام این سیاهکاریها از پرده بیرون نیافتاده و همانا بنام مجاهدی بود که روسیان او را دستگیر نمودند. چنانکه نایب قاسم را هم گرفتار کردند که با یوسف هیچگونه پیوستگی نداشت. اینست این داستان بد انسان کمرخ داد بپیش آمد گرفتاری حاج شیخ علی اصغر و دیگر کارها که از روسیان سر میزد مردم را بیهناک ساخت و هر کسی گمان میکرد سردار و سالار را نیز خواهند گرفت و آنچه این گمان را فروتر گردانید ترانه ای بود که در همان روزها رییس راه شوشه روس پیش آورد و آن اینکه ستارخان بیست و دو هزار منات (۵) زبان براه شوشه رسانیده و میانجیگری قونسول روس آن را از ستارخان طلبید و این يك بهانه جویی بد خواهانه ای بیش نبود. زیرا چنانکه در جای خود گفته ایم در آن یازده ماه جنگ و شوریدگی ستارخان و مجاهدان همیشه می پاییدند که زبانی به بستگان بیگانه یا بدارایی ایشان نرسد. چندانکه آوازه این کار ایشان بروزنامه های اروپا رسید و گفتارها در این باره نوشتند. در باره راه شوشه نیز سواران ما کو زاستاو را سنگر کرده بودند و چون روز هفدهم مهر شادروان حسینخان بر سر ایشان تاخت و آن جنگ دلیرانه تاریخی رخ داد مجاهدان با نیاز سختی که بتوپ داشتند تنها از بهر آنکه بمعاتر زاستاو آسیبی نرسد از بکار بردن توپ خودداری کردند. با اینهمه چون سختی جنگ در پیرامون آنجا رخ داد و بگفته کتاب آبی کشتار گاه آنجا بود زاستاو از آسیب بی بهره نشده از ریزش گلوله ها اندک ویرانی بآن راه یافت. این را در همان زمان روسیان بزبان آوردند و یکی از روزنامه های تفلیس گفتاری در آن باره نوشت و چون در همان زمانها دوجی از میان برخاسته و انجمن ایالتی با دست و بال باز بکار برخاسته و یکی هم زبانهایی که بهر کس رسیده

(*) یازده هزار تومان کمایش. این پول چیز گرانی نبود و تبریزیان صد برابر آن را می توانستند

پرداخت. ولی خود آن عنوان کینه روسان و بددلی ایشان را با سردار میرساید.

بود جستجو مینمود و بجبران میکوشید در این باره نیز نامه ای بقونسولگری نوشته نماینده ای خواست که با بودن او اندازه زبان زاستاو را بر آورد نمایند ولی کویا قونسول پاسخی نفرستاد و کار همچنان نا انجام ماند تا در اینهنگام دو باره آن را آغاز نمودند. پیداست که اندازه زبان بسیار کمتر از آن بود که رئیس راه میخواست و بهر حال چیزی نبود کهستار خان تنهایی پاسخده آن باشد. اینست مردم آن راجز بهانه نمی شمارند و بد گمان میشدند که روسیان ستارخان را خواهند گرفت. راستی هم اینست که روسیان آهنگ گرفتن او را با باقر خان داشتند و ما از راه کتاب آبی آگاهی می یابیم که تلگرافها در این باره میانه پترسبورگ و لندن آمد و شد مینموده و ما گفته ایم که روس وانگلیس پیدا شدن چنان مردان دلیر و جافشان را میانه ایرانیان بر تاقه و می کوشیدند آنها را نابود سازند. از آنسوی در این هنگام که دشمنان مشروطه پر وبال پیدا کرده و خود را بکار کتان روس وانگلیس بسته بودند و همچنین آندسته از سردستانان آزادیخواهی که ما ایشان را «میوه چین» میخوانیم اینان همگی بدخواه ستارخان و دیگر مجاهدان بودند و نابودی آنان را با دست روسیان از ته دل میخواستند و اینست دروغهایی در این زمینه میان مردم رواج میدادند و کسی چندان در نهان قونسول و جنرال روسی را باین کار و امیداشتند.

از یکسوی آن پیش آمدهای روز هشتم خرداد و از سوی دیگر کوشش های بد خواهانه ایندسته دلها را از رهگذر سردار و سالار پر از بیم گردانید. خود ایشان ترسی نداشتند بویژه ستارخان که نمی شناخت ترس چیست و مرگ و زندگی در پیش او یکسان بود و گاهی که از این زمینه گفتگو میشد پاسخهای خونسردانه میداد. این از یادداشت های آقای یکانیست (*) که در همان روزها که این گفتگوها در میان بود يك بامداد من نیز نزد سردار بودم نشسته بودیم و ناگهان آوای زهره شکافی در نزدیکی خانه سردار شنیده شد و در زمان دود تیره ای آنجا را فرا گرفت. ما همگی یقین کردیم روسیان نا آگاه بر سر خانه آمده اند و آنجا را بتوپ می بندند و سراسیمه از جا بر - خاستیم. سردار نیز همان گمان را برد و بی آنکه آندک ترسی بخود راه دهد بیچند تن

(*) آقای اسماعیل یکانی که از نزدیکان سردار و دبیر او بود و اکنون را دزهران تربیت میکند *

از پیروان خویش که در آنجا بودند دستور داد آماده جنگ باشند و برای آنکه دلیرشان گرداند در آن گیر و دار این جمله کوتاه را نیز بر زبان راند: «هرگز جای ترس نیست من آرزو ده ام همیشه از کمتر کمتر و از بیشتر بیشتر کشته میشود» این گفت و خویشتن نیز آماده ایستاد. ولی در زمان آگاهی رسید که آن آوا از ترکیدن دستگاه فشنگ سازی کر بلایی حسین آقا فشنگچی (*) بوده از روسیان کسی در آن تردیدی - ها نیست.

بیگمان اگر سالداتها بگرفتن ستارخان یا باقرخان می رفتند هر دو بجنگ می ایستادند و نتوان گفت روسیان می توانستند آنان را دستگیر نمایند ولی چنان پیش آمدی بر آذربایجان بس گران می افتاد (چنانکه دوسال دیرتر رخ داد و بس گران افتاد) اینست نمایندگان انجمن ایالتی و دیگر پیشروان پا کدل آزادی سخت یمناک بودند و دمی از اندیشه نمی آسودند. سر انجام چاره را در آن دیدند که سردار و سالار را به بست نشینی در شهیندر خانه (قونسولگری عثمانی) خرسند گردانند چه دولت عثمانی گذشته از همکشی و همسایگی که با ایران همکاری داشت و در این روزها دسته اتحاد و ترقی فیروزی یافته رشته کار ها را در دست داشتند سردار باسانی تن در - نمیداد. انجمن ایالتی کسانی را از پیشاهنگان مجاهدان که نزد سردار گرامی بودند میانجی برانگیخت و از هر راهی او را خرسند گردانید. این بود سردار و سالار هر کدام با چند تن از شناختگان مجاهدان و بستگان خود به شهیندر خانه رفتند. شهیندر نوازش دریغ نگفت و جا برای همگی آماده نمود. با اینهمه سردار سخت دلتنگ بود و دو یا سه بار این کار را کرد که ناگهان از شهیندر خانه بیرون شتافته بخانه خود آمد. با آنکه روسیان در پی دستگیر کردن او بودند و ما از کتاب آبی میدانیم که با دستیاری سفیر خود از استانبول با دولت عثمانی گفتگو مینموده اند که او همراهانش را از بست بیرون آوردند. نمایندگان انجمن همینکه آگاهی می یافتند بنزدش شتافته

(*) اینمرد یکی از پیشروان آزادیست در آن روز های سخت ستارخان با او بود و ما جایدا نکرده ایم

از نام ببریم *

و گاهی نیز خلیل خان (*) سردهسته مجاهدان ارک را که سردار او را بسیار گرمی میداشت بیامردی برمی انگیزختند و دوباره او را بشهیندر خانه می فرستادند. تبریز روزهای بسیار پدیی را بسر میداد. کسانی که میخواهند سختی کار شهر و اندازه بدرفتاری روسیان را در آن روزها بدانند دو گفتاری را که همان زمان خبرنگار روزنامه «روسکی اسلو» برای روزنامه خود از تبریز فرستاده و پرفسور براون ترجمه انگلیسی آنها را در کتاب خویش آورده است بخوانند. این خبرنگار که خود یکی از روسیان بود بدرفتاری های هم نژادان خود را بسیار بیشتر از آنکه در آن دفترچه فارسی است و ما بکوتاهی در اینجا آوردیم می نگارد و با آنکه زبان ریشخند آمیزی بکار می برد و چنین پیداست از چیرگی روسیان با آذربایجان خوشنود بوده و بخود می بالیده و در آن پیش آمد ها را با دیده بی پروایی مینگریسته با اینهمه در چند جا از دلسوزی باز نایستاده است. از نگارشهای او نیز پیداست که جنرال اسنارسکی و قونسول میلر بر آن بودند که با درشتی ها و دژخویها تبریزیان را بخشم آورند و آنان را بجنگ برانگیزند و همینکه چنین کاری رخ داد بیدرتنگ دسته های سپاه را از قفقاز با آذربایجان ریزند و شهر را کشتار کنند و از این کار دو نتیجه را خواستار بودند: یکی آنکه بهانه در دست کرده پای خود را در آذربایجان استوار تر گردانند. دیگری اینکه بکدسته مردان دلیر و جافشان که شورش یکساله پرورش داده بود و سیاست ایشان بودن آنان را دشمن میداشت از ریشه براندازند (همان کاری که دوسال دیر تر کردند). اینست بکارهایی که میدانستند بر تبریزیان سخت دشوار خواهد افتاد (از در آمدن ناگهان بدرون خانه ها و رفتن بر پشت بامها در پیش آمد تلفونکشی و مانند آن) بر میخواستند و در هر یکی از چنین هنگامه ها چون شورش و جنگ را امید داشتند با آمادگی پیش می آمدند بدینسان که کوچه ها را بر از سالدات و ارابه های سبز نموده چندین جاتوپ نگاه میداشتند چنانکه در داستان تلفونکشی و در پیش آمد درخواست ده هزار تومان (*) این کمیت که ارک را نگه داشت و یک کار بزرگی را انجام داد. اینست سردار او را بسیار دوست میداشت. اکنون زنده در تبریز است.

بدستاویز زخمی شدن سالدات و در رفتن بمحله خیابان برای برانداختن سنگرها و در ریختن بهکماوار و گرفتار کردن یوسف و دیگران همین رفتار را نمودند. آنچه تبریز را در آن هنگام نکه داشت فراخ حوصلگی ستارخان و باقر خسان و دوراندیشی نمایندگان انجمن ایالتی و کردانی نایب الاایله (اجلال الملك) بود که دست بهم داده و نگارند رسته پاره کردند. ایشان با آنهمه گرفتاریها خود را نباخته رسته دور اندیشی را از دست نمیدادند. می توان گفت در این هنگام نظمیه و اداره های دیگر تبریز بهتر از هر شهر دیگری بود. اجلال الملك در این گونه کارها توانایی شایان از خود نشان میداد. تبریزیان میدانستند که در جای بسیار سختی گرفتارند و چاره جز شکیانی و دلیری ندارند. پس از یازده ماه جنگ و جانبازی در راه آزادی کشور کنون با دشمنی همچون دولت توانای روس دچار آمده اند این بدتر که نه میتوانند از جان گذشته باجنگ و مردانگی کار را یکسره سازند و نه کسی را میشناختند که روبه آورند و چاره کار را خواهند. تبریز روزهای بسیار بدی را بسر میداد.

در این هنگام آنکه محمدعلیمیرزا بود با همه آشتی که با آزادبخواهان در میان داشت هر کس میدانست که در نهان جز بدآنان را نمیخواهد و از کارهای سپاه روس در تبریز سخت خشنود میباشد. آنکه دسته آزادبخواهان تهران بود رسته آنها در دست کسانی بود که خود همراه کارکنان روس و انگلیس بودند. از سپهدار در قزوین بایستی بیکبار چشم پوشید، تنها سردار اسعد بود که این زمان بادلای پاک و دیده باز بکار میکوشید و کارکنان روس و انگلیس باو ارجی مینهادند و دوباره پیش آمدهای تبریز نیز نخست او بود که زبان پر خاش باز کرد و چنانکه نوشتیم یکی از جهت ها برای بیرون آمدن خود از اسپهان این پیش آمدها را یاد میکرد.

در خود تبریز خواستند بازار ها را ببندند انجمن جلو گیری کرد و کار بسیار بجایی بود. زیرا بهانه بدست سپاهیان روس میداد. در همان روز ها گاهی گفتگوی بر گشتن سپاه روس میند چنانکه انگلیسیان لشکر دریایی خود را باز گردانیدند. ولی با این گفتگو روسیان جای خود را هر چه استوارتر مینمودند. چنانکه گرمی هوا

را در بیرون شهر دستاویز نموده در آخرهای خردادماه بنه و لشکر گاه خود را یکبار بدرون شهر آوردند و باغ شمال را که محمدعلیمیرزا بایشان واگذار کرده بود نشیمن گرفتند و چون یقین کرده بودند کسی در تبریز با ایشان جنگ نخواهد کرد روز بروز آزار و چیر کی فروتر مینمودند.

آنچه بیش از همه بر تبریزیان سختی داشت حال مجاهدان قفقازی و فداییان کرچی و ارمنی بود زیرا این جوانمردان در آن روزهای سخت بفریاد تبریز رسیده و دستهایی از ایشان جان خود را در راه آزادی ایران باخته و آنانکه زنده مانده بودند این زمان پنهان میزیستند. زیر اروسیان آنان را بسته خود میشمردند و بر آنان چیره تر از دیگران بودند و هر کدام را که میگرفتند یکمان بردار میزدند. این بود از روزیکه پای روسیان بتبریز رسید اینان پراکنده شده هر یکی خود را در گوشه‌ای نهان کردند و این کار بر تبریزیان ناگوار می افتاد.

سردار و همراهانش همچنان در شهیندر خانه بودند و گاهی چیزهایی نیز نگاشته در بیرون پراکنده مینمودند. چنانکه نگارشی از آنان در نامه استقلال که در همان روزها در تبریز آغاز یافت چاپ شده. روسیان به دولت عثمانی پیشنهاد میکردند اینان را وادارند از شهیندر خانه درآمده و برای آنکه بر جان خود ایمن باشند از ایران بیرون روند و اگر اینان نپذیرفتند دیگر در شهینداری نگهداری ننمایند. پیداست که دولت عثمانی چنین پیشنهاد را نمی پذیرفت و بهر حال پیش از آنکه از این گفتگو نتیجه ای بدست آید داستان گشادن تهران رخ داد و ستارخان و همراهانش نیز بیرون آمدند چنانکه در جای خود خواهیم نگاشت.

گفتار هفتم

گرفتن آزادبخواهان تهران را

یکی از پیش آمدهای برجسته تاریخ مشروطه گرفتن آزادبخواهانست تهران را. چنانکه گفتیم نخست سردار اسعد این آهنگ را کرده روز بیست و نهم خرداد (یکم جمادی الثانی) با هزار سوار بختیاری و با چندتن از مردان خاندان خودشان و با یک دستگاه توپ تهر از اسپهان بیرون شتافت و چون سپاهی که محمدعلیمیرزا بر سر اسپهان فرستاده بود این زمان در کاشان می نشست اواز راه جوشقان رو بقم آورد و روز چهارم تیر بی آنکه کسی جلو گیرد بانجا درآمد این آگاهی در تهران سراسر شهر را بشوهرانید و در باریان بتلاش سختی افتادند. روز چهارم تیر و زیران از کار کناره نمودند و جز سعداللوله کس با محمدعلیمیرزا نماند. ما از اینمرد نکوهش نوشته ایم و در اینجا از ستایش باز نمی ایستیم. این کار او مردانه و دلیرانه بود. ولی دیگران را هر چه نکوهش کنی بخواست اینان آن کسانند که همیشه در پیرامون محمدعلیمیرزا و پدر بریدر از درباریان بودند و بیشتر ایشان در زمانیکه محمدعلیمیرزا مجلس را بتوپ بست ورشته کارهای کشور بدست لیاخوف و شاپشال افتاد عنوان وزارت داشتند. هر روز در باغشاه آن بیداد گیریهای لیاخوف را با دیده دیدند و کالبد های بیروان میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین را که در راه آزادیخواهی جان باخته بودند تماشا نمودند و این اندازه مردی از خودشان ندادند که بآن بیداد گریها ایراد گیرند و باری چند روزی پا از باغشاه پس کشند و آنهمه بدنامی را بر خود هموار نمودند ولی اکنون بیدرنگ از کار کناره جستند و این از بهر آن کردند که روسوی مشروطه بیاورند و دیگر از دست درباریان بیرون باشند. ببینید چگونه جز سود خود پروای هیچ چیز را نداشتند و آشکاره کشور و نوده و همه چیز را

از ارکان خود می شناختند. اینست باید از راست گویی باز ایستاد و گفت اگر سعدالدوله و امیر بهادر و اقبال الدوله و مانند گان ایشان بد بودند اینان بدترند.

نمایند گان روس و انگلیس که آن کوششها را کرده و چنین میدانستند خواهش ایشان پذیرفته شده و دیگر کسی از آزادیخواهان جنبش نخواهد کرد از شنیدن آهنگ سردار اسعد در شکفت شدند و با تلگراف بقونسولهای خود در اسپهان دستور دادند او را دیدار نموده نگراند جنبش کند و چون سردار اسعد پیش از رسیدن تلگراف از شهر بیرون شتافته بود دوباره دستور دادند از پی او شتابند و او را دیدار کنند. دو قونسول ناظم آمده در آنجا سردار اسعد را دیدار کردند ولی پاسخ بدلولخواه نشنیدند و چگونگی را با تلگراف بسفارتخانههای خویش خبر داده با سپهان باز گشتند.

در همان روزها سپهدار و شورشیان کیلان نیز از قزوین تاینکی امام پیش آمدند و چون یفرمخان برای بسیج پاره از اران جنگ چند روزه برشت رفته بود تا رسیدن او در تاینکی امام درنگ نمودند و چون یفرمخان رسید باندیشه پیشرفت افتادند. در این هنگام انبوهی از قزاق با سرکرد گان روس و با توپ و متریالوز در کرج بودند و سر پل آنجا را سنگر کرده استوار می نشستند اینست پاره سردستگان خرسندی نمیدادند بر ایشان ناخته شود. یفرمخان بگردن گرفت بادهسته خود پیش جنگ باشد. فردا بامدادان بیست تن از دسته خود را جلوتر فرستاد تا خود او با سی تن دیگر از پی روانه گردد و چون زبان روسی را نیک میدانست با تلفون راه شوشه با کاپیتان بلینسوف سرکرده روسی گفتگوئی کرد. یفرم می گفت ما نا گریزیم خود را به تهران برسانیم شما یهود خود را رنجه مدارید و مایه خونریزی نباشید کاپیتان روسی پاسخ داد من بک سپاهی ام و کار سپاهی جنگ میباشد. در این هنگام یفرم آگاهی رسید دسته پیشرو بدشمن رسیده و جنگ آغاز کرده اند و اینست نایستاده خود را بر زمگاه رسانید و با مجاهدان جانباز و زریده ای که بر کرد سرداشت از کرد راه بردشمن تاخت و یکساعت نکشید که ایشان را از پیش راند. کاپیتان روس با آن لاف سپاهیگری همینکه چهارتن کشته داد توپ و متریالوز را برداشته باز گردید.

در اینمیان دسته های منتصر الدوله و معز السلطان و دیگران نیز رسیده قزاقان را

دنبال کردند. بار دیگر شبانه در شاه آباد جنگ دیگری رخ داد و قزاقان تا بامداد ایستادگی کرده پس از آن دیه را رها نمودند. مجاهدان آنجا را گرفتند و دسته هایی از ایشان از دنبال قزاقان رفتند. در اینمیان یکدسته چهارصدتن از قزاق از شهر تازه رسیده از جلو مجاهدان در آمدند و جنگ سختی در گرفت و چون مجاهدان کوفته و پراکنده بودند و توپ در دسترس نداشتند بتاخت سختی که قزاقان کردند ایستادگی نتوانستند و شکست برایشان افتاد و باز گردیدند و تا کرج پس نشستند و چندان دل باخته بودند که اگر ایستادگی یفرم و سرکرد گان نبود آنجا را نیز رها مینمودند. این شکست روز سیزدهم تیرماه رخ داد و چون خبر تهران رسید درباریان را دل رفته بجای آمد و شادی نمودند و چنین پنداشتند جلومجاهدان را بیکبار خواهند گرفت ولی خواهیم دید از این شکست چندان اثری پدید نیامد.

در اینمیان از اسپهان سوار گان دیگر بر سردار اسعد می پیوست و او روز یازدهم تیرماه از قم بیرون آمده بعلی آباد آمد و چون امیر مقخم با دسته ای از بختیاری بهوا - داری شاه در حسن آباد نشیمن داشت و او بیکانه بختیاری بود که در هوا داری از هجدهم علمبرزافشاری داشت و دیگران همگی بر سردار اسعد پیوسته بودند سردار اسعد راه را بر گردانیده بریاط کریم درآمد و در آنجا نشیمن گرفت و از آنجا با لشکر گاه سپهدار در کرج بیوستگی پیدا کرد.

در این هنگام باردیگر نمایندگان روس و انگلیس بکوشش برخاستند، روز یازدهم تیر ماه محمد علمبرز از انجمنی در دربار برپا نموده نمایندگان دو دولت را نیز با آنجا خواند و با آنان چگونگی را گفتگو کرد. اینان که خود شان خواستار بودند از پیش آمدن مجاهدان بسوی تهران جلوگیری کنند و ما از کتاب آبی میبینیم در این باره دستور غنغن آمیز از لندن داشتند این گفتگوی دربار را دستاویز گرفته باردیگر با بمیان نهادند و از هر سفارتخانه دوفقر بر گزیده ماجور استو کسی را همراه مسیو بارنسکی پیش سپهدار و متر چرچیل را همراه مسیور من اسکری بنزد سردار اسعد فرستادند. ماجور - استو کس با همراه خود پس از پیشین روز سیزدهم بکرج رسیده با سپهدار و دیگران گفتگو نمودند و آنچه دیدند و شنیدند برشته نگارش کشیدند که در کتاب آبی آورده

شده. کوتاه سخن آنکه نتیجه درستی بدست نیامد. اینان مینویسند که از شکست بامداد هیچگونه نشانی در لشکرگاه مجاهدان نبود.

مسترچرچیل و همراهش نیز دررباط کریم سردار اسعد را دیدند و حال اینان همانست که حال آندونن دیگر و چون از سردار اسعد جدا میشدند و بدرود میگفتند سردار اسعد بفرانسه چنین گفت: «دیدار دوباره در تهران»

شورشیان کیلان از آن شکستی که بافته و باز پس نشستند پند گرفته دانستند باید نقشه دیگری پیش گیرند و چون با سردار اسعد چندان دوری نداشتند بر آن شدند دو دسته بهم رسیده دست یکی کنند. این بود کرج را رها نموده و راه برگردانیده بحصارک درآمدند. در اینمیان میانه دولشکرگاه پیک ها آمد و شد میکرد و نامه و پیام روان بود. اینست سخن بر آن نهادند که هر دواز جایگاه خود کوچیده در یافت آباد بهم رسند. سردار اسعد از رباط کریم بیرون آمده ولی در راه شنید یافت آباد در دست سپاه دولتی است و ناگزیر شده در قاسم آباد فرود آمد. از آنسوی دسته سپهدار و یفرمخان تا قرا تپه پیش آمده در آنجا نشیمن ساختند و چون چندان دوری نداشتند سردار اسعد با چند تنی بدانجا آمد و برای نخستین بار سردستگان شورش گرد هم نشسته بسکالشی پرداختند. در اینهنگام همه نیروی قراقخانه با توپها و شصت تیرهای خود بسر کردگی افسران روسی و امیرمفخم با دسته های سواره در برابر اینان جا گرفته همگی آبادی - های شاه آباد و حسن آباد و قلعه شاه و تپه سیف یافت آباد را در دست داشتند و سنگر - های استوار بسته بودند. سردستگان شورش چنین نقشه کشیدند که یفرمخان با دسته های خود پیشرو باشند و بختیاریان دست راست و شورشیان کیلان دست چپ را گیرند و از فردا پیشرفت برخیزند که یفرمخان آهنگ بادامک و ده مویز نماید. پس از این گفتگو و نقشه کشی سردار اسعد بجایگاه خود باز گشت.

از فردا که نوزدهم تیرماه (۲۱ جمادی الثانی) بود جنگ در میانه آغاز شده تا سه روز پیش میرفت و پس از آن چون مجاهدان بدرون شهر آمدند سه روز دیگر جنگ در اینجا برپا بود تا روز آدینه بیست و پنجم تیر محمد علی میرزا دست از تاج و تخت بر داشت و جنگ فرو نشست.

داستان این جنگهای شش روزه را در کتاب آبی انگلیس و در کتاب داود فریزر (*) و جاهای دیگری نوشته اند. نیز خود سردار اسعد بکوتاهی یاد کرده و یکی از همراهان یفرمخان یادداشتها می داشته که در دست ماست. ولی هیچیکی از اینها درست نوشته و هر کدام نارسایی دیگری دارد. اینست ما همه را با هم سنجیده و از روی هم رفته آنها داستانی بکوتاهی می نگاریم:

چنانکه نهاده بودند روز شنبه پیش از دمیدن روشنائی یفرمخان با فداییان دلیر خود از قرا تپه بیرون آمده با هنگ بادامک پیشرفت پرداخت لیکن چون چند میل راه پیمود ناگهان از پشت دیوارهای باغها که بر سر راه بود تیرهایی بسوی ایشان آمد. یفرمخان چون گمان نداشت دشمن بآن نزدیکی باشد در شگفت شد و کسی را برای جستجو فرستاد. این کس رفته آگاهی درستی نیاورد. یفرم بگمان اینکه دسته ای از کسان سردار اسعد در آن نزدیکی هستند و ناشناخته کاری میکنند پروای تیرها را نکرده دستور پیشرفت داد ولی ناگهان دسته انبوهی را از سواران بختیاری دید که شلیک کتان از رو برو پیدا شدند و بسوی ایشان روانه گردیدند. یفرمخان گمان دیگر نبرده یقین کرد که جز کسان سردار اسعد نیستند (در کتاب آبی می نویسد سواران بیرق سرخ آزاد بخوهان را نیز بدست گرفته بودند و این بیشتر از هر چیز مایه بد فهمی یفرمخان گردید) و اینست فداییان دستور داد خود را بدو ای در آن نزدیکی کشیدند و از اسبها پیاده شدند و امید داشت در آنحال بختیاریان از بد فهمی در آمده خواهند شناخت ایشان کیان میباشند و از شلیک دست برداشته پای دوستی جلو خواهند گذاشت. لیکن سخت در شگفت ماند چون دید که سواران کرد ایشان را فرا گرفتند و دست بر آورده تفنگهای چند تن از فداییان را گرفتند. در این هنگام بود که یفرم دانست فریب خورده و سخت به - تنگنا افتاده.

چگونگی این بوده که امیر مفخم با سواران خود شبگیر کرده نزدیک بامداد

(*) خبرنگار انگلیسی که گفته ایم در آن روزها در تهران درنگ داشت و چنانکه مینویسد پرمگاه رفته جنگ بادامک را با دیده خود دیده و آن را بنگاهی و دوازی میستاید. ولی ما چون میدانیم او همه کاران او دل به ابرابان صاف نداشتند بنگاشته های او را ج نهاده ایم.

بقاسم آباد رسیده بوده و آهنگ ناخشن بر مجاهدان داشته که در این میان دسته یفرمخان از دور پدیدار میشوند. امیر مفخم فرصت را از دست نداده بر آن سر میشود بنیرنگ دور ایشان فرا گیرد و همه را دستگیر نماید و چنانکه می بینیم کار خود را فیروزانه پیش برده و نزدیک بانجام رساند. ولی یفرم همینکه چگونگی را دریافت خود را نباخته دستور جنگ داد و چون میدان تنگ بود مجاهدان دست بده نیرها کرده و با ورزیدگی که در بکار بردن آنها داشتند دشمن را از خود دور گردانیدند و میدان باز کردند. خود یفرم چند تن را که گردش گرفته بودند بخاک انداخت و بیدرنگ سوار شده با تفنگ بجنگ پرداخت. این یکی از شگفت ترین پیش آمده های این جنگهاست. در این پیش آمد کاردانی ودلیری پرارجی از یفرمخان پدیدار شد. بختیاران با آن چیرگی که پیدا کرده بودند در جلونا بنیاده پس رفتند. در این گیرودار چهار تن از فداییان نامی (دوتن مسلمان و دوتن ارمنی) بخاک افتادند و اگر نوشته همراه یفرم را براست بداریم از بختیاران هفتاد تن آدمی و صد و بیست اسب کشته گردید (ولی گویا گرافه آمیز باشد)

جنگ همچنان برپا بود. در این میان سردار اسعد از آواز تفنگها چگونگی را دریافتی دسته هایی را از سواران خود از سوی دیگر بجنگ فرستاد. دوتویی کدشوریان کیلان داشتند نیز از پشت سر رسید. کشا کش تا غروب بر پا و مجاهدان کام بگام پیش میرفتند و پیش از آنکه آفتاب فرو رود خود را ببادامک رسانیده آنجا را فرو گرفتند و سنگر گاه خود ساختند.

اینجنگ بنام بادامک شناخته شده. در اینجا هم يك تن دیگر از فداییان نامی کشته گردید. نیز از بختیاران سردار اسعد یازده تن بخاک افتاد که هشت تن از سر - دستگان بودند. بیست تن نیز زخمی شدند. از دولتیان دانسته نیست چه کشته گردیده. (۱)

امیر مفخم امروز خود را فیروز دانسته و از اینکه ده تن بیشتر از شناختگان آزاد بخواهان را کشته شده بود بتهران مرده فرستاد.

(۱) شاید نوشته همراه یفرم که مینویسد از دولتیان هفتاد تن آدمی و صد و بیست اسب نابود گردید از آن

شب یکشنبه دولشکر در مقابل یکدیگر ایستادند. روز یکشنبه بار دیگر جنگ آغاز شد. امیر مفخم با مرده فیروزی که دیروز فرستاده بود امروز را ناگزیر گردیده از دسته های قزاق که بفرا مانده ی سرکردگان روسی در شاه آباد و احمد آباد و بافت آباد و دیگر آبادها بودند یاری خواست و چون جنگ بسختی برخاسته بود همه دسته های قزاق با چهار دستگاه توپهای خود پیش آمده آن نیز بکار برداختند. تا غروب همچنان خونریزی میشد و گلوله های توپ و تفنگ در میانه آمد و رفت میکرد.

روز دوشنبه نیز جنگ از دور پیش میرفت و گلوله ها در میانه آمد و شد می کرد ولی چندان سختی نداشت.

شب سه شنبه بیست و دوم تیرماه سردار اسعد و سپه دار و یفرمخان و دیگر سر - دستگان که بهم پیوسته بودند فراهم نشسته چون میدانستند شاه در خود تهران نیست و در شهر چندان سیاهی نمانده بر آن شدند امیر مفخم و دسته های قزاق را در بیرون گزارده شبانه آهنگ شهر نمایند و دو ساعت پس از نیمه شب روانه گردیدند. این يك کار دلیرانه بسیار بجایی بود. ولی شگفت است که هنگام راه افتادن معز السلطان و منتصر الدوله و میرزا علیمحمد خان با دسته های خود همراهی نکردند و تنها سردار - اسعد با دوهزار سواره و سپه دار بادویست سواره و یفرمخان با صد تن فدایی از (ارمنی و مسلمان و دوتن گرجی نیز همراهشان بوده) راه افتادند.

در این هنگام محمد علیمیرزا در سلطنت آباد نشسته نا امیدانه روز میگزاشت و امیر بهادر و دیگر هوا داران یگرویش نزد وی بودند و دوهزار سواره و سرباز گرد سرداشتند. وزیران و درباریان و دیگر شناختگان در قلعه و زورکنده گرد آمده چشم براه پیش آمد ها بودند و هر یکی باندیشه آبنده خود پرداخته در جستجوی راهی بودند که با آزادی - خواهان پیوندند. در شهر تنها لیاخوف با چهارصد قزاق در قزاق خانه درنگ داشت. نیز یاضد تن کما بیش از سوار و سرباز در میدان توپخانه گرد آمده آنجا را سنگر گرفته بودند. همچنین دسته هایی از ایشان و از او باش شهری بر دستگی صنیع حضرت عمارت بهارستان و مسجد سپهسالار را نشیمن گرفته در کلدسته ها و پشت باهما سنگر بسته بودند.

لیاخوف دروازه فروین و دیگر دروازه های غربی و جنوبی را استوار کرده بهر کدام

دسته‌ای پاسبان گمارده بود. مجاهدان چون این را میدانستند از نزدیکی شهر راه را برگردانیده از دروازه شمالی بهجت آباد آنهنگ شهر کردند و ساعت شش بامداد بود که از آن دروازه خود را درون شهر رسانیدند و از جلوسفارت انگلیس آنهنگ بهارستان نمودند که آنجا را بدست آوردند و سنگر گیرند. در خیابانهازد و خوردی رخ نداد و جز پاره سربازان که از سربازخانه‌های سرراه تیر می‌انداختند کسی بایستادگی نپرداخت و از این تیراندازی تنها دو سه تن کردند دید و چند اسبی نیز تیر برداشت. مجاهدان نیز چند سربازی را کشتند. در جلو بهارستان اندک جنگی رخ داده دولتیان سنگرهای خود را رها کرده بگریختند. مجاهدان آنجا را گرفته جای خود را استوار ساختند. همچنین دروازه‌های شرقی و شمالی را در دست گرفتند. بدینسان شهر دو نیمه شد که نیمی را مجاهدان و نیمی را دولتیان در دست داشتند و از هماندم جنگ آغاز گردید. قزاقها که در بیرون بودند چون در آمدن آزادخواهان را بشهر دانستند چهار صد تن از ایشان همراه کاپیتن ژاپولسکی بشهر آمده بلیاخوف پیوستند و سیصد تن همراه کاپیتن پربینوزوف باسلطنت آباد نزد شاه شتافتند.

همانروز شاه بر آن شد شهر را بتوب بندد و بسفارتخانه‌ها آگاهی فرستاد که بستگان خود را از شهر بیرون آورند. نمایندگان روس و انگلیس بار دیگر پای میانجیگری پیش گزارده بر آن شدند پیش آمد را با گفتگو بجایی رسانند و فرستادگان شهر نزد سردار اسعد و سپهدار فرستادند و پاره گفتگوها کردند.

شب چهارشنبه آرامش درکار بود. روز چهارشنبه از سه ساعت بظهر جنگ سختی در گرفت. دولتیان از سه جا توپ گزارده به بهارستان و مسجد سپهسالار کلوله میانداختند. از قزاقخانه و عباس آباد (بیرون شهر) و دروازه دوشان تپه. تا غروب گلوله باران بود و گلوله‌ها به بسیاری از خانه‌ها در آمده کردند میرسانید. در اینمیان یفرمخان با قزاقخانه جنگ سختی میکرد و کار را بر لیاخوف دشوار گردانیده بود.

شب نیز جنگ با قزاقخانه پیش میرفت و مجاهدان خود را بخانه‌های نزدیک رسانیده بمب میانداختند. فردا پنجشنبه همچنان جنگ برپا و دولتیان از سه جا گلوله باران مینمودند. نیز جنگ با قزاقخانه پیشرفت داشت. در این سه روز گروه انبوهی از

سوار و سرباز و مردم شهری کشته شده و تنهاشان در کوچه‌ها ریخته بود. از مجاهدان نیز کسانی جان باخته بودند ولی تنهای اینها را در مسجد سپهسالار نگه میداشتند. تا غروب جنگ سختی پیش میرفت. شب آدینه معزالسلطان و همراهانش با قورخانه و توپ بهران رسیده بمجاهدان پیوستند. همانشب گفتگو از زینهارخواهی لیاخوف و قزاقهایش آمد. با اینهمه جنگ میان آنان با یفرمخان سختی پیش میرفت. بنوشته کتاب آبی در این سه روز سیصد تن کما بیش از دوسوی کشته گردیدند.

روز آدینه بیست و پنجم تیر ماه دیگر جنگ رخ نداد و دو ساعت کما بیش از روز میگذشت که با تلگراف از شیران خبر رسید محمد علی میرزا بسفارت روس رفته و زیر بیرق بیگانه پناهنده شده. یک ساعت دیگر مستر چرچیل و مسیو بارنفسکی بفرستادگی از سفارتخانه‌های خود بشهر آمده چگونگی را بر سردار اسعد و سپهدار آگاهی دادند و بهماندم لیاخوف و قزاقخانه زینهار خواسته از جنگ و ایستادگی باز گذشتند. بدینسان کشاکش آزادخواهی و خود گامگی پس از سیزده ماه کمایش (از سوم تیر ۱۲۸۷ که محمد علی میرزا مجلس را بتوب بست و همانروز در تبریز جنگ آغاز شد تا ۲۵ تیر ۱۲۸۸) پایان رسید.

محمد علی میرزا از دیر باز نومید شده این کار را که امروز کرد در اندیشه داشت ولی میخواست آخرین زور خود را بکار بیاندازد. امروز نیز اگر شتاب نمیکرد شاید راه بهتریگری پیش می‌آمد و باری تنگ پناهندگی زیر بیرق بیگانه را بر خود هموار نمیکرد. نوکوبی کیفر نادانی‌ها و سیه کاریهایش بود که باین آلودگی نیز دچار گردد.

را که میبایست برنداشتند ولی کوششها وجانبازیهای مجاهدان باری این نتیجه را داد که لکه ننگ پیش آمد سوم نیز ۱۲۸۷ را ازدامن تاریخ ایران بشوید.

این را سفیر روس خواستار شده بود که لیاخوف بیهارستان آمده و خود را سرداران آزادی سپارد وزینهار خواهد و آنان زینهارش بخشند و راه دهند از ایران بیرون رود و خواهش کرده بود یکی از سران آزادی تابانک شاهنشاهی که نزدیکترین حامیدان توپخانه و قراقخانه بود آمده او را بدرقه نماید. بدینسان کشته میرزا جهانگیرخان بوملک المتکلمین از ایران بیرون رفتو کیفر خود را ندید ولی پس از چندی در قفقاز بادست گرجان کشته گردید. (*)

محمد علیمیرزا کمزیریدرق بیگانه پناهنده شده و خود رشته کارها ازهم گسیخته بود بایستی سران آزادی چاره ای جویند و راهی باز کنند و چنین پیداست که سردار اسعد و سپهدار و دیگر همدستان ایشان اندیشه ای در این باره نداشتند این بود هنگام پسین انبوهی از ملایان و درباریان و آزادخواهان و بازرگانان در بهارستان گرد آمدند و انجمنی بنام مجلس عالی برپا نموده با سردار اسعد و سپهدار و دیگران فراهم نشسته بگفتگو درآمدند و چون از انبوهی کاری پیش نمیرفت يك کمیسیونی از یست و اند تن بر گزیده رشترا بدست ایشان سپردند و این کمیسیون که بیشتر اندامهای آن از سران آزادیخواهان بودند از همان ساعت بکار پرداخته محمد علیمیرزا را از پادشاهی برداشت و پسر سیزده ساله او احمد میرزا را بیادشاهی ایران برگزیده عضدالملک رئیس ایل قاجار را پیشکار او گردانید. همان ساعت نوشته هایی در این باره نوشته شده برای فرستادن نزد محمد علیمیرزا و احمدشاه و سفارتخانه ها و دیگر جاها آماده گردید. نیز چگونگی بانلگراف بعلمای نجف و بشهرها آگاهی داده شد. و چون کابینه نیز از میان رفته و کسی بعنوان وزیر یا رئیس الوزراء در میان نبود کمیسیون کسان پائین را بوزیری برگزید:

(*) پس از شورش بولویکی لیاخوف بجبرال دیکن پیوسته بود. سپس در سال ۱۲۹۹ گریخته بپانوم آمده و در تابستان که خود نشین کرد و بکروز که همراه سر کرده انگلیسی از کوچهای بانوم میگذاشت متن باو برخورد و با رولور بشلک پرداخته و او پس از چند ساعت در بیمارستان در گذشت. چنین گفته شد کمیته دستور کشتن او را داده بود.

گفتار هشتم

برداشتن محمد علیمیرزا از پادشاهی

روز آدینه بیست و پنجم تیر ماه ۱۲۸۸ (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷) در تهران روز پرجوشی بود. پس از چندین روز جنگ که کلوله های توپ بر سرخانه ها می ریخت امروز آرامش رخ داده مردم از خانه ها بیرون آمده بودند و در این گوشه و آن گوشه هر چند تنی فراهم ایستاده گفتگو از پیش آمده ها مینمودند. در اینمیان چنانکه گفتیم دوساعت از روز گذشته از شمیران خبر پناهندگی محمدعلیمیرزا در سفارت روس رسید و در همان هنگام از زینهار خواهی لیاخوف آگاهی آمد. در اندک زمانی سراسر شهر پر از جوش و جنبش گردید. آزادخواهان از شادی نوکوبی در پوست نمی گنجیدند. هواداران محمدعلی میرزا و بستگان در بار بتکاپو در آمده هر کسی بچاره کار خود میکوشید. نهران چنین روزی را کمتر یادداشت. اگر نبود که در نهان نیرنگهایی میرفت و دستهای آلوده ای نکات میخورد این روز میتوانست در سراسر تاریخ ایران بیمانند باشد. سردار اسعد و سپهسالار بهارستان را نشیمنگاه گرفته و مردم دسته دسته با نجا میشتافتند. خیابان سراسر پراز مردم بود. در اینمیان يك تماشاى بسیار پربهایی بهره نهرانیان گردید و آن زبونی و خواری لیاخوف بود که در میان آن شور و خروشی از بانک شاهی بیرون آمده با امیر مجاهد در درشکه نشستند و راه خیابان پیش گرفتند. کجا میرود این بدترین دشمن آزادی؟.. بیهارستان. آری بیهارستان. همانجایی که با توپ ویران ساخته بود. میرود تا از سران آزادی زینهار خواهد و بر جان خود ایمن گردد و چون بیچاره شد و بزبون گردیده از مردم میترسد که بر سرش ریزند و خواستار شده امیر مجاهد برای بردن او تا بانک شاهنشاهی آمده. اگر چه ایرانیان از مشروطه مسودی

سپهبدار وزیر جنگ، سردار اسعد وزیر داخله، ناصر الملک وزیر خارجه (تا آمدن اومشار السلطنه جای او را داشت) فرمانفرما وزیر عدلیه، مستوفی الممالک وزیر مالیه سردار منصور وزیر پست و تلگراف. و چون سر رشته کارها در دست خود کمیسیون بود رئیس الوزراء برنگزیدند. نیز به یفر مخان ریاست نظمیه تهران و بمصمام السلطنه حکمرانی اصفهان را سپردند (*) بکسان دیگری بهر کدام گاری دادند. نیز نمایندگانی برگزیدند که نزد محمد علی میرزا رفته چگونگی را باو آگاهی دهند سپس نزد پسرش رفته مژده پادشاهی رسانند. این نمایندگان روز یکشنبه بیست و هفتم تیر نخست آهنگ دیدار محمد علی میرزا را کردند ولی محمد علی میرزا ایشان را پذیرفته باز بان نمایندگان روس وانگلیس آگاهی فرستاد که هماندم که از سلطنت آباد بیرون آمده چشم از پادشاهی پوشیده و بیرون آمده است. اما احمد میرزا همان روز را همراه کسانی از درباریان و دیگران از نزد پدر و مادر خود بیرون آمده در کالسکه پادشاهی نشسته سلطنت آباد رفت و در آنجا عضد الملک و دیگران گرد او را گرفته نوشته کمیسیون فوق العاده را برایش خواندند و چون اینگونه کارها ارجی در تاریخ ندارد اینست بکوتاهی از آنها می گذریم.

بدینسان محمد علی میرزا از پادشاهی برکنار شده رشته کارها بدست کمیسیون فوق العاده و وزیران نوین افتاد و در سراسر ایران از این پیش آمد شادیها نمودند و پنج شب و روز چراغانی کردند. ولی اگر کسی بفهرست وزیران می نگریست و اندامهای کمیسیون را میشناخت بایستی چندان شادی نماید زیرا چنانکه پیداست بسیاری از اینان از نزدیکان محمد علی میرزا و در باغشاه از همدستان او بودند و این د خورهر گونه شکفت است که پس از آنهمه خونریزی در نخستین کام حکمرانی مشروطه دست اینان در میان باشد. آیا هوادار اینان که بوده؟ آیا چگونه مردم این ناروایی را در نمی یافتند؟ از همینجاست که میتوان پی براز تاریخ برد.

ببینیم کارها چه پیشرفتی داشت: دولت نوین بار سنگینی را بردوش گرفته بایستی آن را بجایی رساند. نخست بایستی محمد علی میرزا را از ایران روانه نماید. پس از (*) مصمام السلطنه از روزیکه اسپهان را بگرفت حکمرانی آنجا را داشت کمیسیون نیز آن را پذیرفت.

آن باز کردن مجلس کوشد. درباره مجلس از همان روزها دستور برگزیدن نمایندگان داده شد. اما درباره محمد علی میرزا بکرشته دشواریها میان آمد. زیرا پاره کوه رهای (جواهرات) پادشاهی که در دست او بود با خود بسفارتخانه برده و همچنین میخواست باز پس ندهد. از آنسوی دیدهایی که در آذربایجان و دیگر جاها داشت بایستی بدولت واگزار نماید. نیز وامهای گزافی که بپانک روس و دیگران داشت بایستی آنها را بپردازد و یا دولت پرداختن آنها را بعهده گیرد. این دشواریها تا چند هفته زمینه کشاکش و گفتگو میان او و کمیسیون گردید چنانکه خواهیم آورد.

این را در جای دیگری گفته ایم که دولت از سالهای دراز تنگدستی داشت و در ماه های آخر بیکبار دست محمد علی میرزا بسته شده بود و بارها میکوشید از دولت روس وانگلیس وامی دریابد و نمیتوانست. در این هنگام دولت نوین نیز با آن سختی دچار آمده و راهی جز گرفتن پول از توانگران بعنوان اعانه نمیدید و چون بیشتر درباریان پیشین و بدخواهان آزادی توانگران بودند فرصت نیکی بدست دولت افتاده از هر کدام اندازه گزافی طلبیده و بازور سر پنجه مجاهدان از همگی دریافت مینمود. این کار بدی نبود اگر با همه یکسان رفتار مینمودند و کسانی را نادیده نمی انگاشتند از کسانی که اندازه گزافی دریافت داشتند ظل السلطان بود که همینکه بر افتادن محمد علی میرزا را شنید بخاک ایران درآمد ولی در کیلان بندش کردند و تا بول هنگفتی (صد هزار تومان) نگرقتند آزادش نمودند (*).

دیگری از کارها دنبال کردن دشمنان مشروطه و کیفر دادن بکسانی از ایشان بود که پنج تن را نا بود کرده و چند تن را بزندان انداختند و یا از تهران بیرون کردند. در چنین هنگامی که پس از قزقهای دراز در ایران حکمرانی توده بنیاد میافت اگر دلها پاک بود و دستهای آلوده بکارها نمی پرداخت و محکمه ای از داوران پاکدامن برپا شده بگناه همگی رسیدگی میشد از این راه بنیاد استواری برای کارهای آینده گزارده می گردید. ولی اینها هیچ يك در میان نبود و تنها کسانی گناهکار و شایسته داوری شمرده میشد که

(*) مباحه سردار اسعد و ظل السلطان دشمنی دیگر نیز بود و آن اینکه ظل السلطان پدر سردار اسعد را گفته بود: در این پیش آمدها پای آن کینه دیرین نیز در میان بوده

دشمنی های آشکار با مشروطه کرده و با دست خود آدم کشته باشد و کسی را برای پشتیبانی و نگهداری نداشته باشد. اینست عین الدوله را که در آغاز مشروطه آن سیاهکارها را کرده و یازده ماه در پیرامون تبریز نشسته و هزاران مردان غیرنمند و جوانان دلیر را بخون آغشته و بداندان مردم شهر را دچار گرسنگی ساخته بود گناهکار نمیدانستند، نیز کسانی که در باغشاه گرد محمد علی میرزا را گرفته و در همه کارهای سنگین باخوف دست داشتند و این زمان بیشمارانه روی بسوی آزادیخواهان آورده بودند بدنامی شمرند بلکه با آغوش باز ایشان را میپذیرفتند. ولی چند کسی را گناهکار میشمردند و بخون آنان تشنه بودند.

نخست کسی که دچار کفر گردید مفاخر الملک بود از این مرد نام برده ایم. در طهران حکمرانی داشت و از بدنهائی بخون آزادیخواهان تشنه شده سخت دنبالشان میکرد. چنانکه اسماعیل خان نامی را با دو کس دیگر گرفتار کرده بدست محمد علی - میرزا سپرد و او فرمان داد اسماعیل خان را در بیرون باغشاه از دروازه آویزان کردند. دو تن دیگر را سفارت انگلیس میانجی شده از مرک آزادی ساخت. يك کار دیگر مفاخر الملک کشتن آقا مصطفی اشتیانی و سه تن همراهش بود که در شاه عبدالعظیم خانه گرفته بعنوان همراهی بابت نشینان آنجا نشیمن گزیده بودند و دستهای از او بانش بادستور مفاخر الملک شبانه بر سرشان ریخته کشتارشان کردند.

چون محمد علی میرزا بسفارت روس رفت دانسته نیست از چه رو این مرد باوی همراهی نکرد و در بیرون ماند و سپس چون در شهر نمی توانست زیست با جامد ناشناس بیرون آمده آهنگ مازندران نمود و شاید میخواست بقفقاز تشابه ولی یکی از سرشناسان لاریجان او را شناخته و دستگیرش کرده روز سوم مرداد تهران آورد و بنظمیه سپرد دولت نوین دستور داد محکمه های برگزیدند و از او باز پرس برداختند. و در همان روزها صنیع حضرت را نیز دستگیر کردند و او را هم بمحکمه سپردند. مفاخر الملک چون کارهای آشکار بود محکمه حکم بکشتن داد و روز ششم مرداد او را به بیرون باغشاه برده در همانجا که اسماعیل خان را آویزان کرده بودند نگاه داشته تیربارانش کردند.

اما صنیع حضرت کارهای او را در چند جا نوشته ایم. آشوب توپخانه و سیاهکارهای

چندروزه قاطرچیان و کشتن میرزا عنایت و پیش آمدهای دیگر که ما در تاریخ مشروطه آورده ایم از کارهای او بوده. هم نوشته ایم که دارالشوری در باره او و همدستانش پافشاری نشان داد که با همه پشتیبانی محمدعلی میرزا او را با اسماعیل خان و سید کمال مقتدر نظام دستگیر کرده چوبکاری نمودند و سپس هر چهارتن را بکلات فرستادند. لیکن پس از بمباردمان دارالشوری محمدعلی میرزا تلگراف کرد ایشان را آزاد کردند و باشکوه و پذیرایی فراوان در خانه تهران کردند که بهر شهری که میرسیدند کارکنان دولتی پیشواز و پذیرایی از ایشان مینمودند و چون تهران نزدیک شدند محمدعلی میرزا چهل اسب که هشت اسب دم قرمز دولتی میان آنها بود بجلوایشان فرستاد و درباریان پیشواز با شکوهی کردند و در باغشاه میهمانی بنام آنان دادند. از اسماعیل خان و مقتدر نظام آگاهی نداریم چه شدند و چه کردند شاید از سرگذشت خود پند آموخته بی کار خوش رفتند که پس از آن دیگر نامی از ایشان برده نشده. سید کمال در تهران بود و پس از برافتادن محمد علی میرزا بقرمداغ گریخته برحیم خان پناه جست (*) اما صنیع حضرت این باریش از پیش با مشروطه خواهان دشمنی مینمود و در روزهای آخر که آزادیخواهان تهران نزدیک میشدند و محمد علی میرزا از بهر نگهداری خود شهر بسیج سپاه میکرد صنیع حضرت دسته ای از او بانش را بر سر خود گرد آورده و بآنها تفنگ و فشنگ داد و چنانکه گفتیم بهارستان و مسجد سپهسالار سنگر او و پیروانش بود که در برابر آزادیخواهان ایستادگی توانستند در يك جنگ کوتاه آنجا را از دست هشتند. پس از پناهندگی محمد علی میرزا بسفارت روس اینمرد نیز بیم کرده نهان گردید. ولی زود دستگیر افتاد و بمحکمه سپرده شد و چون سیه کارهای او در خور پوشیدن نبود محکمه حکم بکشتن داد و همان روز ششم مرداد که مفاخر را در بیرون شهر تیرباران کردند این رانیز در درون شهر در میدان توپخانه از همان درختی که میرزا عنایت را بدار آویخته بودند آویزان کردند. انبوهی از مردم در میدان و پیرامون آن از بهر تماشا گرد آمده بودند. پس از آن نوبت بحاج شیخ فضل الله نوری رسید. از اینمرد هم سخن بسیار در

(*) پس از آن تیریز آمده و نام خود را دیگر ساخته چند سالی در آنجا میزیست و اکنون در تهرانست.

داستان سال یکم دوم مشروطه آورده ایم و کشفای او را با مجلس نگاشته ایم. سپس در زمان خود کامکی محمد علی میرزا او همچنان با مشروطه دشمنی میکرد و میتوان گفت از چیز هایی که شاه قاجار را بستیزه با نوده دلیر میساخت یکی هم ایستادگی های سخت حاج شیخ فضل الله بود که با همه نوشته های علمای نجف در باره او از راه بر نمیکشت. در ماه های آخر که محمد علی میرزا بستوه آمده گاهی میخواست با مشروطه خواهان از در نرمی در آید در اینجا نیز یکی از کسانی که جلورامی گرفتند حاجی نوری بود. چنین میگویند امیر بهادر و کسانی را از نزدیکان محمد علی میرزا بجای نوری سرسپردگی بوده که هر گاه او از دشمنی با مشروطه بر میگشت آنان هم بر میگشتند. هر چه هست حاج شیخ فضل الله بزرگترین بدخواه مشروطه شناخته شده و نامش بر زبانها افتاده بود و در ماه های آخر خود کامکی محمد علی میرزا که آقا سید علی یزدی و پاره ملایان دیگر فرصت را از دست نداده مشروطه خواهی نمودند و خود را از بدنامی بیرون آوردند و حاج شیخ فضل الله تنها ماند کینه مردم بر او فروتر گردید و کار با آنجا رسید که با همه چیرگی محمد علی میرزا کسانی آهنگ کشتن او را کردند و کریم نامی گلوله با و انداخت ولی چندان کارگر نیفتاد و خود کرم دستگیر شد. باری پس از برافتادن محمد علی میرزا حاج شیخ فضل الله را نیز با چندن تن از بستگانش بگرفتند و در محکمه بیازپرس و داوری پرداختند و در باره او نیز حکم کشتن دادند. ما از این محکمه و از داوران آن و چگونگی محاکمه هیچگونه آگاهی نداریم و این شکفت که با آنهمه روزنامه ها که همین هنگام آغاز شده بود و سپس شماره آنها بسیار فروتر گردید در این باره چیز نویخته نشده. (*) حاج شیخ فضل الله را گویا روز نهم مرداد بدار آویختند و اینست روز هشتم سیم تلگراف را میانه تهران و نجف آزاد گزاردند تا هر کسیکه خواستار بود بی آنکه پولی بپردازد بنجف تلگراف کرده از علمای آنجا در باره شیخ نوری پرسش کنند و این از بهر آن بود که مردم عامی نشورند و چنین میگفتند علماء نجف او را بیرون از دین و خوش را هدر گردانیدند. پرفسور براون چیز هایی را در باره هنگام دار آویختن شیخ نوری آورده که ما آگاهی درستی نداریم ولی این

(*) گویا چند ورق جداگانه درباره این محاکمه چاپ شده بوده ولی ما آنها را ندیدیم.

اندازه را درست میدانیم که حاج شیخ فضل الله چون بیایدار رسید خود را نباخت و رشته خوشن داری را از دست نداد و بخونسردی با مردم سخنانی گفت. پس از آن نوبت با وجود انباشتی نامی رسید که او را نیز در میدان توپخانه بدار زدند ولی ما آگاهی درستی از و نداریم و گویا چندان گناهی نداشته است.

پس از همه نوبت بمیر هاشم دو چینی رسید. ما این را بهتر می شناسیم تا دیگران را و کارهای او را در تبریز از آغاز مشروطه خواهی تا هنگامیکه انجمن اسلامی را برپا کرد و پس از آن جنگهای دوچی و سرخاب بادیگر محله ها آغاز شد در بخش های دوم و سوم تاریخ مشروطه نوشته ایم باید گفت گناه آن خونریزیهایش از همه بگردن اینمرد و ملایان اسلامی نشین بود. و گرنه اگر محمد علیمیرزا سپاه بر سر تبریز میفرستاد جنگ با ایشان در درون شهر رخ نمیداد و آن سختی را پیدا نمیکرد. پس از برافتادن دوچی در مهرماه ۱۲۸۷ که اسلامی نشینان پراکنده شدند و مجتهد و امام جمعه و دیگران هر یکی بنیهی خریدند و بگوشه نشینی پرداختند میر هاشم از پشت گرمی که بمحمد علیمیرزا و امیر بهادر داشت و آنگاه خود مرد جنبنده و نا آرامی بود بگوشه نشینی خرسندی نداده روانه تهران گردید و پس از رسیدن باینجا یکبار نزد محمد علیمیرزا رفت. ولی پس از آن دیگر نامی از و در میان نبود و ماهیچگونه آگاهی در باره ماههای آخر او نداریم تا هنگامیکه روز دوشنبه هفدهم مرداد در میدان توپخانه در جلونظمیه بالای دارش میبینیم پس از برافتادن محمد علیمیرزا اینهم با جامه ناشناس از تهران بیرون رفته بوده ولی در لوسان گرفتار شده و بشرش آوردند و چون او نیز گناهانش درخور پوشیدن نبود محکمه بیدرنك حکم کشتن داد و چون در میدان توپخانه بدار آویختند گناهانش را بر تخته ای نوشته از روی سینه اش آویزان کردند.

مینویسند او چون گرفتار شد هزار لیره زر در بغل داشت که باید گفت بهای دین و آبرو و جانش بوده و از محمد علیمیرزا و این و آن دریافته بوده.

از میر هاشم سخن شکفتی باز میگویند و آن اینکه در آغاز جنبش تبریز که مردم بقونسولگری انگلیس پناهنده شدند و اینمرد یکی از پیشروان بود و بارها جلو مردم ایستاده از مشروطه ستایش میکرد و سود آن را باز مینمود یکروز در میان سخنان

گفت: «هر کسیکه بمشروطه وتوده خیانت کند یا بر سردار میروود یا از دو چشم کور شده در بیخ دیوارها بگدایی مینشیند» با این جمله ها بدبخت سرنوشت خود را باز مینموده و باید خوشنود باشد که بر سردار رفته و کارش به بیخ دیوار نشینی نکشیده.

اینها بودند آنانکه از میان هزاران دشمنان مشروطه کفر مرگ یافتند. از چند تن که بند کردند میرزا عبدالرحیم مدیر روزنامه اقیانوس وسید محمد یزدی وآخوند آملی و پسر نقیب السادات وحاجی میرزا علی اکبر نویسنده شیخ فضل الله بود. از کسانی که از ایران بیرون راندند یکی سعدالدوله وزیر خارجه و رئیس الوزرای آخرین کابینه خود کامکی و دیگری امام جمعه تهران بود. سعدالدوله نیز پشتیبانی از خودی و بیگانه داشت ولی چون مرد سرسختی بود وبآن زودی سر بمشروطه فرو نیاورد اینست دچار کفر گردید. نیز مجد الاسلام مدیر ندای وطن را از تهران بیرون راندند. اینمرد از نخست بد نام بود و در سالهای یکم ودوم مشروطه که روزنامه مینوشت بیشتر هواداری از این وآن میکرد چندانکه روزنامه های دیگر از این کار اودلتنگی داشتند و گاهی در پرده نکوهشهایی مینمودند. پس از برافتادن مجلس دانسته شد بادر باریان پیوستگی داشته و با پول ایشان سفری باسپهان کرد و این کار را همگی دانستند. با اینهمه چون دوباره مشروطه بر پا شد و بار دیگر روزنامه ها آغاز یافت او نیز روزنامه خود را چاپ مینمود ولی چند شماره چاپ نیافت که دستگیرش کردند و با حکم محکمه از تهران بیرونش کردند.

در همان روزها سید حسن مدیر جبل المتین نیز گرفتار زندان گردید. اینمرد که از پیشروان آزادی بشمار میرفت و چنانکه نوشته ایم در روز سوم تیر ماه میرزا جهانگیر خان و ملک المتکلمین وقاضی ارداقی را جوانمردانه بخانه خود برد و بنگهداری برخاست و سپس که آنان را دستگیر کردند خود را بمفارت انگلیس رسانید و از آنجا همراه دیگران از ایران بیرون رفت و کویا چند ماهی در قفقاز میزیست تاداستان کیلان پیش آمد. در این هنگام او هم برشت آمده روزنامه خود را در آنجا آغاز نمود. پس از آن چون تهران گشاده شد و همه رانده شدگان دسته دسته با اینجا میشتافتند او نیز بتهران آمد و روزنامه را در اینجا دنبال نمود ولی هفت شماره بیشتر پراکنده نشد که

روزنامه برای همیشگی بسته شد و بر سید حسن حکم سه سال زندان دادند. زیرا در شماره شش روزنامه گفتاری چاپ کرده بود که نکوهشهای بسیار از عرب داشت.

این را در جای دیگر گشاده تر خواهیم گفت که این سردستان آزادی و شناختگان که محمد علی میرزا از ایران بیرون کرد دسته دسته در قفقاز و استانبول و اروپا پراکنده شدند و یکسال کمایش در آنجا ها درنگ داشتند چون آراستگی آن کشور ها و پیشرفت کار اروپا را میدیدند و از اینسوی پریشانی ایران را بیاد میآوردند بخود می شوریدند و با اندیشه های کوتاه خود هر یکی مایه پریشانی شرق را چیز دیگری مینداخت و هر کدام از پیشرفت های اروپا يك گوشه آنرا بسیار پسندیده سرچشمه فیروزیهای آن میشمرد. اینست این هنگام که دوباره بایران باز گشتند ره آورد های شکفتی از پندار وانگار با خود آوردند و همین که از راه رسیدند به بیرون ریختن آنها پرداختند. اگر روزنامه های آن زمان را دیده باشید هنگامه شکفتی برپا کرده اند و خود یکی از زیانهای بزرگ پراکندن این پندارهای نابجا و نارسا بوده. یکدسته از آنان پایه پریشانی شرق را دین اسلام میشمردند و بی آنکه از تاریخ آگاهی درستی داشته این بدانند که میانه پیدایش اسلام و این زمان ما سیزده قرن بیشتر گذشته است و در این زمان صدناروایی میانه مردمان رواج گرفته و چندین پیش آمد بنیان کنی از داستان مغول و تیمور و مانند آن پدید آمده که مایه پریشانی شرق اینها بوده چیزی نادانسته از روی گمان نگارشهایی مینمودند و داد نادانی میدادند. در شماره شش جبل المتین نیز چنین گفتاری بود و نویسنده اش نام برده نشده. ملایان چندان شوریده بودند که کشتن سید حسن را میخواستند ولی سپس از خود آنان کسانی بمیانجیگری برخاست و داستان با سه سال حکم زندان پیاپی رسید. (*)

(*) داوران این محکمه را میشتاسیم. یکی از آنان کسی است که در محکمه باغشا نیز داور بوده است

و این نوعی از نادانیگریهای آنروز تهران است.

گفتار نهم

رفتن محمد علی میرزا از ایران و کارهای دیگر

چون محمد علی میرزا از تاج و تخت بی بهره گردیده پسرش نام پادشاهی یافت هم خود او و همراهانش وهم نمایندگان سیاسی روس و انگلیس که بهمدستی یکدیگر نگهداری او را بکردن گرفته بودند وهم سر رشته داران دولت نوین همگی بر این بودند او را با همراهانش از ایران بیرون فرستند و کسی را راه دیگری باندیشه نمرسید و خود آن روز راه دیگری نبود. زیرا او را بند نمیتوانستند نمود و اگر در گوشه‌ای نشیمن میدادند آسوده نمینشست و مایه آشوب میکردید. کم زیان ترین راه این بود که از ایران بیرونش فرستند و از همان روز های نخست این گفتگو آغاز شد. ولی یکرشته دشواریها بپیمان افتاده جلو این کار را گرفت. زیرا از یکسوی محمد علی میرزا و امه‌ای کزافی بیانک روس و کسان دیگری از بستگان روس و انگلیس داشت که این هنگام آنها را وام دولت و انموده از گردن خود بیرون میکرد. راستی را هم آن بولها بیشتر در کارهای دولتی در رفته بود. از این سوی محمد علی میرزا در آذربایجان دیه‌های بسیاری خریداری کرده و این زمان آنها را دارایی خویش بشمار می‌آورد و چنین میخواست بنحوت ایران بفروشد. گفتگوی بزرگتر دیگری درباره کوه‌های دولتی در میان بود. زیرا محمد علی میرزا پاره آنها را کزو گزاده و پاره‌ای را فروخته و یا باین و آن بخشیده بود و چیزهایی را نیز همراه خود میداشت.

تا آغازهای شهریور ماه در این زمینه ها سخن میرفت تا پیمانی نهاده شد و با آگاهی از نمایندگان روس و انگلیس پیمان نامه‌ای در چند بند نگارش یافت که اینک کوتاه آن را در اینجا می‌آوریم :



4 - یقزم خان و کوری خان بادونن دیگر از سردستگان فدائیان ارمنی

در باره گوهر ها آنچه نزد محمد علیمیرزا بود پس داد و نمابندگان دودولت بگردن گرفتند که هر چه سپس دانسته شود نزد اوست بگیرند پس فرستند و آنها بیکه کسر و گزارده بود نوشتهای آنها را بدولت سپرد . و امهای او را دولت ایران بگردن گرفت . همه دیه هایش از آن دولت گرفت . سالانه صد هزار تومان دررفت زندگی برای خود او و خاندان و بستگانش دولت بگردن گرفت که سال بسال بپردازد با این شرط که محمد علی میرزا آرام نشسته باشوفتن ایران نکوشد و دولت روس زبان داد که نگهبانی از او کرده نگارده بچنان کوشش برخیزد . نیز نهاده شد که هر گاه محمد علی از روستان بیرون رفته بکارهایی برخاست و یا با دست دیگران در خاک دیگری باشوفتن ایران کوشید دولت دررفت سالانه را بریده و نپردازد .

این کوتاه شدن پیمان نامه ایست که نوشته شد و پذیرفته گردید . پس از آن روز هجدهم شهر یورچهار ساعت پس از نیمه روز محمد علیمیرزا با خاندان خویشتن همراه امیر بهادر و مجل المک و ارشد الدوله و کسان دیگری از زرگنده با هنگ بیرون رفتن از ایران روانه گردید . صدویست قزاق ایرانی با یک سر کرده روسی و سه تن سواره هندی و سه تن سواره قزاق روسی پاسبانی او را داشتند . نیز دو نماینده از سفارت های روس و انگلیس بهلوی او بودند . چون شاه از سفارت بیرون آمد دسته های انبوهی برای نماشا ایستاده و همگی خاموش و آرام بودند . از کسی جنبشی پدیدار نگشت و کسی سخنی نگفت . در میان راه نیز از تهران تارشت و از آنجا تا اتزلی که بیست روزه رفتند هر گز پیش آمدی نشد . از اتزلی شاه بر کشتی نشسته روانه گردید .

امیر بهادر و مجل المک و ارشد الدوله و موقر السلطنه که همراه محمد علی میرزا رفتند باید گفت جان بدر بردند و گرنه راه صنیع حضرت و میر هاشم را پیش می گرفتند و خواهیم دید از مجل و ارشد چه کارهایی سر زد و پایان کار ارشد الدوله و موقر را خواهیم آورد .

پس از بیرون رفتن محمد علی میرزا کمسیون بیست و اندتن نیز پراکنده گردید و وزیران در کار خود آزاد شدند و چون بایستی کسی بنام رئیس الوزراء باشد سپه سالار را باین نام خواندند و چون ناصر المک نیز از آمدن بایران خودداری داشت علاء السلطنه

بجای او وزیر خارجه شد . این نیز یکی از پیرامونیان محمد علی میرزا بود که پس از برافتادن او و باینسو آورد و اینهنگام وزیر نیز گردید . پس از دیری فرمانفرما از وزارت عدلیه کناره جسته و توفیق الدوله بجای او گزارده شد .

یفر مخان که ریاست نظمی را داشت بخوبی از عهده کار بر می آمد و شهر را بسامان میداشت . ولی مجاهدان که بانبوهی در طهران گرد آمده و دسته هایی نیز از خود اینجا بآنان پیوسته بودند گاهی با سامانیهایی پدید می آوردند . از جمله در شهر یورماه دو مجاهد کسی را کشتند که اگر سزا نمیدیدند از اینگونه آدمکشی فراوان رخ میداد اینست هر دورا دستگیر کردند و پس از باز پرس بهر دوسزا دادند . ولی داستان مجاهدان تهران در اینجا بیایان نرسید و خواهیم دید که یکرشته کارهای ناروایی پدید آمد .

در اینهنگام چنانکه برجستگان و شناختگان میکوشیدند از هر راهی است خود را بمیان مشروطه خواهان اندازند و نیرنگها بکار میبردند از توده عامی نیز همان کوشش را بکار میبردند و چون راه بجای بالائی نداشتند و نمیتوانستند وزیر یا نماینده مجلس بشوند رو بدست مجاهدان می آوردند و هر یکی تفنگ شکسته کهنه ای پیدا کرده و مچ پیچ پیابسته در کوچه ها میگردد و خود را مجاهد مینامید . این داستان در خود تهران شهرت داشته و اینان را مجاهدان روز شنبه میخواندند . زیرا روز آدینه که محمد علیمیرزا از میان رفته جنگ فرو نشست از فردای آن اینان پدید شدند . اینان یش از دیگران بآزار مردم میکوشیدند و خود بکوشند . زیرا از مجاهدی همین يك نشان را داشتند و پس . این سبکیها در تهران همیشه فراوانست و از هر چیزی تنها برویه کاری خرسند میکردند .

در اینهنگام شماره روزنامه ها نیز رو فزونی داشت و گذشته از روزنامه نگاران پیشین کسان دیگری باین کار پرداخته بودند . ولی چه مینوشتند ؟ . چه میتوانستند نوشت ؟ ! کدام راهی را بروی خود باز داشتند ؟ . یکمشت بیمایه خودشان هم نمیدانستند چکاره اند و چه میخواهند ! یکدسته وزیر یا نماینده مجلس گردیده یا بکار های بزرگ دیگری دست یافته و یکدسته بی بهره شده هیا هومینمودند ! يك روز دولت را نکوهش

میکردند. یکروز از توده بنمیکفتند. آنچه امروز میگفتند فردا وارونه آنرا میسرودند در هر گفتاری راه گزافه میبمودند.

چند تنی که اروپا را دیده و یا از قفقاز برگشته بودند هر یکی پندارهایی ارمغان آورده بودند و کم کم در ایران تخم اروپاییگری می افشاندند. دیگران نیز از آنان پیروی مینمودند.

در این هنگام که بنیاد کهن خودکامی بر افتاده و زندقه کی رنگ دیگر میگرفت مردان دانا و خردمندی میبایست که راهی بروی مردم باز کنند و زندقه کانی و خوی بوهمه چیز را بر روی بنیاد استواری گزارند. ولی چنین مردانی کجا بودند؟! از آنهمه نویسندگان یکی را این باندیشه نمیرسید که کسانی را که دیروز در باغشاه پهلوی محمدعلیمیرزا بودند و آنهمه بیدارگریهای لیاخوف بیگانه را با دیده، دیده کوچترین نکان بخود نمیدادند و امروز بمیان آزادیخواهان آمده وزیر و نماینده میشدند نکوهش کند. از بس در بند سود خود بودند زبان چنین ناروایی را در نمیافقتند یا اگر در میافقتند سود خویش را در خاموشی میدیدند.

از نامه های این روزنامه ها ما جبل المتین و ندای وطن و مجلس و شرق و ایران نو و نجات و تمدن و تهدیب را دانسته ایم. جبل المتین و ندای وطن را نوشتیم که چندان نباید. ولی دیگرها پیشرفت مینمودند.

در این چندها که در تهران این کارها پیش میرفت در شهرهای دیگر بیشتر آرامش بود. نوک و بی مردم همگی چشم بپای تخت دوخته نگران و اسپین کشاکش آزادی و خودکامی بودند و اینست تکانی بخود نمیدادند و سپس چون آزادی فیروز در آمد در همه جا آزادیخواهان یا بمیدان نهادند و دست اندر کار شدند و دیگران بگوشه خاموشی خزیدند در این چند گاه تنها در زنجان سرگذشت دلسوز عظیم زاده پیش آمد. یکی هم سواران قره داغی و شاهسونان در آذربایجان ناخوت و چپاول مینمودند. سپس هم آشوب اردبیل رویداد که ستارخان از تبریز برای فرونشاندن آن فرستاده شد. لیکن در آخرهای مهرماه ناگهان آشوب اردبیل برنگ دیگری در آمده شاهسون و ایلپهای قره داغی یکبار جنبش نمودند و عنوان هواداری محمد علیمیرزا را پیش کشیدند و بار دبیل ریخته آنجا

را فرو گرفتند و کار با آنجا رسید که روسیان سپاه فرستادند. نیز از تبریز و تهران لشکرها روانه گردید و تا دیری ستونهای بسیاری از روزنامه های روس و انگلیس پراز گفتگوی این پیش آمد بود تا بیایان رسید. این نخستین گرفتاری دولت نوین ایران بود و جای خوشنودست که در سایه دلیری و کاردانی یفرمخان و دیگر سردستان بفیروزی انجام گرفت و چون ما این داستانها را در گفتار جدا گانه خواهیم آورد در اینجا از آنها در می گذریم.

چنانکه گفته ایم در همه جا سرگرم بر گردیدن نمایندگان دارالشوری بودند و دولت میکوشید هر چه زود دارالشوری را باز کند و اینست چون نمایندگان تهران برگزیده شدند و نمایندگان آذربایجان و پاره شهرهای دیگر نیز رسیدند در بند دیگران نبوده در بیست و چهارم آبانماه (یکم ذی قعدة) مجلس را باز کردند. از چند روز پیش بسیج جشن دیده و تهران را آذین بسته بودند و آنچه میبایست دریغ نگفته بودند. داوید فریزر و دیگران گفتگوی دراز از آرایش و شکوه این جشن نگاشته و چگونگی در آمدن نمایندگان و وزیران و شاه و نایب السلطنه را بیهارستان یکایک ستوده اند. ولی چنانکه گفته ایم ما باین گونه چیزها کمتر میپردازیم و اینست گزارده میگذریم.

همان روز تلگرافهای تبریک از دولتهای جهان رسیده بود همه را خواندند و چون سه چهار روزه باعتبار نامه های نمایندگان رسیدگی کردند از روز سیام ابان مجلس بکار پرداخت و همان روز آقای مستشار الدوله را بریاست برگزید. بدینسان پس از هفده ماه باردیگر دارالشوری در ایران باز در شته کارها بدست نمایندگان توده افتاد. در آن هنگام جزم امید و خوش کمائی در دلها نبود. ولی خواهیم دید چه چیزها پیش آمد. در همان روزها مجلس بیک کار بسیار بجایی برخاست و آن اینکه در یک نشست از جافشانیه های مجاهدان و کوششهای مردانه همگی کسانی که در آن یکسال و چند ماه زمان شورش دست اندر کار بودند ارجحتناسی کند و سپاسگزارد و برای گفتار در آن روز تاریخی کسانی را از شناختگان نمایندگان برگزید. و چون آن روز فرا رسید و مجلس برپا گردید نخست رئیس مجلس اندک سخنی رانده زمینه گفتگو را نشان داد. پس از آن آقای تقی زاده بگفتار درازی پرداخته و چون میبایست کشتگان راه آزادی را بساد

کند بسیاری از ایشان را نام برد: «سید (سید عبدالحمید وسید حسن) که در ابتداء مشروطیت در طهران شهید شدند» و «یک عالم بزرگوار (شیخ محمد باقر اصطهباناتی) که در شیراز شهید شد» و «سرسلسله شهدای دوره انقلاب حاج میرزا ابراهیم آقاوکیل» و میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین و سید جمال الدین و اعظم قاضی قزوینی و سلطان العلمای خراسانی را یکا یاد کرد. از کشتگان تبریز از کسی نام نبرده چنین گفت: «چنانچه بنده میدانم قریب هزار نفر بیشتر در تبریز کشته شدند» از تهران اسدالله خان و آقا رضا را نام برده گفت: «در همین مجلس کشته شدند» سپس بار دیگر با آذربایجان باز کشته شماره کشتگان تبریز را که هزارش میسر دو باره بر زبان آورد (*). سپس ملا اما موری را که در اردبیل بدار زدند و سید حسن شریفزاده و میرزا سعید سلماسی را یاد نمود. پس از آن جنبش کیلان و اصفهان را یاد آوردی نموده ولی از کشتگان ایشان کسی را نام نبرد. سپس بجایفشانیهایی یگانگان پرداخته گفتگو از مجاهدین قفقازی و ارمنی و گرجی کرده چنین گفت: «در تبریز خودم خاطر دارم که و چهل و نه نفر آمدند و نه نفر بر گشتند» (**). پس از آن بیاد باسکرویل آمریکایی پرداخت و در پی آن کشتگان تهران را یاد کرده میرزا مصطفی را نام برد. دریایان همه یحیی میرزا را گفت که از گزندیکه در باغشاه دیده بود و از آسیب در بدریها پس از بازگشت بتهران رنجور شده در گذشت. نیز حسام الاسلام را شمرد که گرفتار شده بود و نماد.

پس از او آقای حاج سید نصرالله تقوی سخن پرداخته یاد کوششها و ایستادگی های علمای نجف را کرد و مجلس سیاس نامه ای بنام ارج شناسی از کوششها و پا فشاریهای شادروانان حاجی میرزا حسین نهرانی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاج شیخ عبدالله مازندرانی بیرون داده دریایان آن نام آقایان سید عبدالله و سید محمد طباطبایی را نیز برد.

(*) ما امید داریم این شماره برای کشتگان تبریز از کجاست و چرا آنرا پیاپی می گفته در تبریز یکمان

تا دوهزارتن کشته داوند

(**) ما نمیدانیم این شماری را از کجاست آورده گرجیان و قفقازیان و ارمنیان یکجا نیامده و آنگاه زمانی که دسته های نخستین ایشان آمدند تقی زاده در تبریز نبود و دو بهمرفته شماره ایشان کمتر از سیصد بوده و آنچه بازماند برنگشتند و تا داستان ۱۳۳۰ در تبریز بودند.

پس از آن آقای وثوق الدوله بگفتار پرداخت و او مردانگیهای مردم آذربایجان و غیرتمندان تبریز بویژه سردار ملی و سالار ملی را یاد کرد و چنین گفت: گذشته از آنکه اینان پیش از همه پادروا جانبازی گرا دارند و از اینرو بر همه پیشی دارند اگر در سختی ها و فشارها که این آزاد مردان یکسال گرفتار آن بودند نگرسته شود برتری آنان بر همه جانبازان نیز دانسته خواهد شد. من در تاریخ جهان مانده این سرگذشت شکفت انگیز را کمتر دیده ام که سختی ها و آسیب ها تا بآن اندازه بر گروهی رو آور کردند و سر رشته داران کشور بدشمنی ایشان برخاسته همگی نیروهای کشور را گرد آورده بر سر ایشان فرستند و باین بس نکرده از دزدان و تاراجگران و حرامیان نیز باری خواهند در این اندازه هم نایستاده راه روزی را بروی ایشان بسته دارند و با اینهمه سختی ها آن گروه از پا نشسته دست از کوشش بر ندارند تا هنگامیکه با روزی خود برسند. چنین آزاد مردانی که یکسال درست هر روز زیر باران های آهن و آتش پا میفشاردند و هر زمان تنهای بخون آغشته برادران خود را در پیرامون خود میدیدند بهترین مایه دلخوشی برای ایشان همین است که امروز مجلس شورای ایران را زنده شده جانبازیهای خود می بینند و کنون که آواز سپاسگزاری توده ایران بگوش جهانیان می رسد بر ماست که هم زبان و هم آواز از جافشانیهایی ایشان ارجشناسی نماییم. سپس سپاسنامه پایین را پیشنهاد نمود که مجلس آن را بپذیرد و برای سردار و سالار بفرستد و مجلس پیشنهاد او را پذیرفت:

سپاسنامه

مجلس شورای ملی جانبازیها و فداکاریهای جنابان ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملت ایران از قید اسارت و رقت ارباب ظلم و عدوان میدانند و از مصائب و شهادتی که آن فرزندان غیور وطن و سایر اهالی غیرتمندان آذربایجان برای سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده اند تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم مینماید.

پس از آقای ممتازالدوله سخن آمده یاد کوششهای سپهدار و شورشیان

گیلان و سردار اسعد و بختیاران را کرد و از روی پیشنهاد او سیاس نامه پایین پذیرفته گردید :

تشکر نامه

مجلس ملی از فداکاری ها و مجاهدات غیرنمندان حضرت سپهبد ارعظم و رؤساء و افراد مجاهدین و حضرت سردار اسعد و امراء عظام و رؤساء و افراد ایل جلیل بختیاری که مدد آزادی ایران از قید اسارت و رقیت ارباب ظلم و عنوان گردید و از مشاق و مناعی که برای تأمین سعادت استقبال ایران تحمل فرمودند تشکرات صمیمی عموم ملت را تقدیم مجاهدین و تأییدات الهی را در تکمیل اقداماتی در راه آزادی و آسایش ملت ایران کرده اند برای این دو وجود محترم از خداوند متعال مسئلت مینماید .

پس از آن تقی زاده باردیگر بگفتار برخاسته نیکوییهای اندامهای کمیته ایران درباریس و پرفسور براون و مستر لنچ و لورد لامنگتون را یادآوری کرد .

سپس اسدالله میرزا کارهای کمیسیون عالی را که پس از برافتادن محمد علی میرزا روی کار آمده بود یادآوری کرد و دانسته نیست کدام جانبازیهای آنان را در خور سیاس گزاری می انگاشت و کدام کوشش ها را در خور یادآوری در چنان مجلس می شمرد . و این نمونه ایست که چگونه اینان کارهای بی ارج خود را با جانبازیهای گرانمایه مجاهدان برابر میکردند .

پس از و آقا سید حسین اردبیلی بیاد کوششهای انجمن سعادت استانبول برخاست و از



• - شادروان مهید سلماهی

دورنامه جبل المتین کلکته نام برده درخواست نمود بنام سیاس گزاردن بردارنده آن کیفر سید حسن خان برادرش را که در زندان بود سبکتر گردانند .

پس از آن ادیب التجاریاد کوششهای ایرانیان قفقاز کرد . در پایان همه وزیر - زاده نامی بنام خود و یارانش از «جماعتی که قائمه مسلکشان بر روی نوع پرستی استوار و در اجرای مقاصد نوعیه و حریت از جان شیرین خود میگذرند» یادآوری کرد و دانسته نیست کیان را میخواست و یارانش کجا بودند .

بدینسان نشست . پایان رسید . دوباره میگوییم این یکی از کارهای نیک

مجلس بود .

ملا بان دیگر بدشمنی اخوند ملاقر بانعلی پشتیبانی ازومینه نمودند، زور اخوند بر همه اینها چیرگی داشت و سعد السلطنه زبون وار روز میگزاشت.

در تیر ماه ۱۲۸۶ چنین رخ داد که کسانی از بستگان ملاقر بانعلی یکی از فرادهای حکمرانی را کتک زدند و با قمه زخمی اش کردند و با اینحال او را نزد سعد السلطنه فرستاده دشنامهایی پیام دادند. سعد السلطنه یکی از آن کسان را دستگیر نموده چوب زوبندش کرد. ملاقر بانعلی این را دستاویز نموده پیغام فرستاد که تا فردا باید سعد السلطنه از زنجان بیرون رود و چون سعد السلطنه ایستادگی نمود فردا پیروان اخوند از سید و طایفه و بازاری و توپچی و بالابانچی و روستایی گرد آمده روی بسرای حکمرانی آوردند. پیش از همه نصر الله نامی را بکنه مشروطه خواهی با گلوله از پا در آوردند. سپس با پاسبانان حکمرانی زدو خورد آغاز نمودند و چون پاسبانان از خونریزی پرهیز مینمودند با آسانی خود را بدرون سرای رسانیده دست بتاراج گشادند و هر چه یافتند بردند. در اینمیان چند تنی از ایشان سعد السلطنه را پیدا کرده گردش را فرا گرفتند و با قمه و غداره زخمها بر سرودوش اوزدند. یکی از بستگان حکمرانی با سختی او را از آنجا رها گردانیده بخانه یکی از شناختگان شهر رسانید که در آنجا زخمهایش را ببندند و در جای آسوده ای بخوابانند. ولی چون آگاهی بملاقر بانعلی رسید خرسندی نداده کسانی را فرستاد که در زمان او را بر کالکه نشانند و از شهر بیرونش کنند. بیچاره پیر مرد با آن زخمها از شهر بیرون آمده راه تهران را پیش گرفت و پیش از آنکه بخانه خود برسد در نیمه راه از آسیب زخمها بدرود زندگی گفت.

ملاقر بانعلی پیش آمد را بگردن مردم انداخته تلگرافی بمحمد علیمیرزا فرستاد که چون سعد السلطنه هوا دار مشروطه بود مردم بغوغا برخاستند و او را از شهر بیرون کردند. (۵)

بدینسان ملاقر بانعلی مشروطه را از زنجان برانداخت و چون سال دیگر محمد علیمیرزا مجلس را بمباردمان کرد رونق کار اخوند بیشتر گردید. یکسال دیگر نیز

(۵) دوبار شورش زنجان دادر روزنامه جبل المین تهران هر یکی را در جای خود آورده گذشته از آن خود نگارنده در زنجان جستجوهای کرده و یادداشتها دارم و در اینجا هر دو داستان را بگویم یاد کردم.

گفتار دهم

جنبش زنجان

در زنجان از صد سال باز دو ملای بنام برخاسته: یکی ملا محمد علی در زمان محمد شاه که پیروان فراوان داشت و چون با حکمران زنجان کشاکش نموده جلوسمکاری های او و پیروانش را میگرفت محمد شاه او را بتهران خواست و در اینجا نگاهش داشت ولیکن چون محمد شاه مرد ملا محمد علی از پیراه خود را بزنجان رسانید و بهمدستی پیروان خود بشورش برخاست که داستانش در تاریخها نگاشته شده. دیگری ملاقر بانعلی در آغاز مشروطه بود که دوبار شهر را بشوراند و کار را بخونریزی رسانید. ملاقر بانعلی بنای ملا محمد علی نمیرسید. ولی این نیز همچون او زندگانی ساده ای پیش گرفته دلها را سوی خود گردانیده بود و پیروان انبوهی داشت. و چون مشروطه باز دستگاه او نمساخت تا کریر بدشمنی آن برخاست. هر چه هست ملاقر بانعلی در آن کشاکش اگر هم سود خود را میجست جز بلندی نام و آوازه و افزودن بر شمار پیروان را نمیخواست و همچون دیگران چشم پول گرفتن از محمد علیمیرزا تا زد یکی با او را نداشت. نخستین شورش زنجان در سال دوم مشروطه بود که سعد السلطنه حکمران خود را با بدترین حالی از آنجا بیرون کردند. سعد السلطنه را چنانکه ما میشناسیم از کسان نیک در بار قاجار است و در سالهای واپسین پادشاهی ناصرالدین که ده سال در قزوین حکمرانی داشته تا نوانسته بر آبادی آن شهرویران کوشیده و بنیاد های بزرگی از خود بیاد کار گزارده.

ولی چون در آغاز مشروطه در زنجان حکمرانی یافت با اینکه در آنجا انجمن ولایتی باز شده و آزار بدخواهان اندک جنبشی مینمودند و همگی هوای او را داشتند و

بدیشان گذشت تا شورشیان کیلان قزوین را بکشادند و چون زنجان همسایه آنجاست بر آن شدند یکی از سردستانان را با دسته‌ای از مجاهدان با آن شهر روانه کنند. این کار نابجا نبود ولی بایستی سختی کار را به پیش چشم آورده نیروی بیشتری روانه سازند. نو گویی از پیش آمد سعد السلطنه آگاهی نداشتند و اندازه نیروی ملاقر بانعلی را که این هنگام جهان‌شاه خان و دیگر سواره داران نیز با او بودند نمی‌شناختند. اینست عظیم زاده نرسی را که یکی از سردستانان مجاهدان و جوان دلیر و زبانداری بود با میرزا علی اکبر خان زنجان که او هم در دلیری از شناختگان بشمار میرفت برگزیده و تنها ده تن مجاهد همراه ایشان ساخته روانه گردانیدند.

اینان بی آنکه جلو گیری شود بزنجان درآمدند و بهرام میرزا حکمران زنجان گریخته به تهران رفت. ملاقر بانعلی و پیروانش در بیرون خاموشی گردیدند ولی در نهان بی اندیشه نبودند. عظیم زاده رشته کارها را در دست گرفت و مجاهدانی هم از آنجا با ایشان پیوستند. جوان غیرتمند دمی آرام نگرفته میکوشید و با گفتارهای پرمغز مردم را می‌شوراند و چون مجاهدان از قزوین آهنگ تهران نمودند عظیم زاده از ذخیره زنجان یکتوپ با گلوله‌های شراپنل و انبوهی فشنگ از بهر ایشان فرستاد و از آنجا که آوازه فیروزی مشروطه خواهان همه جا را فرا گرفته بود پیروان ملاقر بانعلی دم در کشیده خاموش نشستند. ولی چون روز سیزدهم تیر مشروطه خواهان در کرج شکست خورده بپازگشت ناگزیر شدند (چنانکه در جای خود آورده‌ایم) این پیش آمد کوچک را در زنجان بسیار بزرگ گرفتند و بدخواهان مشروطه دلیر گردیده بر آن شدند پرده خاموشی را ببردند. در آن روزها کسانی از عظیم زاده خواستار شدند بمسجد آمده در آنجا بگفتار پردازد و چنین میگویند اینان را باین درخواست برانگیخته بودند. جوان یا کدرون بی آنکه آینده را ببیند بمسجد درآمد و در آنجا بگفتار پرداخت. ملاقر بانعلی پیام فرستاد مسجد جای این گفته‌ها نیست و شما باید از شهر بیرون روید. عظیم زاده پاسخهای دلیرانه داد و چون زنجانیان بسیج کار را دیده و تفنگچی کرد آورده بودند بیک ناگاه شلیک برخاسته جنگ آغاز شد. عظیم زاده و میرزا علی اکبر خان با دسته اندک بیست تنی که برگرد سر داشتند خود را بسرای حکمرانی رسانیدند و بجنگ ایستادند. ولی

پس از دیری زردخورد بشنگنا افتاده آنجا را رها کردند و خود را بخانه میرزا علی اکبر خان رسانیدند. عظیم زاده در آنجا تیر خورده از پا افتاد. ولی میرزا علی اکبر خان با يك تنی دیگر (پسر حاج عبدالرسول) بیابان افتاده میکوشیدند حنك كنان خود را رها گردانند. میرزا علی اکبر خان نوگویی از سالها آزموده چنین کاری بوده. در آن گرفتاری خود را نباخته دلیرانه می‌جنگید و با آنهمه دشمنان که سواره و پیاده گرد ایشان را گرفته تیر می‌انداختند هم جنگ نموده و هم میگریخت. ولی در این میان همراه او (پسر حاج عبدالرسول) تیر خورده از پا افتاد. جوان آزاده روانش مرد او را بگزارد و جان بدربرد بر کشته تن خون آلود را بدوش گرفت تا او را نیز با خود برد. در چنین حالی از جنگ هم باز نمی ایستاد و تیرهایی انداخته دشمن را دور ساخته چند گامی می‌پوید. کاری کرد که دشمنان لب بدنشان گزیدند ولی چسود که نامردانه از پایش انداختند و هنوز جان از تنش نرفته ریسمان پایش بسته کشان کشان بدرون شهر آوردند. داستان هنر نمایی آنجوان در زنجان بر سر زبانهاست. دلیرهای او و همراهانش و نامردیهای پیروان ملاقر بانعلی و رفتار ناستوده‌ای که با کشته او و عظیم زاده و همراهانش کردند هر دو بیمانند بود.

در این روز از آزادخواهان ده تن بیش کشته شدند و از پیروان ملاقر بانعلی نیز دسته‌ای نابود گردیدند.

این شکست که از چنین جانبازان در مجلس نامی نبردند و در تاریخها و یادداشتها نیز نامی از ایشان دیده نمیشود.

این آخرین فیروزی ملاقر بانعلی بود. پس از این اندکی نگذشت که تهران بدست آزادخواهان کیلان و بختیاریان گشاده شد و پیروان ملاقر بانعلی سخت دلشکسته گردیدند. با اینهمه بروی خود نمی‌آوردند تا هنگامی که یفرمخان و سردار بهادر با شکر و توپخانه با آنجا رسیدند و خواهیم دید چگونه ملاقر بانعلی گرفتار شد.

و بدستورهای محمدعلیمیرزا نیز کار نمی‌بست. اینست آقای حاج میرزا آقا بلوری و کسان دیگری از آزادخواهان که در بندداشت با همه دستخطهای محمدعلیمیرزا درباره دوباره دادن مشروطه و بخشودن بر شورشیان آزادخواهی ره‌اشان نکرد و در امر همچنان در زندان نگاه میداشت. با اینهمه چون محمدعلیمیرزا بر افتاد هوا داری از او را عنوان نموده رنگ دیگری بر خود سری و تاراجگری خویش داد. شاه‌نواز نیز همین عنوان را پیش کشیدند.

در چنین هنگام آشفتگی بود که حاج‌مخبر السلطنه بآذربایجان رسید. در همان روزها ناگهان دسته‌ای از سپاهیان روس با چند توپ روانه قره‌داغ گشتند و سپس دانسته شد بر سر رحیمخان رفتند و پس از همه پرده از روی کار برخاسته دانسته شد برای دامن زدن بآتش شورش آن‌کار را کرده‌اند.

چگونگی آنکه رحیمخان هنگامیکه در بیرون تبریز سر راه جلفا نشیمن داشت و هر کاروانیکه میرسد تاراج میکرد از بازرگانان روسی نیز کالاهایی را تاراج کرده بوده و چون بقره داغ رفت همه آنها را با خود برده بکسی باز نداد روسیان آن را عنوان نموده بی آنکه بدولت ایران آگاهی دهند چنانکه گفتیم سپاه بر سر او فرستادند. این دسته چون باهر رسید در بیرون شهر لشکر گاه زد. کسی ندانست از بهر چه آمده‌اند و رحیمخان چیزی نگفته آرام نشست. ولی هنگام شام ناگهان گردخانه رحیمخان را فرو گرفته او را با چند تن از کسانش دستگیر کردند.

ولی چون فردا شد رحیمخان را گردیده بجای خود باز گشت و روسیان با او سر کرد گانش دوستی آغاز کردند و چنین گفته شد حاجی حسن آقا که یکی از توانگران اهر و با رحیمخان دوستی داشت ده هزار تومان تاوان بازرگانان روسی را پایندانی کرده و از این راه است که رحیمخان آزاد شده. ولی خواهیم دید که بیش آمد عنوان دیگری داشته و این رفتن روسیان باهر از بهر شورانیدن قره داغ واردیل بوده.

در اینمیان آنچه مایه شادمانی شد رهایی آقای بلوری و سی و چهار تن دیگر بود که گفتیم در زندان اهر با سختی‌ها روز میگرداند ولی چون روسیان رحیمخان را گرفتند و شهر در آشت و کسان رحیمخان هر یکی بخود پرداخت آقای بلوری بزندانان دل

گفتار یازدهم

پیش آمد اردبیل

در گفتار ششم چگونگی رفتار روسیان را در آذربایجان باز نموده نگاشتیم که ستارخان و باقرخان با دسته‌ای از پیشروان آزادی (از علی‌مسیو و دیگران) در شهرداری عثمانی بست نشستند و کار کفایت سیاسی روس میکوشیدند ایشان را از آنجا در آورده از تبریز بیرون کنند که ستارخان و باقرخان بدخلخواه خود از شهر بیرون روند و باین عنوان ایشان از شهرداری درآمدند. لکن در همان روزها داستان افتادن محمدعلیمیرزا و جوش و جنبش بازگشت مشروطه رخ داد و در تبریز و همه شهرها چراغانی کردند. از این پیش آمد فشار روسیان بر سردار و سالار کمتر گردید و اینان که به بیرون رفتن از ایران خرسندی نداشتند در خانه‌های خود آرام نشستند.

از دیر باز آقای مهدیقلی هدایت (حاج‌مخبر السلطنه) بوالگیری آذربایجان نامزد شده و او از پاریس که از پارسا در اینجا نشیمن داشت روانه گردیده بود تا در دوم شهریور از راه جلفا به تبریز درآمد. انجمن ایالتی و سردار و سالار پیشواز و پذیرائی با شکوهی کردند.

در اینمیان رحیمخان با سوارهای خود و با توپخانه‌ای که از بیرون تبریز همراه برده بود در اهر نشسته با دولت نوین دم از نافرمانی میزد و سواران او بتاخت و چپاول برداخته دبه‌های قره‌داغ و آن پیرامونها را میچاپیدند.

همچنین دسته‌های انبوه شاهسون و تاز پرداخته از اردبیل تا سفرسنگی تبریز و همدجا را تاراج میکرد و روز بروز آتش ایشان زبانه زن ترمیگرید. رحیمخان از روزیکه بیرون تبریز را رها کرده بقره‌داغ رفت جز ستم و آزار بر مردم کاری نداشت

داده و با خود همراه کرده از زندان بیرون آورد و فرصت از دست نداده بهمانحالی که بودند راه تبریز پیش گرفتند.

روز دهم شهریور (پانزدهم شعبان) بود که این کاروان تبریز می رسید انجمن ایالتی و آزادیخواهان پذیرایی برخاستند و دسته دسته مردم به پیشواز شتافتند. والی کالسکه خود را فرستاد. ولی چون کاروان فرا رسید و چشم مردم بحالزار و رخت های پاره کاروانیان افتاد دلها همه پرانده و چشمها پراشک گردید. هر کسی بجای شادمانی بگریه پرداخت. آقای بلوری باهمان حال بانجمن آمد و در آنجا گفتاری از سیاهکارهای رحیمخان و کسان اوراند و اندکی از سرگذشت خود و بارانش را باز نمود. دوباره سوك و شیون برپا گردیده مردم بهایهای گریستند گزندی که در آن نه ماه با آقای بلوری و دیگر آزادیخواهان در بند رحیمخان رسیده بود خود داستان دلگداز درازی دارد.

در این زمان که در تبریز واهر این کارها رخ میداد در شهر اردبیل و پیرامون آن یکرشته پیش آمدهای دیگری در کار بود که چون همگی بهم پیوستگی دارد آنها را نیز باز میکنیم.

در آن یکسال که در تبریز جنگ با دولتیان پیش میرفت در بیشتری از شهرهای آذربایجان گاهی کم و بیش جنبش آزادیخواهی پدیدار میگشت جز از اردبیل که همیشه در دست گماشتگان محمدعلیمیرزا بود و چنانکه گفتیم در تابستان ۱۲۸۶ امیر معزز گروسی حکمران آنجا ملا امامویری را بگناه هواداری از مشروطه بدار آویخت. سپس که اورفته نقیخان رشیدالملک بجای او حکمرانی یافت این نیز در بهار سال ۱۲۸۸ دستههایی را از شاهسون گردآورده یکی دوبار با آزادیخواهان کیلانی زدوخورد کرد. با اینهمه چون کار مشروطه پیش رفت و آزادیخواهان کیلان قزوین را بگشادند گویا پس از این فیروزی بود که کمیته ستاربر آن شدد اردبیل نیز جنبشی پدید آورد و برای این کار میرزا محمدحسین زاده را که بارها نام برده و کارهایش را یاد کرده ایم با دسته ای مجاهد با آنجا فرستاد.

اینان باردبیل در آمده بی آنکه از کسی جلوگیری بینند دست بکار زدند. حسین زاده آزموده این راه بود. در اندک زمانی دستگاهی درجید و کسان انبوهی از قفقاز و سراب

و از خود اردبیل بر سر او گرد آمدند و چون از توانگران پول میگرفت تفنگ و فشنگ و همگی در رفت اینها را از آن میبرد اداخت. در اینمیان دوباره مشروطه در همه جا برپا گردید و در اردبیل نیز انجمن ولایتی بنیاد یافت. ولی چنانکه گفته ایم شاهسونان در پیرامون شهر سرگرم تاخت و تاراج بودند. حسین زاده در کنار شهر لشکر گاهی زده چنین میخواست بسیج کار را دیده بر سر شاهسونان برود و چنانکه میگفتند تاهزار تن تفنگچی کرد آورد همه این کارها را بشایستگی انجام میداد و با همه پیشرفتی که در کارش بودند گانی ساده پیشین خود را از دست نمی هشت. تنها کار بدی که از و سرزدو مایه تباهیش گردید اینکه با بدخواهان مشروطه بی اندازه سختی نمود و کسانی را از آنان بخیره خون ریخت. بدینسان که بدستاویر بر گزیدن انجمن بلدی دسته ای را از ایشان بدز (نارین قلعه) نزد خود خواند و با مجاهدان چنین نهاد که همه را بکشند. کسانی از اینان چگونگی را در یافتن از رفتن بدز سر باز زدند. ولی پنج باش تن کمر بستند مجاهدان همگی را بکشند. یکی از اینان خادمباشی بارگاه شیخ صفی بود.

این کشتار بر مردم کران افتاد و خود کار ناروایی بود. خادمباشی و اینگونه کسان که تنها از راه نادانی و بد فهمی از مشروطه روگردان بودند و جز بدگوی زبان دیگری از ایشان با آزادیخواهی نمیرسید شایسته کشتن نبودند. بویژه باشیوه چشم. پوشی که آزادیخواهان در تهران پیش گرفته و از نزدیکترین کسان بمحمدعلیمیرزا و از وزیران باغشاه بازخواست نموده بر همه می بخشودند. با چنین حال چه شایسته بود که خادمباشی و همراهانش را کشتار کنند ؟

پس از برافتادن محمدعلیمیرزا دولت نوین کشیکچی باشی نامی را بجای نقیخان بحکمرانی اردبیل فرستاد ولی ازو کاری ساخته نبود. نه در بیرون جلو تاخت و تاز شاهسون را توانست گرفت و نه در درون از تندروی مجاهدان توانست کاست.

در آغاز شهریور که آقای هدایت از راه جلفا تبریز رسید آشفتنگی کار اردبیل در درون و بیرون بی اندازه شده و مایه گرفتاری انجمن ایالتی و قایب الاباله بود. بارها انجمن تلگراف بمجاهدان فرستاد و از تند روی آنان نکوهش نمود و در ایشان تکرر. چون آقای هدایت بکار پرداخت بر آن شد یکی را از سران آزادی از تبریز باردبیل

روانه نماید. نخست با اجلال الملك گفتگو کرد و او پذیرفت. سپس با ستارخان گفتگو کرده چنین گفت: مجاهدان از شما سخن میشوند بویژه که کمینته خود را بنام شما نامیده اند همچنین سران شاهسون پاس جایگاه شما را خواهند داشت و پند شما را خواهند شنید. ستارخان چنانکه شیوه او بود از در فروتنی در آمده پیشنهاد را پذیرفت. چنین گویند هدایت دوری او را از تبریز میخواست و در نهان کارهای دیگر پیش میرفت و ما خواهیم دید این سفر باچه نیرنگهایی از خودی و بیگانه روبرو گردید. هرچه هست ستارخان کمان دیگری نمی برد و بزرگی کار را در نمی یافت و درخواست و الهی را با کشاده رویی پذیرفت و چند روزه بسیج سفر کرده روز هجدهم شهریور (۲۳ شعبان) با یار محمدخان کرمانشاهی و حسین خان کرمانشاهی و میرزا علیخان یاوراف و آقای میرزا علی اکبر خان عطایی و دسته ای از مجاهدان ورزیده که رو بهم رفته هفتاد و اند تن بودند از تبریز روانه گردیدند. حاجی اسماعیل آقا امیر خیزی که همیشه با سردار بود و آقای میرزا اسماعیل یکانی که عنوان دبیری را داشت نیز با ایشان رفتند (۵) در سراب پیشواز باشکوهی کردند و حاج اسماعیل سرباری و برادرش که گفتیم در جنگ های تبریز از سرکردگان دولتی بودند و سوارانشان بسیار دلیری مینمودند آمده از گذشته یوزش خواستند و برادر کوچک خود را با دوست و بیست و سی تن سواره بر گزیده همراه ستارخان گردانیدند. بدینسان شماره همراهان او تا سیصد تن کمایش رسید (۵۵) دوسه روز در سراب درنگ کردند. در اینجا کسانی از اردبیل رسیدند. حاجی کاظم آقا و هارزاده بهمه پنداری رسیده درخواست نمود ستارخان درخانه او فرود آید. محمد قلیخان آلارلو که یکی از سران شاهسون و از جنگهایی که با روسیان در سرحد می کرد بنام شده بود با برادر زاده نصرالله خان یورتچی و

* بکرشته از آگاهی های این گفتار باز گوئی آقایان امیر خیزی و یکانی است که چون هردو اکنون را در تهران می زیست. چگونگی سفر از ایشان پرسیده شده

** در کتاب آبی همراهان او را هزار تن نوشته ولی ما گفته آقایان یکانی و امیر خیزی را که بیکان راست است آورده ایم. ستارخان بآنک جنگه امیرفت و اینست جز دسته اندکی را با ابزار کمی همراه برد *

آقای یکانی چون ماهانه مجاهدان و دیگران با آگاهی او پرداخته میشد شماره آن را نیک در یاد دارد و اندازه هردسته را جدا یاز می نماید *

دیگران نیز آمدند. روز بیست و دوم شهریور باردیبل رسیدند و در آنجا نیز پیشواز بسیار باشکوهی کردند. از این چیز ها می گفیم. چند روزی کار ها بنیکی پیش میرفت. حسین زاده و مجاهدان بی اندازه فروتنی مینمودند. سران شاهسون بیشتر باردیبل آمده همگی روی نیکخواهی نشان میدادند. امید میرفت شورشها خوابیده کارها بسامان خواهد شد. ولی پس از چند روزی کم کم سران شاهسون هر یکی بدستاور دیگری بیرون رفتند. پیش از همه امیر عشار خلخالی این کار را کرد. سپس آگاهی رسید همه ابله های اردبیل و خلخال و قره داغ یکی شده اند و سران شاهسون و امیر عشار و دیگران همگی با رحیمخان دست بهم داده بیرق هواداری محمد علیمیرزا را بلند کرده اند و بر آنند که باردیبل تاختن بیاورند. این گفته ها همه را بهیم انداخت. ولی ستارخان پروا نمینمود و میتوان گفت بزرگی و سختی کار را در نمی یافت و از پس پرده نیز آگاهی نداشت. در چنین هنگامی يك کار بس ناجایی نیز از سر زد و آن اینکه با حسینزاده و مجاهدان اردبیل بیازخواست پرداخته کار را برایشان سخت گرفت و چنین دستور داد از همگی تفنگ و فشنگ بازستانند و لشکر گاه ایشان را بهم زد. جمشید نامی از سر دستگان با پیروان خود سر فرو نیاورده بگریخت و نزد شاهسونان رفته بایشان پیوست. از دیگران نیز دسته ای نزد ستارخان آمدند و از بازمانده ابزار جنگ گرفته نهیدست رها نمودند. خود حسینزاده از در فرمانبرداری در آمده بولهایی که تا چهل هزار تومان از توانگران گرفته بود حساب همه را داد و اندک چیزی که باز مانده بود آنرا نیز بکسان ستارخان پرداخت. رو بهم رفته حز در ستکاری چیز دیگری ازو بدست نیامد.

ستارخان با این کار دستور والی را روان می ساخت ولی ریشه خود را میکند. در چنین هنگامی بایستی مجاهدان را نواخته بنیروی خود بیفزاید نه اینکه آنان را بدشمنی وادارد. پیداست نادانسته کار میکرد.

اما رحیمخان و همدستان او بلند کردن بیرق هواداری از محمد علیمیرزا، چنانکه نوشتیم سرکردگان روسی رحیمخان را گرفته دوباره رها کردند و با او آغاز دوستی نمودند، چند روزی که در اهر بودند همیشه با او سرکردگان در می آمیختند و گرمیها

مینمودند. چنانکه با ایشان بیکرهما (عکس) برداشتند. (*) پس از چند روزی رحیمخان بیمار گردید. روسیان پزشک ویژه فونسلگری را از تبریز برای او خواستند و این پزشک چندین روز برستاری رحیمخان میکرد در همین هنگام است که میان رحیمخان با سران شاهسون و ایلهای خلخال پیمان همدستی بسته گردید و چنین نهادند که همگی دست بهم دهند و یهوداری محمد علیمیرزا برخیزند و نخست بر اردبیل تاخته آنجا را بکشایند و ستارخان و آزادبخوانان را دستگیر کنند و از آنجا آهنگ تهران نمایند و محمدعلیمیرزا را از سفارت بیرون آورده دوباره بر تخت نشاند. آشوب بسیار بزرگی پدید آوردند و در این باره چندان استوار و بنبروی خود امیدوار بودند که خواستند آهنگ خود را بمحمد علیمیرزا آگاهی دهند و تلگراف نوشته چندین تن مهر کردند که بدست فونسل روس از تبریز بمحمد علیمیرزا در سفارت تهران تلگراف شود. نیز تلگراف دیگری بنام امیر مخم و سردار جنگ نوشته و مهر کردند. ولی اینها هنگامی بدست فونسل روس رسید که محمد علیمیرزا از ایران بیرون بود و اینست آنها را برگردانیده پاسخ داد که باید عنوانها را دیگر کرد (۵۵) این نوشتهها اکنون در دست ماست و اینک یکی از آنها را که بنام محمدعلیمیرزا نوشته شده در اینجا میآوریم:

از تبریز بطهران سفارت روس توسط جناب جلالآب اجل جنرال فونسلگری دولت بهیه روسیه دامافاله بغا کپای اقدس مبارک اعلیحضرت اقدس محمد علیشاه ارواحفاده مدنی است این مشروطه طلبان بنای بلوا و قتل و غارت را گذاشته اول چه قدر از آقایان و سادات تبریز بقتل رسانیده و خانه ایشان را غارت کردند و از آنجا در اردبیل چند نفر سادات و آقایان اردبیل را کشتند و تمام دار و ندار آنها را بردند و مجتهد که نایب امام است در طهران چنه نفر مجتهد و آقایان را بقتل رسانیدند اینها با ارامت و گرجی همدست شده از اول علما و سادات ما را کشته اگر آنها مذهب داشتند علماء و سادات چه تقصیر دارد کلیه خیالشان در قطع ریشه ماست

(*) این بیکرهما که میتوان گفت ستهای تاریخی است در تبریز بدست افتاد و آنها را فرستادند در استانبول روزنامه شمس چاپ کرد پس حیل الثبن کلکته، یوسفورایون نیز برای از آنها را از شمس برداشته چاپ نمودند و اینست در همهجا شناخته گردید.

(**) فرستادن نوشتهها تبریز نزد فونسل روس و باز فرستادن او آنها را در کتاب آبی انگلیس آورده شده است. و چنین پیداست پس از بازگردانیدن نزد رحیمخان بوده اینست باینکه نوشتههای او بدست آقای بلوری رسیده و ایشان نزد ما فرستاده اند.

در اینصورت متجاوز از چهار کرور نفوس و عموم خوانین و رؤسای قرجه داغ و عموم بیک زادگان و رؤسای قوجه بیکلو و کدخدایان طوایف شاهسون متفق القول شده انشاءالله چهاردهم شهر حال عموماً بطرف اردبیل حرکت کرده تاجان در بدن داریم نخواهیم گذاشت کسی در هیچ جا اسم مشروطه ببرد و در خدمتگذاری در راه پادشاه خودمان مضایقه نداشته جان و مال خودمان را تصدق کرده از اطاعت تجاوز نداریم محض اطلاع خاطر اقدس ملوکانه ارواحنا فداه عرض شد مهرها یارحیم عبده محمد حسن عبده سردار بهری هزار نصره الملوك سعدالله امیر عبده عبادالله عبده الراجی ماماس آقاخان آقابن السلطان نورالله صاحب علی اسکندر عبادالله الصالحین.

این در آغازهای رمضان نگاشته شده و اینست آهنگ کردن بسوی اردبیل را بچهاردهم آن ماه (هفتم مهر) نوید میدهند ولی این نوید چندان درست نیامد و اگر چه از همان روزها بر سختی تاخت و تاراج افزودند و در سراسر آن سامانها آشوب پدید آوردند ولی رسیدنشان به پیرامون اردبیل دیرتر از آن رخداد.

این آگاهیها که باردبیل میرسید مردم بتلاش اقتادند و بیم دلها را فراق گرفت زیرا ستارخان با دسته اندکی که با خود داشت جلو آنهمه دسته های انبوه را توانستی گرفت و شهر کوچک اردبیل یارای ایستادگی در برابر این سیل نداشت. ستارخان تلگراف کرده خواستار گردید هر چه زودتر سپاه و ابزار جنگ بفرستند. ولی آقای والی نا آگاهی نموده پاسخ داد رحیمخان در اهر بیمار است و از تبریز پزشک از بهر اوفرستاده شده و چگونه میشود که بهمدستی دیگران بر سر اردبیل آید. این بود پاسخی که بدرخواست سپاه و ابزار داده شد. ستارخان خواست دوباره تلگراف کند لیکن سیمها پاره شده بود. در همان روزها رحیمخان و همدستانش با دستههایی از سواران که شماره آنان را تا بیست و پنج هزار تن میگفتند و بیگمان از ده هزار کم نبودند پیرامون شهر رسیدند. ناگزیر جنگ آغاز گردید. سواران هر روز تاختن میآوردند و تا میتوانستند جلومیآمدند. ستارخان و کسانش در اینجا و آنجا سنگرها پدید آورده بجلوگیری برخاستند و دمامد آتش جنگ فروزان بود ولی رویهمرفته سواران چیرهدر میآمدند و اینست پس از چند روز نبرد و کوشش روز سوم آبان به بخشهایی از شهر دست یافتند و سنگرها ساخته از نزدیک پیکار پرداختند. ستارخان و یارانش ناگزیر شده به

دژپناهنده گردیدند و از آنجا به جنگ و جلو گیری پرداختند. هر روز جنگ برپا میشد و خود ستارخان برجی را گرفته و بار محمدخان و دیگران هریکی از سنگر دیگری جنگ مینمودند، یکتویی نیز با خود داشتند. سواران اگرچه بس انبوه و خود از جنگجویان آزموده بودند و تا درون شهر پیش آمده جای خود را استوار کرده بودند ولی چون جز از تاراج دلخواه دیگری نداشتند و چندان سامانی در کارشان نبود ستارخان و همراهانش با همه اندکی جلوایشان را می گرفتند و شاید تا آخر شهر را نگه داری میتوانستند کردن. زیرا ایان در جنگهای شهری ورزیده تر از آنان و بهنرهای دزمی دانای بودند و جایگاه استواری داشتند. نیز آوازه و نام ستارخان اثرهایی را با خود داشت. چیزیکه هست فشنک اینها بسیار کم شده و از جایی امید رسیدن آن رانداشتند همچنین از رهگذر کا، وجو اسبها در تنگی بودند. از آنسوی مردم اردبیل بیارژد ستاویرها (از دوتیر کی حیدری و نعمتی و اینکه ستارخان بهنگام رسیدن در حیدری خانه یا نعمتی خانه فرو آمد و اینکه پاره کسان او پولهایی از این و از آن گرفتند) خود را کنار کشیده از دستگیری خودداری میکردند. حکمران و کارکنان اداره ها که بایستی از جان و دل باری کنند همگی دوری میگردیدند و دبری نگذشت که همگی بقونسولگری روس پناهنده شدند. بلکه کسانی از آنانکه با ستارخان بودند نیز بقونسولگری رفتند.

با این سختی ها سردار و یارانش خم با برونی آورده مردانه میکوشیدند و هر روز بازار کارزار را گرم میکردند و با همه استواری جای و ورزیدگی در نگه داری خود ده و اندتن از آنان کشته شده دسته ای نیز زخمی گردیدند. یکی از زخمیان حسینخان کرمانشاهی بود که در این سفر دلیرهای بسیار از او سر میزد و در یکی از جنگها زخم سختی برداشت. دیگری حاج باباخان اردبیلی بود که چون در سالهای دیر تر از شناختگان گردید در اینجا نامش را میبریم.

در این میان آوازه گرفتاری اردبیل بر اسرایران رسیده بلکه در لندن و پترسبورگ نیز در همه جا گفتگوی آن میکردند و چنانکه خواهیم دید از قفقاز و تهران و تبریز سپاه باردبیل فرستاده میشد. از تبریز شادروان باقر خان بادسته هایی از مجاهدان و دیگران روانه گردیدند و از آنسوی حاج شجاع الدوله از مراغه با سواره و پیاده راهی

شد و اینان در سراب بهم رسیدند و لشکر انبوهی پدید آمد. لیکن تا آنهنگام کار اردبیل پیاپی رسید.

ستارخان تا نوانست ایستادگی کرد و هر روز چشم بر اه بود که فورخانه برایش



۶ - آنکه در میان ایستاده آقای عطائی است

رسد و گشایش پیدا شود. و چون از هیچ جا گشایشی نشد و از فشنک بیکباره سختی رویداد ناگزیر شدند از نگه داری شهر چشم پوشیده برهائی خود کوشند و گویا شب

پانزدهم آبان (۲۲ شوال) بود که نزدیک بدمیدن بامداد از آنجا بیرون آمدند . این از گفته آقای یکانیست که در آن شب هریکی از تفنگچیان ما چند فشنگ بیشتر نداشت . یار محمد خان پنج یا هفت فشنگ داشت . با اینهمه چون گفتگوی بیرون رفتن شد سردار خرسندی نداد و این برو بسیار سخت بود که شهر را بتاراج سپارد و خود بیرون رود . کار بجایی رسید که یار محمد خان که هیچگاه با سردار تندی نمینمود خشمناک شده میانه تندی و دلسوزی گفت : «مردم را مفت بکشتن خواهی داد ! ما که برای فاز گرفتن نیامدیم با کدام فشنگ جنگ کنیم ؟!» سپس هم که اسب آوردند و همگی سوار شدند باز سردار دل نمیداد تا یار محمد خان از دستش گرفته بازورسوارش گردانید . بیگمان اگر یکروز دیگر میماندیم همگی کشته میشدیم .

این چگونگی پیش آمد اردبیل و جهت گریختن ستارخانست - از آنسوی این کریم نیز کار بیمناسبتی بود و بایستی اینان از میان دشمن بگذرند . اگرچه این زمان همه ایشان در خواب بودند ولی همینکه اینان برگزشتند پاسبانان آگاهی یافتند و بشلیک پرداختند .. خود ستارخان در دنباله همگی میرفت و باین شلیکها پاسخ میداد . از این زده و خورد یکن بخاک افتاده و یکن زخمی گردید . آن زخمی را ستارخان برداشته بدیگران رسانید . بدینسان از دشمن دور شدند و تند رانده از بیراهه خود را بسراب رسانیدند . چنانکه گفتیم سالار و حاج صمدخان با سپاههای خود در سراب بودند ولی ستارخان در آنجا نمانده روانه تبریز گردید و چون بشهر میرسید مردم پیشواز با شکوهی کردند و از اینکه نافروزانه بازگشته بود چیزی از پذیرایی نکاستند .

گفتار دوازدهم

تاراج اردبیل و در آمدن سپاه روس با آنجا

چنانکه گفتیم چون رحیمخان و سران شاهسون نام محمدعلیمیرزا را عنوان نموده با آشوب برخاستند و شهر اردبیل را گرد فرو گرفتند آوازه آن بهمه جا افتاده نالندن و پترسبورگ رسید . در تبریز و تهران مردم بزبان آمدند و روزنامه ها گفتارهایی پیاپی نوشتند . از آنسوی هواداران محمدعلیمیرزا بامیادهای بیجا برخاستند و خبرهایی که میرسید پروبال بسته با گرافه میانه مردم پراکنده نمودند . کسانی میپنداشتند میانه رحیمخان و ملاقر بانعلی بیوستگی هست و رحیمخان چون اردبیل را بگشاد از راه زنجان روی بتهران خواهد آورد .

در تبریز والی بدست و با افتاد و چون سپاه درستی از دولت در میان نبود از سالار خواستار شد با دستههایی از مجاهدان و دیگران یاری ستارخان شتابد و امروز ششم آبان با یکهزار و پانصد سواره از تبریز روانه گردید و چون بسراب رسید حاج صمدخان نیز از مراغه راهی شده و با آنجا بیرون شتافت .

در تهران نیز دولت نوین بتلاش افتاده براین شد سپاهی روانه کند و یفرمخان و سردار بهادر را با سیصد سوار بختیاری و یکصد و پنجاه تن از مجاهدان برگزیده و یکصد تن قزاق و دو توپ شنیدر و دو توپ ما کریم روانه گردانید . ولی هنگامیکه اینان از تهران بیرون میرفتند اردبیل بدست شاهسون افتاده و آنچه نبایستی شد ، شده بود .

از آنسوی دولتهای روس و انگلیس از آغاز آشوب گوش تیز کرده پیش آمدها را یکایک میبایدند و پیاپی روزنامههای لندن و پترسبورگ آگاهیها در این باره مینگاشتند

نیز روزنامه‌های فرانسه چون پس از جنبش آزادخواهی بایران ارج دیگر مینهادند هر روز از پیش آمد گفتگو بمیان می‌آوردند. نخست هر کسی رویهٔ سیرنی کار را گرفته چنین مینداخت راستی را رحیمخان و همدستان او هوای شاه پیشین را دارند و آن را يك جنبش ساده‌ای می‌انگاشتند که پس از برافتادن یکشاهی از هواداران او پدید می‌آید. ولی اندکی نگذشت که پرده از روی کار افتاده هر کسی دانست دست روسیان در کار است و آشوب را آنان برپا کرده‌اند و اینست پاره روزنامه‌های فرانسه و انگلیس گفتارها نوشته و بدرقاری روسیان را در ایران نکوهش نمودند.

چگونگی این بود که چون روسیان زبان داده بودند سپاه خود را در ایران نگاه نداشته همینکه ایمنی شد بخاک خود باز گردانند و از دیر باز از هر گوشه ایران آواز برمیخاست که چون ایمنی رخ داده دولت روس گفتهٔ خود را بکار بندد. انگلیسیان نیز چون خودشان سپاه دریایی را از جنوب بر گردانده بودند از روسیان هم آن را چشم میداشتند و روزنامه‌های آزادخواه ایشان گفتارها می‌پرداختند. روزنامه‌های فرانسه که پس از پیش آمد مشروطه در ایران بادیدهٔ هواداری مینگریستند و در بندکارهای اینجا بودند اینها نیز سخن آمدند و رفتن روسیان را از ایران خواستار شدند. روسیان نخست بهانه آورده گاهی بودن ستارخان و باقرخان و مجاهدان را در تبریز مایهٔ شورش می‌شمردند و زمانی چیزهای دیگر را عنوان مینمودند.

ولی کم کم چگونگی روشن گردیده دیدند این بهانه‌ها بجایی نمیرسد و خواه و ناخواه بکستن از شماره سپاهیان خود پرداختند و دسته‌هایی را از تبریز باز گشت دادند. لیکن در نهان سخت ناخرسند بودند و همیخواستند بر شماره سالدات بیفزایند نه اینکه از آنها بکاهند. این بود بنیرنگ پرداخته رحیمخان و سران شاهسون را برانگیختند که بهمدستی یکدیگر بنام هوا داری از محمد علی میرزا بشورند و کرد اردبیل را فرو گیرند. رفتن بلیایف و پس قونسول تبریز باهر و گرفتن رحیمخان و درها کردن او پس از یکشب نگهباشتن و گرمیها و آمیزشها با او خواستن پز شک قونسولگری از تبریز بچارهٔ بیماری او همهٔ اینها از بهر انجام آن نیرنگ بوده.

اینست چون شورش برخاست و شاهسون و قره داغی از هر سوی روباردبیل آوردند

روزنامه‌های روس یکبار با و از در آمدند و هر روز آگاهیهای گرافه آمیز دربارهٔ پیش آمد می‌نوشتند و از ناتوانی دولت ایران گفتگو بمیان آورده بر جان و دارایی بستگان خود در اردبیل نگرانی مینمودند. در اینمیان چون ستارخان در سایهٔ کمی سپاه و نداشتن فشنگ و توپخانه و نومیدی از رهگذر والی آذربایجان ناگزیر شده بنزینا هنده گردید و سپس هم خود را از آنجا بیرون انداخت، روزنامه‌های روس اینها را با آب و تاب برشتهٔ نگارش کشیدند و بریشینیهای خود گواه گرفتند. کار با آنجا رسید که در آغازهای آبانماه دولت روس آگاهی رسمی که کوتاه شدهٔ آن را دریابین می‌آوریم بیرون داد:

«ایلهای سرکش شاهسون که در نزدیکیهای سرحد قفقاز نشین دارند از پیش آمد های کشور ایران فرصت یافته در این تازکها چندین بار بناخت و تاز پرداخته اند و از آمد و شد کاروانیان در راه آستارا و اردبیل و تبریز جلو گیری مینمایند و بتازگی خبر رسیده که این ایلهها همدست رحیمخان بهوا - خواهی محمد علیشاه و بآنکه بهم زدن مشروطه بکار برخاسته اند فرمان فرمای آذربایجان ستارخان را با یکدسته از مجاهدان باردبیل فرستاده آرامش را در آنجا بر بکار گردانند و ستارخان چون باردبیل رسید پیش از همه خواست از مجاهدان قفقاز ابرار جنگ گرفته از شهر بیرون کند ولی در این کار پیروزی نیافت و در همان هنگام شاهسون و قره داغیان باردبیل نزدیک میشدند و آبدیهای سر راه را تاراج می نمودند بسیاری از مجاهدان از ستارخان کناره جسته تبریز باز گشتند (۲۵) و در دوازدهم اکتوبر (ماه روسی) رحیمخان و شاهسون بایرون شهر در آمده با دسته کمی که بتعهداری آنجا می پرداختند جنگ آغاز نمودند ستارخان و حکمران شهر را گزارده بدز پناهانده شدند و سپس آگاهی رسید که ستارخان براب گریخته است و چون این پیش آمدها بتندی رخ داده دولت ایران در سایه بی پولی و نداشتن لشکر آراسته درست نمی تواند بزودی سپاهی باردبیل برساند و در چنین زمانی قونسول روس در اردبیل تنهاست تن قزاق و دودستگاه توپ کوچک برای نگهداری خود دارد و برای آنکه این نیروی اندک بتواند بستگان روس را باستانی نماید قونسول دستور داده همه بستگان روس در قونسولگری گرد آیند. در این هنگام شاهسونان و قره داغیان دز را بسختی بباردیمان می کنند و چون قونسولخانه در پهلوی دژ نهاده آنجا نیز زیر آتش است از این رهگذر که جان قونسول و بستگان روس در زیر بیم است دولت روس

(*) این آگاهی درست نیست کسی از مجاهدان به تبریز بازگشت محسن خان مردی و پاره دیگر که از

درون هوا خواه سردار بودند در اردبیل بقونسولگری رفته پناهانده شدند

با شتاب دست هایی از سیاه قفقاز بآنجا می فرستد زیرا که آوردن سیاه از تبریز و با از قزوین باردییل بزودی نخواهد بود.

این آگاهی را هنگامی بیرون می دادند که دسته هایی را از سالدات و قزاق روانه اردییل ساخته بودند. از آنسوی چنانکه گفتیم در اردییل قونسل روس در قونسلگری را باز کرده پناهندگانی را در آنجا می پذیرفت. نخست بستگان خود ایشان از ترسا و مسلمان بآنجا شتافتند و سپس دسته هایی از ایرانیان نیز رو آوردند و هر زمان بر شماره آنان می افزود. بویژه پس از آنکه نا توانی ستارخان در برابر شاهسون و قره داغی آشکار گردید همگی مردم از او نومید شده جز قونسلخانه پناهگاهی نشناختند و کار بآنجا رسید که حکمران بی ارج و دیگر کارداران دولتی نیز بآنجا رفتند. بلکه کسانی از همراهان ستارخان باین کار برخاستند و چون قونسل همراهان او را نمی پذیرفت با نام دیگری رو بآنجا آوردند.

فردای آتش که ستارخان و یارانش از اردییل بگریختند سواران قره داغ و شاهسون شهر ریخته بی آنکه پروایی کنند و یا از کسی جلوگیری بینند دست بتاراج گشادند. بازارها و نیمچه ها و کاروانسراها که پر از کالای بازرگانی بود همه را یغما کردند. خانه ها را سراسر بجا روپ تاراج روفتند. چنانکه گفتیم انبوهی از مردم بقونسلگری پناه برده بودند. ولی کسی نتوانسته بود چیزی از بازارها و خانه های بیرون برد. آنهمه دارایی بهره تاراجگران گردید. جز از بستگان روس که رحیمخان از آنان هواداری مینمود و خانه ها و حجره های ایشان را نگهداری کرد خانه و حجره کسی بی تاراج نماند. مردم تماشا میکردند و یغماگران کالای ایشان را باز کرده میبردند. کیسکه این هنگامه را دیده چنین میگوید: زنان شاهسون هر کدام با چند شتری بشهر شتافته بودند و بی هم بار کرده راه می افتادند.

تا دو روز این دستگاه برپا بود. رحیمخان از بستگان روس هوا داری بسیار نموده نگراشت بکسی از ایشان زیانی برسد. نیز با قونسلگری پاسدارانه رفتار نمود. تنها چیزی که از قونسل خواستار گردید این بود که آزادینخواهان را که بقونسلگری

پناهنده شده بودند گرفته بدست ایشان سپارد. این درخواست نیز جز رویه کاری نبود که سپس از آن در گذشت.

روز سوم یا چهارم دسته پیشرو سپاهیان روس باردییل رسید. رحیمخان که کار خود را انجام داده بود غفارخان نامی را بنام حکمرانی در شهر گزارده خود با هر بازگشت شاهسونان نیز بیجا بهای خود رفتند. سپاهیان روس سواره و پیاده بی هم میرسیدند و تا سه هزار و دویست تن در آنجا گرد آمدند و از این هنگام اردییل یکی از کانون های سپاهی نشین روسی گردید.

در اینروزها روزنامه های روس داستان را همچنان دنبال مینمودند و پیش آمد گریختن ستارخان و ریختن سواران بشهر و تاراج خانه ها و بازارها را با کرافه هایی که بر آنها می افزودند در ستونهای خود مینگاشتند. با همه نگاهداری و پاسداری که رحیمخان با بستگان روس و با قونسلگری نموده بود اینان گفتگو از سخت گیریها بمیان آورده بر جان و دارایی بستگان و کسان خود نگرانی ها نشان میدادند تا می توانستند دولت نوین ایران را نا توان و درمانده و امین نمودند. و چون رحیمخان بر کردن کشتی افزوده همچنان دم از هوا داری محمد علی میزد و گاهی لاف از رفتن بر سر تریز یا تهران میسرود روزنامه های روسی اینها را با آب و تاب برشته نگارش می کشیدند و بلاف های رحیمخان ارج دیگری مینهادند. گاهی نیز از ملا قربانعلی و آشوب زنجان نام میبردند.

هم گفته ایم که دشمنان مشروطه در شهرها بشادمانی برخاسته امیدها بر رحیمخان تاراجگرو کوششهای اومیسستند. و داستان اردییل و زنجان را با کرافه ها بر سر زبانها می انداختند. بویژه پس از پیش آمد تاراج اردییل که آنرا فیروزی بزرگی میشماردند. باقرخان و صمدخان بادسته های خود در سراب نشسته چشم براه رسیدن لشکر تهران بودند که همدست آنان بکار پردازند. ولی رحیمخان پروایی از ایشان نداشته از لاف و گراف چیزی نمیکاست. چنین پیداست که والی آذربایجان هم سر اسیمه شده رشته خویشنداری را از دست هشته بوده. زیرا در این هنگام بیك کار بسیار نابجایی برخاست. این بد نهادی که از رحیمخان و سران شاهسون پدید آمد و بانگیزش دشمن

بیگانه با دولت ایران نافرمانی نمودند و نامردانه آتش بیداد بخرمن زندگانی روستاییان بیگناه زدند و براردیل دست یافته آن رسوایرا کردند این گناهها از ایشان چیزی



۷ - امیر حشمت (رده دوم درمیانه) باجهانگیر میرزا (آخر رده) و دیگران

نبود که يك والی از آنها چشم پوشد و بجای خشم و فریاد و کوششهای کینه خواهانه شبانه روزی از در برداری و نومی در آمده بد کردار دورویی همچون نفیخان رشیدالملک

را که خود در نهان از دامن زنان با آتش رحیمخان و سران شاهسون بوده از سوی خوځ نماینده گردانیده بسراب واهر فرستد که بارحیمخان و سران شاهسون دیدار و گفتگو کرده بایند و نکوهش آنان را از اسب نافرمانی پایین آورد . پیداست که چنین کاری جز فزونی گردنکشی و نافرمانی نتیجه نه بخشیدی و جز ریختن آبروی دولت اثری پدید نیامدی . این بود رحیمخان بجای آنکه نرمی نماید بردرستی افزود و هر زمان پیام بیم آمیز دیگری فرستاد - از آنسوی نفیخان نیز پس از آنهمه بد کردارها دوباره حکمرانی اردبیل یافته در سایه پشتیبانی روسیان با نجا شافت .

در اردبیل پس از رفتن سواران و رسیدن روسیان ایمنی پدید آمده مردم بخانهای خود برگشته و بازارها باز شده بود . روسیان پاسداری راههای آستارا و اردبیل و تبریز را بگردن گرفته بودند و کاروانها آمد و شد میکرد .

گزاردند. از آنسوی پس از پیش آمد عظیم زاده همگی مردم خواه و ناخواه فرمانبری اومینمودند. لیکن خود ملاقر بانعلی در این هنگام نود سال بیشتر داشت و از سال خوردگی توانای کاری نبود. در میان پیروانش نیز کسی که انجام کار را بیاندیشد و بسیج چاره کند پیدا نمیشد. برچنان گناه زشتی برخاسته و توده آزادبخواهان را با خود دشمن ساخته بهمین خرسند بودند که چند گاهی خودش و کامران باشند و این نمیکفتند آن کامرانی را روزهای دیگری در پی است و باری این نمیکردند شهر را استوار گردانند و ایزار جنگ آماده سازند. بیباک و بی پروا روز میگزاردند.

از خود ملاقر بانعلی و پیروانش چندان بیمی نبود. لیکن پافشاری يك ملای بنامی همچون اودر دشمنی با مشروطه و دلیری او بر یختن خون مشروطه خواهان میتوانست نتیجهای دیگری را پدید آورد. من نيك یاد دارم که این کار اودشمنان مشروطه را سخت تکان میداد و خونهای ایشان را بجوش میآورد. بویژه که ملاقر بانعلی هرگز نام محمد علی میرزا را نمیداد و با او هیچگونه پیوستگی نداشت و همچون حاج شیخ فضل الله و دیگران آلوده و بدنام نبود و مردم ساده درباره او کمان دیگر نبوده چنین باور میکردند تنها بنام غیرت دین بدشمنی مشروطه برخاسته است.

اگر رحیمخان و همدستان او کسان تاراجگر و کوتاه بینی نبودند و از روی اندیشه بکار برمیخواستند میتوانستند از پیش آمد زنجان بهره ها جویند و دامنه آشوب را تاجاهای دیگری برسانند و کار را بر دولت نوین سخت گردانند. یا اگر پیروان ملاقر بانعلی کسان کاردانی بودند و شهر را استوار نموده میتوانستند یکماه در برابر سپاه دولت ایستادگی نمایند بیگمان شورهای دیگری پدید میآمد. این خوشبختی آزادبخواهان بود که نه رحیم خان و یارانش آن دور اندیشی را داشتند که بدانند چه میکنند و نه در میان پیروان آخوند مرد کاردانی بود که بسیج ایستادگی کند. خود آخوند نود سال زندگی کرده تاب و توان را از دست داده و از ابزار فرمان روایی تنها هوس آرا داشت. پیروانش نیز جز کسان پراکنده و بی وفای نبودند. از آنسوی رشته کارهای لشکر دولتی در دست یفرمخان کاردان بود و اینست کار زنجان با سانی پایان پذیرفت.

سپاه دولتی چون يك فرستگي زنجان رسیدند در آنجا لشکرگاه ساختند

گفتار سیزدهم

پایان کار ملاقر بانعلی

چنانکه گفتیم چون آوازه آشوب رحیمخان و سران شاهسون برخاست دولت نوین ناگزیر شده لشکری از تهران بآذربایجان فرستاد. سردار اسعد که در این هنگام وزیر داخله بود و این لشکر را روانه نمود چنین مینگارد:

«از نهضتن سوار بختیاری که در تهران بودند سیصد تن را بر گزیده بسر کردگی جعفر قلیخان سردار بهادر و موسیو پیرم و صد تن مجاهد و دودستگاه توپ شنیدر و دو دستگاه توپ ما کریم بسوی اردبیل روانه نمودیم» (*)

شاید این دسته بسی اندک نماید. ولی با تنگدستی که این هنگام دولت را بود بیشتر از این دسترس پیدا نمیکرد. و آنگاه با دلیری و ورزیدگی که این دسته از مجاهدان را بود و با کاردانی و دلسوزی که یفرمخان و سردار بهادر داشتند این لشکر اندک نیروی کار آمدی بشمار میرفت و خواهیم دید که بهمدستی سپاه سراب چه کارهای بزرگی را انجام دادند و چه گرههایی را از کار دولت باز نمودند.

در نیمه های آبانماه بود که این دسته ها از تهران بیرون میرفتند و چون زنجان در سر راهشان بود با بستی نخست با آنجا پردازند:

ملاقر بانعلی عظیم زاده و علی اکبر خانرا کشته و چندماه بود که در زنجان و پیرامون آن فرمانروایی داشت و از خامی و چشم بستگی این نمی اندیشید پایان کار چه خواهد بود. چنانکه گفتیم انبوهی از مردم زنجان و آن پیرامونها سرسپرده او بودند. بسیاری از اینان سپاهیکری دیده و جنگ آزموده بودند و این هنگام کرد اورا نهی نمی-

(*) تاریخ بختیاری

و بر آن شدند نخست باشهر از در گفتگودر آیند. پیروان ملا قربانعلی اگر چه پای ایستادگی شان ازجا دررفته و در خود آن یارایی را نمیدیدند که با سپاه دولت بجنگند و چنانکه گفتیم دروازه های شهر را نیز استوار نکرده بودند با اینهمه از میدان دررفته ابراز جنگ از دست نمی هشتند و در شهر در اینجا و آنجا سنگر هایی داشتند. لیکن انبوه مردم از ایشان بیزاری نموده خواهان آن بودند که جنگی رخ ندهد. اینست کسانی را از شهر بدرج نزد یفرمخان و سردار بهادر فرستادند. نیز آقا سیدعلی که یکی از علمای آزادخواه بود با آنجا رفت و گفتگوها کرد.

روزیست و پنجم ابان (دوم ذی قعدة) بود که سپاه دولتی از دیزج برخاسته روانه شهر گردیدند و بی آنکه جلو گیری شود بدرون آمدند ولی در درون شهر ناگهان کسان آخوند از سنگرها بشلیک پرداختند و یسکبار جنگ سختی در گرفت و تاده ساعت کما بیش ازدوسوی کوشش بکارمیرفت و گلوله ها آمد و شد کرده آواز توپ و شصت تیرپدایی شنیده میشد. چنانکه نوشته اند پنج تن در میانه کشته شده و کسانی نیز زخم برداشتند. لیکن چون سرکردگان دولتی جنگ را پیش بینی کرده و هوشیار و بیدار بشهر در آمده بودند و انبوه مردم نیز دلبسوی ایشان داشتند پیروان آخوندکاری از پیش نبرده پراکنده شدند و هر کدام بسوی جان بدر بردند.

خود آخوند هم جای ایستادن ندید و در کرما کرم جنگ بیاری پیروان آهنگ گریختن کرد. ولی چون راه رفتن نمیتوانست و در آن گیر و دار اسبی و چارپایی پیدا نمی شد پیروان دوش بدوش از شهر بیرونش بردند و با هر سختی بود بکرفس که چند فرسنگ دور و نشیمنگاه جهان شاهخان افشار بود رسانیدند که در خانه جهان شاه - خان فرود آمد.

بدینسان آشوب زنجان با چند ساعت جنگ فرو نشست. چون آزادخواهان داستان دلسوزعظیم زاده نوجوان و علی اکبرخان دلیر یاران ایشان را شنیده و دلهاشان سوخته و در این هنگام هر کسی نام های ایشان را بر سر زبان داشت یفرمخان بر آن شد بیش از همه یادی از آنان کرده شود و چنین نهادند فردا بر سر خاک ایشان بروند. چون فردا شد همه مجاهدان و سپاهیان با شکوه و سامان روانه گردیدند و انبوهی از مردم

همراهی کردند و چون بدانجا رسیدند که آنان را زیر خاک کرده بودند گفتارهایی راندند و شعر هایی خواندند. جای آن بود از دیده ها اشك فروریزد و بیاد جانبازیهای آن جوانان دلها پر آتش گردد.

همان روز کسانی را از آنانکه بدخواه مشروطه و در پیش آمدهای خونین گذشته پادرمیان بودند دستگیر کرده بند نمودند. نیز یفرمخان یکی از سردستان مجاهدان را همراه صد تن بکرفس فرستاد که ملا قربانعلی را بیاورند اینان چون بکرفس رسیدند امیر - افشار جلو گیری نکرده آخوند را بدست ایشان سپرد و ایشان او را بزنجان رساندند. آخوند با این پیش آمد ها خود را نااخته به پرسشهایی که یفرمخان میکرد پاسخهای استواری میداد. یفرمخان چگونگی را بتهران تلگراف کرده در باره آخوند دستور خواست. پاسخ دادند که او را بتهران روانه سازد. یفرمخان سوارانی همراه گردانیده او را روانه تهران گردانید. ولی چون بکرج میرسید کسانی از تهران آمده او را بر گردانیده از راه همدان تا قصر شیرین بردند و از آنجا روانه عراق ساختند. بدینسان او را از ایران بیرون کردند. لیکن پیرمرد در آنجا نیز ترسته چون بکامپین رسید رنجور گردیده بدرود جهان گفت. چنانکه میگویند نود و پنج سال زیسته بود.

با اینهمه گویا آوازه جنبش او در زنجان و فتوا های پیاپی که بزبان مشروطه میداد مایه تکان مردم بوده و بیش آمد آخری و گرفتاریش در دست یفرمخان عنوان بدست دشمنان مشروطه میداده اینست که آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخمازندرانی تلگرافی در باره او و فتوایش پس از گرفتاری او همه شهرها فرستادند و ما اینک آن را در اینجا میآوریم:

« کثرت سن وعدم معاشرت وعالم نبودن جناب آخوند ملا قربانعلی زنجانى بصالح ومفادى مملکت واجتماع اشرار ومقصدین وطن فروش در اطراف ایشان موجب اغتشاش مملکت واخلال آسایش ومداخله اجانب واعدام اسلام است دفع وتغریق تمام مقصدین که دور ایشان را گرفته بر اولیای دولت وقاطبه مسلمین واجب فوری واتباع آراء متوجه بایشان مطلق حرام واعتناء بآنها دشنى بدین است . . . محمد کاظم الخراسانى عبداللہ المازندرانی ۱۴ ذی قعدة »

ساختند. رحیمخان خود آرایی کرده با چهار هزار سواره و دوهزار پیاده و چندین دستکاه نوپ بر سر اهر آمد و آبادیهای پیرامون را گرفته از هر سو باشهر بجنگ برخواست یکماه بیشتر هر روز شلیک وزد و خورد درمیانه رخ میداد و دوبار نیز یکی در پنجم بهمین و دیگری در بیستم آن جنگ بس سختی برخاسته و از دو سوی گروهی کشته کردند.

قرجه داغیان همگی دلیر و جنگجویند و سواران رحیمخان همه جنگ آزموده بودند. و این هنگام که دشمن بر سر خانه هاشان تاخته بود دلیرانه میجنگیدند. چیزی که هست پشت گرمی بکسی وجایی نداشتند و شاهسونان که بایستی یاریشان شتابند بکنار ایستاده در گرمی سر گرم زندگانی خودشان بودند. نیز رحیمخان در هنرهای رزمی بیایه بفرمغان و دیگر سرکردگان دولتی نمیرسید. پس از همه ابزارهای جنگی دولتیان نیز بهتر بود و شصت تیر که ایشان بکار میبردند نخستین بار بود که قره داغیان میدیدند و چنین میگویند که از آن سخت میرمیدند. این چند جهت دست بهم داده مایه شکست رحیمخان گردید که در جنگ روز دوازدهم که دولتیان تاختن آغاز کردند کسان رحیمخان ایستادگی توانسته رو بگریز نهادند. خود رحیمخان نیز که در دیه «ونه آباد» نشیمن داشت گریخته و توپها و قورخانه خود را بدولتیان واگراشت دولتیان از دنبالشان رفتند و دوسه روز در آن کوهستان سخت از پی گریختگان بودند و دستههایی باشان پیوستند لیکن خود رحیمخان و پسران و نزدیکانش بیرون رفته خود را بحسرتان که خانه رحیمخان بود رسانیدند و در آنجا نیز نایستاده زنان و پاره ای از دارایی خود را برداشته از پل خدا آفرین که یکفرسنگ از حسرتان دور است بخاک روس رفتند. کریمخان برادر زاده رحیمخان از چندی پیش باهر آمده بدولتیان پیوسته بود و در این دنبال کردن رحیمخان همراه یفرمغان و دیگران بود و دلیرها مینمود و چون رحیمخان از میان رفت ایل چلییانلواز هر سو بر او گرد آمدند و همگی با دولت فرمانبرداری نمودند. بسیاری از سر دستگان قرجه داغ هر کدام یکی از سرکردگان دولتی پناهنده شده بخشایش خواستند. سامخان ارشد نظام و برادرش ضرغام که بجای دودست رحیم خان بودند از جنگ روز پنجم بهمین با تمام کار رحیمخان پی برده و بچاره خود برخاسته

گفتار چهاردهم

فیروزیهای لشکر دولتی

لشکر دولتی تانیمه های آذرمه درزنجان درنگ داشتند و چون کار آنجا را بشامان کردند روانه آذربایجان شدند و روز بیست و چهارم آذر بود که به سراب رسیده سپاه آنجا پیوستند. در این هنگام زمستان فرارسیده و سرمای سخت آذربایجان در میان بود و لشکر کشتی در آن کوه و دشت دشوار مینمود. لیکن چون صمدخان تالان بر آغوش پیش رفته و در آنجا با پسر رحیمخان جنگ میکرد سرکردگان پروای سرمانکرده سپاه رانگان دادند و گویا روز دهم دیماه بود که نخستین جنگ میان ایشان با قره داغیان رخداد. حبیب الله خان پسر رحیمخان با سه هزار سواره و دودستگاه نوپ تالان بر آغوش جلو آمده از دیر باز در آن پیرامون تاخت و چپاول میکرد صمدخان با دسته های خود آهنگ او کرده و در میانه زدو خورد هایی میرفت. در این میان آگاهی رسید که لشکر تهران فرامیرسد. حبیب الله خان پروا نکرده استوار بایستاد و دلیرانه بجنگ پرداخت. ولی دوساعت بیشتر ایستادگی نتوانسته شکست سختی خورد و بسوی شهر اهر گریزان گردید.

روز دیگر سپاه دولتی آهنگ اهر نمود و حبیب الله خان بزخون کرده در گردنه مینق ناگهان تاختن آورد و بار دیگر جنگ سختی در گرفت. این هنگام نزدیک بیکذرع برف آمده و زمین را پوشانیده بود. پس از زدو خورد قره داغیان دوباره شکست خوردند و راه گریزی پیش گرفتند. ولی دولتیان از دنبالشان تاخته بایشان فرصت ندادند و باهر درآیند و خودشان شهر را بدست گرفتند. نیز توپهای حبیب الله خان بدست دولتیان افتاد. بدینسان سپاه دولتی اهر را که حکمران نشین قره داغ است گرفته نشیمنگاه

بودند و در نهان با باقرخان سالار دیدار کرده و از روزینهار خواسته و کسانی را از بستگان خود باوسپرده بودند و در جنگ بازپسین پا در میان نداشتند.

بدینسان آشوب قرمداغ بیابان رسیده لشکر دولتی فیروزی یافت، سرکردگان چند روزی در پی گریختگان بودند و پس از آن باهرباز گشتند و چون کارهای آنجا را بسامان آوردند دسته دسته آهنگ تبریز نمودند. نخست باقرخان سالار با سواران و مجاهدان تبریز روز بیست و چهارم بهمن (دوم صفر ۱۳۲۸) شهر رسید. پس از آن در همان روز حاج صمدخان با سوار و پیاده مراغه رسید. پس از دوسه روز سردار بهادر و یفرمخان با دسته های خود رسیدند. مردم از فیروزی دولت شادمانیها مینمودند و از لشکریان پیشواز و پذیرائی دریغ نمیگفتند. صمدخان با آنکه دشمنیها با تبریز کرده و آنچه کردند رسانیده بود چون از دیرباز مشروطه خواهی مینمود و از گذشته پشیمانی نشان میداد و این هنگام همراه لشکر فیروز شهر در آمده و در خانه حاج مهدی آقا «پدرتوده» نشیمن گرفته بود مردم درباره او نیز چشم از گذشته ها پوشیده نوازش و پذیرائی دریغ نمیگفتند و دسته دسته بدیدنش مشتاقانند.

سامخان و برادرش نیز چنانکه با سالار نهاده بودند بتبریز آمده بخانه سردار پناهنده بودند و چون اینان در سال خونین ۱۲۸۷ از دشمنان بنام آزادی شمرده میشدند و در جنگهایی که با مردم تبریز میرفت بیشتر از بسیار دیگران دلیری و کوشش نشان میدادند این پناهندگی ایشان بخانه سردار آن روزها را بیاد میآورد و آن زبونی ایشان مایه شادمانی مردم میشد.

در این هنگام دسته ای از لوطیان دوجی و تفنگچیان اسلامی نیز که پس از گریختن از دوجی در لشکرگاه عین الدوله زیسته و پس از آن در مراغه به حاج صمد خان پناهنده شده بودند اینان نیز همراه او بتبریز آمده و با امید زینهار و بخشایش در خانه سالار سنی نشسته بودند. این نیز یاد آوری دیگری از پیش آمد های سال ۱۲۸۷ میکرد. از هرسو نشانهای فیروزی پدیدار بود. اگر گرفتاری سپاه روس نبود میتوانستیم گفت تبریز روزهای بس خوشی را میبیمود.

یفرمخان و سردار بهادر با دسته های خود تا ماه فروردین ۱۲۸۹ در تبریز ماندند

در این میان یکرشته پیش آمد هایی رخ میداد و از جمله داستان سفر سردار و سالار بمیان آمده که باید آنرا یاد نموده سپس بیازمانده فیروزیهای سپاه دولت پردازیم:

روسیان همچنان از ستارخان و باقرخان کلمه مند بودند و بودن ایشان را در تبریز بزبان خود می شمردند. اگر کتاب انگلیس را ببینیم تلگرافهایی در این باره میانه لندن و پترسبورگ آمد و شد میکرده و ما در پاره ای از آنها گفته های شگفتی می یابیم، چنانکه در یکی گفته میشود: پیروان ستارخان و باقرخان به همراهی فداییان قفقازی که با یفرمخان هستند میخوانند بیانکهای روس و انگلیس تازند.

این را در باره کسانی میگفته اند که در آشفته ترین هنگامها پاسبانی جبان و دارایی بستگان روس و انگلیس را بگردن گرفته و تکراره بودند کوچکترین زیان و یا کزندی بایشان برسد و در این باره گواهیها در روزنامه های اروپایی نوشته شده است. ما در جای خود نگاشتیم که در جنگ سپاه ما کو که در پیرامون زاستاو روس رخ داده رئیس راه شوشه روس اطاق خود را گزارد و گریخته بوده و چون مجاهدان ما کو بیان را از جلو برداشته خود را زاستاو رسانیدند پولهای اداره راه را برداشتند و بی آنکه یکشاهی کم شود بریس راه رسانیدند. کسانی که در آن گیر و دار چنین بی نیازی و یا کداملی نشان داده بودند چه سزا بود با چنان بدگویها کیفر ببینند؟! کبرم که روسیان دشمنی با ایرانیان داشتند با دشمن نیز چنان بیشرمی ناسزا ست. در چنین حالی آقای والی نیز بودن ستارخان و باقرخان را در تبریز بر نمی تافت و او هم کله ها مینمود و چنین میگفتند در پیش آمد اردبیل باهنگ تباهی ستارخان بود. دستاویزی این بود که سردار و سالار فرمانبرداری نمی کنند و چون آقای هدایت هوا دارانی در تبریز و تهران داشت و از آنسوی دسته ای بدخواه ستارخان و باقرخان بودند اینان همگی دست بهم داده بدگویها مینمودند و دروغها پراکنده میکردند. چنانکه در روزنامه شمس استانبول نگوتهایی از ستارخان و دیگران نوشته شده. آقای میرزا علی اصفهانی که در جای دیگر نام او را برده ایم و این زمان در تهران میان نمایندگان مجلس شوری بود و گاهی گفتارهایی در جبل المتین مینگاشت او نیز در گفتاری بدگویها درباره ستارخان کرده.

لیکن کسانی که آن روز در تبریز بودند و هنوز هزاران و ده هزاران زندماندینک میدانند که ستارخان باندازه دلیری خود فروتن و بی آزار بود و هرگز سرپیچی از قانون یا از فرمان والی نمیکرد. و آنگاه در آن روزها که آقای والی این کله‌ها را میگرد و روزنامه‌های شمس و جبل‌المتین آن نکوهشها را مینوشت در تبریز داستانی رخ داد که همان گواه بیابیکی آن کله‌ها و گفته‌هاست.

چگونگی آنکه نایب محمد امیر خیزی از خویشان سردار (گویا پسر عمه او) که در جنگها در بهلولی او بوده و سپس نیز در شهربانی یکی از سرکردگان بشمار میرفت و کلانتری یکی از محله‌ها را داشت در ماه دی در حال مستی زنی را با کلوله کشت و خودش گریخته در جایی پنهان گردید. کارکنان شهربانی پیاس خوشاوندی او با سردار و جایگاهی که در آن اداره داشت از جستن و گرفتن او خودداری نمودند. ولی ستارخان همینکه شنید بجای آنکه بهوا داری برخیزد خود او کانی را فرستاد که نایب محمد را پیدا کرده و گرفته و برده بزدان نظمیه سپردند و از آنجا او را بعدلیه فرستادند و دو روز دیگر با حکم محکمه بدارش آویختند. اگر او خوشاوند سردار نبود باین آسانی دستگیر نمیشد و اگر دستگیر میشد شاید بدارنمیرفت.

ستارخان و باقر خان از روزیکه جنگ بیابان رسید خود را کنار کشیدند و بیش از این خواستار نبودند که بهر کدام کاری شایسته حال و جایگاه او داده شود. چیزیکه هست کارکنان دولت نوین این اندازه را نیز از ایشان دریغ می‌گفتند. ایشان که بیشترشان (نمیگویم همگی‌شان) بازماندگان دربار قاجاری و با کسانی از پایه ایشان بودند از درون دل بمشروطه چندان ارجی نمینهادند و بآن جافشانیه‌های ستارخان و دیگران چندان بهایی نمیدادند. اگر هم گاهی ناگزیر میشدند بارج مشروطه خستوان باشند پیش خود چنین میگفتند: «مشروطه که گرفته شده اینان چرایی کار خود نمیروند؟! مگر میخواهند خود ایشان وزیر یا رئیس اداره بشوند؟! تا دیری این گفته‌ها در تهران بر زبانها میرفت. کم کم که جای خود را استوار ساختند آشکارا آنها را در روزنامه‌ها نوشتند. بلکه سخنان رنگین تر از آن بمیان آوردند بدینسان: «مشروطه چیز تازه‌ای نیست که شما آن را برپا کرده باشید. از روزیکه آدمیان

بحکمرانی برخاسته‌اند یکی از راههای آن مشروطه بوده. در اروپا همه دولتها آن را پذیرفته بودند در ایران نیز دیر یا زود بایستی بشود اگر شما هم نبودید در ایران مشروطه برپا میشد».

آرایش آدمی رستی پرستی اوست. کسیکه از آن آرایش نهی است او را بهانه کم نخواهد بود. با این پاسخها زبان جانبازان را بسته و آنان را از میدان بیرون کرده جا برای خود و بستگان خود باز میکردند و اگر کسانی در برابر این ناسپاسی و دغلکاری ایستادگی نشان داده و از درخشم و تندگی در می‌آمد در زمان نام آشوب. طلبی و قانون شکنی برویشان گزارده از در ستمگری در می‌آمدند. چنانکه اینها را یکبارگ خواهم دید.

در باره ستارخان و باقر خان یکی از کله‌های والی این بود که ارشد و ضرغام و لوطیان دوجی را بخانه‌های خود راه داده و بایشان زینهار بخشیده‌اند. این را گناه بزرگی از ایشان میشمرد و هواخواهان او داستان را بارنگ دیگری در روزنامه‌های شمس و دیگر جاها پراکنده می‌کردند. ایشان بیاد نمی‌آوردند که هنگامیکه ارشد و ضرغام و لوطیان دوجی با مشروطه بدشمنی سرخاستند پاسخ ایشان را ستارخان و مجاهدان دادند. در آن هنگام آقای هدایت جان خود را برداشته بیرون رفت امروز هم ستارخان و مجاهدان شایسته ترین کسانی بودند که گناهان ایشان را بخشند و بآنان زینهار دهند. آنگاه ستارخان و باقر خان چگونه توانستند پناهندگانی را از خانه خود بیرون گردانند.

در باره والی این توان اندیشید که چون بیگمان بود روسیان آن دو تن را در تبریز نخواهند گذاشت میخواست بیرون رفتن ایشان از شهر بآن نام شناخته نشود. هرچه بود در اسفند ماه تلگرافهایی از تهران رسیده از سردار و سالار خواستند روانه آنجا گردند. ستارخان نخست پنداشت والی آنرا خواسته است و این بود سخت بر. آشفته بر آن شد که آنرا نپذیرد و یکروزی بدیدن والی رفته سخنان بس درشتی با او گفت. لیکن سپس چون دانست روسیان در آن باره یافشاری دارند و خود دولت آنرا خواسته است خرسندی داده به بسیج راه پرداخت همچنین سالار آنرا پذیرفت. در

هروزنامه شمس در این باره سخنانی نوشته چنانکه از انجمن ایالتی پاسخ فرستاده شده همه آن سخنان دروغ و بیجا میباشد (*).

شکفت است خود ایرانیان چگونگی را نمی دانستند. با آنکه در روزنامه‌های انگلیس همه چیز را آشکاره مینوشتند (**). اینها از همراهی که دولت انگلیس با میداد گریهای روس در ایران داشت ناخرسندی مینمودند و از اینکه روسیان بیرون رفتن سردار و سالار را از تبریز خواستار شده اند و دولت ایشان با درخواست ایشان همداستان شده نکوهش مینوشتند. روزنامه‌های روس نوشته بوده‌اند سردار و سالار بفرمان دولت نیستند و اندیشه آشوب را دارند اینها پاسخ با آنها نگاشته چنین میگفتند: اگر آنان بفرمان دولت نبودند از تبریز بیرون نمیرفتند.

باری روز بیست و هشتم اسفند در تبریز یکی از روزهای پر جوشی بود. تبریزیان دوتنی را که در سخت ترین روزهای گرفتاری پشت و پناه خود شناخته و آنهمه مردانگی و دلیری از ایشان دیده بودند و از جان های خود بیشتر دوست میداشتند بتهران می فرستادند. آنانکه از آینده بیمناک بودند بر این رفتن ایشان افسوسا میخوردند ولی چون چاره نبود شکیبایی مینمودند.

پس از نیمروز بازارها بسته و کوچه های سر راه همه پر از تماشاچی شده بود. دسته های یفرمخان از سواره و پیاده در سر راه رده بسته و دسته های پاسبان (آژان) کوچه ها را فرا گرفته و آنچه بنام پاسداری می بایست آماده شده بود. در ساعت پنج از نیمروز یفرمخان و سردار بهادر و دیگر سردستان بخانه سردار آمدند. چون درشکه آماده بود سردار با پسر ده ساله اش بر آن نشستند. درشکه با شکوه بسیار راه افتاد. از خیابان سالار نیز بیرون آمد و کاروان راهی گردید. سردستان و پیشروان

* روزنامه شمس نوشته سردار و سالار را با زور یفرمخان و سردار بهادر از تبریز بیرون کردند. نیز دروغهای دیگر نوشته که انجمن ایالتی ناگزیر شده نگارش بیرون داده دروغ بودن آنها را باز نمایند که آن نوشته نیز در شمس چاپ یافته. از کتاب آبی برمی آید روسیان از دولت خواستار شده‌اند که اگر ستارخان و باقرخان بدخواه از تبریز بیرون نرفتند با دست یفرمخان و سردار بهادر بیرونشان کنند ولی ایشان پاسخ داده‌اند بچنان کاری نتوانند برخاست *

** ترجمه آن گفتار ها در شماره های سال ۱۷ جلد المبین آورده شده.

تا با سمنج همراه بودند و شب را در آنجا ماندند. فردا اینان بر گشته و سردار و سالار با صد تن از مجاهدان که به همراهی بر گزیده بودند با پیروان و بستگانی که داشتند رو بسوی تهران روانه گردیدند. در این سفر نیز آقایان امیر خیزی و یکانی همراه سردار بودند. شهر های سر راه آگاهی رسیده در همه آنها مردم بجوش و جنبش افتاده آماده پذیرایی می شدند. نخست در میانج پیشواز و پذیرایی با شکوهی کردند. پس از آن توبت زنگان رسید. زنجانیان که در میهماننوازی بنامند به پیشواز و پذیرایی بسیار با شکوهی برخاستند و سه روز میهمانیهای بزرگی دادند، پیدا بود ایرانیان ارج جافشانیهای ستارخان را نیک می شناسند.

در اینجا شادروانان نویری و خیابانی از تهران رسیدند، دارالشوری اینان را بر گزیده و بنماینده کی از سوی خود فرستاده بود.

در قزوین نیز پیشواز بس با شکوهی کردند و گذشته از قزوینیان و نهرانیان که تا اینجا شتافته بودند سپاهیان روس پذیرایی برخاسته و در سر راه رده بسته بودند. در اینجا نیز میهمانیهایی داده شد و دسته دسته پیشوازیان از نمایندگان دارالشوری و دیگران از تهران می رسیدند چنانکه تا سیصد درشکه و کالسکه در آنجا گرد آمد.

در ینگی امام و کرج در هر یکی پذیراییهایی شایانی شد. انبوه تهرانیان مهر آباد را بر گزیده و در آنجا چادرها زده و دولتیان و مجلسیان و آزادیخواهان و انبوه توده هر دسته و گروهی دستگاه جدا گانه چیده بودند. خروش شادی همه جا را فرا گرفته و آواز زند، باد گوشها را رنجه می ساخت. چنین میگویند: تا آن روز چنان جشن و شادی در تهران دیده نشده بود.

از آنجا سردار و سالار آهنگ باغشاه نمودند و در آنجا پذیرایی از سوی دولت میشد. شاه دو اسبی برای ایشان فرستاد. و چون آهنگ درون شهر کردند از آنجا تا دربار سراسر راهها پر از تماشاچیان گردیده در پشت بامها زنان و بچگان انبوه شده بودند و بیابای دسته های گل فرومی ریختند و آواز های شادمانی در می آوردند. با این شکوه بدر بار رسیدند و چون پس از اندکی بیرون آمدند باز با همان شکوه بخانه صاحب اختیار رسیده در آنجا نشیمن گرفتند.

این بود اندازه پاسداری و ارزشناهی مردم درباره این دو پیشوای آزادی و ما این را سرودیم تا سپس نتیجه آن را باز نماییم. این پیشواز و پذیرایی چیز هایی را در پی داشت که در جای خود یاد خواهیم کرد. چون این داستان با بودن سردار بهادر و یفرمخان در تبریز پیوستگی داشت در اینجا آنرا آورديم.

بسختن خود باز کردیم: رحیمخان چون بخاک روس رفت دولت ایران چشم داشت روسیان او را گرفته بدست ایران سپارند. زیرا گذشته از قانونهای جهان در پیمان نامه ترکانچای که میانه ایران و روس بسته شده و تا این هنگام باستواری خود به باز میماند این یکی از شرطها بود که اگر گناهارای از این خاک بآن خاک پناهنده شود باز گردانند. و آنگاه رحیمخان همان بود که روسیان تاخت و تاراج او را بهانه گرفته پیایی کله از آشفتهگی ایران مینوشتند و بعنوان اینکه راههای اردبیل و تبریز و آستارا و اردبیل بسته شده و بستگان ایشان در اردبیل ایمنی بجان و دارایی خود ندارند فشار بدولت میدادند و بیش از همه برای بستن زبان ایشان بود که دولت لشکر بر سر رحیمخان فرستاد و آنهمه در رفت را بگردن گرفت. اگر چه هر کس شنیده و میدانست که رحیمخان و سران شاهسون را خود روسیان شورانیدند ولی از آنجا که در آشکار از آن یزازی مینمودند و لاف دلسوزی بایران میزدند کس را گمان نمیرفت که از گناهار سياه رویی همچون رحیمخان نگهداری کنند. ولی دولت خود کامه روس قانون و پیمان و همه چیز را زیر پا نهاده بدستوازی اینکه او گناهار سیاسی است بنگهداریش برخاسته و در خواست دولت ایران را نپذیرفت. او را با همراهان و بستگانش که رویهمرفته از زن و مرد و بزرگ و کوچک نزدیک و دوردست بودند در قفقاز نشیمن داد. روزنامههای انگلیسی و فرانسه و ایران گفتار هایی نوشتند و از این رفتار قانون شکنانه دولت خود کامه روس نکوهشها کردند. لیکن سودی نبخشید. اینزمان روسیان به ایران از در آهنگی سختی بودند و آشکاره دشمنی مینمودند. رحیمخان تا در پی در قفقاز میزیست تا پس از زمانی بار دیگر بخاک ایران آمد و ما داستان او را تا کشته شدنش در تبریز در جای خود خواهیم نوشت.

از اینکه سران شاهسون بیاری رحیمخان نشناخته بودند امید میرفت از نافرمانی

با دولت پشیمان گردیده باشند و از شکست رحیمخان پند آموخته از در فرمانبرداری در آیند و چون در این هنگام در قره داغ کسانی از سوی دولت بگردن آوردن کالاها و کاجالهای تاراج شده از اردبیل و دیگر جاها میکوشیدند اینست فرستاد گانی هم نزد سران شاهسون فرستاده خواستار شدند هر یکی آنچه بتاراج برده اند و یا کسانشان برده باز فرستند. لیکن شاهسونان پروا نکرده همچنان گردنکشی نمودند. این بود دولت خواست لشکریکه در تبریز بودند بر سر ایشان بروند. سردار اسعد محمدخان پسر دیگر خود را با یکصد و پنجاه سواره از تهران فرستاد که همراه لشکر باشند. روز دوشنبه بیست و دوم فروردین این لشکر از تبریز روانه میگردد و چون تبریزیان یفرمخان و سردار بهادر را پس ارجمند میداشتند و ایشان نیز جابگاه این شهر را نیک می شناختند چنین نهادند که هنگام راه افتادن با مردم شهر بدرود گویی کنند و شهریان بنوازش ایشان را راه اندازند. لشکریان با سرداران بمیدان مشق درآمدند و شهریان در آنجا انبوه شدند. والی و نمایندگان انجمن و سر دستگان نیز همگی آمدند. نخست نمایی از سوی لشکر داد. شد و سپس مخانی از اینسو رانده گردید و بارون استپانیان پیکره ای برداشتند و چون اینکارها انجام یافت دسته های لشکر با آوازه های بلند در میان هلهله های شادی راه افتادند. مردم تا بیرون شهر بدرقه کردند و یکروز تاریخی پرار جی بود.

در این سفر هم فیروزی همه جا همراه بود. شاهسونان از نادانی و چشم بستگی هرا بلی در جای خود ایستاده و باری این نکرده بودند همه در یکجا گرد آمدند و لشکر بدید آوردند و با دزهایی استوار گردانند. نو کویی هیچگونه آگاهی از آهنگ دولت نداشتند. در کام نخست نصرالله خان و امیر عشایر خلخال با دسته های خود پیش آمدند. و چندین بار جنگ های سختی رویداد که در همگی فیروزی از آن دولتیان بود شاهسونان

* اینمرد یکی از دادادگان آزادی بشمار می رفت و از روز نخست پیایی پیکره های از مجاهدان و آزادخواهان برداشته میان مردم پراکنده می ساخت و چون جنگه تبریز آغاز شد هر روز بهنگر ها رفته پیکره بر میداشت گاهی نیز بیاری مجاهدان بهنگه می برداشت * اینکه امروز پیکره های فراوان از آن روزها در دست است بیشتر بادکار گوش های اینمرد میباشد *

بسیار دلیر و جنگجو بودند. بویژه در نبرد بیابان که بسیار آزموده‌اند. چیزی بکه هست کارشان بنیاد نداشت و هر بار بیضی از چند ساعت ایستادگی نمیتوانستند. بسیاری از دلیران ایشان بخاک افتادند. خود نصرالله خان و امیر عشایر بسوی خلخال گریختند. لشکر فیروز از پی ایشان بخلخال رفتند و در آنجا هم نبردهایی پیش آمد و نصرالله خان و امیر عشایر با کسان دیگری از سر دستگان دستگیر افتادند. لشکر با این فیروزی آهنگ اردبیل کرده روز هفتم اردیبهشت بآنجا رسیدند. مردم اردبیل و حکمران آنجا و کارکنان دولتی پیشواز باشکوهی کردند. چند روز در آنجا درنگ داشتند. ولی چون ایل قوجه بیکو و همچنان گردنکشی میکردند باردیگر بیرون شتافته بر سر ایشان راندند. این ایل یکی از نیرومندترین تیره‌های شاهسون بشمار میرفت و اینست چون روز شانزدهم اردیبهشت لشکر فیروز بشش فرسخی نشیمنگاه ایشان رسید سردارخان رئیس ایل به پسران و کسان خود دستور داد با دسته‌های سواران بجنگ شتافتند و چون دودسته بهم رسیدند رزم خونین بس سختی در گرفت. سواران از دوسو تاختن آوردند. شصت تیرها نگرک باریدن گرفت. دردوسه بار تاخت که روی داد کسانی از دولتیان کشته گردیده کسانی زخم برداشتند. از شاهسونان هم بختورخان و سولدوزخان و هزارخان و هاشمخان و حبیب خان که پسر و پسر برادر و نوه برادر سردارخان بودند و هر یکی دلیر نامداری شمرده میشدند بخاک افتادند. گذشته از کسان بی نام دیگر. بدینسان ایل قوجه بیکو گوشمال یافت. دسته‌های دیگر نیز در مغان و مشکین یکی از پس دیگری سز یافتند. بسیاری از سران گردنکشی شاهسون که سالیان دراز خودسر و لکام کسیخته زیسته بودند دستگیر شدند. بسیاری نیز با پای خود نزد سردار بهادر و یفرمخان آمده بایشان پیوستند. در سراسر آن پیرامونها ایمنی برپا گردیده تاراجگران همگی گرفتار شده و با گریخته بگوشه‌ای خزیدند. مردم از سالها چنین آسودگی ندیده بودند. دولت اگر بیست هزار سپاه میفرستاد این نتیجه بدست نمی‌آمد و این کاردانی و دلیری یفرمخان و سردار بهادر و دیگر سردستگان و آزمودگی مجاهدان و بختیاران بود که بدین آسانی کار را از پیش میبرد. در این جنگها گذشته از دیگران حاج علی رضاخان کرویسی باسید سوار از گروس همراهی داشت که داوطلبانه بلشکر پیوسته بود و اینان نیز

دلیرها و جانشانیها مینمودند و این نمونه ایست که جنبش آزادیخواهی چه تکانی بایرانیان داده بود و اگر پیشوای کاردانی یا درمیان داشت در آن روز بکارهای بسیار بزرگی دست می‌یافت.

چون این کارها بیابان رسید لشکر فیروز با سران شاهسون که دست بسته و یا آزادانه باخود داشت با شکوه بسیار روانه اردبیل گردید و روز نهم خرداد باردیگر بآنجا در آمد. مردم بار دیگر پیشواز با شکوهی کردند و پذیراییها و مهمانیها نمودند. یفرمخان و سردار بهادر پس از چندی آسایش در اردبیل و برپا کردن کمیونی برای بازگرفتن مالهای تاراجی صد تن بیشتر که از سران شاهسون دستگیر کرده بودند دسته‌ای از ایشان را بدز آنجا سپردند دسته دیگری را از نامداران همراه خود گردانیده از راه آستارا و رشت بتهران بازگشتند و روز نهم تیر ماه بود که بیایتخت فرا رسیدند. در اینجا پیشواز و پذیرایی با شکوه نری کردند و شهر را آیین بستند. و سران شاهسون را که زنجیر در گردن همراه داشتند بزندان شهر بانی سپردند.



۷ - ۱۸۸۱ (۱۳۰۰) - ۱۸۸۱ (۱۳۰۰) - ۱۸۸۱ (۱۳۰۰) - ۱۸۸۱ (۱۳۰۰) - ۱۸۸۱ (۱۳۰۰) - ۱۸۸۱ (۱۳۰۰) - ۱۸۸۱ (۱۳۰۰) - ۱۸۸۱ (۱۳۰۰) - ۱۸۸۱ (۱۳۰۰) - ۱۸۸۱ (۱۳۰۰)

گفتار پانزدهم

بدر فتاریهای همسایگان

در آن زمان که لشکر فیروز دولتی در قره داغ واردیل بسرکوب گردنکشان میکوشید در تهران و دیگر شهرها بکرشته پیش آمدهای شگرف دیگری رخ میداد. گفته ایم دولت از دیرزمان دچار تنگدستی بود. محمد علیمیرزا هرچه کوشید واهی از دودولت (روس و انگلیس) بگیرد توانست و در نتیجه تنگدستی باسانی از میان برخاست. پس از وی دولت آزادبخواه بتنگی افتاده نخست بچاره جویها پرداخت و چنانکه گفتیم از بستگان دربار پیشین واز بدخواهان بنام مشروطه ازهر کدام پولی خواست که رویهمرفته از این رهگذر يك ملیون ونیم تومان بدست آمد و در چنان هنگامی کره ازکارها کثود. لیکن بایستی اندیشه دیگری کرد.

در اینزمان مردی از فرانسه بنام مسیویز و بعنوان «مستشار مالیه» در ایران میزیست و ماهانه پول گرانی درمیافت ولی جز آمد و شد باینجا و آنجا و همدمی با نمایندگان بیگانه کاری ازو بر نمیآمد. دولت ناگزیر شد همان وامخواهی را دنبال کند و چون این زمان آقای تقی زاده و کسان دیگری از نمایندگان مجلس در تهران بودند بآنان بسکالشی نشسته چنین نهادند که دولت دهملیون وام از دولتی یا بانکی بخواهند و دوی ملیون ونیم آن را نقد گرفته سی هزار سپاه بسامان کند و اداره ها درست گردانند و از بازمانده وامهای بانکها را پردازد و پیشنهادی باینگونه آماده نمودند و همینکه مجلس باز شد و بکار پرداخت آن پیشنهاد را بمیان آوردند. مجلس آن را پذیرفته راه داد که دولت پانصد هزارلیره (تزدیک بدو ملیون ونیم تومان) از روس و انگلیس وام گیرد. دولت در آخرهای آذرماه ۱۲۸۸ با نمایندگان روس و انگلیس بگفتگو پرداخت، ولی دودولت

چون خواستند این رادستاوز گرفته درخواست نهانی خود را در زیر پرده‌هایی به ایران بفهمانند اینست تا دوام باهم گفتگو داشتند نادر آخرهای بهمن پاسخی دادند.

در این هنگام حال اروپا بس یمناک شده و دشمنی و همچشمی میانه آلمان و همدستان او با فرانسه و انگلیس و روس روبختی داشت. اینست دودولت نیز در آسیا و ایران رفتار خود را دیگر ساخته چنین میخواستند از گرفتاریهای دولتهای اروپا فرصت جسته جای پای خود را در اینجا بس استوار سازند. امر و زپس از زیست و اند سال سیاستهای نهانی بیرون افتاده و ما میدانیم که پیمان ۱۹۰۷ میانه روس و انگلیس درباره ایران و افغان دامنه پیمان بزرگ دیگری در باره پیش آمدهای اروپا بوده و دودولت چنین میخواستند برای آمادگی بجنبه جهانگیر بکارهای خود در آسیا سامانی دهند و در آن زمان که در اروپا سرگرمی‌هایی برای دیگران پیش آمده بود بر آن شدند پیمان را بکار بندند. این بی گفتگوست که اینان میخواستند ایران را میانه خود بخش کنند و پیمان ۱۹۰۷ خود نقشه آن اندیشه بوده. چیزی که هست میخواستند نام ایران بازماند و یک دولت ناتوان و درمانده‌ای پایدار باشد و این از بهر چند نتیجه بود: یکی آنکه دولتهای اروپا نخر و نشد و زبان بگله باز نکنند. دیگری آنکه در دودولت ایران جنبش‌هایی پدید نیاید و هرگاه کسانی پس پرده را دریافته جوشیدند با دست همان دولت ناتوان بر سر ایشان کوبند.

این بود درخواست نهانی دو همسایه و چون دولت ایران بواخواهی برخاست بر آن شدند در این میان چیزهایی را با ایرانیان بفهمانند و گوشه‌های ایشان را پر کنند. این بود دوام گفتگو کرده آنگاه چنین پاسخ دادند: دودولت میتواند تنها چهارصد هزار لیره به ایران وام دهند لیکن باید ایران فهرستی برای در رفت نوشته با گاهی دو دولت رساند. نیز باید در رفت با دست کمیونی از دوتن ایرانی و دوتن اروپایی باشد. دولت ایران هفت تن از فرانسه برای کارهای مالی مزبور گیرد. نیز برای کارهای سیاهی سر کردگان از اروپا (با آگاهی دودولت) بخواهد. کشیدن راه آهن در ایران بیک کس بیگانه‌ای و اکرار نشود. کشتی رانی در دریاچه ارومی به روس و اکرار گردد.

پیداست که این درخواستها بگفتگوی و امخواهی بیوستگی نداشت و از اندیشه‌های

نهانی دیگری برمیخواست. مجلس آن شرطها را نپذیرفته از و امخواستن از دودولت چشم پوشید. زیرا همینکه آگاهی از پیشنهاد دودولت بتوده رسید درهمه جا مردم ناخرسندی نمودند و بخروش برخاستند بویژه در تبریز و تهران که تکانی در مردم پدید آمد. در تبریز ستارخان هنوز در آنجا بود و همراه نمایندگان انجمن ایالتی بتلگرافخانه در آمدند و نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته بگفت و شنید پرداختند و آشکاره آگاهی دادند که توده آذربایجان بهیچگونه و امخواهی از روس و انگلیس خرسندی ندارد چه رسد بآن شرطهای تنگین و ریشه برانداز و نوید دادند که هرگاه دولت از خود کشور وام خواهد آذربایجان اندازه بزرگی را بپردازد و چون شور و جوش همه دسته‌ها را فرا گرفته و مردم از درون دل به پشتیبانی دولت برخاسته بودند کمیونی از پیشروان بازگشتگان (شادروان حاج مهدی آقا کوزه کنانی و شادروان حاج شیخ علی اکبر اهرابی و حاج میرزا علی اکبر آقا صدیقی و حاج علی آقا کمپانی و دیگران) پدید آوردند که هم از تبریز پول گرد آورند و هم بشهرهای دیگر تلگراف نموده آنها را نیز بکار برانگیرند.

دولت های روس و انگلیس از این دلیری ایران رنجیده در آخر های اسفند یادداشتی بدولت ایران فرستاده در آن چنین گفتند: که دولت ایران نمی تواند هیچ سر- چشمه در آمدی را از آن خود نزد بیگانه ای کرو گزارد و بچنین کاری آزاد نیست. دولت ایران خونسردانه پاسخ داد که در کرو گزاردن هر گونه سرچشمه در آمدی (جز از آنچه از پیش در گرویکی از دو دولت میباشد) آزاد است.

از این پاسخ روس و انگلیس برخشم و تندی افزوده دو یادداشت بیم آمیزی یکی در نیمه های فروردین و دیگری در آخر های اردیبهشت بدولت فرستادند که باید گفت نخستین تیشه را بریشه آزادی ایران فرود آوردند. در این یادداشتها ایران را در واگردادن کشیدن راه آهنی در ایران و کشدن کانی بکسی از بیگانگان و در مزدور گرفتن و سرکرد گانی از بهر سپاه خود آزاد نشناختند و از در بیم دادن در آمدند.

آنچه دو دولت را باین بد رفتارها دلیر تر می ساخت آن بود که دولت آلمان در کشور عثمانی دست در میان داشت و داستان کشیدن راه آهن از استانبول تا بغداد

بر زبانها بود و گمان میرفت که کم کم در ایران هم دست یابند و در نهان و آشکار پیوستگی هایی پیدا کنند. بیش از همه از واگرایی راه آهن تهران و خاقین بآلمان ترس میکردند. اگر روزنامه ها را نگاه کنیم کسانی از ایرانیان نیز چنین آرزویی در دل می پرورده اند و در انجمنها گفتگوهای می شده است.

این بود دو دولت باین اندازه بسنده نکرده از فشار و بد رفتاری باز نایستادند بویژه روسیان که در پترسبورگ یکدسته تند روی بروی کار آمده ورشته سیاست را در دست داشتند و بر آن بودند که زودتر کار خود را با ایران یکسره سازند و از هیچگونه نیرنگ بازی و بیدادگری باز نمی ایستادند.

از داستانهای که در همان زمان رخ داد این بود که در آخرهای اردیبهشت داراب میرزا نامی از نوادگان بهمن میرزا برادر محمد شاه (*) که بسته روس و در میان سواران قزاق عنوان سر کردگی داشت و در قزوین میان روسیان بود از آنجا بیرون آمده بهمدستی احمد خان میرشکار محمد علی میرزا که در قونولگری روس در قزوین بستی بود دسته ای بر سر خود گرد آوردند و از آنجا بخاک زنجان در آمده بشورش برخاستند. چنین میگفتند که برای باز گرداندن محمد علی میرزا میکوشند چون میرشکار در آنجا ها بستانک بسیار داشت و داراب میرزا کاغذ هایی بنام زنهار نامه بامهر یکی از سر کردگان روس در دست داشت که بمردم بخش میکرد و چنین میگفت هر که آن را دارد در نگهداری دولت روس میباشد در سایه این نیرنگها گروهی را بر سر خود گرد آوردند و آهنگ زنجان نمودند. بر سر راه دیه ها را تاراج میکردند و از آزار و زیان باز نمی ایستادند. میرزا صالح خان حکمران زنجان که یکی از آزادیخواهان بنام بود با آنکه سپاهی با خود نداشت بسیج ایستادگی کرد. داراب میرزا و همراهان او پس از هفده روز تاراجگری در روستاها بنزدیکی شهر رسیدند و شبانه تاختن آوردند. حکمران بهمدستی مردم ایستادگی نموده ایشان را از شهر بیرون راندند. در این کشاکش هشت تن از دوسوی کشته گردید. داراب میرزا در سه فرسنگی شهر نشیمن گرفت و دولت ایران از چگونگی آگاهی یافته دسته ای از

* داستان کریختن بهمن میرزا بققاز و پناهنده شدن او بدولت روس در تاریخ قاجاریان شناخته است.

کیلان باعلی خان امیر تومان بگرفتن او فرستاد. از آنسوی روسیان با آنکه از آشوب داراب میرزا بیزار می نمودند و سفیر روس می گفت او بنام آسودگی (مرخصی) از لشکر گاه بیرون رفته و از پیش آمد تاراج روستاها و جنگ زنجان افسوس میخوردند و پوزش میخواستند با اینهمه بگرفتن او از سوی ایرانیان خرسندی ندادند و یکدسته قزاق از قزوین باوردن او فرستادند. اینان داراب میرزا را با همراهانش برداشته روانه زنجان گردیدند و در نهان ایشانرا با آشوب دلیر تر می ساختند. این بود چون در راه به علی خان دوسته او برخوردند و جنگ آغاز شد روسیان جلو گیری کردند و علی خان را گرفته بدست میرشکار دادند که او را با تیر کشت. نیز کس دیگری را از پا انداخت. سپس روسیان سپاهیان ایرانی را دستگیر کرده با خود بقزوین بردند (*).

در آذربایجان که بد رفتاریشان همیشگی بود این زمان سختی افزودند و بیکرشته کارهای ناسازی برخاستند. یکی از سالدات از باغ کریخته و بخانه مشادروان نفقه الاسلام پناهنده شده و چنین می گفته آمده ام مسلمان بشوم. شاید برانگیخته خود روسیان بوده و هر چه هست ما پوشیده نمیداریم که پذیرفتن او جز کار خامی نبوده. روسیان آنرا دستاویز گرفته روز پنجشنبه بیست و هشتم اردیبهشت هنگام نیمروز ناگهان دسته ای از سالدات بخانه نفقه الاسلام ریخته آنجا را از درون و بیرون فرا گرفتند و بکسی راه آمد و شد ندادند و پس از آنکه چند ساعت خانه را بدینسان در دست داشتند در سایه کوشش و خواهش والی و دیگران از آنجا بیرون رفتند.

فردا آدینه بدستاورز اینکه بکتن ارمنی که بسته روس بوده از دست پاسبانان (آزان) کتک خورده هنوز پیش از آفتاب دسته های قزاق و سالدات را بارمنستان ریخته کوچه ها را فرا گرفتند و همه پاسبانان آنجا را با سر کرد گانشان گرفته همه را از تفنگ و طپانچه و افزار دیگر برهنه ساخته همگی را که هفده تن بودند با خواری و آبریشگی کله وار جلو انداخته قزاق و سالدات از پشت سر آنان سرود خوانان از کوچه و بازار گذرانیدند بیاغ شمال بردند.

(*) در آن چند سال که روسیان در ایران بودند ایرانیان سخت پرهیز میکردند از آنکه با یکی از سپاهیان روس از درباری درآیند و بچنگ برخیزند و این پرهیز را بایستی داشته باشند اینست بدینسان روسیان دلیر شده سپاهیان را دستگیر میکردند و پاسبانان را گرفتار نموده با صد خواری بیاغ شمال می بردند.

داستان ارمنی این بود که بر سر مالیات می با پاسبان زد و خورد کرد و نیر برو انداخته و او را زخمی کرده بود که گناه را او کرده و بایستی کیفر بیند. ولی روسیان پاسبانرا گناهکار دانسته بآن بیداد گری برخاستند. در کتاب آبی در این باره چنین می نگارد.

«امروز مسیوایزولسکی بن آگاهی داد که در تبریز پاسبانان شهر بر سر یکی از بستگان روس ریخته میخواستند او را بکشند و دولت روس ناگزیر شده در این باره بکاری برخیزد و سپاه روس چند تن از پاسبانان گناهکار را دستگیر کرده اند و چنین گفتند که این گونه پیش آمد ها اگر چه کوچک باشد نمی توان از آن چشم پوشی کرد».

اینها دروغهایست که در آن روز ها فراوان ساخته می شد و در روزنامه های روس وانگلیس چاپ می یافت. در آن روز ها اداره شهربانی (نظمیه) تبریز از آراسته ترین و بسامانترین اداره ها بود و پاسبانان و سرکردگان ایشان با آنکه بیشتر از مجاهدان جنگ آزموده و دلیر بودند در کار شهربانی نیز شایستگی بسیار از خود می نمودند و سامان و کاردانی این اداره را هر کسی می شناخت. اگر مسیوایزولسکی راست میگفت چرا روسیان گرفتاری آن پاسبانان و کیفرایشان را از خود ایرانیان نخواستند؟! آیا آن رفتار زشت بایک اداره جز پرده دری معنای دیگری داشت؟! اگر دولت ایران نیز سپاه آراسته و توپ و تفنگ آماده ای داشت و می توانست پاسخ زور را بازور گوید آن زمان دانسته می شد زشتی این رفتارها ناچه اندازه بوده.

از این پرده در یها سراسر تبریز بجوش آمده نزدیک بود بیکباره رشته پاره گردد. انجمن ایالتی بجلو گیری برخاسته مردم را بشکیبایی واداشت. نیز از بستن بازار جلو گیری کرد تنها باین اندازه بسنده نمود که بازرگانان تلگرافهایی بنام بیزار جویی از دژ آهنگی روسیان برای دارالشوری و همه سفارتخانه های دولتهای اروپایی در تهران و روزنامه ها و دیگران بفرستند و بازرگانان در تلگرافخانه کرد آمده تلگرافهای بسیار درازی بدانسان که میبایست فرستادند.

در نتیجه آن تلگرافها تهران نیز شورید و مردم درهمه جا بخروش برخاستند در آن زمان دسته ای بنام «مدافعین وطن» پدید آمده بود. اینان بکوشش برخاسته

بر آن شدند که بازار ها بسته گردد و در میدانها گفتار هایی بنام بیزاری از دژ آهنگیهای روسیان در آذربایجان میان انبوه مردم رانده شود و آکپی ها در این باره در روزنامهها نوشتند. لیکن دولت آن را نپسندید و اداره شهربانی بجلو گیری برخاست و آگاهی های از سوی دولت بیرون داده شد بدین عنوان که سردار سپاه روس در تبریز با قونسول از انجمن ایالتی و حکمران پوزش خواهند خواست.

ولی این نیز درست نبود و تا آنجا که ما آگاهی داریم چنین پوزشی خواسته نشد. روسیان پاسبانان را که دستگیر کرده بودند رها نمودند ولی بتوان رفتاری که با سالدات در خانه شادروان تقه الاسلام شده بود سه هزار تومان پول گرفتند. بدینسان گرفتاری بی پایان آمد. ولی خواهیم دید که آخرین گرفتاری نبود.

نیز در ناشایستی و خود خواهی راه آنان را داشتند و هر یکی مشروطه را خوان یغما بی پنداشته در جستجوی رسد خود بودند. يك چیز شگفت این بود که هر گروهی راه خود را دنبال میکرد و پیش آمد مشروطه را از بهر پیشرفت کار خود پنداشت. مثلا در این هنگام که ایران مشروطه را از اروپا گرفته و یکدسته همه بر آن می - کوشیدند که قانونهای اروپایی بلکه همه شیوه های آنجا را نیز در ایران رواج دهند از یکسو نیز ملایان در هر کجا دست باز کرده بگمان خود « اجرای حدود » میکردند. چنانکه یکی در تبریز پسر حاجی میرزا هادیخان چوب زد. دیگری در قوچان زنی را سنگباران کرد. معین الفریا نامی از ملایان مشهد بهمدستی یک ملای دیگر در دیه های نیشابور سه کس را از اسماعیلیان بکشت که یکی از زشت ترین داستانهای تاریخی آذربایجان است.

در چنان زمانی بیش از همه آن میبایست که کسانی با نوشتن کتابها و روزنامهها مردم را از معنی درست مشروطه و راه زندگانی نوین آگاه سازند و سود آزادی کشور را فهمانیده همه را بهمدستی و همزبانی خوانند. در چنان زمانی که توده بجنبش آمده کوشها شنوا شده بود اگر مردان بخردی پدر میان بودند بایستی بچاره پرا کند گیها و چند تیر گیها که در توده از باستان زمان بود کوشند. بجای همه اینها نا کهان در پایتخت دسته های انقلابی و اعتدالی پدید آمده آتش دو تیرگی زبان زدن گرفت.

اینگونه دسته بندیها یکی از دو راه پیش آید: یا کسانی راهی را در سیاست پیش گیرند و بر سر آن دسته بندی کنند و یا مردی آیینی برای زندگانی توده پیشنهاد کند و گروهی آن را پذیرفته در پیرامون آن کشاکش نمایند. ولی این دسته بندی در تهران بیکبار عنوان جدایی داشت: آقای تقی زاده همینکه از تبریز بتهران آمد یا از راه پیروی بدسته بندی های اروپا و یا تنها از بهر فزونی نیروی خود کسانی را از آقایان نواب و حکیم الملک و دیگران با خود همدست نموده دسته ای بنام « انقلابی » پدید آورد و اینان از همان دم بکار پرداخته بر آن کوشیدند که نمایندگان تهران و دیگر شهرها از همدستان ایشان باشند و در این باره تلگرافها بشهرها فرستادند که بدست افتاد و مایه گفتگو گردید. در برابر اینان هم سردار اسعد و دیگران دسته ای

گفتار شانزدهم

گشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علی محمد خان

در این هنگام که ایران باین سختی ها دچار بود بایستی یکدسته مردان بخرد و جاقشان که از سیاست اروپا آگاه باشند رشته کارها را در دست گرفته و توده را که این زمان برس یا بود بیشتیبانی خود برانگیخته در برابر فشار همسایگان يك تیپ بایستند و یکدل و یکرو یککوشش پردازند. اینان می توانستند از ایران صد هزار سپاه آرایند و بهنگام نیاز چندین صد هزار جنگجو بر انگیزند و هر گاه چنین کاری میکردند بیگمان روس و انگلیس کوتاه آورده با حال بیمناکی که اروپا را بود و با همچشمی هایی که دو قله های اروپایی داشتند هرگز بجنگ نمی پرداختند.

افسوس که در چنان هنگامی کسانی که رشته کارها را در دست داشتند کمتر یکی این شایستگی را دارا بودند. چنانکه بارها گفته ایم بیشتر وزیران و کارکنان اداره ها و بسیاری از نمایندگان دارالشوری از درباریان پیشین قاجاری و خود کسانی بودند که پدر پیدر بیندگی خو گرفته و همیشه روس و انگلیس را بکارهای ایران چیره دیده بودند و ایشان را ماندن و نماندن ایران چندان تفاوت نداشت. اما کسانی که از میان آزادیخواهان با ایشان بودند اینان نیز بیشتر مردمان بی ارج ترسویی بودند و جانهای خود را بیش از ایران دوست میداشتند. بلکه پاره ای در پی آرزوهای دیگر بودند و هر کدام جز پیشرفت دلخواه خود را نمی خواستند. اگر در این میان چند تنی پاکدرون و جاقشان بودند آنان نیز در میان دیگران کم شده بکاری توانایی پیدا نمی کردند.

پشت سر این دسته روزنامه نویسان و انجمن سازان و هیاهو کنان بودند. اینان

بنام اعتدال پدید آوردند و کار کشاکش بالا گرفت. روزنامه‌ها نیز هر یکی هوای دسته دیگری را داشت از جمله روزنامه «ایران نو» که محمد امین رسول زاده آنرا مینوشت زبان انقلابیان بود. روزنامه استقلال پیروی از اعتدالیان میکرد.

چنانکه میدانیم این زمان مجاهدان چه در تهران و چه در شهرهای دیگر گروه انبوهی بودند. اگر سر رشته داران کشور خودخواهی را کنار نهاده راستی را به پیشرفت کارها میکوشیدند بایستی از اینان سپاهی پدید آوردند که هم ایشان کاری پیدا کنند و راه روزی در پیش داشته باشند و هم از بهر کشور نیروی جانبازی درست شود. ولی چون دلسوزی در میان نبود و از اینسوی چنانکه گفته‌ایم سیاست همسایگان و سود خود سر رشته داران هر دو خواستار نا بودی اینان بود اینست کسی پروای ایشان را نداشت یکدسته که زیر دست یفرمغان بودند و بختیاران که بستگی بسردار اسعد داشتند حال بدی نداشتند ولی دیگران همگی سرگردان روز میگزاردند و بیچارگان از سرنوشت خود آگاهی نداشتند اینان نیز در آن آشفتگی از هم پراکنده کور کورانه از دو تیرگی انقلابی و اعتدالی پیروی میکردند.

از شگفتی های تاریخ مشروطه است که چون محمد علیمیرزا مجلس را بر انداخت و مشروطه خواهان و سر دستگان هر کجا بودند گریختند و یا بخاموشی گراییدند ناگهان از میان توده یک ستارخان یسوادبزرگشده بیابان بیابراخته با جان بکوشش پرداخت و از هر گوشه صدها مردان از میان توده بیاری او شتافتند و جانبازانه زیر درفش او گرد آمدند و دست برادری بهم داده جنگ را پیش بردند و روز بروز فیروزتر گردیدند و زمان بزمان بر نیروشان افزود. کار بجایی رسید که از قفقاز صدها کسان بیاری آمدند و از گیلان و اسپهان نیز شورش پدید آمد. سیزده ماه رشته کارها در دست این برخاستگان از میان توده انبوه بود که هم ریشه خود کامگی را کنده باردیگر مشروطه را بایران برگردانیدند و هم با سیاست همسایگان برآمدند.

ولی همینکه محمد علیمیرزا بر افتاد و بار دیگر وزیران و بزرگان و دانشمندان و اینگونه برجستگان بمیان افتادند و رشته کارها را بدست گرفتند در سابه خودخواهی و ناشایستگی و دغلاکاری نه تنها کاری از پیش نبرده کشور را دچار آشفتگی گردانیدند

و با سیاست همسایگان نتوانستند برآمد. يك كناه بزرگترشان این بود که آن دسته های جانبازان و مردان غیرتمند را نیز فدای خود خواهی و سپاهکاری خویش ساختند.

این داستان از یکسو نمونه ایست که با پا کدلی و جانفشانی هرکاری پیش رود و با دغلبازی و نیرنگ کاری هیچ کاری پیش نرود و از سوی دیگر دلیل است که توده انبوه ایران شایستگی خود را از دست نداده و همه ناشایستی از آن سر رشته داران بوده.

از سخن خود دور نیفتیم: کشاکش دو دسته بالا گرفته جلو کارها را نگه میداشت. مجاهدان نیز بچندین بخش شده حیدر عموغلی و علی محمد خان تربیت افزار کار قیزاده گردیده و بختیاران به پیروی سردار اسعد و یشتیان اعتدالیان بودند. یفرمغان دسته های خود را جدا گانه نگه میداشت. و چون ستارخان و باقرخان بتهران رسیدند انبوهی بر سر ایشان گرد آمدند ولی خود آنان حال روشنی نداشتند و نمیدانستند چه بکنند و با چه دسته ای همراه باشند و از درون دلها آگاه نبودند. مردانی که بکشتن و کشته شدن خو کرده و جز مردانگی و جانبازی شیوه ای نشاخته در برابر این نیرنگها و رویه کاریها همچون بلنگ بیابان بودند که بکوچه های بیجاپیچ و بن بست شهری افتد و راه چاره را کم کند.

ما چگونگی خواستن اینان را بتهران نوشتیم. ولی این را نکفتیم که چون ایشان از تبریز بیرون آمدند و در میانج و زنجان مردم آن شور را در پیشواز ایشان از خود نمودند و در تهران همینکه آگاهی رسید که از تبریز بیرون آمده اند همگی مردم با شور و خروش به بسیج پیشواز و پذیرایی برخاستند این جوش مردم روسیان را بر آن داشت که بآمدن ایشان بتهران نیز خرسندی نداده به بیرون کردن از ایران بکوشند و این خواهش را از دولت کردند. چنین پیداست که سردار اسعد و سپهدار نیز از آمدن ایشان بتهران ناخوشنود بودند. این بود تلگرافی بنجف فرستاده از آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی خواستار شدند که بتلگراف سردار و سالار را بنجف خوانند. پیداست که عنوانشان این بوده اینان مایه شورش هستند و

سر فرمان دولت فرو نمی آورند. چنانکه در دیگر جاها همین عنوان را داشتند ولی کمان ندارم آخوند وحاجی شیخ با آن آگاهی که از حال ستارخان و باقرخان داشتند و با ارجی که پا کدلانه بجانشانی های آنان می نهادند این سخن را باور نموده باشند هر چه هست در آن روزهایی که ستارخان و باقرخان در قزوین بودند تلگرافی از نجف بایشان رسید که آخوند وحاج شیخ آرزوی دیدار ایشان کرده خواستار شده بودند که از همدجا روانه نجف گردند. لیکن ستارخان آنرا نپذیرفت. از اینجا می توان دانست که در تهران چه سرگذشتی چشم برآه ایشان داشت و یگمان کوششها بکار می رفت که آنان را آلوده و بد نام گردانند و از دیده مردم براندازند و یگمان اینان بساده درونی که داشتند از آن دامها نمی توانستند بیرون جهند.

این زمان ستارخان در یارک اتابک و باقرخان در عشرت آباد نشیمن داشت و بهر کدام ماهانه هزار تومان از دولت داده میشد و بسیار ارجمند بودند ولی اینها جز برای چند گاه نبود. از روزیکه اینان بتهران آمدند کسانی خود را بایشان بسته و گرد ایشانرا تپی نیگزاردند. لیکن بیشتر اینان مردان دغلبازی بودند که جز بسود خود نمیکوشیدند. ستارخان از کشاکش اعتدال و انقلاب سخت دلگیر گردیده میخواست بجلوگیری کوشد ولی این کشاکش که از سرچشمه دیگری آب میخورد نیرومندتر از آن بود که او بتواند از عهده جلوگیری برآید.

اینحال سردستانان آزادی و مجاهدان است که بچندین دسته بودند. در این میان ملایان نیز یکدسته ای پدید آورده و اینان نیز با انقلابیان دشمنی مینمودند و چنین میگفتند علمای نجف فتوی به بیدینی تقی زاده داده اند و باید او را از مجلس بیرون کرد و گویا چنین نهاده شده بود که آقای بهبهانی بنمایندگی از علمای نجف بمجلس بیاید و در اینجا نیز با انقلابیان از در دشمنی درآمده بجلوگیری کوشیده شود و پیداست که چنین کاری بر تقی زاده و دسته او زیانها داشت و شاید در میان توده جنبشی بیدخواهی ایشان پدید می آورد.

در این گرما گرم شب شنبه بیست و چهارم تیرماه (نهم رجب) چهارتن مجاهد بخانه سید عبدالله ریخته در برابر چشم کسانی را کشتند. اگرچه کشتگان نام

بنام شناخته (*) نشدند ولی یگمان از دسته حیدر عموغلی بودند و این خونریزی را با دستور تقیزاده کردند. حیدر عموغلی که ما آنهمه ستایش های بجا از کاردانی و دلیری او کرده ایم این زمان در تهران افزار دست تقی زاده گردیده باین کارهای ناشایست برمیخواست آقا سیدعبدالله با آنهمه کوششها در راه مشروطه جرابایستی او را بکشند. خوب بود بیاد می آوردند روز سوم تیر (روز بمباردمان مجلس) را که در چنان روزی تقیزاده درخانه خود نشست و رونمود. ولی سیدعبدالله دلیرانه بمجلس آمد و ایستادگی کرد و آنهمه کردند دید. این چکار است که کسی در چنان روزی از خانه بیرون نیاید و در یازدهماه که مجاهدان با سپاه خود کامکی دست پنجه بودند بهیچ کاری برنخیزد ولی همینکه خود کامکی برافتاد و میدان باز شد این زمان با دست این و آن «انقلاب» کند و بآدمکشی پردازد؟! اگر این شنیده بود در شورش فرانسه آدم کشی ها کردند بایستی فراموش نکند که آن آدمکشی ها را بود کشور خویش کردند نه بسود همسایگان! وانگاه در آنجا نیز از این کارها جز زیان برخواست. این چه روابود که پیرامونیان محمدعلی میرزا از باغشاه درآمده جا در میان آزادیخواهان گیرند و کسی را با ایشان سخنی نباشد. ولیکن آقا سیدعبدالله را که یکی از پیشروان آزادی بود و همیشه در پیش آمد ها ایستادگی میکرد بدینسان بخاک اندازند!

فردای آن روز تهرانیان بازارها را بستند و خروش بزرگی برخاست. نیز در مجلس اعتدالیان پیش آمد را بگفتگو گزارده بشور و فریاد بی اندازه پرداختند. اینان از دولت گرفتاری کشندگان بهبهانی را میخواستند ولی دولت را آن توانایی نبود. کم کم مردم پرده از روی کار برداشته از تقیزاده نگوشت آغاز کردند و بیرون کردند او را از مجلس خواستار شدند. سرور بازار بسته ماند. میگویند تقیزاده چون دید ایستادگی نمیتواند بسردار اسعد پناه برد و شب بخانه او رفت. سردار اسعد نیز با آنکه از اعتدالیان بود بنگاهداری او برخاست.

(*) چنانکه سپس دانسته شد یکی از ایشان رجب نام - رای بود که از قفقاز آمده و در تبریز درمجلس مجاهدان قفقازی در جنگها دست داشت و سپس بتهران آمده بمواعلی بیوست و دستور او بآن کار برخاست و این بود پس از کشته شدن بهبهانی در تهران ناستاده دوباره بشیراز بازگشت و در آنجا بود تا در جنگ محرم ۱۳۳۰ با روسیان تبری از دهانش خورده کشته گردید. میگویند: شادروان بهبهانی را نیز از دهانش زده بود.

از آنسوی ستار خان و باقر خان و معز السلطان و ضرغام السلطنه چهار تن که در کشا کشهای مشروطه خواهی جانبازی کرده و دارالشوری را نتیجه جانباختنهای خود می شماردند چیر گیهای تقی زاده و درماندگی دارالشوری بر آنان ناگوار افتاد و اینست با هم سوگند خورده و پیمان نهادند که پشتیبانی دارالشوری بکشوند و آن را در برابر چیر گیهای انقلابیان نگهدارند و این پیمان خود را نوشته در روزنامهها پراکنده ساختند. یکی از درخواستهای اینان آن بود که چندتن که بدسته بندی برخاسته و این کشا کش را پدید آورده اند باید از مجلس بیرون روند. از این پیش آمد تقیزاده ناگزیر شده چهارصد تومان پول از مجلس گرفته از تهران بیرون رفت و از راه کیلان و تبریز روانه استانبول گردید.

در همان روزها مستوفی الممالک رئیس الوزراء گردید و این کابینه پنجم بود که پس از برافتادن محمدعلی میرزا بروی کار مباد. کابینه سپهدار از دیر باز در سایه کشا کش انقلابی و اعتدالی از کار بازمانده بود و سرانجام از میان برخاست. سپهدار و سردار اسعد در این کابینه نبودند و در مجلس بمیان نمایندگان درآمدند و ولی سردار اسعد در کارها دست داشت و وزیران از مسخن میشنیدند و آواز پیمان و همدستی آن چهار تن سخت خشناک بود و در دشمنی آنان با انقلابیان همراهی مینمود. چنانکه سپهدار در نهان با آن چهارتن همراهی داشت.

کشا کش پیش می رفت و شب نهم مرداد ماه نیم ساعت از شام گذشته هنگامیکه علیمحمد خان تربیت همراه سید عبدالرزاق نامی درشکه نشسته و از خیابان لالهزار میگذشت در سر چهار راه مخبر الدوله چندتن از مجاهدان از دسته معز السلطان بر سر درشکه ریخته علیمحمد خان و سید عبدالرزاق هر دو را با کلوله کشتند. این نیز بادتور اعتدالیان و بنام کینه خواهی از انقلابیان بود. بیچاره علیمحمد خان جوان قربانی هوسبازیها و کینه جوییها گردید. کسانی گفته اند ستار خان از این کشتار آگاهی داشت.

ولی آقای یکانی میگوید: هیچگونه آگاهی نداشت و چون کشتن کان میخواستند باو پناهنده شوند نپذیرفت (*).

هر چه هست از این پیش آمد هر کس را بیم گرفت و اروپاییان بزبان آمدند. با آن دسته بندیها که مجاهدان را بود و این کینه توزی که بمیان ایشان افتاده بیم آن میرفت آدمکشیهای یابی روی دهد. وزیران نمایندگان و سر دستگان همگی زشتی کار را دریافتند و همگی بر آن شدند که باید جلو گیری شود. ولی از چه راه؟ نمایندگان روس و انگلیس بر آن بودند که از همه مجاهدان ابراز جنگ را بگیرند و آنان را پی کارهای خود فرستند. کابینه نوین مستوفی الممالک نیز که انقلابی و اعتدالی را بهم در آمیخته و از اندامهای آن حکیم الملک و نواب و فرمانفرما بودند اینان نیز همه آن اندیشه را داشتند. با آلودگی که این هنگام مجاهدان را بود جز این نتوانستند کرد. نوگفتی آن کشا کش و دسته بندیها تنها از بهر این بود که یکمشت مردان غیرتمند و دلیر را که بچشم بیگانگان خار بودند آلوده گردانند و از دیده مردم بیاندازند و در میان ایشان تخم کینه و دشمنی بکارند و سپس انقلابی و اعتدالی دست بهم داده بکندن ریشه ایشان همدستان گردند.

در کتاب آبی عبارتتهائی هست که باید در اینجا بیاوریم: میگوید: «وزیر خارجه آهنگ دولت را (درباره گرفتن تنگ از دست مجاهدان) با وزیر مختار روس بگفتگو گذاشت. من نیز با ایشان بودم. میو با کلوفسکی آهنگ دولت را نیکخواهانه براست داشت و بیش از همه دستگیری کشتگان سید عبدالله را سوارش کرد و چون پیش از آن بامیسو با کلوفسکی در این زمینه گفتگو کرده و هندستان شده بودیم که دولت را باین کار دلیر تر گردانیم این بود من اندیشه خود را باز نمودم ولی من بیشتر گرفتن ابراز جنگ از دست مجاهدان را سیردم زیرا پس از اینکار دستگیری مجاهدانی که بسته ایران نیستند و دستگیری کشتگان آسان می شود.

از سخنان نواب چنین بر آمد که دولت ایران می ترسد که اگر مجاهدان

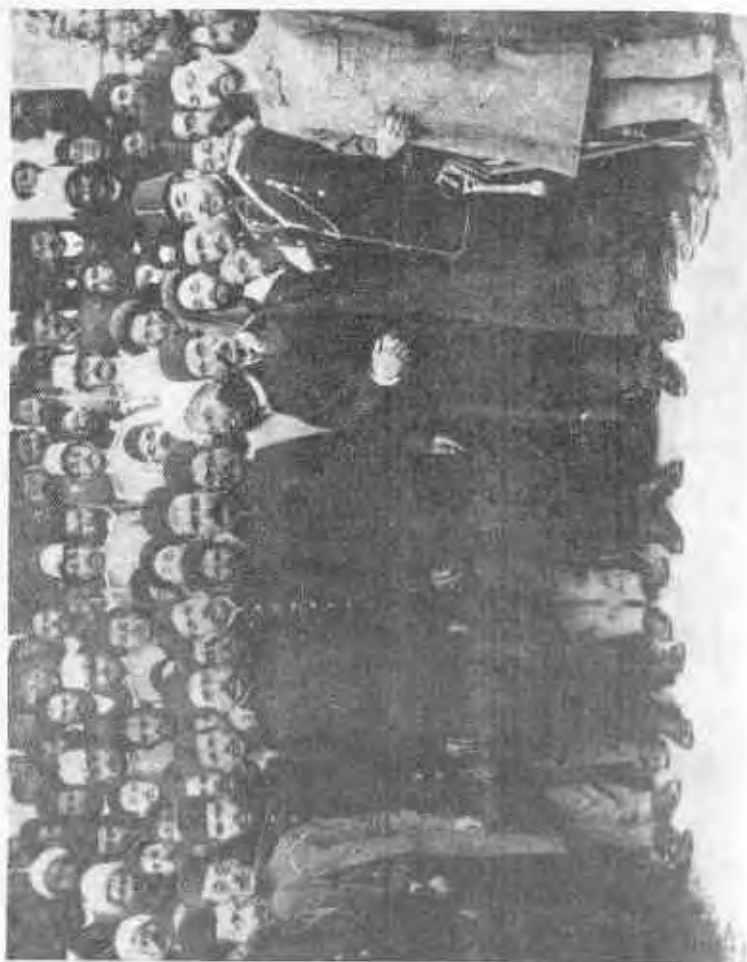
(*) یکی از ایشان آقابالا نام از دست معز السلطان بوده. آقای یکانی میگوید: من ایستاده بودم که او همراه دیگران بیارک اناک آمدند و دیگران دور ایستادند و آقابالا نزدیک آمده بکوش سردار سخنی گفت. سردار آشکاره پاسخ داد: من از این کار آگاهی ندارم و هرگاه دولت شما را بخواهد گرفته دست اومیدارم. میخواهید بمایید میخواهید بروید. آقا بالا این را شنیده باز کشت و با همراهان خود بیرون رفت.

ایستادگی سختی کنند دولت روس آن را بهانه کرده سپاه خود را از قزوین
تهران بیاورد وزیر مختار روس بایشان زبان داد که دولت امپراتوری
روس هیچگاه نخواسته و نمیخواهد بهانه برای آوردن سپاه به تهران
پیدا کند . . .

این گفتگو در دهم مرداد ماه بوده همان روزها دولت بر آن بود با دست قزاقخانه
و دیگر نیروی دولتی بکار پردازد و با رئیس قزاقخانه چگونگی را بگفتگو میگزاشت .
لیکن سپس سختی کار را دریافته بر آن شد که با خود سردستانان از پیش گفتگو شود و
آنگاه آگهی پراکنده کرده مصلحتی نهند که در آن کسانی که بخواهند خودشان تفنگها
را باز دهند . دو نماینده روس وانگلیس این را نمی پسندیدند . لیکن چون پای
نمایندگان مجلس و کسان دیگری در میان بود دولت نتوانست پیروی از راهنمایی آن
دو نماینده بکند .

کسانی از نمایندگان آذربایجان با ستارخان و باقرخان گفتگو کردند و روز
دهم مرداد همگی ایشان را با مصمصام السلطنه و دیگر سردستانان بمجلس خواندند و
در نشستی که هفت ساعت کشید و گفتوشنید فراوان رخدادهای مجلس قانونی نهاد در باره
اینکه جز سپاهیان و اسبانان شهربانی دیگری تفنگ و ابزار جنگ نتواند برداشت و از
مجاهدان تا چهل و هشت ساعت اینها گرفته شود و هر گاه ایستادگی کردند گوشمال
یابند . چون این قانون گزارده شد ستارخان گفت: نخست کسی که آن را بکار بندد من
خواهم بود . سپس او و همگی دیگران سوگند یاد کردند که بدولت نافرمانی نمایند .
بدینسان نشست باخرسندی و شادمانی پیاپی رسید و دولت قانون را با دستور بکار بستن آن
بچاپ رسانیده آگهی بس درازی در شهر پراکنده نمود هر کسی میپنداشت آسیب
فرا رسیده گذشت و دیگر خونی ریخته نخواهد شد . ولی کینه تویها و بدخواهیها که
کسانی را در درون بود نگرانش کار بی خونریزی پیش رود و ناگهان یکی از شومترین
داستانهای تاریخی رخداده . زیرا از یکسوی سیاری از مجاهدان نمیخواستند پی کار
خود روند و بسیاری از کار خود بیکبار دور افتاده اگر هم میخواستند نمیتوانستند و
اینان ناگزیر بنافرمانی برخاستند . از سوی دیگر دولت نخواست این قانون را داد گرانه
بکار بندد و چون خود مستوفی رئیس الوزراء و بیشتر وزیران از دسته انقلابی بودند و

چنانکه گفتیم این دسته کینه چهارتن سردار را (ستارخان و باقرخان و ضرغام السلطنه و



۹- ستارخان در تهران با گروهی از نهرانیان و تبریزیان

معز السلطان) در دل داشتند . همچنین سردار اسعد که در همه کارها دست داشت از این

چهارتن سخت خشمناک بود. بویژه از ستارخان که از بس خشمناک بود زبان خود را نگه نمیتوانست داشت. همچنین فرمانفرما از ستارخان دل آزرده گی داشت، یفرمخان هم که این زمان هم رئیس شهربانی تهران و هم سردار سپاهها بود و نیروی بزرگی را در دست داشت اونیز با ستارخان و معزالسلطان از در دشمنی بود. این کینه ها نگراشت قانون را داد گران مروان گردانند و انقلابیان بر آن شدند که بستگان خود را نگهدارند. گذشته از مجاهدان خود یفرم از ارمنی و مسلمان که بایشان رخت سپاهیگری پوشانیده بود و گذشته از بختیاریان که همین عنوان را داشتند در این هنگام نیز حیدر عمواغلی و دسته های او و دیگر هواداران انقلابیان را از یکسوی تفنگ از دستشان گرفتند و از یکسوی در شمار سپاهیان گرفته دوباره تفنگ دادند. پیداست که این رفتار چه نتیجه ای را پیش می آورد و عنوان بدست دیگران میداد که کردن بقانون نکرانند.

گذشته از این در سایه خونریزی که روداده و علیمحمدخان کشته شده بود دسته حیدر عمواغلی باین خرسندی نداشتند که دسته مجاهدان چهار تن را تنها از ابزار جنگ لخت کنند و بر آن میکوشیدند کار را بزد و خورد رسانیده گردنی نیز بخود آنان برسانند و بیگمان بسیاری از وزیران و دیگران این آهنگ را داشتند و بیگمان همسایگان نیز آنرا خواستار بودند. بویژه در باره ستارخان و باقر خان که گفتیم از دیر باز چنین بدخواهی را داشتند و خواهیم دید که چه نتیجه ای از اینها برخاست.

گفتار هفدهم

پیش آمد پارك انايك

این یکی از اندوهناکترین داستانهای تاریخ مشروطه است و چون تلخترین میوه تباهاکاریهای سر رشته داران بوده نگر زارده اند چگونه کی آن برآستی شناخته شود و تا توانسته اند پرده بروی آن کشیده اند. (*) چنانکه گفتیم پارك انايك نشیمنگاه ستارخان بود. روز پنجشنبه دوازدهم تیر ماه چون ستارخان از مجلس بازگشت چنانکه در آنجا زبان داده بود بکسان خود دستور داه که تفنگ و فشنگ خود را گرد آورده برای سپردن بدولت آماده باشند و چنین گفت: «کاری نکنید که کاسه برس ماشکند». کسانی از پیرامونیان ناخرسندی نموده میگفتند: «با این دشمنی که میانه شما با یفرمخان و دیگرانست پس از گرفتن ابزار جنگ با شما و سالار رفتار دیگر پیش خواهند گرفت» ستارخان گفت: «این دولت را ما خودمان برانگیخته ایم و شایسته نیست که با او نافرمانی کنیم. و آنگاه در اینجا میان شهر چگونه میتوان جنگ نمود؟». بدینسان او و باقر خان بدادن تفنگ خرسندی داشتند و بمجاهدان نیز راهنمایی میکردند فردای آنروز ستارخان بمهر آباد بمهمانی خسروخان رفت و شب شبیه را در آنجا بود آقای یکانی میگوید: ما از این پیش آمد خوشنود گردیده بدربان و دیگران سفارش کردیم جای سردار را بمجاهدان آگاهی ندهند تا بی او نروند. چه در این هنگام مجاهدان از آگاهی که دولت در شهر پراکنده ساخته و چهل و هشت ساعت مهلت داده بود که همه تفنگهای خود بسیاری بچوش آمده دسته دسته بیارک می آمدند و سراغ سردار را میگریفتند.

(۵) ما گذشته از دیدن کتاب آبی و روزنامه شمس برشهایی نیز از آه بان یکانی و امیر خیزی کرده ایم.

از جمله خلیل خان ارک (*) بادهای با نجاد آمد و از دربانان بجهت جویر خاسته جای سردار را دانست و در زمان بهر آ باد رفته بهرزبانی بود او را بشهر باز گردانید. دسته مجاهدان معز السلطان پیرک در آمده میگفتند ما از دولت سها مومین ما هانه می خواهیم تا نهد تفنگ از دست نمیدهیم. نیز چون در آ کهی دولت نوشته شده بود به تفنگهایی که نشان بک را دارد و از آن خود دولت بوده بهایی نپرد از مجاهدان از این نیز کله داشتند و چنین میگفتند ما این تفنگها را در جنگ از دست دشمنان مشروطه در آورده ایم و مفت از دست نگذاریم.

این درخور گفتگوست که برای چه دسته معز السلطان او را رها کرده دآوری نزد ستارخان آورده بودند و ما نمیدانیم آیا خود او چنین دستوری بمجاهدان داده بوده و یا مجاهدان از نومید شده و از ناچاری رو به ستارخان آورده بودند هر چه هست کار زشتی بشمار است.

از پسین روز شنبه ایشان در پیرک بخروش و غوغا برخاستند و ستارخان چون گمان دیگر نمی برد بهمدستی باقر خان و دیگران بر آن شدند بیامردی غوغا را فرو نشانند. از نمایندگان آذربایجان شادروان شیخ اسماعیل هشتودی و معین الرعایا و معتمد التجار نیز پای در میان داشتند. یکبار نیز اسدالله میرزا وزیر پست و تلگراف و آقای حاج سیدضراشه اخوی نماینده تهران با آنجا آمدند و با سردار و سالار گفتگو کردند. ولی مجاهدان ندی مینمودند و سر رام شدن نداشتند و پیداست که دستههایی نیز از بیرون بعین ایشان دراز میشده. نیز چنین پیداست که دسته بندی یفرمخان و سردار اسعد و حیدر عموغلی و پیدادگری دولت که از این دسته تفنگ را گرفت بر ستارخان و باقر خان ناگوار افتاده و در این هنگام ایشان را دودل ساخته بوده و اینست کار با آسانی بکرویه نمی توانستند کرد!

شب یکشنبه دولت بسیج جنگ میدید و هر چه داشت از سواره و پیاده (*) و ژاندارم

(۵) او چون در جنگهای تبریز ارک را در دست داشت با این هام شناخته گردید و در جای دیگر گفته ایم که ستارخان او را «سارگرمی میداشت»
(۶) دستههایی را تازه گرفته بودند که بنام رژیم خوانده میشد.

و پولیس و قزاق و سوارهای بختیاری که رویهم رفته دوهزار و صدوسی تن بشمار میرفتند برای فردا آماده میساخت گذشته از فداییان ارمنی و مجاهدان حیدر عموغلی و دیگران که بکینه انقلابی و اعتدالی و بنام خونخواهی علیمحمد خان تربیت، داوطلبانه آماده بودند. بایولکنیک رئیس قزاقخانه سکالش کرده اندیشه خواسته بودند ولی فرماندهی بنام یفرمخان و سردار بهادر بود.

چون روز فرا رسید این دستهها همگی در میدان توپخانه گرد آمدند و با دستور فرماندهان با هنگ پیرک روانه شده پیرامونهای آنرا فرا گرفتند. نیز دوشت نیر و دوتوپ ما کریم و یکتوب بیابانی در این گوشه و آن گوشه آماده کار گزار شدند. در سراسر تهران شور و جنبش پدید آمد و مردم در اینجا و آنجا انبوه شده از پیش آمد سخت دلتنگی داشتند. این برایشان ناگوار بود که ستارخان و باقر خان را که چندماه پیش با آن شکوه بیمانند پیشواز کرده و بشهر در آورده بودند امروز بدینسان در تنگنا ببینند. این بود دسته هایی بخروش برخاسته بر آن شدند پیرک شانبد. خودی و بیگانه افسوس می خوردند.

همان روز معز السلطان و ضرغام السلطنه کار را سخت دیده هر دو بر آن شدند که بگریزند و جان بدر برند. معز السلطان بامشهدی صادق نامی بشمیران شتافته در سفارت عثمانی بست نشست. ضرغام السلطنه با چند تنی از تهران بیرون رفته بشاه عبدالعظیم پناه برد. بر ضرغام السلطنه سخنی نداریم ولی این بدکاری از معز السلطان فراموش نشدنیست که کسان خود را بایستادگی و امید داشت و بهنگام سختی خود آواز میدان در رفت و بیک سفارت بیگانه ای پناه جست.

از آن سوی در پیرک مجاهدان همچنان در خروش بودند و دسته دسته مردم با آنجا آمده بیرون میرفتند. ستارخان و باقر خان از جنگ پرهیز داشتند و کمتر گمان می کردند کار بخونریزی کشد. امروز نیز میکوشیدند مجاهدان را رام گردانند. در این میان کسانی تلاش کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کشند تا پای ایشان در میان نباشد. یکی از ایشان سردار جنگ برادر سردار اسعد بود که کسی را فرستاده خواستار شد ستارخان آنروز را بخانه آورد و ولی ستارخان چون گرفتار بود نتوانست

نیز چند تن از اروپاییان با آنجا در آمده ستارخان نیکخواهی نمودند و خواست کردند هرچه زودتر شورش را بخواباند. پیداست که آنان از درون کارها آگاهی داشتند لیکن ستارخان از نا آگاهی پیش آمد را آسان میکرفت و گاهی میگفت: «مگر از بهر سبب تفنگ مردم را خواهند کشت؟»

آخرین کاریکه شد ستارخان بمجاهدان پیشنهاد کرد يك نیم از ماهانه های پس مانده ایشان را از دولت گرفته بپردازد و برای يك نیم دیگر خود او بپردازد باشد که پس از چندی پرداخته شود مجاهدان نیز بی گفتگو تفنگها را بدهند. مجاهدان باین خرسندی دادند و آقای امیر خیزی بنمایندگی از سردار و سالار بدر بار رفته با هیئت وزراء که گردهم بودند گفتگو نمود. هیئت وزراء پیشنهاد را پذیرفت و دوتن را که مرآت - السلطان و میرزا غفارخان زنوزی باشد همراه فرستاد که چون مجاهدان تفنگها را از دست گزاردند اینان بر گردند و خبر بیاورند و آنکاه پول فرستاده شود.

امید میرفت غوغا با سانی فرو خواهند نشست. ستارخان دستور داد نامه های مجاهدان را بنویسند و تفنگها را بیکای گرفته در اطای کرد آوردند و آقای یکانی را باین کار بر گماشت. ولی هنوز چند تفنگی گرفته نشده بود که ناگهان دوتن عثمانی از کارکنان سفارت بنام جمیل بیک و جمال بیک با آنجا در آمدند و یکی از ایشان در میان مجاهدان بگفتار پرداخته چنین گفت: «این مجاهدان در راه آزادی تلاشها کرده اند و بیشتر ایشان پدر یا برادر یا پسر خود را از دست داده اند. تفنگها را نیز در جنگ از دست دشمن بیرون آورده اند این رفتار دولت با اینان بیداد گرانه است»

دانسته نیست اینان را که باینجا فرستاد و خود چه میخواستند. اگر بگویم معز السلطان ایشان را فرستاد باید یقین کنیم معز السلطان با دشمنان ستارخان همدست و بخون اوتشنه بوده. هرچه هست از این گفتار مجاهدان دوباره شوریدند و بدادن تفنگ خرسندی ندادند. در اینمیان دسته هایی از مردم تهران نیز فرارسیدند. اینان نیز از راه دیگر بشوراندن مردم پرداختند. ستارخان سخت بر آشفت و چون از آغاز روز گرفتار تب بود و زمان بزمان رو بفرزونی آن می افزود این هنگام تب و خشم دست بهم داده او را از تاب انداختند و چنان حالش بهم خورد که در آنجا نتوانست نشست و او را برداشته با طاقتش

بردند که این خود جهت دیگر بگسیختن رشته گردید بدینسان دوباره کار بر آشفت و مرآت السلطان و میرزا غفارخان در آنجا نمانده بیرون رفتند.

چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین پیمان رسیدن و دو ساعت نیز فروتر میگذاشت. در این زمان ناگهان از دم در آواز تیری برخاست. یکی از مجاهدان با طیانچه دربان را زد و چنین میگویند آن مجاهد میرزا غفار خان زنوزی بود که از همراهان عموغالی در تیپ هواداران انقلابی بشمار میرفت و از اینجا پیداست که این دسته بخونریزی میکوشیدند و خوشنودی نداشتند کار بآرامش انجام گیرد و این نمونه ایست که چه تخم کینه در میان اینان پاشیده بودند.

مجاهدان پارک آن تیر را نشان جنگ دانسته بیکبار بهم برآمدند و در - ها را بسته آماده جنگ ایستادند و از دوسوی شلیکی برخاست. ولی زود فرو نشست. سردار اسعد مینوید: «ابتدا از طرف مجاهدین شلیک بشون دولتی شد» ولی آنچه ما نوشتیم راست تر از این میباشد.

پیرامونیان ستارخان میکوشیدند بار دیگر از دولت یک ساعت مهلت گیرند. لیکن در این هنگام راه بسته و سیم تلفن نیز گسسته بود. سپاهیان دولت سراسر پشت بامها و خانه های بلند را در پیرامون پارک گرفته آماده ایستاده بودند. پارکیان نیز پشت دیوارها را سنگر گرفتند. ستارخان بیایی سفارش میفرستاد که جنگ نکنید و چنین میگویند که نوروزاف از سردستانان نیرنگی بکار زد بدینسان که بیرق سفیدی را بر روی دیوار افراشت و دسته پیاده (روژمان) که در برابر او سنگر داشتند فریب بیرق را خورده چنین پنداشتند مجاهدان درمانده شده اند و از در زنها خواهی هستند این بود دلیری کرده بتاختن پرداختند و دسته نوروزاف بسیاری را از ایشان با گلوله بجا انداختند. ستارخان چون این را شنید بیرون آمده بنوروزاف پرخاش کرد و او را از سنگر برداشته در یک زیر زمینی نشستن فرمود. همگی بر آن میکوشیدند که جنگ رخ ندهد و بلکه شب که بمیان می آید دوباره گفتگو آغاز شود. چنانکه در چنان هنگام نیز نامه ای نوشته با دست خروخوان برای صمصام السلطنه فرستاد که او میانجی شود و از جنگ جلوگیری نماید. در بیرون نیز پاره ای از نمایندگان آذربایجان از جمله

شادروان هشترونی تلاش بکار میبردند. لیکن در این هنگام کار از کار گذشته و راه یکبار بسته شده بود دولت انقلابی خرسندی نداشت شکار را از دست دهد و از فرصتی که برای برانداختن یکمرد دلیر بنام پیدا کرده بود سود جویی ننماید.

یکی دو ساعت آرامش گذشت. در تاریخ بختیاری مینویسند: چونکه واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان نرسیده بود. در چهار و نیم پس از پیشین دستور دولت رسید و یکبار شلیک و گلوله ریزی آغاز شد. توپها غریدن گرفت. شصت تیر تگر که باریدن آغاز نمود. هیاو سراسر شهر را گرفت. ستارخان همچنان در اطاق بود تا هنگامی که آگاهی یافت که دسته ای از بختیاریان دلیرانه پیش آمده اند و خود را بنزدیک پارک رسانده اند و نزدیک است بدرون بیایند. این را شنیده تفنگ برداشته بیرون آمد و ایشانرا باز گردانید. چنین میگویند: پنج تیر بیشتر نیاذاخت و بهر تیری یکی را از پا انداخت. چنانکه این شیوه همیشگی او بود که تیر جز بآماج نمیزد. ولی افسوس که این آخرین تیر اندازی او بود. جنگ سختی پیش می رفت و دولتیان بر آن می کوشیدند که با توپ دیواری را بر اندازند و راه بروی خود کشاده سازند.

شام گاهان دولتیان همه خانه ها و بنیادها که بر پارک نگران بود گرفتند و در این هنگام آتش جنگ چندان افروزان بود و از دو سوی چنان کوشیده میشد که بالاتر از آن باندیشه نیاید.

از کسان ستارخان و باقر خان آنانکه جنگی نبودند و نیز بازاریان تهران که نادانسته بآنجا در آمده بودند سخت سراسیمه گردیده و چون گلوله همه جار می گرفت خود را در پناه سردابی بنگهداری پرداختند و کسی را جز پروای جان خود نبود. در کرما گرم شلیک ستارخان بار دیگر تفنگ را برداشته بر آن شد در پشت بام جایی راستگر کبر و جلو تاختن را بر گرداند و باین آهنگ بیرون آمده خواست از پله ها بالا رود و در میان راه ناگهان تیری از تفنگ ورنذلی بزانش خورد و آن شهر مرد را از پا انداخت. همراهانش او را برداشتند باطاقی بردند و بیش از این نتوانستند که لحافی را بیایش بیچند و جلو خون را گیرند. بدینسان یگانه قهرمان آزادی از پا

افتاد. مردیکه آنهمه جنگهای سخت را دیده و آسوده بیرون جسته بود در اینجا بدترین گزند یافت. پیداست که پس از آن جنگ بیجا بود و کوشش پارکیان بجایی نمیرسید. با اینهمه مجاهدان ایستادگی داشتند و از سر گذشت او آگاه نبودند.

در ساعت هشت در سوی غربی پارک بافت آتش زده شد و پس از آنکه نیم سوز شد بختیاریان از آنجا تاختن آوردند ولی تا ساعت نه جنگ همچنان پیش میرفت. تا مجاهدان یکبار نومید شدند و دست از ایستادگی برداشتند. در این هنگام در پارک هنگامه شکفتی بر پا بود. از هر گوشه باغ فروش بر میخواست. یکسو کسانی اطاقها را تاراج میکردند. یکسو دسته ای مجاهدان را تاراج مینمودند. یکسو گروهی بیستگان ستارخان و باقر خان و بازاریان تهران که گفتم درسردابی گرد بودند پرداخته ایشان را از آنجا بیرون میکشیدند. دوستان از مجاهدان دستگیر افتادند، پاره ای از آنان گریخته در تاریکی جان بدر بردند. سردار اسعد در اینجا چنین مینویسد: «بختیاریان بداخل پارک حمله نمودند و در اولین حمله عمارت وسط که محکمترین سنگر متمردین بود بتصرف در آمد. مجاهدین در اینوقت امان خواستند، باقر خان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید معلوم شد که ستار خان تیر خورده فوراً دکتر برای معالجه ستارخان روانه شد چهار ساعت از شب رفته صدای تیر تفنگ بکلی خاموش و شهر امن گردید».

میگویند: بختیاریان و ارمنیان از بد رفتارها باز نایستادند. کار سختگیری دولت بجایی رسید که گذشته از مجاهدان و بیستگان ستارخان و باقر خان، بازاریانرا که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده بزندان شهر بانی بردند. تنها ستارخان و باقر خان و پسر دهساله ستارخان را در درشکه نشانه بخانه صمصام السلطنه بردند.

در کتاب آبی در یکجا شماره کردند دیدگانرا از سوی دولت هفت تن کشته و بیست و سه تن زخمی و از سوی پارکیان هیجده تن کشته و چهل تن زخمی مینویسند و در جای دیگری کمتر از این مینگارند. ولی آنچه ما از گفته آقای بکائی و از جا-های دیگر میفهمیم کشتگان بیشتر از این اندازه بوده اند.

فردای آنروز در کوچه های تهران مجاهدی دیده نمیشد. مردم تهران از پیش

آمد سخت افسردگی داشتند و همگی دلسوزی مینمودند و بیا آنکه دولت «حکومت نظامی» برپا و سخت گیرج آغاز کرده بود بازارها را باز نمیکردند. یکدسته از چیرگی یفرمخان و ارمینان سخت برآشفته بودند و بدگویها میکردند. هرکسی این دانسته بود که ستارخان بچنگ خرسندی نداشته است و گر نه کار بآن آسانی پایان نمی پذیرفت. وزارت داخله چگونگی را آگهی کرده در شهر پیرا کند. بهمهمهرها با تلگراف آگاهی داد. درهمه جا مردم چون از چگونگی پیش آمد آگاهی درستی نداشتند بخاموشی گراییدند و جز از تبریز ورشت از جای دیگری آوازی برنخواست. ولی در تبریز مردم خروشدند و نمایندگان انجمن و مردستان بتلگرافخانه درآمده نمایندگان آذربایجان را در تهران برای پرسش و پاسخ بتلگرافخانه خواستند و از ایشان چگونگی را پرسیدند و ایشان با از چگونگی آگاهی نداشتند و یا نمیخواستند راستی را باز نمایند و کوتاهیهای که خودشان در پیش آمد کرده بودند بگردن گیرند این بود پاسخهایی دادند که درست نبود و گناه را همه بگردن دوسردار (ستارخان و باقرخان) و مجاهدان انداختند.

از رشت نیز مردم تلگرافی بنام رئیس مجلس و نایب السلطنه فرستادند و در آن چگونگی را پرسیدند و از دولت بازخواست نمودند. پیدا بود که سخت شوریده و دل آزرده بودند و نمیدانیم از مجلس و نایب السلطنه چه پاسخی بایشان داده شد.

اگر درست رسیدگی شود این پیش آمد میوه کشاکش انقلابی و اعتدالی بود که بمیان انداخته و دو تیرگی را تا بمجاهدان نیز رسانیده بودند. پس از آنکه ایشان را بخون یکدیگر تشنه ساختند باری داد گرانه از همگی تفنگ را نگرفتند. نیز گفتم دستهایی در میان بود که نگزاردند کار با رانش پایان پذیرد و کسانی سخت میکوشیدند بر ستارخان و همستان او کردند برسانند.

این کار ننگین در همه جا بر هواداران ایران ناگوار افتاد و از شهرهای ییکانه نیز تلگرافها رسید. روزنامه کاسپی در قفقاز چگونگی را دنبال میکرد و خبرنگار او در تهران یفرمخان را دیده از پرسشهایی کرد. یفرم گناه را بگردن ستارخان انداخت.

خبرنگار ستارخان را هم دیدار کرد و از او چگونگی را باز نمود و ییکناهی خود را و اینکه جز بمیانگیری نمیکوشیده باو باز گفت.

ستارخان يك تنی بیش نبود و پس از این کردند که یافت چند سال دیگری زیسته بدرد زندگی گفت. ولی آن دلیری و جانبازی میمانندی که او در تبریز در راه آزادی ایران کرد و مشروطه را بار دیگر برپا کردانید و این پاداشی که بادست یکدسته دغلكاران در برابر آن مردانگی های خود دید همیشه در تاریخ خواهد ماند. ایشان که این رفتار را با او کرده و بایش را شکسته بودند پس از آن برای پرده پوشی سیاهکاری خود همیشه از ستارخان نکوهشهایی میروند و تا میتوانند بکاستن از ارج او میکوشیدند و چون ستارخان بیسواد بود و پاره کلمه ها را نادرست بر زبان میراند (با آنکه بیار شیرین سخن میگفت) ایشان آنها را داستانی ساخته در اینجا و آنجا میگفتند. هنوز هستند کسانی که همینکه نام ستارخان بمیان میآید بشیوه دیرین خود از آن داستانهای ریشخند آمیز باز گویند و او را یکمرد دیوانه واری ستایند و این را بیاوردند که همین مرد یکسال در تبریز رشته کار بزرگی را در دست داشت و همیشه با فشار دولت امپراتوری روس دچار بود و در آن یکسال يك رفتار نابجایی ازوس نزد و کوچکترین بهانه بدست همسایگان نداده.

این از آقای بلورست که آنالیکه ستارخان از اردبیل باز گشت و من در تبریز نمایندۀ انجمن ایالتی بودم ستارخان باباباغی (*) را از برای خود میخواست و مرا میانجی ساخته بانجمن چنین پیام داد: «من سگ این توده هستم و همیشه میخواهم پاسبان این توده باشم. شما باباباغی را بمن واگذار کنید بروم در اینجا بکشت و کار پردازم و روز بگرام و باز هر زمان نیاز افتاد بیایم و جان بازی کنم» میگوید من این پیام او را رسانیدم و کوشیدم که باغ را با او اکرانند آقای هدایت خرسندی نداد.

این نمونه ای از فروتنی و بی آزاری آنمرد است که در برابر آن کار بزرگی که انجام داده بود يك باغی خرسندی داشت که با او اکرانند و در آنجا در يك گوشه بکار و کشت پردازد. شما آنان را ببینید که این درخواست را از پذیرفتند و از تبریز

(*) باغی در قفقاز میباش که توده ای میرزا در آنجا بشکار میرشد.

آواره‌اش ساخته بتهران آوردند و در آنجا بدترین سزا را باو دادند.

ستارخان چندی در خانه مصمصام السلطنه بود و در آنجا پزشکان بچاره زخمش میکوشیدند ولی زخم بسیار کاری بود و با آسانی بهبود نمی یافت پس از چندی خان دیگری برایش گرفتند و با آنجا بردند. چند ماهی گرفتار زخم بود و کسانی از پزشکان نومیدی نموده میگفتند باید پایش را برید و چون این را در روزنامه‌ها نوشتند مایه اندوه مردم گردید. لیکن پس از چندی بزخم چاره‌ای کردند ولی پایش لنگ ماند دولت پیشنهادی بمجلس فرستاد که ماهانه چهار صد تومان برای او سیصد تومان برای باقرخان بعنوان دررفت زندگی پرداخته شود و تا چند سال که زنده بود پرداخته میشد. بدینسان داستان این قهرمان آزادی بی پایان رسید و پس از این در تاریخ کمتر نامی از او برده خواهد شد.



۱۰ - شادروان ابراهیم آغا (یکی از دارآویخته شدگان روز عاشورا)

گفتار هیجدهم

یادداشت انگلیسی و جوش مردم

هنگامیکه در پایتخت این داستانها پیش میرفت سراسر کشور رو با شفتگی داشت و در بیشتر جاها گردنکشان برخاسته و با درکار برخاستن بودند. آن ارجی که در شهرها بدولت نوین میگزاردند و ترسی که از آن بردلها نشسته بود اینزمان از میان رفته مردم آن را خوار میشمردند. پس از پیش آمد جنگ پارتک انقلابیان که از این زمان کم کم بنام «دیمو کرات» شناخته میشدند چیره تر گردیدند و کابینه دیمو کرانی مستوفی الممالک فیروزانه بکار پرداخت. لیکن این چیرگی و فیروزی تنها در تهران بود و در دیگر شهرها و جاها بیشتر تاراج و زد و خورد پیش میرفت. اگر در ماههای مرداد و شهریور و مهر و آبان آشفته‌گی‌ها را یکبارنگ بنگاریم بسخن درازی نیاز خواهیم داشت و اینک آنها را فهرستوار میشماریم

در این زمان رئیس فشقایی بدست‌آور آنکه علمای نجف فتوی داده اند او بخونخواهی سید عبدالله برخیزد آشکاره بادولت نافرمانی میکرد و بیم میداد که بر اسپهان خواهد تاخت و این بود بختیاریان در اسپهان سپاه گرد می‌آوردند. رشیدالسلطان نامی درو را بین سر بنافرمانی در آورده و با دسته سپاه دولتی که بر سرش فرستاده شده بود جنگ میکرد. نایب حسین کاشانی که از چندین ماه پیش دسته‌هایی بر سر خود گرد آورده و در آن پیرامونها کاروانها را میزد و دیه‌ها را تاراج میکرد اینزمان بشهر کاشان دست یافته و سپاه بختیاری با توپخانه گرد آنجا را فرا گرفته بودند و در میانه زد و خورد میرفت. در بروجرد و خرم‌آباد لران تاخت و تاراج کرده بودند و کارهایی روی میداد. در پیرامون نیشابور محمدعلی نیشابوری نامی بادسته‌ای راهزنی و چپاول میکرد. در تنگستان شیخ حسین

نامی بازاری خض نامی زود خورد مینمودند. در قره داغ و اردبیل یو کخان پسر رحیمخان از خاک روس باز گشته بهمدستی شاهسونان آتش تاخت و تاز را بار دیگر افروخته داشتند. رشید الممالک نامی برادر امیر عشایر که یفرمخان او را نیز دستگیر کرده و در اردبیل یزندان آنجا سپرده بود این زمان با دست نهیخان رشید المملک از زندان رها شده او نیز در خلخال تاخت و تاراج میکرد. در کرمانشاهان یکرشته آشفته گیهای ناشایستی روداده بود.

اگر روزنامه های آنروزها را بخوانید پراز آگاهیهاییست که از شوریدگی هاو تاخت و تاراجها از هر سو میرسید. باز اگر درست بسنجید خواهید دید در چنان هنگامی هر کسی سر بیائین انداخته راه خود را می پیموده و جز در پی کار خود نبوده، شاعران پیایی ترجیع بندهای اوس وطنی میسروده اند. نویسندگان روزانه گفتارهای بیمزه می نگاشته اند. بازار خودنمایی سخت گرم بوده. کینه توی هنوز دامنه داشته از شهرها پیایی تلگرافهای خرسندی یا کله مندگی از حکمرانان و کارکنان دولتی که جز دسته بندی انگیزه ای نداشت بروزنامهها میرسید.

اگر روزیکه تهران را بگشادند چند تن یا کدلانه و بخردانه رشته کارها بدست گرفتندی و از سردستانان شورش هر کدام را بحکمرانی یک شهری فرستادندی و از مجاهدان سپاه در آورده همراه ایشان کردند نه آن سیاهکارها در پایتخت رخ دادی و نه شهرها بدینسان شوریدی. لیکن دستی در میان بود که نگزارد آن چنان کنند.

در شهر بور ماه عضد المملک نایب السلطنه پیر بدرود زندگی گفت و چون می بایست یکی را بجای او بر گزینند دسته دیمو کرات مستوفی الممالک را نامزد داشتند و اسی دیگران نام ناصر المملک را میبردند و چون در مجلس رأی گرفته شد این دسته پیش بردند و ناصر المملک بنایب السلطنگی بر گزیده گردید. این مرد را میشناسیم که در انگلستان بزرگ شده و با سرادوار گری که اینهنگام وزیر خارجه انگلیس بود در یکجا درس خوانده بود و اینست انگلیسیان بسیار کرامتش میداشتند. داستان او را در زمان محمد علی میرزا در جای خود نگاشته ایم و رفتارهایش را در نایب السلطنگی نیز خواهیم دید. در اینهنگام روس و انگلیس نیز همچنان از در سختگیری بودند. روسیان پاره

« امتیاز » خواستار بودند و چنین میگفتند که هرگاه دولت ایران آنها را بپذیرد و بابشان واکزارد سپاهیان خود را از ایران باز میگردانند سرکردگان ایشان در هر کجا که بودند از دزفتاری باز نمی ایستادند.

در باره وامیکه دولت از روس و انگلیس خواست و آنان آن شرط های ناشایست را پیش آوردند دولت از ایشان نومید گردیده بر آن شد از جای دیگری وام گیرد و با یک سندیکایی در لندن گفتگو آغاز کرد و چنین میخواستند گوهر های دولتی (جواهرات) را کرو گزارند سندیکای بیز بان خرسندی میداد. لیکن دو دولت بان نیز خرسندی ندادند.

این بود دولت از وام گرفتن چشم پوشیده بر آن شد که پاره مالیات های نوینی پدید آورد و از وام بی نیاز گردد. این بود برنمک و روده و می و تریاک مالیات گزاشت. اگر چه مالیات نمک پیش رفت و در همه جا مردم از آن بیازردند و دشمنان مشروطه آن را دستاویز گرفته مردم را بر آغالیدند و چون آغاز کار بود در رفت گرفتن مالیات چندان کمتر از خود مالیات در نیامد و اینست دو باره آن را برانداختند. لیکن از چیزهای دیگر در آمد بسیاری پدید آمد و کره از کار دولت بگشود.

در اینمیان در آخر های مهر ماه نا کهان داستان نا گوار دیگری رخ داد. انگلیسیان از دیر باز از نایمندی راههای جنوب و از بسته شدن آمد و شد کاروانیان میانه بوشهر و شیراز و اسپهان کله مند بودند و با دولت روس در این باره گفتگو در میان داشتند که یادداشتی بدولت ایران دهند و تلگرافها میانه لندن و پترسبورگ آمد و شد میکرد تا این زمان سخن را به نتیجه رسانیدند و چهاردهم اکتبر (بیست و یکم مهر ماه) با دست نماینده خود در تهران یادداشت سختی بدولت ایران فرستادند.

در یادداشت نخست نایمندی جنوب و زیان آنرا بیازرگانان انگلیس و راهزنیهای که شده بود یاد آوری کرده آگاهی می دهد که هرگاه از آن تاریخ تاسه ماه دیگر دولت ایران نتواند راههای جنوب را با بمینی بیاورد دولت انگلیس ناگزیر خواهد شد بکارهایی برخیزد و نخستین کاری که خواهد کرد اینست که نیرویی بنام امنیه از هزار تا هزاردویست تن از مردم ایران بسیج خواهد کرد که بسر پرستی سرکردگان انگلیسی

بایمنی راهها پردازند و ماهانه ایشان را از صدی ده که بر کمرب جنوب افزوده شود و از مالیات فارس گرفته خواهد پرداخت .

این یادداشت تیشه دیگری بریشه آزادی ایران بود و چنانکه از کتاب آبی پیداست انگلیسیان می خواستند نیرویی در برابر بریکاد قزاق که روسیان پدید آورده بودند درست کنند و در این باره از روسیان پس نمانند .

این آگاهی چون پراکنده گردید ایرانیان سخت بیازردند و در پاره جا ها جوش و جنبش از مردم پدید آمد . از تبریز تلگرافهای سختی بدولت فرستادند . از نجف آقاییان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگرافها بهمه جا فرستادند و مردم را بایستادگی واداشتند و در همه شهرها جوش برخاست . نیز در استانبول ایرانیان و دیگران بجوش آمدند و انجمن سعادت یک رشته تلگرافها باینجا و آنجا فرستاد . چنانکه گفته ایم در این زمان آلمان از دور نگران ایران بود و گاهی می کوشید که در پیش آمد ها یا در میان بگرارد و در این جوش و جنبش استانبول کسانی روسوی ایشان داشتند و همی خواستند پای آن دولت را بمیان کشند .

از این نمایشها دولت پشت گرمی یافته در بیست و یکم اکتبر (بیست و هشتم مهر ماه) پاسخ بسزایی بدولت انگلیس فرستاد . در این پاسخ دولت یاد آوری میکند که مایه شوریدگی ایران بیش از همه رفتار خود دو دولت می باشد . زیرا از یکسو نشستن سپاهیان روس در شهر های ایران دشمنان مشروطه را دلیر میسازد که بنافرمانی برخیزند و با دولت گردنکشی نمایند . از سوی دیگر گناهکارانی که هواداران خود کامکی بودند و بدخواه دولت نوین میباشند و بایستی در این هنگام از کشور بیرون رانده شوند در سفارت خانها بست نشسته و با آسانی می توانند مردم را بدولت شورا اند . گذشته از آنها دسته هایی از ایرانیان خود را سفارتخانه ها بسته اند و وزیر نگهداری آنها بهر سیاهکاری بر می خیزند پیداست که از این کار ها مردم بنافرمانی دلیر گردند . گذشته از این دولت نوین برای کار های خود نیاز بداشتن پول پیدا کرد و چون از دو دولت وامخواست ندادند و سپس چون خواست از يك سندیکا وام گیرد جلو گرفتند و این دست دولت را کوتاه ساخت .

سپس بسختانی میپردازد که ما نیازی با آوردن آنها نداریم و در پایان زبان می - دهد که دولت بزودی بایمنی راهها بگوشد . بدینسان انگلیسیان خاموش شدند و دیگر



۱۱ - شادروان سید جمال الدین افجه ای که روز بمباردمان مجلس شوری با دسته هایی ییاری مجلس شتافت

این زمینه را دنبال نمودند . بلکه پاره نمایندگان ایشان در پارلمان دولت خود را سرزنش کردند . دولت ایران نیز تکی بخود داده بکوشش پرداخت و بایمنی راهها

بیشتر کوشید. نیز نظام السلطنه را بوالیکری فارس فرستاد و او در آنجا بکوشش بر -
خاسته راهها را ایمن گردانید.

در همان روزها کار دیگری پیش آمد و آن اینکه دانسته شد محمد علی میرزا با سران ترکمان در نهان گفتگویی دارد و آنان را بسوی خود می کشاند و بشورش و نافرمانی و امیدارد. و چون با او هنگامیکه از ایران بیرون میرفت چنین نهاده شده بود که با شوقن ایران نکوشد و سر رشته داران روس و انگلیس زبان داده بودند که نگران او باشند و نگرانند بچنان کاری برخیزد و نیز نهاده شده بود که اگر محمد علی بیمن نگه نداشت دولت ایران از پرداخت پول سالانه باو خودداری کند اینست در این زمان دولت خواست از پرداخت پول خودداری کند تا در باره آگاهیهایی که رسیده بود جستجو کرده شود و راستی بدست آید و این اندیشه خود را از راه وزارت خارجه بسفارتخانه ها آگاهی داد. سفارتخانه ها نه تنها همداستانی نمودند بیه دولت فشار سختی آورده او را بپرداخت پول بمحمد علی میرزا ناگزیر ساختند و در این باره بکارهای ناسزا بی برخاستند با آنکه این زمان آگاهیهایی دیگر از کوششهای محمد علی میرزا بر زبان دولت نوین بیایی میرسید.

روسیان بار دیگر در آهنگی ها مینمودند و از هیچ بد رفتاری بازمی ایستادند و اینست در ماه بهمن یکرشته پیش آمد های ناگواری پی هم روی دادن گرفت: در یازدهم آن ماه در اسپهان میرزا شکرالله خان معتمد خاقان حکمران آنجا را زخمی و پسرعمویش را نابود کردند. این مرد از پیشروان آزادی بشمار میرفت و از نخست در جوش ها و جنبشها پا در میان میداشت تا پس از بمباردمان مجلس باروپا رفت و با حاج علی قلی خان (سردار اسعد) دیدار نمود و چنین گویند او را بآمدن ایران برانگیخت و خویشتن همراه وی بایران باز گشت و در کوششهای او همدست بود و از دیری حکمرانی اسپهان را داشت. روز یازدهم بهمن عباس خان رئیس شهر بانی آنجا بدیدن وی آمد و فرا نشسته گفتگوهایی کرد ولی چون خواست بیرون رود و بیا بر خاست ناگهان با تپانچه شلیکی بسوی او کرد. یکی از گلوله ها بسینه معتمد خاقان رسید و از یکسو در آمده از سوی دیگر در رفت و او را سخت زخمی ساخت. ولی گلوله

دیگری بر پیشانی پسر عموش رسیده بیکدم جوان بیگناه را از پا انداخت. عباس خان بقونسولگری روس رفته در آنجا بست نشست و روسیان بدستاورز آنکه از مردم قفقاز است ازو نگهداری نمودند. از روی پیمان نامه ترکمان جای او را در کار -
گزاری با بودن نماینده روس بیاز پرس کشیدند. ولی برای داوری بفقاز فرستادند و دانسته نشد چه رفتاری با او کردند لیکن این دانسته شد که او را روسیان واداشته بودند.

سه روز پس از آن در چهاردهم بهمن ماه در نهران سیاهکاری رنگین تردیگری روداد و آن آنکه صنیع اللوله وزیر مالیه بهنگامی که از بانک شاهنشاهی بخانه خود باز می گشت در خیابان دوتن گرجی با تپانچه بروتاقتند و یکی از ایشان شلیک های بیایی کرد که سه تیر از آنها بصنیع اللوله برخورد و چون او را بخانه بردند چند ساعت نگذشت که در گذشت. اما کشندگان، پاسبانان چون خواستند ایشان را دستگیر کنند چهار تن پاسبان را نیز سخت زخمی کردند که پس از چند روز از ایشان نیز در گذشتند. پس از دستگیر کردن نیز چون دانسته شد گرجی و بسته روس هستند ناگزیر بسفارتخانه سپردند. اگرچه در وزارت خارجه با بودن نماینده روس باز پرس از ایشان شد ولی برای محاکمه بفقاز فرستاده شدند و دانسته نیست در آنجا چه رفتاری با آنان کرده شد.

در نوزدهم آبان ماه ناصر الملك نایب السلطنه نوین که در اروپا بود از ازمروستان بایران باز گشته بتهران در آمد. روسیان در گذشتن از خاک ایشان نوازشهای فراوان برو کرده بودند و این هنگام پاسداری از در آمدن او بایران دسته هایی را از سپاه خویش از قزوین باز گردانیدند و این را بدولت ایران آگاهی فرستادند. چون ناصر -
الملك از روزیکه بتهران رسید بر آن می کوشید که از خشم ایرانیان بر روس و انگلیس بکاهد و گفتار ها در این باره می راند. این بود روسیان در برابر آن نوید خوش رفتاری دادند. ولی در همان روزها (در بیست و سوم بهمن) دهبی را در آستارا بتوپ بسته شصت تن کمابیش زن و مرد و بچه بیگناه را بخواک ریختند. چگونگی این بود که کالشان، که بومیان آن دبه بودند با سپاهیان روس زد و خورد کرده دوتن قزاقی را

کشته بودند. روسیان دسته‌هایی را از اردبیل باتوپ بر سر دیه فرستادند و اینان بجای آنکه گناهکاران را جستجو کنند و دستگیر سازند آبادی را بتوپ بستند و بیگناهان را بھاگ ریختند. این داستان چندان دلگداز بود که خود روسیان دلسوزی نمودند و چنین بهانه آوردند که بنا دانستی رخ داده است.

همانروزها که ناصر الملك بتهران رسید کابینه دیمو کرات مستوفی الممالک از کار کناره گرفت. از پیش از آن دیمو کراتیان دلتنگی مینمودند و از اینکه مستوفی الممالک نایب السلطنه در نیامده ناخرسندی داشتند و این بود همینکه او بتهران رسید از کار کناره گرفتند. ناصر الملك دشمنان ایشان را که دسته‌های پراکنده بودند یکی گردانیده و از آنان دسته بزرگی بنام اعتدالی پدید آورد و چون در مجلس بیشتری از اینان بود از روی شیوه پارلمانهای اروپایی وزرا را از اینان برگزید. بدینسان که سپهدار را که از دیر باز بدشمنی با دیمو کراتیان شناخته بود بریاست وزراء بر کماشت و او وزیران دیگر را از همراهان خود برگزید.

این هنگام در تبریز نیز کارهایی پیش میرفت که باید یاد نماییم: آقای والی چون ستار خان و باقر خان را از تبریز بیرون کرد دیگر سردستگان را نیز برنی‌تافت و یکدسته از مجاهدان را بسوی خود کشیده با دیگران چیرگیها مینمود و بدینسان دو تیرگی میانه ایشان انداخته بود. یکدسته بدشمنی او برخاسته و از دولت برداشتن او را از آذربایجان خواستار گردیدند ولی چون انجمن ایالتی با اینان همداستان نبود کاری پیش نرفت.

در اینمیان داستان در آمدن رحیمخان بھاگ ایران رخ داد. چنانکه گفتیم اینمرد آن سیاهکارها را کرده بھاگ روس پناه برد و روسیان از او نگهداری کردند و بایران باز ندادند و در اینهنگام که محمد علیمیرزا بسج باز کشتن بایران رامیدید و روسیان هواداری از او مینمودند رحیمخان رانیز بآذربایجان سر دادند که از رودارس گذشته بقره‌داغ آمد و بار دیگر در حسرتان نشیمن گرفت. در آشکار چنین می گفت از روسیان روگردان شده و از قفقاز گریخته و چنین میخواهد خود را بدامن دولت ایران بیاندازد و از این پس دیگر نافرمانی ننماید. لیکن پیداست که راستی جز این

بوده. هرچه هست والی بر آن شد او را بپذیرد و زینهار بخشد و در تبریز نگاهدارد. این بود مشهدی محمد علیخان ناطق را که اینزمان کلانتر بازار بود با ده سوار از برای آوردن او فرستاد و آقا میر محمد علی فشنکچی را که با رحیمخان آشنایی داشت همراه او گردانید. اینان بحسرتان رفته و رحیمخانرا دیدار کردند و نامه والی را باو رسانیدند و او را دلگرم ساخته همراه خود بتبریز آوردند. این يك کار نیکی بود که والی انجام داد. زیرا اگر رحیمخان آزاد میماند بار دیگر آتش تاخت و تاراج را در قره‌داغ فروزان می ساخت. اگرچه رحیمخان را امید دیگری در دل بود و از اینکه بتبریز آمد آن میخواست که همچون سه سال پیش انجمن ایالتی را فرب دهد و از دست آن بکاری گمارده شود و برای انجام آرزوهای درونی خود آماده باشد. ولی آزادینخواهان دوباره فرب او را نخوردند و این بار نه تنها کاری باو نسپردند آزادش نیز نگزارند. از روزی که بشهر رسید در اطافی در آلاقاپو نشیمن دادند و زیر پاسبانی گرفتند و برای فرزندان کوچکش که همراه داشت و همچنین برای کسان و پیروانش جایگاه جداگانه دادند. بدینسان چند ماه روز گزاشت تا پس از زمانی چون دانسته شد اندیشه دیگر دارد در همانجا زنجیر بگردش زدند و پس از رفتن آقای هدایت از تبریز بارکش بردند و چند گاهی نیز در آنجا بود تا کشته گردید چنانکه داستان او را در جای خود خواهیم آورد.

يك کار دیگری که در آن روزها رخ داد گرفتن امیر حشمت و زدن او بود. چنانکه گفتیم والی مجاهدان خیابان و مشهدی محمد علیخان و دسته او را بسوی خود کشیده و چیرگیها مینمود و چون امیر حشمت و کسانی دیگر چیرگی او را بر نمیتافتند و زبان بد گویی باز داشتند با اینان کینه میورزید. در نیمه‌های دیماه بود که چون در تهران کابینه سپهدار بکار برخاست و بر دمو کراتیان سختی میداد او نیز در تبریز دایر شده چنان خواست از دشمنان خود کینه جوید و شبانه دسته‌ای از مجاهدان خیابان را که رخت پاسبان پوشیده در کلانتریها کار میکردند بگرفتند امیر حشمت فرستاد. امیر حشمت زمانی در تبریز رئیس شهربانی بود ولی از دیر زمان کناره‌جسته کاری در دست نداشت چیزیکه هست همیشه يك دسته از مجاهدان بر گرد او بودند و امشب نیز چند

تن از مسلمان و گرجی در خانه اوشام خورده و در همانجا خوابیده بودند. با اینهمه چون در آن شب که نزدیک بدمیدن بامداد بود مجاهدان با آنجا ریختند و چنین گفتند: والی شما را می‌خواهد امیر حشمت‌ایستادگی نکرد و تنها همراه ایشان بیرون آمد. لیکن اینان دستور دیگری داشتند. در میان راه نایب محمد آقا (از سردستان مجاهدان خیابان) از پشت سر او را آماج تیر ساخت. گلوله از گردن گرفته از اینسو درآمده از آنسو در رفت و چون کشته نبود او را بهمان حال بداره ایالت رسانیدند. مشهدی محمد علیخان مینوسد: این را بنایب محمد آقا حاجی علی دوافروش دستور داده بود. ولی بیگمان خواست خود والی بوده و گرنه کسی بآن دلیری نمی‌کرد. در اینجا باید یاد آورد آن روزی را که در تبریز جنگ میانه دوجی و دیگر محله‌ها آغاز میشد و آقای هدایت نمانده و جان خود را برداشته بیرون رفت و تا جنگ و کشتار در میان بود در پاریس با آسایش پرداخت که تو گویی جنگ در کشور بیگانه ای بوده. چنانکسی اکنون بدینسان چیرگی مینمود و آدمکشی میکرد. اینست نمونه رفتار سررشته‌داران آن روزی. امیر حشمت تا چندی در اداره ایالت در بند بود و در همانجا بزخمش چاره میکردند. در همان روزها از تهران آگاهی از کشته شدن صنیع الدوله رسید. آقای هدایت نخست پنداشت او را دیمو کرانیان بکیفر زخمی کردن امیر حشمت کشته‌اند لیکن سپس آگاهی درستی رسیده چگونگی روشن گردید. امیر حشمت پس از آنکه اندک بهبودی یافت آزاد شده روانه تهران گردید.

در این زمان در تبریز دوروزنامه یکی بنام تبریز و دیگری بنام شفق پراکنده میشد که آن یکی را کربلایی حسین آقا فشنکچی و این یکی را آقامیرزا حاجی آقا رضازاده (*) مینوشتند. شفق هوادار دمو کرانیان و تبریز پیرو اعتدالیان بود. با اینهمه چون در این روزها نویسندگی تبریز با آقای یکانی بود اوسر گنشت امیر حشمت را سدا نسان که روداده بود در روزنامه باز نمود و این بروالی ناگوار افتاد و گفتگوهایی پدید آمد.

گفتار نوزدهم

سال پر اندوه ۱۲۹۰

بدینسان سال ۱۲۸۹ پایان آمده سال پر اندوه ۱۲۹۰ فرارسید. در آغاز سال جز کشتار اعتدالیان و دمو کرانیان در تهران چیزی پدیدار نبود سپهدار که رئیس الوزراء شده و همراهان او نیز همه از دسته اعتدالی و با از هواداران ایشان بودند نایبمندی تهران و آدم کشی‌هایی را که در آن میشد دستاویز نموده از مجلس خواستار اختیار شدند که کسانی را که مایه نایبمندی بودند بکیفر رسانند و چون اختیار گرفتند پیش از همه بکینه جویی از یار محمدخان وحیدر عموغلی و دیگران برخاستند. یار محمد خان که پس از آن دلیرها و مردانگیها بتهران آمده و در اینجا بدمو کرانیان پیوسته و چنانکه گفتیم در پیش آمد پارتک اناپک او نیز در دسته دولتیان بود و از آن هنگام از سپاهیان شمرده میشد و ماهانه از دولت میگرفت تا شب یکم فروردین (شب نخستین سال نوین) با دستور سپهدار گرفتار شد و دو هفته کمایش در بند بود تا روز سیزدهم فروردین با دست سپاهیانی از تهران روانه کرمانشاهان نمودند و چنین میخواستند از آنجا نیز گذرانده از ایران بیرونش کنند. ولی در کرمانشاهان کسانی بهوا داری او برخاسته از دست سپاهیان در آوردند و سپس انجمن ولایتی و انبوه مردم تلگرافها بتهران فرستاده ماندند او را در کرمانشاهان از دولت خواستار گردیدند و دولت ناگزیر آنرا پذیرفت.

حیدر عموغلی را ناگزیر ساختند که خویشان از ایران بیرون رود و چون از تهران بیرون رفت سپهدار تلگراف بحکمرانان شهرهای سر راه کرد که در هر شهری «حیدرخان چراغ برقی» را بیش از دو ساعت نگه ندارند و با کسی نگذارند دیدار کنند. مشهدی صادق را که از دسته دیگر و با عموغلی دشمن خونی بود نیز گرفتار

کرده از تهران بیرون کردند. همچنین کسان دیگری را از سردستان مجاهدان دستگیر نمودند.

در باره محمد خان در مجلس شادروان هشترومی بزبان آمد وجوانمردیهای او را در تبریز یاد کرده بر رفتار دولت با او ایراد گرفت. نیز خواهش کرد با او در رفتاری نشود. وزیر داخله پاسخ داد با او با همه دیگران خوش رفتاری خواهد شد. نیز گفت بیار محمد خان دوست و چهل تومان پول برای راه داده شده. ولی هیچیک از اینها راست نبود. این زمان کار کشاکش میانه دسته‌های اعتدال و دموکرات بدشمنی انجامیده با هم از هیچگونه بدر رفتاری باز نمی‌ایستادند. حیدر عموغلی و یار محمد خان این خواری را بکیفر رفتاری که با ستار خان کرده بودند میدیدند

چنانکه گفته‌ایم روزنامه ایران نوزبان دموکراتها و نویسنده آن محمد امین رسولزاده بود. در این هنگام گفتارهای تلخ و تند و باخامه اودر آن روزنامه نگارش می‌یافت. این بود دولت بیرون او خرسندی نداده بادت روسیان تا کربش ساختند بققاز میهن دیرین خود باز گردد.

در این میان در اردبیل و آستارا شاهسونان بار دیگر بشورش برخاسته تاخت و تاز مینمودند و نقی خان حکمران اردبیل با لشکری با آنان می‌جنگید. نیز در شیراز بکرشته آشفتگی‌هایی در میان بود. زیرا نظام السلطنه، نصر الدوله و قوام‌الملک پسران قوام‌الملک کشته شده را دستگیر کرده و بند نموده بود و شیرازیان شوریده‌هی خواستند آنان کشته شوند. از اینسوی سردار اسعد از تهران هواداری از ایشان میکرد و در میانه تلکرافهایی می‌آمد و میرفت و چون نظام السلطنه با دستور دولت آن دو تن را روانه تهران گردانید در میان راه یکدسته از قفقازی بر سر آنان ریخته نصر الدوله را بکشتند و قوام‌الملک با سختی بسیار توانست جان بیرون برد و خود را بشیراز رسانیده در قونسلگری انگلیس بست نشیند.

از دیر باز دولت خواسته بود برای کارهای مالیه و نیز برای پدید آوردن دسته‌های ژاندارمی از بهر نگهداری راههای جنوب کار کسانی از اروپا مزدور گیرد. برای مالیه با دولت آمریکای شمالی و از بهر ژاندارم با دولت سوئد گفتگو میرفت و

پس از چندین ماه گفتگو پنج تن آمریکایی که سر دسته ایشان مستر مورگان شوستر و سه تن سوئدی که بزرگ آنان کاپیتان پالمارسن بود بر گزیده شدند و هر دسته‌ای از جای خود آهنگ ایران کردند. مستر شوستر با چند تن از همراهان خود با خاندان و فرزندان روز بیست و یکم اردیبهشت به تهران رسید. از سوی دولت پیشواز و پذیرایی از ایشان کرده و در پارک اتابک (همانجا که نشیمن ستار خان بود) نشیمنشان دادند. مستر شوستر سرگذشت خود را در این سفر و پیش آمد های ایران را در آن روزها در کتاب خود بنام «خفه کردن ایران» هرچه گشادتر و از تر برشته نگارش کشیده و چون آن کتاب بفارسی ترجمه شده و چاپ یافته ما نیازی شناسانیدن خود او و گفتگو از یکایک کارهایش نداریم. این کتاب یکی از سرچشمه های آگاهی های ما بشمار است. ولی باید بگوئیم پاره خامیهایی در آن پدیدار است. زیرا مستر شوستر پیاره کسان ارج بیشتر از شایستگی شان نهاده و کسان نادرستی را بدرستی ستوده. و آنگاه در داوری از شرفیان همان راهی را پیموده که بیشتری از نویسندگان دیگر غرب می‌پیمودندی. هرچه هست این همشهری با سکر ویل مرد درستکار غیر تمندی بود و در کار خود در ایران دلبرانه و مردانه رفتار نمود.

پس از چند روز که این کارکنان آمریکایی بدید و باز دید می‌پرداختند رشته کارهای مالیه را بدست گرفتند و در گام نخست قانونی از مجلس گذشت که بمستر شوستر که بنام «خرانه دار کل» نامیده میشد اختیار بسیاری داد و رشته سراسر کارهای مالیه را بدست او سپرد. اینان بایستی آیین کهنه مستوفیگری را که از قرقها در ایران برپا بود براندازند و بجای آن اداره مالیه پهنواری با بین اروپا و آمریکا برپا کنند بیداست این کار سختی هاداشت و خواه ناخواه دسته‌هایی را بدشمنی بر می‌انگیخت از آنسوی بدانسان که خود شوستر نوشته و ما نیز بر است میداریم پاره وزیران و دست نشاندهگان ایشان سخت ناخوشنود بودند که دسته‌های آنان از گنجینه دولتی کوتاه شود و هرگاه پولی را از مستر شوستر گرفتند ناچار باشند شمار آنرا پس دهند. اینست سخت ناخوشنودی مینمودند. گذشته از اینها یکدسته بلجیکیان که از سالیان دراز در مالیه و کمرب ایران کار میکردند و سالانه سود های بزرگی می‌بردند و چنانکه گفته ایم این

همشهریان نوز بسیاری از ایشان بسفارتخانه بیگانگان نیز راه داشتند. اینان هم در این هنگام ناخرسندی مینمودند و با امر یکایان از در کارشکنی بودند. پس از همه اینها دولت روس با آهنگهایی که در باره ایران داشت این نمیخواست که کار مالیه ایران بسامان شود و دولت ایران از تنگدستی رها گردد و از وامخواهی بی نیاز شود. این بود از گام نخست روی سردی نشان میداد و از سختگیری باز نمی ایستاد.

دو سه روز پس از دادن اختیار بمستر شوستر سپهبدار که رئیس الوزراء بود ناگهان از تهران بیرون شتافته بی آنکه کسی آگاه شود روانه کیلان گردید و بنایب السلطنه پیام فرستاد که برای چاره کردن بدر چشم پسر خود آهنگ اروپا را دارد. لیکن پیدا بود که دلخواه او چیز دیگر است و چنانکه شوستر نوشته و از پاره روزنامهها بر می آید رنجش آواز اختیاری بود که بمستر شوستر سپردند. بهر حال این رفتار ناپیوسان و نابیجای او مایه شکست مردم گردید و رشته کارها از سامان افتاد و تا یکماه کمایش که او در کیلان درنگ داشت نابسامانی های فراوان در همه جار واد و کار بجایی کشید که دسته هایی بغزوی که نزدیکترین شهر بتهران بود ریخته آنجا را تاراج کردند. این نمونه شایستگی آمر دانست. در چنان هنگامی ناصر الملک نیز از کار خود ناخوشنودی داشت و او نیز گاهی میگفت از ایران بیرون خواهد رفت و خواهیم دید همه اینها از روی پیش بینی هایی بود که اینان میکردند و آینده کشور را تاریک میدیدند زیرا در این هنگام چون محمد علی میرزا در تهران بسیج کار میکرد که بایران بیاید و اینان کم و بیش آگاهی از آن داشتند و آینده را آشفته میدیدند میخواستند شانه تپي سازند. با شاید ناخرسندی روس و انگلیس را دیده بیاس دلجویی از ایشان این رفتارها را مینمودند. این شیوه همیشگی این دسته شده بود که در روز های آرامش از هر راهی خود را برس کار میرسانیدند و در روز های سختی بیهانه هایی کنار میرفتند.

با این سختی ها در کار مستر شوستر چون مجلس شوری و نموده هژادار لو و خویشن مرد استواری بود همچنان ایستادگی نمود و بر پیشرفت کار میکوشید. مستر شوستر میخواست دسته هایی از ده تا دوازده هزار تن سپاهی بنام «ژاندارم خزانه»

پدید آورد که زیر دست سرکرد گانی از اروپاییان سپاهیگری یاد گیرند و ورزیده شوند و برای گرد آوردن مالیات و دیگر کار های مالیاتی فرستاده گردند و برای سرپرستی اینان ماجور استو کس سر کرده انگلیسی را در اندیشه داشت تا بر کمارد ماجور استو کس اتاشه میلتر سفارت انگلیس و از چهار سال پیش در تهران نشیمن داشت و چون زبان ایران را میدانست شوستر او را از بهر آن کار شایسته تر از دیگران میشمرد و چنین پنداشته میشد زبانی از آن بر نیاید و گفتگویی بر نخیزد. ولی چون در این زمان روس از هر باره با ایران سختی میکرد و انگلیس با او همدستانی مینمود این يك چیز ساده هم پیش نرفت و بکمرشته نارواییهایی پدید آمد. زیرا چون مستر شوستر ماجور استو کس را بآن کار خواند و چگونگی را با سفارت انگلیس گفتگو کرد سفارت خرسندی نمود. ولی پس از دیری آگاهی داد که باید استو کس از کار و جایگاه خود در لشکر هندوستان دست بردارد و پس از آن بتواند بکاری در ایران پذیرفته شود. استو کس این راهم پذیرفت لیکن بار دیگر انگلیسیان آگاهی دادند که باید استو کس را در جرج بخش جنوبی ایران بکار برنگمارند و پیداست این پیشنهاد بیاس خرسندی روسیان بود. از اینسوی دولت ایران نمی توانست این پیشنهاد را که از روی پیمان نامه ۱۹۰۷ بمیان آمده بود بپذیرد. این بود شوستر از خواندن استو کس چشم پوشید و يك کار بسیار ساده ای بدینسان ناانجام ماند.

در این میان در آذربایجان يك رشته پیش آمدهای ناگوار در کار بود چنانکه کتیم از دیر باز شاهسون بویژه ایل قوجه بیگلر بنافرمانی برخاسته تاخت و تاز می نمودند و هر زمان آبادیهای دیگری را تاراج میکردند. نفی خان حکمران اردبیل با دستور آقای هدایت والی سپاه گرد آورده بر سر آنان تاخت و پس از کشاکش هایی در آغاز های اردیبهشت شکست خورده پس نشست و شاهسونان بر دلیری افزودند. آقای والی که چشمش همه بر مردان کهن باز بود و همیشه آنان را پیش میکشید بجای آنکه لشکری از مجاهدان ورزیده پدید آورد و با افزار و فورخانه بر سر شاهسون فرستد اسعد السلطان نامی را از سرکردگان زمان خود کامگی با دسته ای از سواره و پیاده روانه قره داغ ساخت که از آنجا نیز دسته هایی را همراه بردارد و با نفی خان همدست

شده با شاهسون بجنگند و اینمرد در نیمه های اردیبهشت با تویخانه و ابزار فراوان بیرون خرامید و بدینسان بار دیگر درمشکین لشکر انبوهی (نزدیک بده هزار تن) گرد آمد . تا چندی با شاهسون پیکار میرفت . ولی از نادانی و کار ندانی اینان روز بروز بر چیرگی آنان می افزود . تا در يك جنگی بیکبار رشته ازهم گسیخت و سپاهیان دولتی ایستادگی نتوانسته رو بگریز نهادند و چهار صد تن کما بیش از ایشان بخواکه افتاد . نقیخان جان بدر برده به اهر گریخت . ولی اسعدالسلطان و کسان او دستگیر افتادند و آنچه توپ و افزار و خواسته همراه داشتند همه بهره شاهسون گردید . این پیش آمد در آغاز های خرداد بود . بدینسان گردنکشان بردلیری افزوده دامنه تاخت و تاز را تا بکفرسنگی اردبیل رسانیدند و هرگاه سپاهیان دوس در آنجا نبودند شهر را نیز تاراج میکردند . سراسر آن پیرامونها برآشفته ، رشته ایمنی ازهم گسیخته و راهها تا چند فرسنگی تبریز پراز راهزنان شد .

این شگفت تر که اینهنگام نصت تن کمابیش از سران شاهسون در نهران در بند و زندان بودند و اگر دولت آنان را بسخنی گزاردیم دادی که هرگاه کسانشان با آرامی نگرایند همه را نابود گرداند بیگمان هریکی از ایشان تلگراف بکسان خود فرستادندی و دستور آرامی دادندی . لیکن دولت با آن گرفتاریها کی چنین کاری می-توانست؟! چنانکه گفته ایم کسانی را از سران اینان که در اردبیل بودند نقی خان رها گردانیده بود و این گردنکشی ها بیشتر بادست همانکسان انجام می یافت . رشید الممالک برادر امیر عشایر خلخال که یکی از رها شدگان بود در اینهنگام سر دسته شده بر آن می کوشید دولت را تا گزیر گرداند که امیر عشایر و دیگران را که در نهران بودند رها سازد و این بود همینکه نقیخان و اسعدالسلطان شکست خوردند اینان کارکنان دولت را از خلخال و تالش بیرون کرده در سراسر آن پیرامونها بخود سری پرداختند و بدینسان بخش بزرگی از آذربایجان میدان تاخت و تاز کردن - کشان گردید .

در این گیر و دار آگاهی رسید سالارالدوله برادر محمد علیمیرزا از راه خاکه عثمانی بکردستان آذربایجان درآمده و در آنجا گردان را بر سر خود گرد می آورد .

اینجوان با آن بیباکی و نادانی که در سالهای پیش از خود نشان داده بود و هر کسی او را می شناخت پیدا بود بار دیگر آشوبی پدید خواهد آورد . آقای والی کار را ساده گرفته نامه ای بوی نوشته خواستار شد تبریز بیاید . سالار الدوله پروایی ننموده از آنجا روانه سنج گردید .

از هرسو آشوبگران می جنسیدند . در همان روزها از رحیمخان نیز جنبشی پدیدار گشت . اینمرد که پس از آن سیاهکاریها به تبریز پناهنده شده و در عالی قاپو در يك اطافی بسیار آسوده می زیست در این روزها دستور هایی به پسرانش که در قره داغ با گردنکشان همدست بودند میفرستاد و آنان را بنا فرمانی دلیر تر می گردانید و از برای گریختن خود از تبریز یآوری از ایشان میخواست . چون این دغلکاری او آشکار گشت انجمن ایالتی دو تن را نزد او فرستاد تا سیاهکاریهایش را یاد آوری کنند و نکوهش دروغ نگویند نیز دستور داد که در همانجا زنجیر بگردش زدند و سخت نگهداری کردند و سه تن از کسانش را در شهر بانی بزنجیر کشیدند .

در اینهنگام امان الله میرزا (ضیاء الدوله) بفرماندهی لشکر های آذربایجان آمده و سخت میکوشید سپاه کار آمدی پدید آورد و خواهیم دید او غیرت بسیاری داشت و مرد کار دانی بود و در اندک زمانی دسته هایی آراسته و یکرز در میدان مشق نمایش بسیار با شکوهی داد . لیکن در ها نچندان شوریده بود که از کار دانی او مانند کاش سامان گیرد - گذشته از کوششهای دشمنان و نیرنگبازی بیگانگان آلودگی خود سر رشته داران سنگ راه پیشرفت میشد . تاریخ مشروطه ایران روشنترین درسهای پند آموزانه را در بر دارد و بخوبی می فهماند که از خوبهای نکوهیده چه زیانهایی بر خیزد . یکدسته کسانی چون خودشان از شایستگی بی بهره اند و یک کار ستوده و پیر ارجی را نمی توانند انجام داد بر دیگران که آنرا انجام میدهند خشم گیرند و بیخودانه بدشمنی بر خیزند و چه بسا بنا بپودی آنان کوشند . در جنبش آزادیخواهی ایران آنانکه هنری نتوانستند نمود و بالا فحایی که از جانفشانی و فداکاری می زدند در پیش آمد بمباردمان مجلس گریخته و نهان شدند و یا از ایران بیرون شتافتند این بر آنان سخت نا گوار می افتاد که یکدسته از توده گمنام در چنان روزی شایستگی از خود نشان دادند و

نامی در آوردند و این بود همینکه دوباره بیرون آمده بکار چسبیده بودند پیش از همه بکاستن از نیکنامی آت یکدسته می کوشیدند. چنانکه گاهی ایشان را تاراجگر می نامیدند و هنگامی بر سادگی و بیسوادی آنان ریشخند مینمودند و از هر راه بزبان آنان میکوشیدند. بلکه بنا بود ایشان تلاش میکردند. شاید خود ایشان هوشیار کار خویش نبودند و بر آن بدیها بیخود و بی اختیار می پرداختند. شاید امروز هم چگونگی بر آنان روشن نگردیده و انگیزه آن بد کردارهای خود را در نمی یابند. هر چه هست راستی اینهاست که ما می نویسیم:

آقای هدایت که بدانسان در آغاز جنگهای تبریز گریخته و کسالت در پاریس دل آسوده زندگی بسر داده و سپس در سایه جانبازیهای مجاهدان بایران بازگشته و باریگر رشته فرمانروایی را بدست گرفته بود بجای آن که ارج آن جانشانیها را بشناسد و از مجاهدان نگهداری کند و بفرهنگ (تربیت) آنان کوشد و دسته های سپاه از آنان پدید آورد و سر شاهسونان را بگوید از روز نخست بکاستن از نیکنامی آنان می کوشید و پنجم دشمنی میان ایشان پراکنده بجان یکدیگر می انداخت. بجای آنکه بامیر حشمت بال و پر داده او را با مجاهدان ورزیده بجنگ کردن بکشان بفرستد نایب محمد آقا را بکشتن او برمی انگیزد و مرد درمانده ای همچون اسعد السلطان را ببرابر شاهسونان میفرستد. سختی ها از این همه رهگذر پدید می آمد و چنانکه گفتیم کاردانها و جانشانی ها بیپوده میشد.

در دوسال که آقای هدایت والی آذربایجان بود باروسیان رفتار بس متوده ای داشت و در برابر دژ آگاهیه و درشتی های آنان رشته خویشتن داری را از دست نمی هشت در کارهای دیگر نیز رفتار نیکو مینمود. لیکن در سایه خشمی که بر مجاهدان و سر دستگان آزادی در دل داشت و نام و آوازه آنان را بر خود هموار نمینمود و بکرشته کارهای بسیار نکوهیده از سر میزد که آخرین آنها داستان فرستادن اسعد السلطان و شکست او بود. چنانکه گفته ایم کساف بسیاری از ناخشنود بودند و بر زبان او میکوشیدند و این زمان از تهران نیز ناخوشه و دی نشان دادند و دولت بر آن شد دیگری را بجای او فرستد. لیکن آقای والی جای خود را استوار دیده و با دولت نیز بی پروایی مینمود. کار بجایی

رسید که دشمنانش که یکی از ایشان آقای بلوری بود در برابرش ایستادگی نمودند و او را ناگزیر ساختند که در آخرهای خرداد شمس العماره را رها کرده و بخانه حاج نظام الدوله رفت و امان الله میرزا بجای او تا آمدن والی نوین رشته کارها را در دست گرفت. او آقای بلوری را که از نمایندگان انجمن ایالتی بود بدستاری خود (معاونی) خواند بدینسان رشته کارها بدست خود آزادخواهان افتاد و آن دوتیرگی که پدید آمده بود از میان رفت. آقای هدایت تا چند روزی در خانه حاج نظام السلطنه بود تا روانه تهران گردید پس از دیری امیر حشمت از تهران برپرستی شهر بانی آمد و با پیشواز باشکوهی که از آزادخواهان کردند بشهر درآمد و این از نیکی های اوست که نایب محمد آقا که او را زده بود و با برادرش نایب محمود در اداره شهر بانی بودند امیر حشمت هر دو را همچنان نگاهداشت و هرگز کینه ای نجست. اینگونه مردانکیهاست که بکار این دسته رونق میبخشد و همیشه نتیجه تلاشهای آنان فیروزی بود. نه همچون دسته پیشرفته که چون آلوده کینه توزی و خودخواهی بودند در هیچ کاری فیروز در نمی آمدند.

یکداستان دیگری که در تبریز پیش آمد و باید در اینجا یاد کنیم کشته شدن ملاحمره یکی از سر دستگان خیابان بود که در آخرهای خرداد رخداد. اینمرد پیشه روضه خوانی داشت ولی چون خیابانیان بزرگش میداشتند و از آغاز جنبش مشروطه پا در میان گزارد و همواره کوشیده بود نزد مردم جایگاهی داشت و کشتن او شورشی پدید آورد. چگونگی این بود که شب یکشنبه بیست و هفتم خرداد که ملاحمره در خانه خود مهمانی داشت در خانه را زده چنین میگویند فلان همسایه نزدیک بجان سپردنست و شما را میخواهد که سفارشهای خود را (وصیت) بنویسند. ملاحمره میهمانها را گزارد و همراه با فائوس کش با شتاب بخانه آن همسایه میرود. ولی همینکه آتجا می رسد و در را میکوبد از درون کسی پاسخ نمیدهد ولی از بیرون ناشناسی نزدیک آمده با تانچه بشلیک میپزد. يك گلوله برنخ فائوس کش رسیده او را بزمین میاندازد و سپس چند گلوله بخود آخوند رسیده ییکبار بیجانش میکند. فائوس کش نمرد و بهبود یافت و چنانکه از گفته های او پدید آمد کشته میر حسین خان پسر نو جوان شادروان آقا میر هاشم خیابانی بوده که سمت دامادی سالار را نیز داشت. میر حسین خان

را بعدلیه کشیده سخت دنبال کردند. ولی کاری از پیش نرفته رها گردید (۵) مردم خیابان که پاس همگویی را سخت نگاه میدارند از کشته شدن یکی از سردستانان چشم پوشی نمیکردند اگر نبود که کشته نیز از خودشان شمرده میشد و او نیز جایگاهی داشت.

این کسان چون در روز های سخت کشور کوششها کرده و هر کدام باندازه خود جانفشانی نموده بودند اینست ما نام هر یکی را میبریم و در جای خود از باز نمودن سرگذشت او باز نمی‌ایستیم.



۱۲- معتمد خاقان حکمران اسفهان (پس فرام‌الدوله شناخته میشد)

گفتار بیستم

بازگشت محمد علی میرزا بایران

چنانکه گفتیم از تابستان سال ۱۲۸۹ آگاهی ها از آهنگ محمد علی میرزا بیازگشت و از کوششهای او دراپین باره بدولت ایران میرسید و این بود در آن هنگام دولت خواست از پرداخت پول باو که هرسه ماه یکبار بایستی داد خودداری کند ولی نمایندگان روس و انگلیس سختگیریها کردند و دولت را تا گیر ساختند که بخیره پول هنگفتی (۲۵ هزار تومان) باو بپردازد. محمد علی همینکه پول را گرفت دست و بالش باز تر گردید و از اودسا بیرون شتافته در اروپا بگردش پرداخت و شهرهای دینیه و برکسیل و برلین و روم و میران ونیس و پاریس و شهرهای دیگری را دید و در هریک چند روزی درنگ کرده با هواداران و دمسازان خود دیدار تازه گردانید. با عموی خود ظل‌السلطان که این هنگام سخت با مشروطه دشمنی مینمود و با برادرانش سالارالدوله و شعاع السلطنه آنچه گفتنی بود گفت و آنچه نهادنی بود نهاد و بنیاد کار خود را استوار گردانید. پس از دیری باودسا بازگشت و بار دیگر از آنجا ناپیدا شد و سراغش از وینه رسید و خواهیم دید که در وینه با یکی از نمایندگان سیاسی روس دیدار کرد و یک رشته گفتگوهای درمیان رفت.

همه این آگاهی ها بدولت میرسید و چون سال ۱۲۹۰ آغاز شد آگاهی ها از باکو و دیگر جاها می‌آمد که همگی آهنگ محمد علی میرزا را بیازگشت ایران و جنبش کارکنان و هواداران او را میرسانیده و آینده را تاریک نشان میداد. بیش از همه رفتار نمایندگان سیاسی روس در ایران دیگر گونه شده نیک می‌فهمانید که همگی ایشان چشم براه محمد علی دارند و زمینه برای بازگشت او آماده میسازند. کار بجایی

(۵) آقای سرهنگ هاشمی که اکنون در تبریز است

رسید که در يك میهمانی در تهران که یکدسته از نمایندگان سیاسی دولتهای اروپا و کسانی از مردان ایرانی بودند و مستر شوستر امریکایی نیز بود وزیر مختار روس خودداری ننموده آشکاره گفت: «در این چند هفته مشروطه ایران پایان خواهد رسید». باشندگان همه در شگفت شدند و چون هنوز از آهنگ محمد علی میرزا آگهی روشن نداشتند کمتر کسی خواست وزیر مختار را دریافت.

این در نیمه های تیر ماه بود. در همان روزها از اردبیل آگهی رسید که مجلل - السلطان پیشخدمت محمد علی میرزا در جامه ناشناسی باردیل در آمده و یکشب در آنجا خوابیده و فردا بمیان ایل یورتچی رفته و در آنجا خود را نشان داده و چنین گفته فرستاده محمد علی میرزا است و او خود بزودی در خاک ایران پدیدار خواهد بود و باین نام همگی شاهسونان را بر سر خویش گرد آورده است. نیز آگاهی رسیده روسیان که باشاهسونان سخت دشمنی مینمودند و هر کجا یکی را میدیدند می کشتند این زمان رفتار خود را دیگر ساخته اند و شاهسونان مهربانی مینمایند و آنان را بر گردنکشی و تاخت و تاراج دلیر تر میسازند.

این آگاهی ها هنگامی میرسید که سپهدار رئیس الوزراء از تهران بیرون رفته و در رشت نشیمن داشت و رسته کارها از هم گسیخته وزیران هیچیک دل بکار خود گرم نداشتند و ناصر الملك نایب السلطنه نمیخواست دیگری را بجای سپهدار بر - کمارد و کابینه نوینی پدید آورد و چنانکه گفتیم از این پیش آمد گردنکشان بردلیری افزوده و آشوب تا قزوین چند فرسنگی تهران را فرا گرفته بود. کسی چه داند رفتن ناگهانی سپهدار برشت و درنگ او در آنجا نیز با آهنگ محمد علی میرزا و جنبشهای هواخواهان او پیوستگی نداشت. چنانکه این بدگمانی در باره سپهدار و چند تن دیگری از وزیران سپس هر چه بیشتر گردید و پرده از روی کارشان برداشته شد.

باری سپهدار تا نیمه های تیر ماه در رشت بود تا در نتیجه تلگراف های پیاپی ناصر الملك آهنگ بازگشت کرد و پس از درنگهایی در میان راه در بیست و دوم ماه به تهران رسید و در اینجا نیز در خانه شمیرانی خود نشسته از آمیزش خودداری نمود تا ناصر الملك ناگزیر شده کناره جویی او را پذیرفت. در همان هنگام روز سه شنبه

بیست و ششم تیر ماه (۲۱ رجب) ناگهان تلگرافهایی رسید که محمد علی میرزا با برادرش ملک منصور میرزا (شعاع السلطنه) و کسان دیگری از همراهان در کمش تپه استرآباد پیاده شده است. این خبر ناصر الملك و دیگران را ناگزیر ساخت که هر چه زود تر کابینه را درست گردانند و چون ناصر الملك بکوششهایی که سپهدار و سردار اسعد و دیگران در سال ۱۲۸۸ بکار برده و محمد علی میرزا را بر انداخته بودند ارج گزارده در این هنگام نیز بودن ایشان را در میان کار در بایست میسرمد و راستی اینست که بدیگران امید نداشت بتوانند کاری انجام دهند اینست باردیگر سپهدار را بریس - الوزرایی برگزید و در مجلس که گفتگو بمیان آمد دیگران نیز خرسندی دادند و سپهدار نجفقلی خان صمصام السلطنه را وزیر جنگ کرده و کسان دیگر را از وثوق الدوله و حکیم الملك و مانند ایشان هریکی را بوزارتی برگماشت و این از بهر آن بود که بختیاریان را بکار وادارد. چون در این هنگام حاجی علی قلی خان باروفا سفر کرده و از ایران دور بود برادرش را بکار گماردند. همچنین بیار محمد خان کرمانشاهی و ابوالقاسم خان بختیاری تلگراف فرستاده ایشان را نیز به تهران خواستند. یفرمخان و معز السلطان (سردار محیی) هریکی را بفرماندهی لشکر دیگری نامزد گردانیدند. در این تنگنا بود که بار دیگر یاد جانفشانیهای این مردان دلیر را کردند و بدلجویی از ایشان پرداختند و باید خرسند بود که اگر یکدسته را پراکنده ساخته بودند باری یکدسته بر سر جای خود بودند و میتوانستند کاری انجام دهند.

در اینجا داستانی هست که باید بنگارم: در دو ماه پیش از این که از بسیج محمد علی برای بازگشت آگاهی های نهانی بدولت رسیده و دولت از همان هنگام این اندیشه را داشت که سر دستگان مجاهدان و سرداران شورش را در تهران گرد آورد و از ایشان دلجویی کند و بیداست این گرایش جز از روی ترس و از راه ناچاری نبود ولی همینکه آهنگ خود را در این باره آشکار ساخت دسته های میوه چینان که دارالشوری واداره ها را پر کرده و آسوده بر سر خوان مشروطه جا گرفته بودند از آنجا که از چگونگی آگاهی نداشتند و چنین پنداشتند دولت آنان را نیز از بهر خوردن میخواند و جا برای اینان تنگ خواهد شد همگی یکبار زبان باز کردند و بر آهنگ

دولت خرده گرفتند و در روزنامهها گفتارها نوشتند و فلسفه بافیها کردند بدینسان: «مجاهدان کسانی بودند که جز بکار آنروزمی آمدند و ایشان کاری را که بایستی میکنند کرده اند و گذشته ... شورش هر زمان بکسان دیگر نیاز دارد ... امروز باید کارها با اصول فرقه» پیش برد ... برخی از ایشان بیشرمانه سخنان بدتری نیز نوشتند و مجاهدان را یکدسته آشوب طلب نامیدند. لیکن پس از دیری چون چگونگی آشکار گردید و دغلاگران ناسپاس دانستند که بار دیگر زمان کوشش و جانبازی فرا رسیده در اینجا بود که بخاموشی گراییدند و کم از لاف و کراف کاسته خرسندی دادند که بار دیگر میدان بمردان جانباز وا گزارده شود. این نمونه ناپاکدرونی ایشانست و شکفت نیست که هرگز کاری از پیش نمی رفت و کشور همیشه گرفتار آشفتگی بود.

باری تا دوسه روز چگونگی را در پرده نگاهداشتند و به توده آکهی ندادند. ولی کم کم مردم آنها دانستند و از هر سو آگاهی ها پراکنده گردید و چون دسته های انبوهی در تهران و دیگر شهرها خواهان محمد علی میرزا بودند و ایشان در همه جا بشور و جوش برخاستند و زبان بشکوشت آزادخواهان و سخنان نابجا به از کرده هر زمان دروغهای دیگری پراکنده نمودند در تهران دولت «حکومت نظامی» آکهی داد و حاجی نجفقلی خان را که وزیر جنگ بود باینکار برکماشت و او ناتوانست بسخت گیری پرداخت. شهربانی نامه های سی چهل تن را بکابینه وزیران فرستاد که با دستور ایشان گرفتار کردند. لیکن سپهدار بگرفتن ایشان خرسندی نداد و کم کم چنین بدست آمد که او و برخی وزیران دل بسوی محمد علی میرزا دارند و او را می خواهند. این بود تا گریز شدند آن کابینه را بهم زنند و دست این وزیران را کوتاه گردانند و روز چهارشنبه سوم مرداد کابینه نوین دیگری که نجفقلی خان رییس - الوزراء و هم وزیر جنگ بود پدید آمد و بسیاری از وزیران نیز کسان دیگری بر گزیده شدند.

این کابینه چون بکار پرداخت از یکسوهوادران آشوبکار محمد علی میرزا را در تهران سخت دنبال نموده کسان بنامی را از ایشان همچون مجدالدوله و امین الدوله و

ظهير الاسلام و مانند ایشان دستگیر و بند نمود. مجدالدوله چون در شیران بر سرخانه اش رفتند ایستادگی نمود و نوکرانش بجنگ برخاستند و دوسه تن در میانه کشته گردیدند این نمونه دلیری آشوب کاران بود.

از سوی دیگر کابینه سپاه آرایبی پرداخت و چون محمد علی میرزا در استرabad از تر کمنها دسته ها گرد آورده و پیدا بسود که از چندین راه به پیشرفت خواهد پرداخت و از سوی دیگر سالارالدوله در سنج نیرومند گردیده و او نیز بهوا داری محمد علی برخاسته و این زمان آهنگ کرمانشاه را داشت از اینرو دولت نا گریز بود بچندین سو سپاه روانه گرداند. و این بود چندین لشکر پدید میآورد. یک لشکری از بختیاریان دسته دسته روانه همدان ساخت. دیگر را از مجاهدان کیلان (ک) و بختیاریان بفرماندهی معزالسلطان بسوی فیروز کوه و مازندران فرستاد. لشکر سومی که از همدان جدا شد بود زیر دست یفرمخان آراسته میشد که آهنگ راه شاهرود کند و امیدواری بیشتر باین لشکر بود. چندی پیش دولت از روس بگرفته تفنگ و فشنگ خریداری کرده بود و آنها در این هنگام بانزلی رسید و به تهران بار میشد. کسانی میترسیدند بدست محمد علی میرزا بیفتد ولی خوشبختانه آسوده به تهران رسید و در چنین هنگامی که از کار دولت گشود. این کارها بجایکی انجام میگرفت و مستر شوستر که از این پیش آمد در آغا زکار خود تکان خورده و از درون دل فیروزی آزادخواهان را خواستار بود از رسانیدن پول باز نمی ایستاد. در چنین هنگامی که نا گریز کسانی دندان طمع نیز می کردند و بدستاور. لشکر کشی دست تاراج بگنجینه توده دراز میداشتند بودن مستر شوستر بسیار بجا افتاد و خود او این داستانها را بازتر و گشادتر برشته نگارش کشیده است. خودی و یگانه بجلو گیری از خود کامگی میکوشیدند. دموکرات و اعتدال با آن دشمنی ها این زمان دست بهم داده میتلاشیدند. چنانکه هواداران خود کامگی در همه جا بجوش و خروش برخاسته بودند خواستاران آزادی نیز خروش و جنبش مینمودند. پیاپی از شهرها تلگراف و نامه بدارالشوری میرسید. یکدسته از روی راستی و یکدسته بخودنمایی روی نشان میدادند و جانشانی پیشنهاد میکردند. روزنامه های پیاپی گفتارهای

(*) میرزا کوچک خان با دسته هایی همراه این لشکر بوده است.

برجوش مینگاشتند. ستارخان با آن گزند بیکه دیده بود در این هنگام بر کناری نتوانسته و نیز نامه ای بدارالشوری نوشت و آمادگی خود را بجاننازی آگاهی داد.

اما محمد علیمیرزا و داستان آمدنش بایران چنانکه گفتیم او آخرین روزها در وینه بود و بیسیج کار خود می‌کوشید و چون از آنجا بیرون آمد از راه قفقاز بکسر آهنگ ایران کرد. روسیان از کارهای او آگاهی داشتند و هر گونه یاور می‌نمودند چیزیکه هست در بیرون نا آگاهی نشان میدادند و این بود محمد علیمیرزا ریش خود را دراز کرده و نام خلیل بغدادی بخوش نهاده و بارهای خود را که همه متریالوز و تفنگ و افزار جنگ بود خواسته‌های بازرگانی و انموده با این ساخته‌کاری از شهرهای قفقاز گذشته بیندر پتروسکی رسید و از آنجا با همراهان که دوازده تن و یکی از ایشان برادرش ملک منصور میرزا و دیگری یار دیرینش حسین پاشا خان امیر بهادر بود بکشتی روسی کریستو-فوروس نشست و چنانکه گفتند شش تن از سرکردگان دریایی روس نیز بدرقه او را میکردند و بدین شکوه او را بخاک ایران رسانیدند که روز بیست و پنجم تیرماه در گمش-تپه فرود آمد.

انگلیسیان از پیش آمد سخت ناخرسند بودند و چنانکه از کتاب آبی پیداست بارهادر پتروسبورگ زبان بخرده گیری باز می‌نمودند. در این هنگام نیز بازرپرس‌ها کردند و کله‌ها نمودند. ولی روسیان خود را بآن راه نزده چنان و انمودند که کارهای محمدعلی همه در نهان بوده و کار کنان روس آگاهی پیدا نکرده‌اند. انگلیسیان بمحمدعلی آگاهی دادند که چون جانشین او را بیادشاهی شناخته‌اند دیگر او را نخواهند شناخت و هر دو دولت با زبان نمایندگان خود در ایران بدولت آگاهی دادند که در این پیش آمد ییکبار نوده ایرانیان را بحال خود خواهند گراشت. لیکن خواهیم دید معنی بر کناری روسیان چه بود و بجهت کارهایی برخاستند.

محمد علی میرزا از دیر باز با سران ترکمان نامه نویسی میکرد و یکسانی از آنان پیکره خود را فرستاده بود. اینست همینکه پای او بگمش تپه رسید ترکمانان بر سر او گرد آمدند و نزدیکان او از اردالوله و دیگران که از راه دیگر بایران در آمده بودند نیز بآنجا در آمدند. فردای آنروز محمد علی میرزا تلگرافی بسپهدار فرستاده

رسیدن خود را آگاهی داد و او را تا رسیدن بتهران بجانشینی خویش برگماشت. سپهدار چنین میگفت: پاسخی باو فرستاد که ایرانیان ترا بیادشاهی نمی‌خواهند ولی بگفتد مستر شوستر دانسته نیست چنین پاسخی داده باشد.

رشیدالسلطان نامی را یاد کرده ایم که در ورامین بگردنکشی برخاسته و با دسته‌های سپاه دولتی جنگید. اینمرد که از ایل اصانلو بود خود را به مازندران کشیده و در آنجا بهمدستی دیگران جایگاه خود را استوار نموده بود و در این یکسال همچنان نافرمانی مینمود و بارها بادرسته‌های سپاه دولتی ینکار میکرد و این زمان او نیز بمحمد علی میرزا پیوسته در مازندران پادشاهی او را آشکار ساخت.

بیست و هشتم تیرماه محمد علی میرزا بایاران خود شهر استرآباد رسید و ورشته کارها را در آنجا بدست گرفت و چندی در آنجا نشیمن داشتند و کار میکردند. از آنجا محمد علی در یازدهم مرداد باشرف در آمد و در دوازدهم بساری رسید. هزار تن ترکمان و دوسه دستگاه توپ همراه داشت و مازندرانیان یاری مینمودند و رشیدالسلطان پیشاپیش او لشکر گاه دیدید می‌آورد. پس از چند روزی ملک منصور میرزا که در استرآباد باز مانده بود باو پیوست و از آنجا بیار فروش در آمدند. از آنسوی علیخان ارشدالدوله با دوسه هزار ترکمان آهنگ شاهرود نموده آنجا را فرا گرفت و یکدسته سپاهیان دولتی که در آنجا بودند باو پیوستند. ازسوی دیگر سالارالدوله با دوهزار سواره و پیاده در پنجم مرداد بکرمانشاهان در آمد و بی آنکه جنگی روی دهد شهر را بدست گرفت و سپاهیان دولتی در آنجا نیز بوی پیوستند. سالارالدوله تلگرافی از ستنج بدارالشوری فرستاده بود و دیگری نیز از کرمانشاهان فرستاد و بکرشته سخنان خشک و تری را بهم بافت.

در این هنگام دارالشوری قانون شکستی گزارده و آن را چاپ کرده بهمه جا پراکنده نمود. بدینسان:

«کسانیکه محمد علیمیرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یکصد هزار تومان بآنها داده میشود.
کسانیکه شماع السلطنه را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان بآنها داده میشود.

کسانیکه سالارالدوله را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان بآنها داده میشود...

این قانون بسیار بجا بود و بجان محمد علی میرزا و برادرانش ترس انداخت. مستر شوستر میگوید او این کار را بدولت یاد داده است. داستان جنگهای سپاهیان دولتی و فیروزیهای آنان را در گفتار دیگری خواهیم آورد. در اینجا باید نمونه‌هایی را از بدرفتارهای روسیان بنگاریم. اینان که محمد علیمیرزا را بایران آورده و سخت خواستار بودند او را باز پادشاه سازند تا هر آنچه دلخواه ایشانست با دست این بیچون و چرا انجام گیرد با همه برکناری که در همه جا وانمود میکردند کارکنان ایشان آشکاره بیشتیبانی محمد علی می‌کوشیدند. داستان آذربایجان و دژ آهنکی های ایشان را در تبریز واردیل جدا گانه خواهیم نگاشت. در رشت قونسول آنجا حکمران پیام فرستاد: «بهر کسی که گمان بستگی روس رود در هر کجا باشد اگر قونسولگری بد گمان گردید دستگیر خواهد کرد». این از بهر آن بود که قفقازیان در این هنگام بدولت ایران یاری نکنند. در همه شهرها کارکنان روس دروغهایی از شماره انبوه سپاه محمد علی و از فزونی پولهای او پراکنده میکردند و مردمان را بهواداری او برمی‌انگیختند. دولت ایران ناگزیر شد با دستیاری نمایندگان ایران در لندن و پترسبورگ که گزارش‌دهنده‌های روسی از کارشکنی های روسیان را بدولتهای روس وانگلیس بفرستد. لیکن چه سودی از آن پدید می‌آمد. روسیان بدکارهای خود را انکار کرده و در برابر گله دولت پیش آمد های ناروای دوساله ایران و پی هم آمدن و رفتن کابینه ها و دسته بندیهای دموکرات و اعتدالی و نا ایمنی کشور را یادآوری کردند و چنین پاسخ دادند که زمینه را برای باز گشت محمد علی میرزا این بد کرداری ها پدید آورده است.

بساخت گیریهایی که حکمرانی تهران درباره آشوبکاران نشان میداد دسته‌ای از آنان در زرگنده که نشیمنگاه تابستانی سفارت روس بود جاگزیده در سایه نگهداری سفارت ایمن و آسوده با آشوب انگیزی می‌کوشیدند و هر روز سخن دروغ آمیز دیگری میان مردم پراکنده میکردند.

انگلیسیان از این رفتار روسیان دل آزرده بودند و چنانکه گفتیم فیروزی محمد علی میرزا خرسندی نداشتند. چیزی که هست ایشان در این هنگام خواه و ناخواه با روسیان نرمی مینمودند و از بیم پیش آمد های اروپا در آسیا بد رفتاری های آنان را بر خود هموار می‌ساختند. در خود انگلستان دسته‌ای از کار دولت ناخرسندی مینمودند و بیایی خرده می‌گرفتند. از جمله چنانکه گفته ایم انجمنی که از پرفسور براون و مستر لینچ ولورد لامنگتون و دیگران پدید می‌آمد همواره پیش آمد های ایران را می‌پایند و گفتار ها در روزنامهها مینوشتند. لیکن هیچیکی از اینها کارگر نیفتاده سرادارگری را از سیاستی که پیش گرفته بود باز نمیداشت و خواهیم دید چه چیزهای ناگواری رویداد.

اکنون بآذربایجان باز گشته سرگذشت آنجا را می‌نگاریم: چنانکه گفتیم شاهسونان سپاههای دولتی را شکست داده چیره شده بودند و آتش تاخت و تاراج را در پیرامون اردبیل و خلخال فروزان داشتند. بخواهش شاهزاده امان‌الله میرزا در آخر تیرماه از تهران حاج صمد خان را برگزیدند با سه هزار سواره و سرباز و با توپخانه از مراغه آهنگ اردبیل کند و شاهسونان گوشمال دهد و چون او بسیج کار کرده از آنجا روانه گردید و در سراب لشکرگاه ساخت با دستور تبریز دسته‌هایی از سواره پیاده از قره داغ هم باو پیوستند. نیز از خود شهر یک سر کرده و توپچی بادسته‌ای از سواره و قزاق و اندازه بسیاری از فشنگ و تفنگ برای او فرستادند.

در این میان بود که در آمدن مجلل بمیان شاهسون و پس از آن رسیدن محمد علیمیرزا و همراهانش بگمش تپه روی داد و چون این آگاهی ها پراکنده شد در تبریز و دیگر شهرها هواداران محمد علیمیرزا بجوش آمدند و پرده خاموشی را دریده بتکاپو پرداختند و چون کار دیگری نمی‌توانستند دروغهایی از تیر و مندی محمد علی و فزونی سپاه او را پراکنده می‌ساختند که مایه آشفتگی دل‌ها میشد. نیز گستاخانه بمشروطه خواهان دشنام میدادند. کار بجایی رسید که انجمن دستور داد از ایشان جلو گیری کرده شود و شهربانی کسانی را دستگیر ساخته نازیبانه بآنان زد.

از این سوی آزادخواهان و مجاهدان نیز از سنجگی محمد علی بر آشفته

بجوشیدند و بار دیگر از بهر جانفشانی آماده شدند و از چندین راه تلگراف بدولت و دار الشوری فرستاده آمادگی خود را بجانبازی آگاهی دادند. انجمن ایالتی تبریز تلگراف بس درازی بهمه انجمنهای شهرها فرستاده همه مردم ایران را بهمدستی و همراهی خواند که در چنین هنگامی برادرانه بکوشند و دشمن آزادی ایران را دور رانند. روزنامه های شفق و تبریز گفتارهای آتشین مینوشتند. از داستان مجلل السلطان و در آمدن او بمیان شاهسونان و شورانیدن آن تاراجگران پیدا بود که محمد علی آذربایجان را از دینه دور ندارد و در این بازگشت خود آنرا فراموش نساخته. ولی پرده از کار صمد خان هنوز برداشته نشده بود و کسی از پیوستگی او با محمد علی آگاهی نداشت.

چنانکه گفتیم در این میان روسیان در شهرهای ایران که بودند بر دژ رفتاری افزودند و پیداست که در آذربایجان هرچه بیشتر دژ خوبی نشان میدادند. در تبریز سالدات و قزاق در کوچه ها و بازارها با مردم پیچیدگی مینمودند و آشکار بود که بی بهانه میگردند تا زد و خورد کنند و این بود تبریزیان شکیبایی میکردند.

پس از مخبر السلطنه از تهران علاءالدوله را بوالگیری آذربایجان برگزیدند و او آنرا پذیرفته چنین واهی نمود بسیج راه میکند. لیکن پس از دبری از آن کناره جویی نمود. شاهزاده امان الله میرزا همچنان رشته کارها را داشت و آقای بلوری دستیار او بود.

در این میان در پنجم مرداد کار بسیار ناروایی از روسیان سرزده شهر را بشورانید. چگونگی آنکه نقیخان رشید الملک که داستان گریختن او را از جلو شاهسونان آوردیم چون پس از دبری که در شهر اهر درنگ داشت تبریز آمد و والی ازو بیازخواست پرداخت و چون گذشته از آن کار نشکین اندازه گزافی از مالیات دولتی را نیز گرفته بود و برگردن داشت و از پرداخت باز می ایستاد او را در خانه محمد میرزا نامی در بند کرد. اینکار در میانه های تیرماه بود. بستگان نقیخان بتکاپو افتادند و بکسانی از سردستانان نوید پول دادند. چنانکه هزار و دویست تومان با دست محمد میرزا

برای هر یکی از آقایان بلوری و نوبری فرستادند (*) و اینان آن را به انجمن ایالتی آورده راز را فاش ساختند. انجمن دستور داد محمد میرزا را بند نمودند. نقیخان را هم بعالی قاپو آورده در آنجا نگاهش داشتند. در این میان روسیان بهوا داری او برخواستند و سفیر روس در تهران بدولت یاد آوری کرد که نقیخان دارای نشان از دولت روس می باشد و خواهش کرد با او پاسدارانه رفتار شود. دولت پاسخ داد با او پاسدارانه رفتار خواهد شد و مقصود رسیدگی بحساب می باشد.

با اینهمه روسیان آرام نه نشستند و روز پنجم مرداد قونسول روس نزد نایب الایاله آمده خواستار گردید نقیخان باو سپرده شود. نایب الایاله پاسخ داد او را با فرمان دولت نگهداشته و نمیتواند رها کند. قونسول چون بیرون رفت دیری نگذشت که پالکونیک با صد تن سالدات بآنجا رسید و خود او در دم در ایستاده سالداتان را با سر کرد گانی بدرون فرستاد و اینان تفنگ را بر روی دست گرفته بیباکانه تا نشیمنگاه نایب الایاله پیش آمدند و خانه ای را که نقیخان در آنجا بود کرد فرو گرفتند و نگهبانان را یکایک کشیده دور کردند و نقیخان را بیرون آورده همراه خود بردند. نایب الایاله مرآت السلطان دستیار شهربانی را همراه پطرسخان ارمنی که زبان روسی میدانست نزد پالکونیک فرستاد که بپرسند اینکار را با دستور که میکنند. پالکونیک پاسخ داد: بدستور قونسول روس. بدینسان بیباک و بی پروا رشید الملک را از کوچه و بازار گنر دادند.

این دژ آهنگی بر تبریزیان بی اندازه گران آمد و در آن دو سال هر چه بد رفتاری روسیان نموده بودند کمتر یکی باین اندازه مردم را تکان میداد. شهری که آن غیرت و کرد و فرازی را نشان داده بود اکنون بایستی این چیرگی های بیشرمانه را از یگانگان بیند و بخاموشی گراید. در آن هنگام که نقیخان همراه پالکونیک از عالی قاپو بیرون می آمد و از بی رویی بخود میباید کسانی از مجاهدان بر آن شدند او را بزنند و پروای نتیجه اش را نکنند پاره سردستانان جلو گیری نمودند. لیکن شهر سراسر بشوید و هر چند تن که بهم میرسیدند دلسوزانه گفتگوی پیش آمد را میکردند.

(*) دوست تومان پول نقد و هزار تومان حواله جرافت بود که توانستند انکار نمایند.

تبریز باحالی که داشت نمی توانست چنین چیرگی ستمگرانه را بخاموشی گذراند و از آنسوی ناگزیر بود بهانه بدست روسیان نهد. در روزنامه شفق گفتارمس جاننداری نگارش یافت و پس از آن چنین نهادند که روز چهارشنبه یازدهم مرداد مردم در سرباز خانه گرد آیند و در آنجا گفتارهایی بنام میزاری از آن رفقا ستمگرانه روسیان رانده شود و آگهی در این زمینه چاپ کرده میان مردم پراکنده ساختند. ولی چون روز چهارشنبه فرا رسید هنگام عصر پیش از آنکه مردم آهنگ سرباز خانه نمایند روسیان با دسته های قزاق و سالدات آنجا را فرا گرفتند و بکسی راه آمد و شد ندادند. قونسول بوالی پیام فرستاد که اگر مردم در یکجا گرد آیند گرفتار خواهند گردید. این چیرگی بر خشم مردم افزود و چون بازارها را بسته بودند چنین نهادند که در حیاط مسجد آدینه که جای بس بزرگی است گرد آیند و دسته دسته مردم رو بآنجا آورند و چنان شد که همه حیاط پر گشت و بدانسان که نهاده بودند آقایان سید محمد خامنه ای و سید کاظم تهرانی (*) و میرزا حاج آقا رضا زاده و میرزا علی واعظ و بجوبه ای یکی پس از دیگری جلو پنجره مسجد ایستاده گفتارهای تند و آتشینی راندند. بد رفتاری های روسیان را شمرده و یادآوری کردند که خاموشی ایرانیان در برابر آنان از روی ترس و یا از راه زبونی نیست. تا هنگام غروب جوش و خروش بر پا بود و چون گفتارها پایان رسید مردمان نیز پراکنده شدند.

در این میان از تهران عین الدوله را بوالیکری آذربایجان بر گزیده بودند و او شاهزاده امامقلی میرزا را تا آمدن خویش بجانشینی برگزیده و روز چهاردهم یا پانزدهم مرداد او تبریز درآمده بکار پرداخت. این نمونه نادانی سر رشته داران آن روز است که عین الدوله را پس از آن همه سیاهکاریها باز بکار برمی گماردند و در چنان هنگام سختی رشته اختیار آذربایجان را بدست اومی سپردند. پیش از آنکه محمد علیمیرزا بر افتاد و دوباره دستگاه مشروطه برپا گردید، یکدسته چون از باغشاه درآمده و همگی همراهان دیرین عین الدوله بودند پیداست که اینان نگهداری از وی نمیدادند. یکدسته دیگر چنان سرگرم سودجویی و خودخواهی بودند که فرصت دنبال کردن دشمنان

(*) کنون در تهران و بنام «عمار» شناخته است.

آزادی را نداشتند و تنها سید عبدالله و ستارخان و دیگر جانبازان روگردانی را در برابر خود میدیدند که بشکستن پای آنها پرداختند و خود نتیجه آن نادانیها و دغلکاریها بود که هنوز دوسال از هنگام جنگهای خونین تبریز با عین الدوله نگذشته او بوالیکری آذربایجان بر گمارده گردید.

امامقلی میرزا از مردان نیکوکار آذربایجان بشمار میرفت ولی در چنان هنگامی از دست وی کاری بر نیامدی و اینست چند زمانی بود و خویشتن کناره گرفت. در این روزها پسران کوچک رحیمخان نیز از تبریز بگریختند و چون ترس آن بود که روسیان رحیمخان را نیز بکشند و ببرند اینست آقای بلوری شبانه او را از عالی قاپو بیرون فرستاده دستور داد نهانی او را در یکی از خانه های اراک نگه دارند و این خود کار بسیار بجایی بود.

در مرند حکمران آنجا شجاع نظام را که بار دیگر از دیر باز رسته را کسبخته با آزادخواهان دشمنی آشکار میکرد بدستور تبریز دستگیرش نموده در اداره حکمرانی نگهداشت و روسیان او را نیز با زور کشیده بردند.

در اردبیل و آستارا یکباره پرده را دریده از هیچ ناروایی باز نمی ایستادند. چنانکه در اردبیل و س قونسول روس تاجر باشی خودشان را نزد حکمران و رئیس شهربانی آنجا فرستاد و پیام داد محمد علیمیرزا با دوازده هزار تن سپاهی و بیست ملیون (تومان) پول تا نزدیکی تهران رسیده و از گناه همگی گذشته و شهر را بسپارد و سیرده و برای او دستور از تهران آمده که بنگهداری و آرامش اردبیل پردازد و نگرارد در آنجا آشوب روی دهد. دروغ باین آشکاری را پیام فرستاده مردم را بیم میداد.

از این بد رفتاریها نیز دولت ایران بگله برخاست و بدستگیری نمایندگان خود در پترسبورگ و لندن یادداشتها بدو دولت فرستاد. ولی چه نتیجه ای توانستی داد. روسیان باینکرشته دروغهای دیگری بیاسخ برخاستند و نادانیهای سر رشته داران را بر خشان کشیدند.

شام جنگ سختی پیش میرفت. اصاغلویان و مازندران با همه ورزیدگی در کار جنگ و با آنکه از پشت سنگر گلوله اندازی میکردند باز شصت تن کمایش از ایشان بخواه افتاد و بسیاری تاب ایستادن نیاورده رو پیرا کندگی آوردند. خود رشیدالسلطان که با دلیری بسیار رزم میکرد دو زخم کاری برداشت و با اینهمه پا فشاری مینمود و پروا نمیکرد تا تیری بلوله تفنگش رسیده آن را خورد ساخت. بختیاریان فرصت جسته بر سرش تاختند. رشیدالسلطان با ته تفنگ سریکی را شکست ولی دیگران دست بر نداشته گرفتارش کردند. بدینسان جنگ پایان رسید و از اصاغلویان و مازندرانیدان هر که زنده مانده بود گرفتار شد و با بگریخت. رشیدالسلطان را بلشکر کامجاهدان آوردند و در چادری خوابانیده بدرنان زخمهایش کوشیدند. ولی بیش از سه چهار ساعت زنده نبود و در گذشت. چنین می گفت: «محمد علی شاه همچو منی را ندارد و همانا بامید واری من بود که بایران باز گشت ... کنون شما با کی نداشته باشید و یکسره تا مازندران بتازید.» از اینگونه سخنان فراوان میسروده. در این جنگ گذشته از معین همایون میرزا کوچک خان و سالار بهادر نیز دلیرها نمودند و جوانی از بختیاریان بنام مصطفی خان کشته گردید که تن خون آلودش را با شکوه به تهران آوردند. از دولتیان جز ازو تنها دو تن دیگر کشته گردیدند. فردای آنروز دولتیان فیروزانه تا آبادی فیروز کوه پیش رفتند.

دولت این فیروزی را در تهران آگاهی داد و همه شهرها تلگراف فرستاد و در همه جا مردم شادمانی ها نمودند و بر امیدواری افزودند. هواداران محمد علی دل شکسته شدند.

چند روز دیر تر در نیست وینچم مرداد بار دیگر جنگ رخ داد. کسان محمد علی باز جلوتر آمده سنگر بسته بودند. مجاهدان و بختیاری همینه آگاه شدند بر سر آنان تاختند و هشت ساعت زد و خورد برپا بود. در اینجا نیز فیروزی بهره دولتیان گردید و از کسان محمد علی هشت تن کشته افتاد.

باز در سیام مرداد جنگ بزرگی رویداد و در این رزم کسان محمد علی تا دو هزار تن می رسیدند و با اینهمه کاری از پیش نبردند و فیروزی بهره آزادخواهان

گفتار بیست و یکم

فیروزیهای دولت

چنانکه دیدیم محمد علی میرزا همینه که در استراباد بسیج کار کرد خود او همراه برادرش ملک منصور میرزا از راه مازندران و سردارش علی خان ارشد الدوله از راه شاهرود به پیشرفت پرداختند. از آنسوی ابوالفتح میرزا از کرمانشاه آهنگ تهران نمود. بدینسان از شرق و غرب پایتخت به بیم افتاد و چون در کامهای نخست فیروزی-هایی بهره محمد علی میرزا و هوادارانش میگردد از اینجا میدان امید در دلهای خواستاران خود کامگی پهنادر تر گردیده در همه جا بر کستاخی افزودند و دسته هایی آشکاره بسوی محمد علی گراییده باو پیوستند ولیکن این امیدواری چندان نپایید و نومییدی جای آن را گرفت.

نخستین مژده از میدان فیروز کوه رسید. چنانکه گفتیم محمد علی در بار-فروش درنگ داشت. رشیدالسلطان و سران مازندران به پیشروی ازو تا چهار فرسخ از اینسوی فیروز کوه پیش آمده در امین آباد سنگر گاه گرفتند. مازندران با شور و خروش هواداری از شاه قاجار مینمودند، از اینسوی معزالسلطان با دسته های خود تا یکفر سنگی آنجا رسیده اینان نیز سنگر گاه گرفتند. پس از دیری خود محمد علی تا سواد کوه جلو آمده در آنجا در جایگاه استواری نشیمن گرفت و سخت خود را می یابید.

روز پنجشنبه هجدهم مرداد دسته ای از بختیاریان بر سر کردگی جوانی معین-همایون نام از تهران رسیدند و بلشکر گاه مجاهدان پیوستند. فردا آدینه جنگ آغاز گردید مجاهدان و بختیاریان همگی بر سنگرهای رشیدالسلطان تاختند و تا هنگام

گردید که گذشته از کشتگان بسیار پنجاه و چهار تن را دستگیر کرده دو توپ و سیصد تفنگ و صد اسب بدست آوردند.

در همان هنگام یفرمخان سیصد تن از مجاهدان مسلمان و ارمنی را از راه دریا بهمازندران روانه گردانید و اینان از پشت سپاه محمد علی درآمدند و در يك جنگی بر سپاه او چیرگی جسته تا شهر آمل پیش رفتند. بدینسان محمد علی و یاران او از پس و پیش بتنگنا افتادند و کار برایشان سخت گردید.

با اینهمه رشته امید کسبخته نمیشد. زیرا چنانکه در این میدان آزادخواهان پیایی فیروزی می یافتند در میدان های دیگری فیروزی بهره هواداران محمد علی میشد و ارشدالدوله از راه شاهرود و سالارالدوله از راه همدان فیروزانه پیش می آمدند. ارشدالدوله تا پایتخت چندان دوری نداشت.

اینمرد که دلیری و چابکی او را ستوده ایم با دسته های تر کمان و با سواره و سرباز دولتی که از شاهرود و دیگر جا ها با وی پیوسته بودند با شکوه و آوازه از شاهرود بیرون آمده و از سمنان و دامغان گذشته بود و زمان بزمان برانبوهی سپاه او می افزود. گویا روز پنجم شهریور بود که در بیرون آرادان با هفتصد بختیاری بسر کردگی ضعیف السلطنه نامی دچار آمده جنگ پرداخت و آنانرا شکست داده آرادان را بگرفت. این آگاهی چون بتهران رسید بیدرنگ یوسفخان امیرمجاهد را با دسته های بیرون فرستاد که بضعیم السلطنه پیوسته بجلو گیری پردازد. ولی امیر مجاهد چون بجلو دشمن رسید با تلگراف آگاهی داد که نیروی ارشدالدوله بسیار فروتر از آن دولتیان میباشد و ناتوانی خود را از جلو گیری آگاهی داد. در این میان یفرمخان با سردار بهادر که تازه از بختیاری رسیده بود بسیج سپاه میدیدند. روز دوازدهم شهریور آگاهی رسید ارشدالدوله تا امامزاده جعفر (هشت فرسنگی تهران) پیش آمده و گفته می شد بار دیگر لشکر دولتی را شکست داده. از این آگاهی تهرانیان سخت شوریدند و شاید هزار ها کسان آماده گریختن بودند و هزاران کسان بسیج پیشواز میدیدند. اگر يك گام دیگری ارشدالدوله برمیداشت بیگمان قزاقان و بسیاری از سپاهیان دیگر که هوا خواهان محمد علی بودند سر شورش می آوردند و بیگمان بسیاری از وزیران

و نمایندگان دارالشوری پرده را دریده پادشاهی او را آشکار می ساختند. کار بجای بسیار باریکی رسیده بود.

همانروز یفرمخان همراه سردار بهادر و سردار محشم از شهر بیرون شتافتند و فردا سه شنبه که سیزدهم شهریور (یازدهم رمضان ۱۳۲۹) بود دولشگر در دومیلی امامزاده جعفر بهمرسیده جنگ پرداختند. سپاه ارشدالدوله و نیروی او چنین بود: تر کمانان که از استرآباد همراه او بودند از دو تا سه هزار تن - سواران دولتی که با وی پیوسته بودند هزار و چهارصد تن - سربازان دولتی چندین دسته انبوه (شماره آنان در دست نیست) - توپ چهار دستگاه. اما نیروی یفرمخان: فداییان ویژه او یکصد و هشتاد تن - سواران بختیاری هزار تن با بیشتر - ژاندارم چندین دسته (شماره آنان دانسته نیست) توپ های ما کزیم و شنیدر چهار دستگاه بسر کردگی مستر هاز توپچی آلمانی.

جنگ بدینسان روی داد: بامدادان ارشدالدوله تپه های را سنگر گاه گرفته توپهای خود را بر روی آن استوار گردانید و با دسته های بختیاری که بسر کردگی یوسفخان در برابر او بودند بر زم پرداخت و در گرما گرم جنگ یکدسته از تر کمانان را بر سر یکی از آبادیهای نزدیک آنجا فرستاد. در این گیر و دار یفرمخان و سردار بهادر از راه میرسیدند و چون غرش توپها را شنیدند بشتاب خود را بر زمگاه رسانیدند. یفرمخان ماجور هاز را با سوار های بختیاری بسوی تپه های در دست راست سنگر ارشدالدوله فرستاد و اینان بشتاب خود را با آنجا رسانیدند و ناگهان توپها را بغرش آوردند. تر کمانان از غرش توپهای ما کزیم سراسیمه شدند و همینکه سواران بختیاری بر سر آنان تاختن آوردند ایستادگی نیاورسته رو بگریز آوردند. سر کردگان هر چه خواستند جلو ایشان را نگه دارند نتوانستند و یکبار دسته ها بهم برآمدند و رشته پا ک از هم کسبخت. در اندک زمانی تر کمانان شصت و هفتاد تن کشته شده و نزدیک به چهارصد تن زخمی گردیده دو یست تن دستگیر افتادند و دیگران پراکنده و پریشان رو بگریز آوردند و رامخر اسمان را پیش گرفته بتاختند. دسته های دیگر از سواره و سرباز پراکنده شدند و دو یست تن سواره و سیصد پیاده از اینان نیز دستگیر افتادند.

خود ارشدالدوله از پایش زخم برداشته بود و نتوانست بگریزد او را نیز گرفتند. یکساعت از هنگام نیمروز میگذشت که جنگ بیابان رسیده میدان از ترکمانان نهی گردید. سواران دولتی دیشب راه آمده و اسبهایشان از کار بازمانده بود و اینست از دنبال گریختگان نرفتند و گرنه صدها دستگیر میکردند.

بدینسان کردند سخت دیگری بر نیروی محمد علی رسید و امید او و یارانش از میان برخاست. این فیروزی باین چابکی در تاریخ مشروطه جایگاه دیگری دارد. اگرچه جنگ چندان بزرگی نبود و فیروزی بسیار آسان بدست آمد خود نتیجههای بزرگی را در برداشت. هم باید دانست که در اینجا نیز کاردانی یفرمخان و سردار بهادر و ورزید کی مجاهدان کار را از پیش برد و هر گاه بجای اینان از دیگران بودند چه بسا کاری از پیش نمی بردند و این هم بیگمانست که هر گاه در این بار نیز ارشدالدوله چیره در می آمد تا درون پایتخت راه بروی او باز میشد. هوا خواهان محمد علی همه چشم براه نتیجه این جنگ داشتند که بشورند و بخروشند و شهر را بهم زنند. اینست باید بر این فیروزی یفرمخان ارج بیشتری داد.

هماندم مژده بتهران فرستادند و از اینجا با تلگراف بهمه جا آگهی دادند. در همه جا مردم بشادی برخاستند. از آنسوی در رزمگاه دولتیان دارایی ارشدالدوله را تاراج کردند. چهار دستگاه توپ و اندازه بسیاری تفنگ دولتی و انتریشی (لوله کوتاه) و اندازه ای پول بدست دولت افتاد. ارشدالدوله را شبانه بچادر یفرم آوردند و در آنجا زخمش را شسته و مرهم نهاده و درست بستند و خوردنی و آشامیدنی برایش آوردند و پس از آنکه اندکی بیاسود یفرمخان و ماجورهای و دیگر سرکردگان گرد او را گرفتند. مستر مور خبرنگار انگلیسی و مستر مریل امریکایی که بسر کردگی ژاندارم بایران آمده بود و مستر مولونی که خبرنگار رویتر بود و سه تن از برای تعاشای جنگ بزمگاه رفته بودند اینان نیز با آنان نشستند. با ارشدالدوله گفتگو آغاز شد و از داستان محمد علی میرزا و چگونگی آمدنش بایران پرسش هایی رفت و او چنین گفت: «دو بار سفیر روس را در وینه دیدار کردیم. او بشاه گفت: نه روس میتواند در این کشمکش درونی ایران دستی داشته باشد و بشما یاری دهد نه انگلیس. لیکن اکبر خودتان

بتوانید این کار را انجام دهید راه بروی شما باز است». سپس گفت: «شاه سپاه و ابزار جنگ و پول از سفیر خواست و او پاسخ داد نمی توانیم داد ولی بهر حال سفیر بما دل داد که توانستیم سه دستگاه توپ انتریشی که در صندوقها بسته بودیم همراه خود از وینه بیاد کوبه آورده و از خاک روس بی آنکه جلو را گیرند بگذرانیم و از تذکره و افزارها که همراه داشتیم چندان بازپرسی نشد» پرسیدند: چگونه توانستید آن صندوقهای سنگین را از خاک روس بگذرانید و درون آنها دانسته نشود؟! پاسخ داد: «بر روی آنها نام آب معدنی نوشته شده بود، خود محمد علی شاه هم بانذکره ساختگی سفر میکرد که در آنجا نام ویرا خلیل بازارگان بغدادی نوشته بودند».

در میان این گفتگوها از سر کردگان درمیخواست که بر جان او بخشایند و نکشند و سپس خواستار گردید گفتگو را بیابان رسانند که او بخواهد. سرکردگان برخاستند و ایمنی دادند که شبانه هیچ آزاری باو نخواهد رسید و او را گزاردند بخواهد ولی باعداد زود برای تیرباران بیرونش آوردند و بیست ژاندارم او را تا نزدیکی دیواری برده و در آنجا ایستادند و بشلیک پرداختند. بدبخت دستهای خود را بالا برده و تکانی داد و برو افتاد ولی دانسته شد يك گلوله بیشتر باو نرسیده و اینست نمرده. چند دقیقه بهمان حالش گزاردند و چون دوباره خواستند تیرباران کنند این باردستهای از ارمنیان را برای شلیک فرستادند. در این هنگام ارشدالدوله برانو بلند شده با آواز رسا داد زد: «زننه باد محمد علیشاه» ولی چون شلیک شد افتاده جان داد.

این سرگذشت را بدینسان مستر مور نگاهشته و مستر شوستر از گفته او آورده ما نیز با اندک کوتاهی در اینجا آوردیم. ارشدالدوله را نتوان به نیکوکاری ستود. چه او با مشروطه موگند و فاداری خورده و ماهها میان مشروطه خواهان از سر جنبانان بود و لیکن سپس خود را بمحمد علی میرزا بست و روز بمباردمان مجلس یکی از پیشگامان شد. سپس نیز در باغشاه آزادیخواهان راست دنبال کرد و یکی از داوران او بود. پس از آن هم از محمد علی میرزا لقب سرداری یافت و برودش خود را با نشانهای او آراست و چنانکه نگاهشته ایم بلکه پربادی بر سر تبریز آمد. اینها بدبهای اوست لیکن این دلبری او در شب واپسین زندگانی و خود را نباختنش و مرگ را خوار

شمرش شایسته ستایش است. اینکه یفرمخان او را در آنجا کشت و زنده به تهران نیاورد کاری بجا بود و گرنه شاید روسیان او را می گرفتند و نگهداری مینمودند لیکن پس از چند روزی کشته او را با گرفتاران ترکمن و سواره و سربازان از هابی که بدست افتاده بود باشکوه بسیار به تهران آوردند و کشته او را در اینجا آویزان کردند تا مردم بینند و بشناسند. این روز پنجشنبه یازدهم شهریور بود. ارشدالدوله قبایی از الحه ترکمنی در بر و شلواری سیاه دریا می داشت و موی ریش او بس دراز و خود پیدا بود در این سفر سخت گرفتار کار بوده و بخود توانسته پیردازد. دستگیران که دوست تن ترکمن و یاصد تن از دیگران بودند و با ابزارهای ارشدالدوله که در پی جنازه او به تهران میرسید از دیدن آنها آزادخواهان بی اندازه شادان و هواداران محمدعلی بی اندازه غمگین گردیدند ورشته امید اینان بیکبار گسیخته شد. تن ارشدالدوله را همانروز بکاخ سپردند.

از این فیروزی جایگاه یفرمخان دیگر بالاتر شد و با پیشنهاد رئیس الوزرای بختیاری دولت او را بسرداری همگی سپاه ایران برگزید و شمشیری کرانبها بیادش او داد. راستی را کاردانی و دلیری او در این هنگام گره از کارها میکشود و در این فیروزیها بیش از همه توانایی او یا در میان میداشت.

محمدعلی و برادرش هنوز در سوادکوه میزیستند و با آنکه پشت امیدشان شکسته بود باز ایستادگی مینمودند و همچنان زد و خورد میانه دسته های آنان با دولتیان پیش میرفت تا روز نوزدهم شهریور مجاهدان و بختیاران بار دیگر بجنگ بزرگی برخاستند و پس از یک رشته پیکار کسان محمدعلی شکست یافته رو بگریز نهادند. محمدعلی و برادرش در تاریکی مه جان بدر برده خود را با سختی بکنار دریا رسانیدند و در کشتی نشسته رو بکمش تپه نهادند. سراسر مازندران بدست دولت افتاد. امیرمکرّم لاریجانی که از نخست همپای رشیدالسلطان و یکی از سران گردنکشان بشمار می رفت و نا این هنگام در یاری بمحمدعلی کوشش دروغ نمیکفت دربار فروش بویس فونسلگری روس پناهنده گردید. دسته ای از سران مازندران گرفتار افتادند و بادستور

سردار محیی چند تنی را از ایشان بکشتند. یکی از ایشان شیخ غلام ملای بزرگساری بود که بدار آویخته گردید.

بدینسان آشوب محمدعلی ازمیان رفت و خود او تادیری دانسته نبود در کجاست. گاهی سراغش را از باکو و هنگامی از عشق آباد یا تاشکند میدادند. دولت کوشش داشت که روسیان بار دیگر او را در خاک خود نپذیرند. پس از هنگامی روشن گردید از خاک ایران بیرون نرفته و در استراباد می باشد و داستان او را در جای خود خواهیم نگاشت.

در این هنگام تنها سالارالدوله در میدان بود که با لشکرهای انبوه از سوی غرب پیش می آمد و ما داستان او را در گفتار جدا گانه می آوریم.



۱۳ - بلدرم خان نوریچی کاردان ارک در جنگهای تبریز

در می‌کنیم. کار بجایی بود که علی‌رضا خان گروسی که از هواداران آزادی‌وچنانکه گفتیم در سفر قره داغ و اردبیل با چند صد تن همراه سپاه یفرمخان بود این نیز خودداری نکرده پیش وی رفت. از شاهزادگان قاجاری نیز بسیاری همان کار را کردند. در غرب هیاهوی شگرفی در گرفت و دشمنان مشروطه همه بجوش آمدند. در همدان امیر نظام با توپ و سپاه نگهداری آنجا را داشت و ما نمیدانیم بچه راه هواداران سالارالدوله بآنجا دست یافتند و توپها را نیز از دست او گرفتند (*)

چنانکه گفتیم در این هنگام دولت گرفتار محمد علیمیرزا و ارشدالدوله بود و بجلوگیری از اینان میکوشید. برای جلوگیری از سالارالدوله نیز تلگرافها بامیر افخم بختیاری حکمران بروجرد فرستاد. نیز سردار ظفر بختیاری را با دسته‌هایی از تهران روانه گردانید. امیر افخم را می‌شناسیم که از هواداران سخت محمدعلیمیرزا بود و با اینهمه چون محمد علی برافتاد بمیان مشروطه خواهان در آمد و بی آنکه بازخواستی بیند و سزایی بابد حکمران بروجرد گردید و چون در آنجا بالران می جنگید سپاه آماده ای با ازار فراوان همراه داشت و این هنگام که بجلوگیری سالارالدوله نامزد شد پاترزه هزار تومان نیز پول از دولت دریافت. با اینهمه دل با مشروطه باک نداشت و از درون جز پیشرفت محمد علی و برادرانش را نمی‌خواست و اینست در بیرون آمدن از بروجرد نمیتوانست دیر میکرد. در تهران چندین بار تلگراف باو فرستادند تا ناگزیر گردیده بیرون شتافت.

از آنسوی سالارالدوله برادرش عندالسلطان را در کرمانشاه بحکمرانی گمارده خوشتر روز سی و یکم مرداد با نه دستگاه توپ و با سپاه بشمار از آنجا بیرون شتافت و تلگراف دراز دیگری از آنجا برای مجلس فرستاد و بگمان خود پندهایی داد و نمایندگان را باین خواند که کشور را بخداوند کشور (محمد علی) بسپارند و بیهوده ایستادگی ننمایند. هم در آن میگوید:

« معبد علیشاه در همین روزها بطهران خواهد رسید منم خواه باور کنی یا نکنی با سی هزار نفر از دروازه های کرمانشاه گرفته تا نوبران با قشون در حرکت می‌باشم. در آذربایجان شامونها و درگروس شجاع.

(*) داستان آن را درجایی یافتیم *

گفتاریست و دوم

لشگر کشی سالارالدوله و شکست او

سالارالدوله پیش از آغاز مشروطه سالها در کردستان و آن پیرامونها فرمانروایی میداشت و سران کرد و لر همه او را می‌شناختند و از پاره‌ای از ایشان نیز دختر گرفته بود و اینست در آنجا ریشه‌ای داشت و چنانکه گفتیم در سال ۱۲۸۵ (سال یکم مشروطه) از همانجا بدعوی پادشاهی برخاست و بر محمد علیمیرزا تا فرمانی نمود. لیکن کاری از پیش نبرده خود نیز گرفتار شد و پس از آنکه زمانی در تهران میبود از اینجا آهنگ اروپا کرد و در آنجا می‌زیست تا امسال محمد علیمیرزا آهنگ بازگشتن بایران کرد و سالارالدوله نیز همچون شماع السلطنه بیاری و پشتیبانی او برخاست و چون این در کردستان و لرستان شناختگی داشت بآنجا رفت که بسیج سپاه کند و از سوی غرب بتاختن پردازد و چنانکه گفتیم چون بسندج رسید در اندک زمانی دسته‌هایی بر سر او گرد آمدند و او با دو هزار تن بیشتر از سواره و پیاده آهنگ کرمانشاه کرد و در دوم مرداد باین شهر در آمد. کرمانشاهیان او را پذیرفته و دسته‌هایی نیز از اینجا باو پیوستند. لران و کردان که نام مشروطه را بیدی شنیده و آن را دشمن میداشتند و خواه و ناخواه هوادار محمد علی میرزا بودند و سالارالدوله را از پیش می‌شناختند از شنیدن اینکه آن بایران بازگشته و این بیاری او می‌شتابد بجنبش آمده گروه گروه بسالارالدوله می‌پیوستند بویژه که نوید تاخت و تاراج شهرها نیز در میان بود و خود کوشش بی‌مردی نبود. داود خان کلهر با سه پسر خویش و نظر علی خان پیشکوهی (پدر زن سالارالدوله) و سردار اشرف پسر والی پشتکوه از کسان نامعداری بودند که هریکی با دسته‌هایی نزد وی شتافتند گذشته از دیگران که از یاد نامهاشان

الدوله با سه هزار سوار و همان قدر پیاده حرکت کرده اند و بآنها امر داده شده است از راه زنجان بطرف تهران حرکت نمایند...

شماره همراهان او را ده هزار نوشته اند و خود وی در اینجا سی هزار میگوید لیکن چنانکه نوشتیم دسته های بیشمار بس انبوهی بود. زیرا همینکه هیاهو افتاده بود او آهنگ تهران را دارد گروه گروه لران و کردان و دیگران بآرزوی تاراج از پشت سر او میآمدند. یکی از آنانکه با وی بود چنین میگوید: اگر بگویم صد هزار تن همراه او بود دروغ نیست. چیزی که هست اینان يك توده بسامانی نبودند و با هم پیوستگی نداشتند که کسی بشمار درست ایشان پردازد. يك گروه بیست و سی هزار تنی که میشد نام سپاه بآنان نهاد در پیش و دسته های دیگری را پراکنده و بیسامان از پشت سر آنان راه می پیمودند و اینست سراسر راه را از کرمانشاه تا نوبران از چند فرسنگ تا چند فرسنگ همه تاراج کردند. این بود چگونگی سپاه آن جوان نادان.

از کرمانشاه که بیرون آمدند از آنجا بکنگاور و از آنجا بنهوند و از آنجا بدولت آباد ملایر رسیدند و در اینجا بود که در نیمه های شهریور با امیر افخم دچار آمدند و خنک در گرفت و چون امیر افخم دل بسوی محمد علی میرزا داشت و شاید پیوستگی نهانی نیز با سالارالدوله پیدا کرده بود در جنگ سستی نشان داد و زود شکست یافت. بنوشته مستر شوستر دوستان بختیاری کشته گردیده توپها و ابزارهای دولتی که با وی بود همه بدست سالارالدوله افتاد. خود امیر افخم نیز پس از دیری با سالارالدوله پیوسته آشکاره پیروی او را پذیرفت.

بدینسان کار سالارالدوله بالا گرفته آوازه او هر چه بیشتر گردید و چون آگاهی از شکست امیر افخم بسلطان آباد رسید سردار ظفر نیز که با قصد تن در آن شهر بود آنجا را رها نموده تا بقم پس نشست. مردم سلطان آباد کسانی را فرستاده از سالارالدوله فریادها خواستند و درهای شهر را بروی او باز داشتند. ولی سالارالدوله پس از شکستن امیر افخم بر آن شد آهنگ همدان نماید و امر نظام را که در نزدیکیهای آنجا در دیه خود نشیمن داشت سر کوبید و باین آهنگ رو بآنس آورد لیکن امیر نظام

چگونگی را شنیده با پای خود بنزد شاهزاده قاجار آمد و او نیز با کسان و ابزارهایی که داشت با وی پیوست. اینست سالارالدوله آهنگ سلطان آباد نمود و بی آنکه جلوس گیری بیند روزیست و دوم شهریور بآن شهر درآمد. از آنجا دسته های او به پیشرفت پرداختند و تا نوبران پیش آمدند و چون در این هنگام کار محمد علیمیرزا مانع از رسیدن و دیگر امیدی به پیشرفت کار او باز نمانده بود سالارالدوله نیز ترانه را دیگر کرده این زمان خود را پادشاه مینمود و در تلگرافیکه از میان راه برای دارالشوری وزیران فرستاد زبان شاهان بگل برد. با آن پیشرفتی که کرده بود و با نیرویی که همراه خود داشت چندان دشوار نمی نمود که فیروزی بهره وی گردد و بآرزوی دیرین خویش رسیدن پادشاه شود. در این زمان بار دیگر در تهران ترس پیدا شده بود و چون دسته هایی از دموکراتیان و دیگران در آرزوی کوشش و جانفشانی بودند هزار تن بیشتر تفنگ از دولت گرفته و شبانه دروازه های شهر و پیرامون آن را پاسبانی می نمودند. پاسخی را که دارالشوری باین تلگراف سالارالدوله داده در اینجا می نگاریم:

«سه طغیانگر افحضرت والا از کردستان و کرمانشاهان و نهاند واصل علت اینکه تا بحال بایراد جواب پرداخته نشده اینست که چون خود را طرفدار شاه مغلوع قلم داده اید لازم آمد که وضع حال محمد علی میرزا با جواب تلگراف شاهزاده بکمرته بحضرت والا اعلان شود البته تا بحال قتل رشید السلطان و ارشد الدوله و شکست و تفرقه اردو های آنها و شکست و تفرقه اردوی شاه مغلوع و فرار او و تسلیم شدن سایر رؤسای اشرار مازندران و استرآباد را شتبعه اید حاج شجاع الدوله را که برای خودتان از امدادات غیبیه تصور می گردید اذده روز باین طرف چهار مرتبه شکست و متجاوز از دویست نفر از اعوان او مقتول و عده کبری مجروح و غراری شده اند و خود حضرت والا که باسم مشروطه طلبی و دعوت پرستی مصداق این حرکات شده اید و با فرار خودتان بوسیله نهب و غارت اموال همان بیچاره رعایا می خواهید مقاراج اردوی خود را متکفل شوید تا يك اندازه قدرت قوای ملی را که نتیجه حیات عموم افراد ملت است نه باشی از عقایدی که مبتنی بر اضلال حیات ملت مشاهده کرده اید و اگر هم تا بحال از کردار و رفتار خونریزانه خود متنبه نشده اید و تأیید الهی را شامل حال این قوه که حضرت والا تحقیر می کنید میدانید باید ملتفت باشید هر کسی یا سلطنت مشروطه... طرفیت پیدا کند در عداد بیاعی و دشمنی مملکت محسوب است تا بر این چون حضرت والا مبادرت در این

امر کرده اید مسئولیت این سفک دماء و نهب اموال و هتک اعراض بعهده حضرت والا خواهد بود دیگر خود دانید.

در اینمیان سواران بختیاری بفروماندهی سردار محتشم و سردار بهادر دسته دسته از تهران آهنگ قم می نمودند تا بجلو گیری پردازند پس از همه یفرمخان بامجاهدان خود بیرون رفت. خود سالارالدوله تا نوبران رسیده و پیشرو دسته های او تا باغشاه دو فرسنگی آنجا پیش آمده بودند و چون از اینسوی لشکرهای دولتی رسید روز چهارم مهرماه بود که در باغشاه جنگ در گرفت و ما اینک تلگرافهایی را که از سرداران دولتی به تهران رسیده و روشنترین آگهی ها را درباره کارزار دربر دارد در اینجا می آوریم. یفرمخان چنین آگهی فرستاد:

«الیوم که سیم شوال است قبل از طلوع آفتاب اردوی دولتی را از ایلیک حرکت داده قبل از وقت با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ قرار داده بودیم که امروز باید بخواست خداوند کار اردوی سالارالدوله را که در قریه باغشاه و دو فرسخی ساوه منزل دارند بکلی تمام کنیم با نقشه صحیح اردو باقشون یاغیان مقابل گردید نظر علیخان لورستانی تمام تپه و ماهورهای ست ساوه را گرفته با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ با کمال سختی می جنگید دودخان کلهر و پسر والی پشت کوهی و سواران همدانی و کردستانی و پسران علیمراد کرمانشاهی و حاجی علیرضا خان گروسی با پنج عراده توپ هفت سانتیمتری و هشت سانتیمتری اثری با اردوی پندگان بنای جنگ را گذارند دو ساعت و نیم تا بیره جنگ در اشتغال بود بحمدالله با حملات پیایی دوازدهی متصوغات هکی ایشان شکست خورده قرار سودند و اقامت چنین جنگ و فتح حیرت انگیزی تا بحال در این ملک اتفاق نیافتاده است قریب با صد نفر از سواران مژبور لورستانی و کردستانی و کرمانشاهی و همدانی و گروسی و غیره که از لباس و کلاهشان معلوم است از قشون اشرار مقتول شده و تمام چادرهایشان بجای خود باقی مانده است و پنج عراده توپ دولت بحمدالله تعالی بتصرف اردوی دولتی درآمد جمعیت طرف از همه جهت متجاوز از چهار هزار نفر بوده که با قصد نفر مقتول و باقی فرار اختیار نموده از اردوی دولتی ده نفر سوار بختیاری مقتول و مجروح شده عجالتاً غیر از این مطلب قابل واپورت نیست قریب یکصد نفر اسیر و دستگیر شده لیکن هنوز استنطاق نشده.

غلامحسین جعفرقلی بفرم

اینکه در این تلگراف شماره سپاهیان سالارالدوله را چهار هزار تن نوشته دسته

های پیش آمده را میگوید و بیگمان پیروان او بسیار فروتر از این اندازه ها بوده. سردار ظفر و سردار جنگ چنین تلگراف کردند:

ظهر بوم ششم وارد نوبران شدیم پنج عراده توپ از سالارالدوله در نوبران و دو فرسخ آنطرف مانده از قرار تحقیق مقرون بصحت است و قتی که مقدمه اردوی سالارالدوله در سوره جنگ می کردند یک اردو بریاست امیر افخم و امیر نظام در نوبران بوده تمام اهل نوبران و قیطانیه میگویند سپاه سالارالدوله متجاوز از هشت هزار نفر بوده از ساوه تا نوبران نقش کشکان کفن کرده و یکمن دیده میشد محقق زیاد تر از پانصد نفر کشته شده از آنها و زیاده از پانصد نفر زخمدار داشتند که بعضی در بین راه مردند و بعضی را در بین راه کشتند و بعضی را برداد خیر شکست اردو که از نوبران بامیر افخم و امیر نظام رسیده با افواج و سوار خود فرار کردند سالارالدوله بنوبران رسیده پرسید امیر افخم کجاست گفتند فرار کرده. گفت خانه اش را ندا خراب کند که باصرار او مرا از این راه آورد و الا از طرف قزوین آمده بودم سوار نظر علیخان با خودش بنوبران نیامد از قراری که در تمام دهات نظر علیخان و سوارش را دیده اند گفته بود تمام سوار مرا کشتند و گرفتند بقیه سوارش لجن بسر گرفته بودند لجن بسر گرفتن علامت مردن و کشته شدن یکی از رؤسای ایل است که با از پسرهای نظر کشته شده یا برادر و داماد داود خان کشته شده ... اگر سه چهار فرسخ دیگر عقب فرار بها رفته بودند تمام گرفتار و کشته شده بودند افسوس که سوار و نووچشان سه شبانه روز نحوایده اتصال مشغول جنگ بودند والا می توان عرض کرد که از اردوی سالارالدوله کسی باقی نمی ماند از قرار مذکور عقب مانده اردوی سالارالدوله به و سایر اسباب سالارالدوله و هر کسی را که دیده اند غارت کرده و از پیراه فرار نموده اند گمانم آنکه دیگر صد نفر دیگر دور سالارالدوله جمع شود نمیرود بکلی مضطرب و خراب شدند بحمدالله تعالی بر حسب تمهیدات حضوری دفع اشرار شد اشاءالله تعالی سایر مخالفین دولت و منافقین ملت هم بجای اعمال و بکیفر خواهند رسید خسرو نصیر

این فیروزی دولت گرانبها تر از فیروزیهای پیشین بود و دیگر گرانبها تر شدی اگر توانستندی دنبال کریختگان را گیرند و تا توانند از آنان کشتار کنند و سزای تاراجگریها را در کنارشان نهند. چنانکه نوشته اند اگر دنبال کردندی خود آن جوان دیوانه بدست آمدی و ریشه نیاهاگرهای او بریده شدی لیکن چنانکه از تلگرافهای پیداست از فرسودگی و درماندگی اسبها بآن کار نپرداخته اند. هنوز این

فیروزی روی نداده همدان دوباره بدست دولتیان آمده بود و اینست سالارالدوله بادسته اندکی از راه نویسرکان بیروجرد گریخت و باز مانده داستان او را در جای دیگری خواهیم آورد.

از سران و پیشروان کسانی که با وی بودند هریکی بجایگاه خود گریخت که سپس از یارۀ ایشان بازخواستهایی کرده شد و بیاره ای دست ترسید. از کسانی که دچار بازخواست گردید علی رضا خان گروسی بود که چون بگروس باز گشت و بکۀ شصت تیری نیز همراه برد با دستور دولت جها نشاء خان امیر افشار از کرفس برسر او رفت و با او جنگ کرده چیرگی یافت و او را دستگیر نمود که در نتیجه علیرضاخان کشته گردید.

توپهاییکه از سالارالدوله بدست افتاده بود با دستگیران از سیاه اورا چندروز پس از فیروزی با عوزیک و شکوه بتهران آوردند. بدینسان لشکریهایی که محمد علیمیرزا و برادران و یاران او آراسته و از چند راه بر سر تهران رانده بودند یکی پس از دیگری درهم شکسته از میان رفت. تنها در این هنگام صمد خان دریا سنج باز مانده و او نیز پس از شکست هایی که از دست تبریزیان یافته بود از هر پیشرفتی نومید گردیده و این هنگام جز در اندیشه رهایی خویش نبود چنانکه داستان او را خواهیم آورد.

این فیروزیها بسیار کراتها و درخور آن بود که معنی کوشش و سود آن را بهمة ایرانیان فهماند و ایشان را از سستی و درماندگی بیکیاری بیرون آورد. افسوس که بکۀ رشته پیش آمدهای ناکهانی ناگوار پشت سر آنها نمودار گردید و بسرمد زمان نداد.

محمد علی میرزا و سالارالدوله در میدان های جنگ شکست یافتند ولی خودشان از میان نرفتند و هریکی نادبری مایه گرفتاری دولت گردیدند چنانکه اینها را درجای خود خواهیم آورد.

گفتار یست و سوم

آشوب اردبیل و کشته شدن آخوندوف

در این دو ماه که در پیرامون پایتخت فیروزیهای پیاپی رخ میداد و مردم کشور در همه جاشادمانی مینمودند در آذربایجان بکشته کارهای اندوه آوری انجام مییافت. داستان حاج صمد خان و آمدن او را بر سر تبریز جدا گانه خواهیم نگاشت. در اینجا پیش آمد های اردبیل و خلخال را می نگاریم:

چنانکه گفتیم عین الدوله را والی آذربایجان برگزیدند و چون شورش شاهسون روز بروز بیشتر میشد و از بودن مجلل فرستاده محمد علیمیرزا در میان ایشان بیم هایی می رفت عین الدوله با مفر کهن خود چنین چاره اندیشید که کسانی از سران شاهسون را که در تهران در بند بودند آزاد گردانند و فرو نشانند شورش شاهسون را از ایشان خواهند. نیز عین الدوله ایشان را همراه خود بآذربایجان برد. از روزیکه این سران شاهسون را یفرمخان بتهران آورد بارها خواسته میشد آنان را رها گردانند. لیکن در هر بار انجمن ایالتی تبریز آگاهی یافته با تلگراف بجلو گیری می پرداخت. بکشت گردنیشان که سالها تاخت و تاز را پیشۀ خود داشتند و ما دیدیم که بانگیزه بیگانگان آن رسوایی را در تاراج اردبیل نشان دادند و این یکی از فیروزیهای دولت نوین بود که سر آنان را کوفت و بدانسان ایشان را در بند و زنجیر کشید. چیزی که هست درباریان کهن که با نیرنگ و دغلبازی خود را در دستگاه مشروطه جا داده و کم رشته کارها را بدست گرفته بودند چندان پروای آرامش کشور را نداشتند و بآن زودی نمی خواستند دست از کردارهای بیخردانه کهن خود بردارند. اینان بمشروطه و

آن هیاهو ارج چندانی نمی‌نهادند. چنانکه نمونه آن برگزیدن عین‌الدوله بفراوان راوی آذربایجان می‌باشد.

چون ده پانزده تن از سران شاهسون آزاد شدند و هنوز امیر عشایر خلخال و یاراه دیگران در بند بودند رشید الممالک برادر امیر عشایر در خلخال بکوشهایی برخاست که مایه زحایی او را نیز فراهم گرداند بدینسان که بهمنی گمان دیگری از بیرون شاهسونان بتهران تلگراف فرستاد که آن ده واند تنی که دولت آزاد کرده اگر دولت می‌خواهد آنان شاهسونان را بریر فرمان دولت بیاورند این کار از دست آنان بر نیاید. ما چند تنی را از دیگران پیشنهاد می‌کنیم که دولت آزاد کند و چنانکه این کار را کرد ما همگی فرمانبرداری نمایم و سراسر شاهسون را زیر فرمان دولت آوریم. از تهران در برابر این پیشنهاد روی سرم نشان دادند و ایست آنان بکار گزین شده و نمایندگان انجمن خلخال را بهمدستی خود خواندند و دوتن از ایشان را که آقای ناصر روایی و وکیل الممالک بودند برگزیدند که باردیبل بفرستند و نمایندگان انجمن اردیبل را بهمانجیکری برانگیزند که آشتی کارهای آذربایجان را بتهران درست آگاهی دهند و دولت را بیدیرفتن پیشنهاد رشید الممالک و همراهانش وادارند و خودشان همراه آن دو نماینده تا بیرون اردیبل رفتند و چنین خواستار بودند که نمایندگان انجمن اردیبل تا بیرون شهر آیند و با ایشان قراهم نشسته در بیرون امون خواستی که داشتند گفتگو کنند. لیکن نمایندگان انجمن از رفتن به بیرون شهر خودداری کردند. تنها میرزا حسین آخوندوف که مردی بسیار غیرتمند و دلیری بود بیرون رفته با سران شاهسون دیدار کرد و چون در چنان هنگامی فرمانبرداری شاهسونان را بدولت مشروطه بسیار سودمند میدانست بگردن گرفت که میانه ایشان با دولت بگفتگو برخیزد و همراه دوتن نماینده انجمن خلخال بشهر بازگشته دیگر نمایندگان انجمن اردیبل را نیز با خود یار ساخت که بتلگرافخانه شتافتند و از تهران عین‌الدوله و برخی وزیران دیگر و پاره نمایندگان آذربایجان در دارالشوری را بیای تلگراف خواستند. عین‌الدوله درخواست ایشان را پذیرفت و امیر عشایر را نیز از بند آزاد گردانید و از فردا او را نیز بتلگرافخانه آورد. سه روز در میانه گفتگو میشد و پیامها

با سیم رفت و آمد میکرد. یکی از نویدهایی که سران شاهسون میدادند این بود که مجلل را گرفته بدولت سپارند. نیز عین‌الدوله را آسوده تا تبریز رسانند. در این میان قونسول روس با ستارا رفته بود و چون روز دوم این پیش‌آمد باردیبل بازگشت و از چگونگی آگاهی یافت چنانکه گفته‌ایم او آشکاره به پیشرفت کار محمدعلیمیرزا بیکوشید و بیگمان میانه او با مجلل بیوشکی بود اینست این کوشش آخوندوف و همدستان او را نپسندیده مجلل را که میانه یورتچی بود از چگونگی آگاه ساخت و او را بشهر خواست.

فردای آنروز که گویا دوشنبه بیست و نهم مرداد (۲۶ شعبان) بود بامدادان مجلل با شصت تن از بیکزادگان یورتچی که در گردنکشی با دولت سخت یا فشاری داشتند بدیده‌اش کسن نزدیکی شهر رسیدند. چون این آگاهی‌ها را کنده شد نمایندگان انجمن اردیبل که در تلگرافخانه بودند هریکی بیاندای بیرون رفته بازنگردیدند. تنها آخوندوف با دوتن نماینده خلخال ماندند که همچنان بانهران گفت و شنید داشتند و این پیش‌آمد را نیز آگاهی می‌دادند. نزدیک بظهر ناگهان جارچی در کوچه و بازار از زبان قونسول روس و مجلل چنین جار می‌زد که محمد علی میرزا دیشب سماعت گذشته به پایتخت در آمده و بخت نشسته و از عهده گناهها گذشته ولی پس از این نباید کسی نام مشروطه را ببرد. هنگامیکه این جار کشیده میشد یکدسته از کهنه فراشان و مردم بیسرویا گرد جار زننده را گرفته قریب و غوغا بلند میکردند هنگامی شگفتی بود. در اندک زمانی شهر بهم برآمد و آزادخواهان هریک خود را بشهانگامی انداخت. و چون نام قونسول در میان بود کسی گمان نمیکرد داستان بیکبار دروغ باشد. هنگام پسین مجلل بشهر در آمده و در روز (نهمین قلعه) نشین کرد و او نیز آگاهی بنام خود با همان مضمون نویسانده بردبارها چسباند.

در این هیاهو آخوندوف و یارانش همچنان در تلگرافخانه بودند و آخوندوف که پیش‌آمد را بتهران آگاهی میداد مرکز خود را نیز پیش‌بینی کرده آن را نیز آگاهی داد و به نمایندگان آذربایجان بدود گفت و چون این زمان شهر بیکبار بهم خورده و ایمنی از میان برخاسته بود پس تلگرافخانه ناگزیر شد آخوندوف و یارانش

را بیرون فرستد و در اداره را ببندد. آقای روایی مینویسد: باخوندوف گفتیم سران شاهسون که ما را از خلخال آورده اند در بیرون چشم برآه ما دارند و ایشان ما را نگهداری کرده آسوده بخلخال می‌رسانند. تو نیز همراه بیا تا ایمن کردی. پاسخ داد: مردم خواهند گفت شهر را شورانید و خویشتن بدر رفت. نپذیرفت با ما همراهی کند و آشکاره مرگ خویش را پیش‌بینی میکرد و بزبان می‌آورد.

آقای روایی و همراهش شب را در نهانگاهی بسر داده بامدادان خود را بنزد رشیدالممالک و همراهان او رسانیدند و چگونگی را آگاهی دادند و با ایشان روانه خلخال شدند. اما آخوندوف دل بمرگ نهاده در خانه خویش ایستاد و همینکه روز رسید چند تن قزاق با دستور مجلل بگرفتن او آمدند. آخوندوف چون میدانست او را زنده نخواهند گذاشت دلیرانه ایستادگی کرد و با تیانیچه با قزاقان روبرو شده دوتن از ایشانرا زخمی ساخت. لیکن قزاقان چیره درآمده او را دستگیر کردند و کشان. کشان راه نارین قلعه را پیش گرفتند. در راه هیچ گزندی بآن مرد دلیر دریغ نمی‌گفتند. یکی از قزاقان نیز با کلوله زده او را از پا انداخت و هنوز بیکبار جان‌آزتنش بیرون نرفته بود که ریسمان بیایش بسته از روی زمین کشیده با آن نامردی بنارین. قلعه‌اش رسانیدند (۵).

بدینسان یکمرد دلیر و غیرتمند دیگری قربانی آزادی ایران گردید و همیشه نامش در تاریخ خواهد ماند. خدا روانش را همواره شاد گرداند. چون این آگهی به تبریز و دیگر شهرها رسید همه جا سخت افسوس خوردند و در تبریز کانون دموکرات (کمیته) نگارشی درباره او بیرون داد که در روزنامه شفق چاپ یافت. پس از ملا مامویری این دومین مرد بنامی بود که در اردبیل کشته گردید.

مجلل بدین تبرنگ در اردبیل بحکمرانی پرداخت و فاجعه روزی بازار گرمی داشت. لیکن چون کار محمد علی میرزا پیش رفت و کم‌کم آگهی درست در اردبیل پراکنده گردید بیگزاران بورتچی که همراه بودند پی بفریب خوردن خود بردند و از کرد او پراکنده شدند و چون در این هنگام صمدخان در بیرون تبریز نشسته خود

(۵) بیشتر آگاهیهای این گفتار از روی یادداشتی است که آقای ناصر روایی فرستاده‌اند *

را سر رشته دار سراسر آذربایجان می‌شناخت مجلل را بنزد خود خواست و او را گرفته بند نمود و اندوخته‌هایی که در آن چند گاه اندوخته بود از دستش گرفت و خود او سیف‌الممالک نامی را بحکمرانی اردبیل فرستاد. مجلل تا دیری در بند بود ولی رها گردیده بنزد سالارالدوله شتافت چنانکه نام او را در جای دیگری خواهیم آورد.



۱۴- جوان شبردل حسین خان باغبان

و گذشته را هرگز برویش نکشیدند. پس از آن نیز همیشه انجمن ایالتی نامه‌هایی نوشتی و کارها از خواستی و چون در این سال سالارالدوله از سرحد آذربایجان بخاک ایران در آمد و نخست میکوشید کردان آنجا را بهمدستی خود شوراند آقای هدایت که آن زمان والی بود و انجمن ایالتی حاج صمدخان را بجلوگیری او برانگیختند و او در میان دواب لشکر گاه ساخت. لیکن سالارالدوله در آذربایجان نمائند بکردستان رفت. پس از آن آقای هدایت صمدخان را برای رفتن بر سر شاهسونان برگزید و چنانکه کفتم از تهران نیز آنرا پذیرفتند و در آغازهای مرداد بود که حاج صمد خان آنهنگ سراب کرد. این زمان آقای هدایت رفته و رشته کارهای آذربایجان در دست شاهزاده امان‌الله میرزا بود و چون او گمان دیگری نمی‌برد بهمه سرکردگان قره‌داغ و سراب و چار او بمقام دستور فرستاد صمد خان بیوندند. از تبریز هم یک سر کرده نوپ با بیست تن فراق و دسته‌ای سواره قره‌داغ روانه داشتند. نیز تفنگ و فشنگ و دیگر افزار فراوان فرستادند. همچنان ابراهیم آقای قارسی را با دوست تن مجاهد سواره نزد او فرستادند. از هر راه باستواری کار او کوشیده میشد و بیش از چهار هزار سپاهی بر سر او گرد آمدند.

لیکن در این میان یازده رقتارهای او مایه بدگمانی گردید و یاره آگهی‌های تبریز رسید که پیوستگی او را با محمد علیمیرزا میرسایید و پس از دوسه روز هم ابراهیم آقا با سواران خود بشهر باز آمد و آگاهی آورد که صمدخان برکناری برخاسته است و بنام اینکه محمد علی میرزا آذربایجان را باو سپرده بر آنست که بکارهایی برخیزد. چنین میگویند: در روزهاییکه صمدخان بر سراب رسید ناگهان تلگرافی از زن محمد علیمیرزا برای او آوردند که در آن خواهش کرده بود صمد خان دیه‌های او را در آذربایجان بدمت گیرد و نگه دارد. صمد خان آنرا ساده پنداشته گمان دیگری نبرد. لیکن در همان روزها سیدی (۵) از تبریز بنزد وی رسیده خود را فرستاده محمد علیمیرزا خواند و نوشته‌ای از قونسول روس در تبریز بگواهی نشان داد. سپس

(۵) سپس یکی از نامه‌هایی که از محمد علیمیرزا برای این سید به میانگیری قونسولگری روس میرسید در پستخانه تبریز شناخته شد که آنرا بهایی باز کرده پیکره برداشته و بدینسان از سید ازپره‌پیرود اقتدار و آزادخواهان او را گرفته نهانی نابود ساختند.

۳۴۴۴ رقتار بیست و چهارم

سرگشی حاج صمد خان

صمدخان را خوانندگان تاریخ نیک می‌شناسند. او در جنگهای سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در پیرامون تبریز یکی از سرداران لشکرهای محمد علیمیرزا بود و چنانکه گفته‌ایم پیش از همه دیگران بشهر می‌سپرد و چون آن جنگها بیابان رسید و لشکرها پراکنده شدند او نیز بر اعانه بازگشت و بحکمرانی پرداخت و این زمان دغلیارانه مشروطه خواهی نشان میداد و در نامه‌ای که حاج زین‌العابدین آقا مراغه‌ای (۵) نوشته و در روزنامه شمس چاپ یافته چنین میگوید که هنگامیکه در بیرون تبریز بوده در آنجا نیز از درون خواستار مشروطه بوده و همیشه میخواست با سردستانان آزادی پیوستگی پیدا کند ولی نمی‌توانسته است، بشهرمانه دروغی باین رسوایی را نوشته و این شکفت که روزنامه شمس از همان زمان ستایشگر او گردیده و بارها در شماره‌های خود ستایش ازو نگاشته. یک روزنامه‌ای که بدعوی راستی پرستی بستانخان و دیگر سران آزادی زبان درازیها میکرد و پناه دادن بلوطیان دوجی را بستانخان گناه بزرگ می‌شمرد خود آن بدینسان ستایشگری حاج صمد خان می‌پرداخت. این نمونه است که چون کارها بنیاد نداشت و هر کسی نیک و بد را در ترازوی دلخواه خویش بسنجید چه وارونه کاریها رخ نماید.

این را هم نوشتیم که چون در سال ۱۲۸۸ یفرمخان لشکر بقره داغ کشید صمد خان نیز با سپاه مراغه همراه او بود و چون از آنسفر بتبریز آمد در خانه حاج مهدی آقا نشیمن گرفت و چندی در آنجا بماند که تبریزیان پذیرایی و مهربانی بدیغ نگفتند

(۵) نویسنده کتاب ابراهیم بیگ که تا این زمان زنده و در استانبول می‌زیست.

گفت: چون محمدعلیمیرزا با ایران باز گشته و کنون از راهماز ندران و بسوی پایتخت دارد چنین خواسته شمام در آذربایجان بدست نشاند کی او بکار برخیزد و تبریز را گرفته بنیاد انجمن و مشروطه را براندازد و از آن تلگراف که بنام ملکه بشمار رسیده این خواسته شده است.

صمد خان که همیشه بدخواه مشروطه بودی و دل از کینه تبریزیان پر داشتی بیدرتک آنرا پذیرفت و برای آنکه دیگر سرکردگان را با خود همدست گرداند نهائی انجمنی ساخت و چگونگی را بمیان نهاد و بکرشته دروغهایی از نیرومندی محمد علی میرزا بزبان آورد. سرکردگان چون همگی از هواداران کهن خود کامکی بودند آنان نیز همدستان شدند و با هم سوگند خوردند و پیمان نهادند که بر سر شاهسون رفته بجای آن آهنگ تبریز کنند و تا جان دارند در راه پیشرفت کار محمد علی کوشند. اگرچه این انجمن در نهان بود ابراهیم آقا آن را دریافت و پیش از آنکه صمد خان سرکشی را آشکار گرداند و ایشان را دستگیر و نابود سازد شانه سواران خود را برداشته از سراب گریخت و در راه نیز بقورخانهای برخورد که از تبریز برای صمد خان فرستاده شده بود آنها را هم باز گردانید. با اینهمه انجمن باور نمیکرد و از پراکنده شدن داستان جلو گیری میکرد تا از خود صمد خان نامه هایی پیاره کسان در شهر رسید که در آنها محمدعلی میرزا را شاه ایران و خود را فرمانفرمای آذربایجان نامیده بود و سپس نیز آگهی ها رسید که برای اردبیل از سراب حکمران فرستاده. نیز بر سر دبه ها فرستاده و مالیات دوساله را خواستار گردیده.

انجمن نخست در بیست و یکم مرداد (۱۸ شعبان) چگونگی را با رمز بتهران آگاهی داد (*) سپس در بیست و پنجم آشکاره داستان را نوشت و خواستار گردید که عین الدوله زود تر آهنگ آذربایجان کند که شاید سرکردگانیکه بر کرد سر صمد خان بودند بپوای او گریزند و از پیرامون او بپراکنند. از آنسوی بهمدستی شاهزاده امان الله میرزا که رئیس لشکر هابود به بسیج به نگهداری شهر برخاست.

(*) در دفتر کوپیه انجمن که اکنون در دست است این تلگراف هست اگرچه رمز است و دواست بهت در چه باره باشد ولی ما از بیرون میدانیم در این باره است.

تبریز را از صمدخان و چند هزار سپاهیان اوترسی نمی بود. شهری که دوسال پیش آن ایستادگی را در برابر چندین لشکر نموده بود چنان می شد که این زمان يك صمدخان بر آن چیره در آید؟!...

تبریز در این هنگام بسیار نیرومند تر از دوسال پیش میبود. زیرا اگرچه بیشتر جنگیان که در آن سال در تبریز گرد آمده بودند پس از فرونشستن جنگ پراکنده شدند و جز از مجاهدان خود تبریز و دسته هایی از گرجیان و قفقازیان باز نمانده بودند لیکن همین مجاهدان نیروی بزرگی بشمار می رفتند و اینان اگرچه بسیاری بکار خود رفته بودند و تنها گروه اندکی در شهر بانی و ژاندارم و کارهای دیگر دولتی مانده و همیشه آماده می ایستادند با اینهمه دیگران نیز در جای دوری نبودند و آنگاه این زمان نیروی دولتی نیز در دست آزادیخواهان بود و دسته هایی که امان الله میرزا پدیدمی آورد اگر چه هنوز آزموده نبودند و چندان امیدی بچنگجویی آنان نمی رفت باز مایه دلگرمی شمرده می شدند. غیرت و جانفشانی خود شاهزاده به تنهایی مایه پشت گرمی بود.

گذشته از اینها توده انبوه بسیار پیش آمده و از روزیکه داستان باز گشت محمد علی رخ داده بود هر روز آدینه در مسجد بزرگ بانوهای گردمی آمدند و از جوش و جنبش باز نمی ایستادند. راست است که در تبریز دشمنان آزادی نیز فراوان و اینان نیز در راه خود با فشار بودند و با همه گذشتی که از مشروطه خواهان دیده بودند از کینه نکسته هر زمان از راه دیگری بازار دشمنی برمیخواستند. لیکن اینها در برابر استواری کار آزادیخواهان درخور پروا نمی بود. با آنهمه گزند ها که روسیان در آن سه سال رسانیده بودند و این زمان نیز از هر باره سختگیرها می نمودند تبریز رز رونق و سامان بسیاری در کار خود میداشت. یکدسته که یا کدلا نه بکوشند و باخرد و توانایی پیش روند چه شکفت که به نتیجه های درستی رسند!؟

یکمان صمد خان پشتش بجای دیگری گرم بود. و کرنه اوتبریز را آزموده و چنان نمی بود که اندازه زور خود و نیروی آن را درست نداند! انجمن نیز از رهگذر شهر بیم نمیداشت و پروای پیرامونها را نمیکرد. چنانکه در تلگرافی که در

پنجم شهر یور (سوم رمضان) بعین الدوله فرستاده و بازخواست می کند هر چه زود روانه آذربایجان گردد چنین می شود:

د تصور نفرمایند چرا آذربایجان این اندازه عاجز بوده و مغلوب تهدیدات یکنفر شخص بی نام و نشان میشوند آذربایجانی را همان قدمت سابقه موجود است و ایداً واهمه در دل ندارند علت اینهمه خرابیها فقط از عدم ایالت است اگر بروی تشریف بیاورند هر گونه قوا درخور آذربایجان تهیه شده و این موانع حاضره بکلی مرتفع خواهد شد.

صمد خان همینکه سرکشی را آشکار ساخت سعد آباد سه فرسخی شهر آمده در آنجا لشکرگاه ساخت و سیمهای تلگراف را پاره کرده از هر سو راه خوار بار را بروی شهر بست و همان نیامدن والی را از تهران دستاویز ساخته بهمگی چنین وانمود که روسیان بهواداری محمد علی پشتیبان او میباشند و ایشان نخواهند گزاشت کسی دیگری از تهران بوالگیری آذربایجان بیاید و بدینسان همه سردستانان را از قرقداغ و شاهسون و چارایماق و سراب و کردستان برسر خود گرد آورد.

در همان روزها یکمسته از کسان او از مراغه بدخوارقان و از آنجا بکوکان آمدند و ایاتان نیز راه خوار بار را بروی شهر بستند. ایاتان چون بسیار نزدیک آمده بودند از شهر ابراهیم آقا را با دسته ای از مجاهدان و سواران قره داغ بجلو ایشان فرستادند. ایاتان چون بکوکان رسیدند کسان صمد خان بدخوارقان باز گشتند و در آنجا آماده جنگ ایستادند. ابراهیم آقا و همراهانش برسر ایشان رفتند و چون جنگ رخ داد پس از دوسه ساعت کسان صمد خان شکست یافته بگریختند و نایب عباس هکماواری و برادرش محمد دستگیر شدند. از اینسوی نیز نایب حسنخان نامی از سر-دستان کشته گردید.

این جنگ در دوم شهر یور رخ داد و چون نخستین بیکار یا نیروی صمد خان و نایب عباس دستگیر شده بود با تلگراف بشهر آگاهی فرستادند. از نایب عباس بارها نام بردیم. این مرد در دلیری و در جنگ آزمودگی کمتر مانند داشت و خود جوان تناور و بلند بالایی بود اگر نادانی و بیباکیش نبود بجایگاه بس بلندی رسیدی. چنانکه گفته ایم در جنگ های سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در قراملک می زیست و چون آن جنگها به

پایان رسید و سردستانان قراملک خواه و ناخواه کردن بمشروطه نهند او با آشنایی چندین ساله با سردار از درآشتی دریامده در قونسولگری روس بستی نشست و چندماه که در آنجا بود بسیار شبها بیرون آمده با چند تن همراه بهکماوار یا قراملک می رفت و در خانه های توانگران در هر یکی چند شب میهمان می ماند و از ایشان با زور پول میگرفت و همیشه در جستجوی نایب یوسف بود که بغون مادرش بکشد. بدینسان بمردم چیرگی و آزار مینمود و گردنکشانه در درون شهر میزیست و چون مرد بسیار دلیر و بیباک میبود و انگاه عنوان بست نشینی در قونسولگری میداشت آزادخواهان چشم پوشی از کارهای او مینمودند و در پی دستگیر کردن نبودند. پس از چند ماه شبی که در کنار پل اجی در نشیمنگاه یکی از کارکنان راه شوسه میهمان بود در مستی یکی از بستگان روس را با تپانچه کشت و بدینسان از خود روسیان نیز گریزان گردید و از همانجا از بیراهه روانه مراغه شده خود را بنزد صمدخان رسانید. صمد خان او را می شناخت و اینست نگه داری کرد و در آنجا بود تا این هنگام صمدخان از سراباو را خواست و چنانکه گفتیم او نا دهخوارقان آمد و در آنجا با برادرش دستگیر افتاد. چنین گفتند او تنها در برجی برزم پرداخته از دیگران آگاهی نداشت و تنها برادرش محمد با وی بود و یکبار دیدند دیگران گریخته اند و مجاهدان کرد ایشان را گرفته اند و چون از جنگ سودی نبود ناگزیر شده خود را بدشمن سپردند. باید گفت خونگیر شده بودند و گرنه با آن آزمودگی عباس در جنگ و دلیری و بیباکی او بآن آسانی دستگیر نمیشدند. هر چه هست همینکه در شهر آگاه شدند دستور دادند هر دو را بشهر آورند، سپس مشهدی محمد نامی را از مجاهدان که چاپق محمد میگفتند با چند تن روانه نمودند که در راه بهر کجا که بایشان رسیدند هر دو را در همانجا بکشند. گویا این از بهر آن بود که اگر بشهر بیاورند شاید روسیان هوادار در آیند و از کشتن جلو گیرند. مشهدی محمد در نزدیکی ممقان بایشان رسید و هر دو را در آنجا کشت که در ممقان زیر خاک سپردند. دو برادر هریکی خواهش میکرده است که نخست او را بکشند و در دم مرگ بسیار دلیرانه رفتار می کرده اند. برای نایب حسنخان در شهر ختم گزارند و ارجشناسی بسیار کردند.

تا این هنگام صمد خان در سعد آباد نشسته بانبوهی سپاهیان خود می کوشید و با آنکه در این میان پیایی آگاهها از تهران از فیروزیهای دولت مشروطه در برابر محمد علی و ارشادالدوله میرسید چون هنوز سالارالدوله در میان بود و آنگاه صمد خان بیش از همه پشت گرمی بروس داشت شکست بروی خود نمی آورد و نزدیک به نیمه شهریور بود که باسمنج را لشکرگاه ساخت. آزادیخواهان نیز آماده شده و سنگرهای پیرامون شهر را دوباره استوار ساخته بودند. از تفنگ ها و فشنگ ها که دولت خریداری کرده و در آن نزدیکها از راه رسیده بود اندازهای هم بتریز فرستاده بودند. و در این هنگام بسیار بجا افتاد و بکسانی که تفنگ در دست نداشتند از آنها دادند. گذشته از دسته های سپاهیان سه هزار تن از مجاهدان داوطلبانه تفنگ برداشتند و بار دیگر تبریز سر باز خانه گردید.

در این هنگام داستان افسوسناک شگفتی رخ نمود و آن اینکه روز شازدهم یا هفدهم شهریور قونسل روس یادداشت فرستاد بدینسان که چون سپاه روس که در شهر است ایمنی شهر را بگردن دارد اینست مجاهدان نباید در شهر جنگ کنند و اگر بخواهند باید بروند در بیرون جنگ کنند. پیداست که میخواست دست و پای آزادیخواهان را ببندد و راه فیروزی را بروی صمد خان باز دارد. زیرا اگر مجاهدان میخواستند در بیرون شهر جنگ کنند اینان از هر سو که بیرون میرفتند دسته های صمد خان از سوی دیگر بشهر درمی آمد. اگر چه قونسل میگفت بصمد خان نیز همان پیام را فرستاده ولی که توانستی باور کند که راست است؟!...

انجمن چگونگی را بتهران آگهی فرستاد و بقونسل نیز چنین پاسخ داد که تبریزیان سر جنگ با صمد خان ندارند تا بیرون بروند و با او پیکار کنند. این صمد خانست که آهنگ شهر را دارد و هر گاه که از سوی او تاختن رود مردم ناچارند جلو او را بگیرند.

داستان جنگهای شهر را با صمد خان در گفتار دیگر خواهیم آورد. در اینجا پایان کار رحیمخان و داستان مرند را می نگاریم: گفتیم چون رشیدالملک را روسیان بردند جایگاه رحیمخان را عوض کرده او را در درک در جای پنهانی نگه داشتند. چون

رحیمخان این بار نیز رو بسوی نوده آورده و همه میگفت از کرده پشیمان و می خواهم پس از این بشروطه نیکی نمایم و باز سوگند یاد کرده بود در این هنگام آزادیخواهان خواستند او را بیازمایند و چون پسر او بیو کخان در اهر دسته ای بر گرد سر داشت و بیم آن میرفت که او نیز بصمد خان پیوندد انجمن ایالتی برحیمخان پیشنهاد کرد که بنویسد پسرش نزد صمدخان نرفته خود با دسته هایی که می تواند کرد آورد بیاری مشروطه بر خیزد و در یک روزی که از سوی شهر با صمدخان جنگ خواهد شد او نیز از آن سوی بر سر صمد خان آید و زبان داد که هر گاه پسرش این کار را بگردن گیرد و انجام دهد انجمن ایالتی از دولت خواستار شود از گناه او گذشته رهایش گرداند و سر پرستی ایل چلییانلو و دیگر عنوان هایی که در زمان محمد علیمیرزا داشت همه را باو یا پسرش وا گذارد. رحیم خان باند رستی پیش آمده پاسخ داد نخست دولت مرا رها گرداند تا من به پسر من بنویسم بر سر صمد خان آید. پیدا بود مرد سیاهدل باز بخود نیامده است و از امیدواری که بنگهداری روسیان دارد ترسی بخود راه نمیدهد بارها این پیشنهاد و خواهش را از او نمودند و پاسخ درستی نشنیدند آخرین بار شبانه آقای بلوری که دستیار ایالت بود پیش او رفت و باز بگفتگو پرداخت و چون نتیجه ای بدست نیامد دیگر زنده ماندن او بیهوده بود و بیگمان روسیان او را جسته رها ساختندی چنانکه پسرهای کوچکش را از شهر گریزانیدند(*) آقای بلوری در برخاستن بحاجی خان پسر علی مسیو که کلانتر نوبروارک در نگهداری او بود چگونگی را دستور داد. حاجی خان رحیمخان را بنام آنکه از انجمن تورا خواسته اند از نهانگاه بیرون آورده بدست چند تن سپردو آنان او را یکی از راهروهای ارک برده با چند تیراز بادر آوردند. بدینسان یکمرد ستمگر تیره دلی سزای خود را یافت و از شگفتی ها بود که اینکار با دست آقای بلوری که آنهمه گزند از رحیمخان دیده بود انجام گرفت.

این پیش آمد گویا در آغاز های مهر ماه بود و تا دیری کسی از آن آگاه نگردید تا کم کم چگونگی بیرون افتاد و هر کسی آن را دانست. نوشته ها و

(*) روز سی و یکم شهریور ماه (۲۹ رمضان).

تلگرافهای رحیمخان که آن زمان بدستها افتاده پاره‌ای از میان رفته و پاره‌ای اکنون در پیش ماست.

اما پیش آمد مرند: شجاع نظام پس از آنهمه دو رویها چون پشتش بروسیان گرم بود همچنان با مشروطه دشمنی می نمود و این زمان چون فرصت یافت با دستور صمد خان شب بیست و یکم شهریور (۱۹ رمضان) به هنگامیکه مردم درخانه های خود نا آگاه نشسته بودند بیکبار بهمدستی کسان خویش بخانه های آزادیخواهان ریخته گیر و بند و تاراج آغاز کردند. میرزا آقا خان مکافات (نویسنده روزنامه مکافات در خوی) و برخی دیگر را دستگیر ساختند و کسان دیگری از میرزا مسیح حکیم و میرزا احمد ناصری و حافظ افندی (۵) بدر رفته از بیراهه خود را تبریز رسانیدند. بدینسان جوان نادان بار دیگر مرند را میدان سیاهکاریهای خود ساخت و راه جلفا را بروی تبریز بسته از آمد و شد کاروانیان بجلوگیری پرداخت.

گفتار بیست و پنجم

جنگهای صمد خان

صمد خان پس از آنکه از شاهسون و کرد و قره داغی و سرابی و چار دولی نیرو اندوخت و کارهای خود را راست کرد بآرزوی گرفتن شهر بکار برخاست. نخستین جنگ در بیست و چهارم شهریور (۲۲ رمضان) رخ داد، از نیمه شب دسته های اوسنکرها ی ساری داغ و هاچه داغ تاختن آوردند و هنوز دوساعت پیش از دمیدن بامداد بود که ناگهان جنگ آغاز گردید و از سنگرها غرش توپ و آواز تفنگ برخاست. شهریان چون آماده نبودند کسان صمد خان که بیشتر سواران جنگ آزموده قره داغ و سراب بودند زور آورده سنگرها را گرفتند و بکتوب کوهستانی را بدست آورده و دوتن توپچی را دستگیر کردند و بردند. جنگ همچنان پیش میرفت و از شهر دسته هایی بیاوری شتافتند. آنروز را تا غروب زد و خورد سختی میرفت و شهریان سنگرهایی را که از دست داده بودند دو باره باز گرفتند. سپاه صمد خان بارنج را در نیم فرسنگی شهر لشکرگاه ساختند و در آنجا سنگرها پدید آوردند و در همان شب چندان زبان و آزار بمرم آنجا رسانیدند که فردا زن و مرد و بزرگ و کوچک خانه های خود را رها نموده با ناله و زاری بشهر آمدند و نا جنگ برپا بود بیارنج بازنگشتند.

در این جنگ بسیاری از مجاهدان پا در میان نداشتند و بیشتر دسته گارد که شاهزاده امان الله میرزا پدید آورده بود در سنگرها بودند. چگونگی آنکه دسته دموکرات در تبریز نیز پدید آمده و اینان چنانکه در تهران در اینجا نیز بامجاهدان دشمنی مینمودند و نام آوری آنانرا بر نمیتافتند. این تخم را بنیاد گزار دموکرات بهمه جا پاشیده بود. اگرچه در اینجا بیابگاه تهران نرسیده و چنان نبود که آشکاره

(*) یکی از ترکان عثمانی که بایران آمده و در مرند می نشست و از شمار آزادیخواهان بود گفته شدن

آورا در جای خود خواهیم یاد کرد *

با مجاهدان بد رفتاری کنند و به بیش‌رمی برخیزند. هر چه هست سردی در میانه پدید آمده و چون بیشتر نمایندگان انجمن و سردستانان آزادی خود را بدسته دموکرات بسته بودند و در این کار هادست ایشان در میان بود بمجاهدان روی سردی نشان میدادند و اینان نیز کنار ایستادند. لیکن چون شکست شب بیست و چهارم و بردن توپ رخ داد سردستانان دانستند که جنگ و مردانگی کار هر کسی نیست و بسوی مجاهدان آوردند. اینان نیز که نتوانستندی بیکبار بر کنار باشند گام پیش نهاده بکوشش برخاستند.

شب بیست و پنجم (بیست و سوم رمضان) دسته هایی از سواره صمدخان بقراملك در آمدند و بار دیگر آنجا را نشیمنگاه گرفتند و مردم آنجا که خواستار چنین روزی بودند بشادی ایشانرا پذیرفتند و بار دیگر تفنگها را بیرون آورده بایشان پیوستند. همان شب آگاهی شهر رسید و چون گمان میرفت شبانه از راه حکماوار بشهر در آیند دسته دسته مجاهدان رو بآنجا آوردند. من نيك یاد دارم آنشب را در مسجد اهره گر با چند تنی شب زنده داری پرداخته بودیم ناگهان دسته های مجاهدان آمدن گرفتند و در کوچه ها انبوه شدند و گروهی از ایشان بمسجد در آمدند. بیشتر آنان جوانان بازاری و بازرگان زادگان بودند که با همه جوانی در جنگها ورزیده گردیده و مردانگی از چهره هاشان هویدا بود. دسته ای نیز از گرجیان و ارمنیان آمدند. آنچه مرا شگفت افتاد اینکه جز تکان پا و آواز دیگری از ایشان بر نمی خاست و با آنکه در اندک زمانی هزار تن بیشتر در آنجا گرد آمدند چنان سنگین و آرام می ایستادند که اگر شب رمضان در میان و مردم در بیرون نبودندی از آمد و رفت ایشان کمتر کسی آگاه گردیدی، پس از دیری چون از سوی قراملك جنبشی پدیدار نشد اینان نیز بشهر باز گشتند.

روز بیست و سوم از اینسوی بقراملك ناختن بردند. چه از راه حکماوار و چه از راه شنب غازان دسته هایی به پیشرفت پرداختند و جنگ بسیار سختی در گرفت و از آغاز روز تا انجام غرض توپ و آواز تفنگ شنیده میشد ولی کاری از پیش نرفت و جز کشته شدن کسانی از اینسو و از آنسو نتیجه بدست نیامد.

داستان این جنگها را نوشته اند و من آنها را بکوتاهی در یاد دارم و اینست بکوتاهی می نگارم. چنانکه گفته ایم در آترمان در تبریز دو روز نامه یکی تبریز و دیگری شفق چاپ می شد. ولی آنها بادی از این جنگها نکرده اند و این نمونه ایست که چنان کار صمد خان را خوار می گرفته اند.

از این پس همچون سال ۱۲۸۷ همیشه از سنگر ها زرد و خورد میرفت. یک نیم سپاه صمد خان در قراملك و نیم دیگری در بارنج می نشستند و شهریان نیز در برابر ایشان در خیابان و شنب غازان و حکماوار سنگر ها پدید آورده بودند. (در یک یادداشت مینویسد هجده سنگر داشتند) روز بیست و هشتم شهریور بار دیگر جنگ برخاست (۵). صمدخان بر آن بود که راهی بدست آورد و خود را بشهر رساند و می دانست همینکه چنان کرد روسیان بدستاو نیز آنکه در شهر جنگ نشود جلو گیری از کوشش مجاهدان خواهند کرد. این بود هر زمان که فرصت می یافت ناگهان دسته های خود را بر سر شهر میفرستاد و هر بار جز شکست نتیجه نمی برد. در جنگ امروزی که بسیار سخت تر از جنگهای دیگر بود نیز جز شکست بهره نیافت و دسته ای از کسان او کشته گردید. انجمن ایالتی در تلگراف خود بتهران درسی و یکم شهریور چنین می نویسد:

« دو روز است از طرف اشرار اقدامی بچنگ نشده گویا بواسطه شکستی است که در جنگ چند روز قبل به اشرار رسیده از قرار مذکور تقریباً شصت نفر تائین و چند نفر سر کرده کشته شده است ... »

در این هنگام چون آگاهی از گرفتاری تبریز بهمه جا رسیده و پیاپی از شهر ها می پرسیدند انجمن ایالتی تلگراف پایین را بهمه شهرها فرستاد.

« صمد خان مراغه که يك عزم سقیبانه جمعی را دور خود جمع کرده شهر را محاصره کرده قوای دولتی و ملتی با کمال جدیت مشغول مدافعه انشاء الله عتقرب مشارالیه و تا بمین اش بجزای خود خواهند رسید هیجان فوق العاده در اهالی در حفظ اساس مشروطیت و موافقت با دولت علیه نمایان و بفضل الهی ابدآ جای نگرانی نیست انجمن ایالتی. »

یکم مهر ماه بار دیگر از شهر بقراملك ناختن بردند و جنگ سختی در میان

(*) تاریخ این جنگ بیگمان نیست. شاید پیکروز زودتر یا دیرتر رخ داده.

رفت. لیکن کاری توانسته عصر باز گشتند. فردای آن که یکم شوال و روز جشن روزه خواران بود یکساعت پیش از دمیدن آفتاب ناکهان از هرسوی شهر جنگ بسختی آغاز گردید. از ساریداغ و هاجه داغ و مارالان و باغمیشه و سیلاب و سرخاب و شام. غازان و همکاران از همه اینها غرب توپ و آوای تفنگ برخاست. صمدخان باردیگر بزور آزمایی برخاسته و این بار میدان جنگ را بس پهناور گرفته و پیروان اواز چندین راه پیش تاخته بودند که مگر از یکی از آنها شهر دست یابد. شاهزاده ضیاءالدوله از شب آهنگ ایشانرا دانسته و بهمه سنگرها دستور فرستاده بود که بیدار باشند و آماده بایستند. این بود از هرسو که کسان صمدخان تاخت آوردند جلو را بسته یافتند. امروز یکی از روزهای تیرشور بود و سختی جنگ روزهای پرشور سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ را بیاد می انداخت. از سوی قراملک بسنگرهای شام غازان تاختن آورده هنوز پیش از دمیدن آفتاب بود به سنگرهای شمالی آنجا دست یافتند و اندکی مانده بود که بهمه آبادی دست پیدا کنند. دسته ابراهیم آقا که جنگجویان دلیری از مسلمان و کرجی بودند و نگهداری بخشی از سنگرهای آنجا را برگردن داشتند سخت پافشاری نمودند و چند تنی از ایشان زانو بزمین گزارده باهم پیمان نهادند که تا دشمن را پس نشانند از جای خود برنخیزند و مردانه بجنگ و گلوله ریزی پرداختند. گروهی از مجاهدان قره آغاج نیز یاری ایشان نمودند. بدینسان از پیش از دمیدن آفتاب تا سه بغروب رزم سختی در میان میرفت تا کسان صمدخان از فیروزی خود نومید گردیده بقراملک باز گشتند و بیست تن کمایش از ایشان کشته گردید. از مجاهدان نیز ده تن یا کمتر کشته شدند که یکی از آنان شهباز نام داشت. در همکاران گذشته از آنکه تاختن صمدخان را بر گردانیدند پس از شکست از دنبال آنان تاخته تا دیری همچنان جنگ را برپا داشتند. در این جنگها نیز حاجی علی عمو بود و از کوشش باز نمی ایستاد. در میدانهای دیگر نیز همه جا فیروزی با آزادی خواهان بود و دسته های صمدخان پس از زور آزماییهای فراوان کاری پیش نبرده هنگام عصر باز گشتند. در این روز ضیاءالدوله و دیگر سرکردگان سنگرها را گردیده سرکشی میکردند. خود ضیاءالدوله نخست بسنگرهای ساری داغ رفته و سپس بشنب غازان آمد. مرآت

السلطان بهکماوار رفت. آقا میرزا علی واعظ بهکماوار و از آنجا بشنب غازان رفت. موزیک نیز برزمگاهها فرستادند و از هر باره پروای کار مجاهدان را داشتند. انجمن ابالتی در یکی از نامه های خود در باره آنجنگ مینویسد: «متجاوز از صد نفر مقتول و مجروح داده کوشمالی بسرا خوردند» (*).

پس از این رزم دیگر صمدخان دلیری بجنگ نکرد و دوهفته در میان آرامش رخ داد. چون راهها بسته بود در شهر خواربار کم شده و گرانی رویداده بود و برینویان سخت میگذاشت. شهریان خواستند راه باز کنند و بر آن شدند که بقراملک و بارنج تاختن برند و روز پانزدهم مهر (چهاردهم شوال) از بامداد یکبار برخاسته از راه همکاران و شام غازان بر سر قراملک تاختن. امروز نیز جنگ سختی رویداد و تا عصر شهر پر از آواز تفنگ و غرش توپ بود که شنیده میشد. لیکن چون قراملک در گودی نهاده و پیرامون آن بیشتر جویهای بزرگست و سنگرهای آنجا نیز استوار بود و تفنگچیان چه از بومیان و چه از فرستادگان صمدخان ایستادگی بسیار نمودند مجاهدان کاری از پیش نبرده باز گشتند و انبوهی از ایشان از دلیران ارمنی و مسلمان کشته یا زخمی شدند. در کتاب آمی شماره کشتگانرا بیست و پنج تن و زخمیان را سی تن نوشته. ولی من بیشتر از آن دریاد دارم. یکی از روزهای سخت تیرشور این روز بود و من هنوز آن را فراموش نکرده ام.

آنچه یاد دارم این آخرین جنگ با کسان صمدخان بود. پس از آن کارها رویه دیگر گرفت. زیرا صمدخان چون از جنگ بهره برنداشت لشکرهای خود را از بارنج به باسمنج پس کشیده در آنجا نشست و بدینسان که شیوه همیشگی او مانند کاش بود باز از در نمی درآمد و از شهر خواستار گردید دو تن از بازرگانان را نزد او

(۵) یکروز صفحه بعد عصر همان روز برافشته شده و بکشته از مجاهدان سنگر شام غازان را با ابراهیم آقا سرکرده شان نشان میداد. آنکه در میان نشسته ابراهیم آقاقت. دیگران بدینسانست: رده یکم از چپ برات (۱۰) اسلان کرجی (۲) بکن کرجی که نامش فراموش شده.

رده دوم از چپ برات (۱۰) میرزا حسین اردبیلی (۲) سلطانعلی (۳) قلی (۴) یوسف خان (کنون یابور شهریان در اردبیلست)، (۵) محمد علی خان (آقای مهدوی که اکنون در حالیه تیریز است) رده سوم از چپ برات (۱۰) ابراهیم اردبیلی (۲) اسماعیل خوری (۳) کبک کرجی (۴) عباسقلی الان براغوشی (۵) بکن کرجی که نامش فراموش شده (۶) از کسان ابراهیم آقا نامش فراموش شده است.



۱۵- شرح پیکره در صحنه قبل نگاشته شده است

بفرستند و چون اینان به باسمنج رفتند صمد خان باز گفتگوی دوستی و آشتی بمیان آورده از انجمن ابالتی خواستار زینهار گردید. ولی چون بازرگانان شهر باز گشته پیام صمد خان را رسانیدند انجمن خواهش او را نپذیرفت. مردم نیز در مسجد گرد آمده چگونگی را بگفتگو گزارده همگی یک زبان خواستار کیفر شدند. راستی هم اینست که صمد خان از درون پشیمان نگردیده و در همان هنگام نیز جز بدشمنی و بدخواهی با مشروطه نمی کوشید. او را در نهان با روسیان گفتگو ها بود و داستان او نیز همچون داستان محمد علی میرزا و سالارالدوله از این سپس رنگ سیاسی بخود گرفت که اگر انجمن باو زینهار داده از گذشته چشم پوشیدی از آن نتیجه ای بدست نیامدی. چنانکه در همان هنگام تا می توانست از آمد و شد کاروانیان شهر جلوگیری مینمود. بیچاره روستاییان که نسا دانسته باری می بستند و رو شهر می آوردند و در باسمنج گرفته گوش های ایشان را بدیوار یا بدرخت میخ کوب میکرد. سیمهای تلگراف را کسیخته نمی گزاشت باز بسته شود. از دبه ها و آبادیها مالیات می طلبید. بهر کجا که راه داشت حکمران می فرستاد از اینسوی شهر نیز با یک رشته گرفتاری های سختی روبرو بود که بیش از آن نمی توانست کار جنگ را دنبال کند چنانکه آنها را در گفتار دیگری برشته نگارش خواهیم کشید.

چنانکه گفتیم این جنگ را تنها خود تبریزیان کردند و چنانکه در تلگرافهای انجمن گفته میشود گذشته از کارکنان دولتی مجاهدان تا سه هزار تن بودند که روزانه انجمن در رفت و آمد و شام ایشانرا می پرداخت و اینها جز از آنان بودند که از کیسه خود می خوردند. از بیرون تنها یک دسته قفقازی و گرجی بودند که از سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ آمده و باز نگشته بودند و در این هنگام مردانگی و جاننازی دریغ نگفتند. از ارمنیان نیز دسته ای بودند که باید از ایشان پترسخان را جدا گانه نام ببریم. این مرد دلاور در این زمان در تبریز رییس اداره نمک و دود بود و چون پیش آمد با چند تنی بمجاهدان پیوست و ما بار دیگر نیز بنام این مرد دلاور خواهیم رسید.

پارچه برخت دوزی پرداختند. اگر چه تا این کار انجام گیرد جنگ با صمد خان بیابان رسید ولی اینان رشته کار را از دست ندادند و بسیاری از مجاهدان داوطلبانه آن رخت را در بر کرده بدسته گارد پیوستند. مردانی که در خانه دستگاه آسایش و خوشی را فراهم داشتند آنرا را کرده بنام غیرت هر روز در سرباز خانه همدوش سپاهیان مشق یاد می گرفتند.

گفتار یست و ششم

گرفتاریهای آذربایجان

تبریز هنگامی که با سپاههای صمدخان می جنگید و بد انسان که گفتیم نگهداری خود میکوشید با یکرشته گرفتاریهای دیگری نیز دربردار بود. داستان روسیان و دژ گرفتاریهای آنان را بارها گفته ایم. این خود بدترین گرفتاریست که یکدسته سپاه بیگانه در درون یک شهری جای گیرد و همیشه در پی آزار و بهانه جویی باشد و مردم شهر چاره جز شکستباری نداشته باشند. در جنگهایی که با صمد خان می رفت هر زمان بیم این بود که روسیان پیچیدگی آغاز کنند و با ایشان نیز زد و خورد پیش آید. پیام قونسول را در باره آنکه در شهر جنگ نکنند و پاسخی را که آزادینخواهان دادند نگاشتیم. روسیان دنباله آنرا رها نکردند و در یکی از جنگها دسته ای قزاق ناگهان بر زمگاه آمدند ولی چون مجاهدان پروا نکردند ایشان نیز دست باز نکردند. در یکی از جنگها یکی از بستگان روس اندک زخمی برداشت. روسیان آنرا بهانه ساخته میرزا آقا بالاخانرا که سر کرده ژاندارم بود با هفت تن گرفته بیاباغ شمال بردند و در آنجا بند کردند. یکی از ایرادهای روسیان این بود که مجاهدان رخت یکسان (انیفورم) ندارند و می گفتند این دستاویز بدست بد کرداران میدهد که هر کس تفنگی بر دارد و در شهر و در بیرون بدرقتاری آغاز نمایند. انجمن برای آنکه بهانه بدست ایشان ندهد بر آن شد به مجاهدان نیز رخت یکسان پوشاند و آنانرا بدسته گارد در آورد و چون در تبریز پارچه برای آن رخت باندازه در بایست پیدا نبود در زمان میرزا احمد سهیلی را با پول روانه تفلیس گردانید و او از آنجا پارچه خریده در اندک زمانی باز گردید و خواهیم دید جوان با غیرت سزای این کار را چگونه یافت. در زمان از آن

در چنین زمانی که بایستی اینهمه کارها را پیش برد تبریز بی اندازه تهیدست بود. در سال ۱۲۸۷ که ستارخان بکوشش برخاست تا چند ماه همه در رفت و بازگشت و توانگران از کسبه خود معذور شدند. داستان کمیسیون اعانه را در جای خود نگاشته ایم. رسیده های چایی که آن کمیسیون در برابر پولهای گرفته شده بدست مردم داده هنوز در بسیاری از خانواده ها بازمانده و خود جای آنست که خاندانها آنرا نگاهدارند و مایه سرفرازی شمارند. سپس نیز مالیات شهر را خودشان می گرفتند و بکار میردند و از استانبول و دیگر شهرها نیز دستگیرها میشد. اینست کمتر تهیدستی دیدند و سختی کشیدند ولی در اینسال که اداره مالیه برپا و بایستی در وقت را آن پیرداز معتمد السلطنه نامی که رئیس مالیه بود دانسته نیست اینمرد با کجا پیوستگی داشت و دستور از که میگرفت که نمیتوانست کار شکنی و سخت گیری در بیغ نمیکفت و چون مالیه سامان درستی نداشت و هنوز مستر شوستر بکار آذربایجان دست نیازیده بود انجمن راهی بجلوگیری از نادرستی معتمد السلطنه نداشت و او همیشه صندوق اداره را نهی نشان داده از پرداخت پول سرباز میزد و چون انجمن سختگیری کرد خود را بخانه شادروان ثقة الاسلام انداخته در آنجا بست نشست. انجمن ناچار شد از تهران پول خواهدواز آنجا نیز پس از چندین بار تلگراف بیست هزار تومان یکبار و پنجاه هزار تومان یکبار بیشتر بفرستادند. با اینکه از چند ماه باز شهریاری و ژاندارم پول پرداخته نشده بود و این هنگام نیز هر روز بایستی مجاهدان کم چیز مزد دهند و روزانه یکمید و پنجاه تومان پول نان و انگور و مانند آن میشد که از بهر غبار و شام ایشان میخریدند.

گذشته از این چنانکه گفته ایم از چندماه پیش از تهران عین الدوله را بوالیگری برگزیده بودند، تبریزیان ناگزیر بودند در کارها از دستور خواهند و او در تهران نشسته

نه آن میکرد که بآذربایجان آید ورشته کارها را در دست گیرد و نه این که بر کناری نماید و شهر را در کارهای خود آزاد بگذارد. جانشین اوشاهزاده امامقلی میرزا از ترس ریه های خود که زیر دست صمدخان بود بهیچکاری برخاسته بآن میکوشید هر چه زودتر خود را بکنار کشد و سرانجام در تبریز نیز نماند و بیرون رفت.

انجمن ایالتی بارها بعین الدوله رئیس الوزراء و دارالشوری تلگراف فرستاده خواستار میشد که هر چه زودتر عین الدوله رو بآذربایجان آورد و بارها یادآوری میکرد که صمد خان نبودن والی را عنوان ساخته بهمجا آواز انداخته که دولت ایران دیگر بآذربایجان نخواهد پرداخت و این کشور بدست او سپرده شده است.

در يك تلگراف چنین مینگارد:

«متجاوز از چهار ماه است که دردهای این مملکت را يك يك بمرض اولیای دولت رسانیده مع التاسف با آنچه استمداد اقدامی که چاره دردها بنماید بظهور نرسیده بلکه يك جلسه هم دایر بحال این خطه بدیعت تشکیل نیافته روزی علاءالدوله بایالت نامزد میشود پس از دو ماه استعفا میدهد روزی ... عین الدوله را با آنچه نوید منصوب می فرمایند تاسه ماه بامروز فردا گذرانده و هنوز هم اعزام نفرموده اند هر گاه تصورات آن هیئت جلیله اینست که تبریزیان در مقابل مهاجمین میتوانست مقاومت نموده مقلوب نشوند فرضی است صحیح جوانان تبریز هرگز زیر بار تمکین امثال صمدخانها و محمدعلی ها نرفته و تا دم آخر دست و پایی بر سر نه اشراق خواهند زد ولی اهالی سایر نقاط ایالت شده و عصیت و ناموسشان دستخوش جمعی بیشرقان گردیده و گذشته بر این هر گاه دنباله این وضع امتداد یافته و شهر در محاصره بماند یقین است مفاسد عظیمتر خواهد شد که اشراق هر روز بر قدرت و جمعیت افزوده خوانین و سوار اطراف طوعا او کرها با خود متفق و تعربك بر شرارت و فساد تبریز و اطراف خواهند نمود.»

با اینهمه تلگرافهای بیایی عین الدوله همچنان در تهران میشست و هر روزه چشم داشت پیش آمدهای آذربایجان را با آگاهی دهند و از دستور گیرند. راستی هم اینست که میخواست این غوغاها با دست دیگران فرو نشیند و او تنها برای آسایش و خوشی به آذربایجان آید. از سوی دیگر چون میدانست پشتیبان صمدخان روسیان هستند نمیخواست بناخوشنودی از آنان بآذربایجان آید. شاید هم در نهان پیوستگی با آنان داشت. هر چه هست از همپو عین الدوله ای جز اینگونه رفتار نداشتی. کسی او را دل

بکشور و مردم کشور سوختی تا در چنان هنگامی بکوشش و مردانگی برخاستی؟! از این والیگری اویش از آن نتیجه نشد که چند ماه آذربایجان را در کار خود آواره ساخت و از سوی دیگر سران شاهسون را که با آن سختی گرفتار شده بودند رها گردانید و پس از آن بیزاری و کناره جویی نمود و جای خود را بفرمانفرما واگراشت که چندی نیز او آسایش و زندگانی چندین میلیون مردم را باز بچه دغلکاریهای خود گیرد.

با این سختی ها انجمن ایالتی و سردستانان شکست بخود راه نداده دمی از کار باز نمی ایستادند. نه تنها بکارهای آذربایجان بلکه بکارهای بزرگتر دیگری نیز می پرداختند. چنانکه گفتم بسیاری از سران قزداغ در پیش صمدخان بودند از جمله سامخان ارشد که این زمان بنامتر از سه سال پیش بود و پیروان انبوهی داشت در باسمنج بنزد او آمده و در بیشتر جنگها پیش کام او بود. از اینسوی برادرش ضرغام (این زمان سالار عشایر خوانده میشد) با دسته اندکی در تبریز همراهی با آزاد بخوانان مینمود. پس از آخرین شکست صمدخان در دوم مهر ارشد از تو امید گردیده بمیانجیگری برادرش بسوی آزاد بخوانان گرایید و انجمن باوزینهار داده روانه اهر نموده که آنجا را نگهدارد. از آنسوی صمدخان بیوکخان پسر رحیمخان را بر سر افرستاد و دو تن باهم بدشمنی برخاستند. انجمن به یکایک سران آنجا نامه نوشته بدشمنی بیوکخان برانگیخت و چون ضرغام به اهر میرفت مشهدی عباسعلی قند فروش را که از سردستانان آزادی شمرده میشد همراه وی فرستاد که در آنجا ملایان و دیگران را به همراهی مشروطه برانگیزد. نیز میرزا علیخان یاوراف را با دسته ای از مجاهد با آنجا فرستاد. بدینسان در قزداغ جنگ در گرفت. در مرنده که پس شجاع نظام راه را بسته بود چون یکدسته از سواران ارشد با سر کرده ای نزد وی بودند انجمن عطاء السلطنه نامی را از تبریز فرستاد. حاج موسی خان هجوانی و آن سر کرده ارشد را نیز برانگیخت و اینان دست بهم داده با شجاع نظام بجنگ برخاستند. از آنسوی آقا میرزا نورالله خان یکانی و جهانگیر میرزا و کسانی با سیمسوار از خوی یاری اینان آمدند. در آنجا نیز جنگ پیش رفت. رشیدالملک که پس از رها شدن از تبریز بصمدخان پیوسته و این زمان با دسته ای از سوار روانه ساوجبلاغ شده بود انجمن سردار مکرری و دیگران را بجنگ

اوبرانگیخت. در قره داغ ارشد بیو کخان را شکست داده چند تنی از کسان بنام او را کشت. بیو کخان ناگزیر شد خود ارشد را میانجی ساخته از انجمن زینهار طلبد. در مرند جنگ همچنان برپا بود تا داستان التیماتوم و پس از آن جنگ تبریز با روسیان پیش آمد. اینها نمونه‌ای از گرفتاریهای آذربایجان و کوششهای انجمن ایالتی تبریز است. اگر از روز تخت از تهران امید بریده آزادانه خودشان بچاره کوشیدندی رشته تا این اندازه کسبخته نگردیدی.

با این گرفتاریها انجمن از هیچ کاری از بزرگ و کوچک باز نمی‌ایستاد. چنانکه خواهیم دید چون در این زمان دوسال مجلس شوری نزدیک بیابان بود انجمن شهرهای دیگر رانیز با خود هم آواز گردانیده از نایب السلطنه و خوددار الشوری افزودن بر زمان آن را خواستار گردید. نیز چون در فارس صولت الدوله رئیس قشایی بهمدستی نظام السلطنه بانگیزه دشمنی که با بختیاریان داشتند با دولت سرکشی مینمودند، انجمن تلگرافهای پسند آمیز برای او و نظام السلطنه فرستاد. یفرمخان و سرداران بختیاری فیروزهای خود را یکسره باین انجمن مژده می فرستادند و انجمن بهر یکی پاسخهای جدا گانه میداد.

داستان کشته شدن ملاحمره را آوردیم. این بیش آمد کشا کشی پدید آورده و تا این زمان برپا بود. کسان آخوند کشته میر حسینخان را می شماردند. از آنسوی کسان بسیاری او را بیگناه دانسته هواداری مینمودند و عدلیه که چند ماه باین دعوی رسیدگی کرد نتوانست آنرا بجایی برساند و انجمن ناگزیر شده خود او رسیدگی کرد و چون دلیل درستی بر کشندگی میر حسینخان در میان نبود کشا کش را پایان رسانید.

با آنکه زمستان فرا رسیده بود صمد خان همچنان در باسمنج مینشست. ولی از کوششهای انجمن بسیاری از کسانش پراکنده شده و او کار خود را سخت دیده نمیدانست چه چاره اندیشد. روسیان نویدهایی باو میدادند، یکبار نیز قونسل پیشنهاد کرد که با هم راهان خود در نعمت آباد (۵) بزریر بیرقروس پناهنده شود. صمد خان آن را شکست

(*) آبادی در دوفرمخی تبریز که تابستانگاه قونسلگری روس بود

خود شماره پذیرفت و بجای آن کسانی فرستاده از دبه‌های پیرامون با سمنج روستاییان را در نعمت آباد گرد آورد و آنان را ناگزیر ساخت که بزریر بیرق رفته محمدعلیمیرزا را خواستار شوند. این نمونه‌ای از پستی های اوست. انجمن ایالتی دردم آذر تلگراف پلین را به استانبول و جاهای دیگر فرستاد:

«شجاع الدوله که از هر جا ما برس شده و نزدیک شدن اردوی دولتی را شنیده مأمور پدماهت فرستاده دهاتی‌ها را جبراً بمنت آباد که یلان قونسلروس است میآوردند برای اعاده ارتجاع هر کدام از دهاتی‌ها سی آند تهدید میکنند و قونسل روس هم مسامت نمیکند انجمن ایالتی»

در اینمیان چنانکه گفتیم در آغاز های آبانماه عین الدوله از نام والیگری آذربایجان کناره جت و این زمان فرمانفرما را والی آذربایجان کردند. این آگاهی چون بشریز رسید نمایندگان انجمن ایالتی و دیگران تلگرافخانه رفته نمایندگان آذربایجان را در تهران تلگرافخانه خواسته از پیش آمد رنجیدگی نمودند و آشکاره گفتند فرمانفرما را نخواهند پذیرفت. در میانه گفتگوهای فراوان رفت و چون دولت پافشاری داشت تبریز باین ناگزیر شده پذیرفتند ولی خواستار شدند هر چه زودتر از تهران بیرون آید. فرمانفرما در دوازدهم آذر از تهران بیرون آمده بتبریز آگاهی فرستاد لیکن چون بتبریز رسید آجانشست و هر روز بهانه دیگری پیش آورد تا داستان التیماتوم دوم روس رخ داد. او نیز از آنجا بر گردید. این نمونه است که چگونه ایشان از گزارشهای نهانی آگاهی میداشتند و در چنان هنگامها خود را کنار میکشیدند در گفتار نیست و دوم نوشتیم که بخواهش رشید الممالک و همدستان او در تهران امیر عشاير و کسان دیگری از سران را شاهسون از بند آزاد کردند و چنین خواسته میشد که آنان همراه والی آذربایجان باشند و کسان ایشان بوالی یاری کنند و او را بتبریز رسانند. باین آهنگ رشید الممالک با دسته انبوهی بمیانج آمده در آنجا لشکرگاه ساختند و چشم براه والی آذربایجان داشتند. صمد خان خواست آنان را بسوی خود کشاند ولی آنان سر فرو نیاوردند. انجمن ایالتی تلگرافها بدلداری ایشان فرستاد. اگر راستی را در اندیشه کار بودند و عین الدوله و یا فرمانفرما روانه آذربایجان میشدی شاید از اینها سودی جسته شدی. ولی چون مقصودی جز رویه کاری نبود از

آنسوی امیرعشایر و دیگران را از بندرها کردند و کوشی به تلگرافهای بیابانی انجمن آذربایجان ندادند و از اینسوی از کسان ایشان سودجویی نکردند و ایشان تا دیرزمانی در میانجی می‌نشستند تا از آمدن والی نومید شده بی‌کارهای خود درفتند.



تصویری از مراسم عزاداری در تبریز، بهار ۱۲۸۵ قمری

گفتار بیست و هفتم

کشاکش میانه ایران و روس

چنانکه در جای دیگر نیز گفتیم در این تاریخ تمیخواهیم برویه سیاسی‌نیش آمدنها و پردازیم و کارهایی را که در پس پرده رو میداده بشکاریم. این را دیگران نگاشته‌اند و کارهای بسیار نهان آنروزی امروز آشکار است. در باره بد رفتارهای روس و انگلیس در ایران و خواسته‌های نهانی که می‌داشتند مگر شوتر گفتار درازی در کتاب خویش آورده و با کاهیایی که از پیوستگی‌های سیاسی میان روس و آلمان داشته زمینه را بسیار روشن گردانیده. نیز بر قور بر او در سایه اینکه او همراهش از سیاست سر ادوارد گری وزیر خارجه آنروزی انگلیس در باره ایران و خاموشی او در برابر در آهنگی‌های روس خوشنود بودند در رفتارهای روسیان و بدخواهیهای ایشان را یکبارگی باز نموده و بر خاموشی ادوارد گری در برابر آنها خرده گیری نموده است. گذشته از اینها کتابی در سال ۱۲۹۵ در آلمان در این زمینه چاپ و پس از آن بزبانهای انگلیسی و فرانسه و سوئدی ترجمه و در فارسی نیز بنام کشف تلخیس پراکنده شده.

آنچه می‌بایست نوشتن ایشان نوشته‌اند و ما نیازی بسخن رانی از آن زمینه در اینجا نداریم و تنها باین اندازه پسته میکنیم که نقولای دوم در باره ایران آن اندیشه را داشت که صد و سی سال پیش از آن یکتر بنای دوم در باره لهستان داشت و بهمدستی دولت اتریش بکار بست. و در هشتاد سال پیش نقولای یکم در باره خاک عثمانی داشت و در سایه استاد کی انگلیس توانست بکار بندد. نوشتن بگویم: میخواست بدافسان که در پیمان نامه ۱۹۰۷ زمینه سازی شده بود ایران را میان خود و انگلیس دو بخش

کند. نقولا از سالها این اندیشه را میداشت. ولی انگلیسیان از بهر آنکه از نزدیکی روس به هندوستان جلوگیری کنند ناخوشنودی مینمودند. لیکن در سال ۱۲۹۰ پیش آمدن هایی در اروپا روسیان را به آن کار دلیرتر و انگلیسیان را در کوشش بجلو گیری سست تر گردانید. زیرا از یک سو پاره نمایشهایی از دولت آلمان آماده گشتی و از اینجاست که انگلیس نشان داد و از سوی دیگر در همان زمانها دیداری میان دو امپراتور روس و آلمان در پوتسدام رخ داده پیمان نامه ای در میان بسته گردید که اگر چه بندهای آشکار آن چیز را بر زبان همدستی روس و انگلیس در برداشت ولی چون گمان می رفت بندهای نهانی نیز در میان باشد و بهر حال نزدیکی روس و آلمان را می رساند از اینجا انگلیسیان تا توانستند از در نمی درآمدند و کار ایران را در چنان هنگامی خوار گرفته جلوروسیان را باز گزاردند و روسیان فرصت باقیه بر نمدی کار افزودند.

چنانکه دیدیم محمد علیمیرزا را روسیان بایران آوردند و بیگمان چنین می خواستند او را دوباره بر تخت جا داده با دست او بدخلخواه خویش درباره ایران پیشرفت دهند و ما دیدیم آشکاره هوای او را داشتند و در همه جا یاری با او کردند. ولی چون محمد علی کاری از پیش نبرده از مازندران بگریخت و پس از آن سالارالدوله شکست خورده از میدان در رفت و صمد خان در پیرامون تبریز کاری از پیش نبرد روسیان رنگ دیگری بکار زده از یکسو محمد علی و سالارالدوله و صمد خان هر کدام را در جایی دیگری از کشور نگهداری کرده نگذارند بیکبار از میان برخیزند و از یکسو خود ایشان بکارهایی پرداختند و سخت گیریها پیش آوردند.

چنانکه گفتیم محمد علیمیرزا چون از مازندران بگریخت تا دبری جایگاه او نهان بود و سپس دانسته شد از استراباد بیرون رفته و همانجا است و بیاری روسیان دوباره نیرو می اندوزد. در آخر های مهر ماه دولت ایران از حال او آگاهی یافت و سردار محیی را بر سر او فرستاد. نیز دسته ای از تهران روانه گردانید. اینان بسپاه محمد علی رسیده در آغاز های آبانماه جنگهایی کردند. قونسول روس آشکاره بمحمد علی یاری مینمود و دستور او تر کمانان خاک روس نزاد او بودند. در یکی از جنگها نیز سپاه روس از کشتی بخشی در آمده بیاری محمد علی رزم نمودند. این بود سپاه دولت

شکست یافت. سالارالدوله چون از نو بران گریخت بیرون رفت و او نیز به پشنگرمی نگاهداری روسیان در آنجا ماند و در آینده داستان او و محمد علیمیرزا را خواهیم شناخت. از صمد خان نیز گفتگو خواهیم کرد.

اما سختگیریهای خود روسیان: پس از شکست سالارالدوله در آغاز های مهر ماه دولت ایران بر آن شد دارای او و شعاع السلطنه را بدست گیرد و از آن دولت گرداند و پیش از آنکه باینکار برخیزد نماینده ای را بفرستد خانه های دو دولت فرستاده چگونگی را دوستانه آگاهی داد. هیچک از دو سفارت ایرادی نگرفتند. دولت بمستر شوستر خزانه دار کل دستور داد آنرا بکار بندد. مستر شوستر روز شانزدهم مهر ماه (۱۵ شوال) بکار برخاسته برای بدست گرفتن هر یکی از دبه ها و باغهای آن دوشاهزاده کسانی فرستاد. از جمله یک مستوفی و دو مهندس و یک سر کرده با چهار ژاندارم بر سر پارک شعاع السلطنه که در شهر تهران نهاده روانه گردانید. اینان چون با نجار رسیدند چند تن قزاق ایرانی دم در بجلو گیری پرداختند. یاخیتانوف قونسول روس بپناه آنکه دارای شعاع السلطنه در پیش بانک روس گرواست قزاق با آنجا فرستاده بوده. مستوفی و سر کرده ژاندارم فرمان دولت را نشان داده بیرون رفتند و بکار پرداختند. اندکی نگذشت که دو سر کرده با دوازده قزاق روسی با آنجا رسیده اینان را با زور بیرون کردند. ژاندارمها چون دستور ایستادگی نداشتند باز گشتند. مستر شوستر چگونگی را با تلفون بفرستاد روس آگاهی داد و از قونسول رنجیدگی نمود و سپس نامه ای نیز نوشت. ولی چون پاسخی نرسید فردای آن روز پنجاه ژاندارم خزانه و پنجاه تن ژاندارم شهر بانی با چند تن سر کرده فرماندهی مستر موریل امریکایی همراهِ مستر کرتز از کارکنان آمریکایی مالیه بر سر پارک فرستاد. موریل و کرتز نخست یاخیتانوف را در قونسولگری دینه خواهش کردند قزاقها را از پارک بردارد و هر گاه سخنی درباره آن دارد بدولت بنویسد و چون یاخیتانوف نپذیرفت برخاسته بر سر پارک رفتند و قزاقها را تفنگ و اویزار از دست گرفته از آنجا بیرون کردند. دو ساعت و نیم پس از نیمروز دوسر کرده روسی بایکتن ایوبخان نامی سرهنگ قزاقخانه بدر باغ شعاع السلطنه آمدند

و اندکی در آنجا ایستاده باز گشتند (بنوشته مستر شوستر برآندارمها دشنام دادند) و خواهیم دید این آمدن ایشان از بهر چه بوده .

دولت ایران از این پیش آمد رنجیدگی نشان داده نامه سفارت نوشت و برداشتن پاختانوف را از ایران خواستار گردید . از آنسوی روسیان به پیش آمد رنگ دیگری داده عنوان نمودند که دو تن سر کرده روسی از جلو پارک میگذشته اند و ژاندارمها خواسته اند آنان را بزنند و تفنگ بروی ایشان کشیده اند. این زمان دانسته شد آمدن آن دوسر کرده بجلو باغ از بهر چه بوده .

چون این پیش آمد دنباله بس درازی پیدا کرد و روسیان بدستاورز آن بیکه رشته سختگیریهای نابجا برخاستند و در این کشاکش پای مستر شوستر و قام او در میان بود باید در اینجا اندکی از اندیشه روس در باره ایران بنگاریم و شوستر را هم نیک بشناسیم .

چنانکه گفتیم روسیان از دیر باز پی بهانه می گشتند . اگر کتاب آبی انگلیس را ببینیم در همان روز ها نراتوف جانشین وزیر خارجه روس در پترسبورگ با مستر اوپرون نماینده انگلیس در آنجا در باره ایران گفتگو می کرده و چنین می گفته :

« افق ایران بسیار تاریک است ، کشور از بد بیدتر می افتد و آشفته گی روز بروز فروتن تر می گردد ، دولت روس بیش از این نمی تواند بکارهای سختی نبردازد و خاک ایران را فرا نگیرد ... »

نراتوف افتادن کابینه را پیش بینی میکرده و چنین می گفته :

« اگر رشته در تهران بدست تندروان افتد هیچ کانون نیرویی در میان نخواهد بود که ما با آن گفتگو کنیم ... »

« تندروان » دسته دیموکرات را می گوید . ایندسته چیرگی روس را بر نمی-

تافتند و بیشتر ایشان مردان آزادخواه و ایران دوست بودند . اگر چه کسانی از میوم چینان با ایشان در آمیخته و بیشتر سردستگانشان از اینگونه دغلبازان بودند . وانگاه این دسته خامهها در کارشان بود و با همه شور و خروشی که مینمودند آن نبودند که در سختی تفنگ بدست گرفته یا براء جانبازی کزارند و یا ایستادگی و کاردانی شایسته

از خود نشان دهند . هنوز بآن اندازه نرسیده بودند . با اینهمه پس از مجاهدان ارجدار - ترین گروه ایرانی بشمار میرفتند . اینست نراتوف از افتادن رشته بدست ایشان ترس می داشته .

سپس نراتوف یاد مستر شوستر کرده و از اینکه او بهمه اداره های ایران دست انداخته و رشته همگی را بچنگ گرفته سخت خشمناک بوده و چنین می گفته :

« این با بهره مندیهای (منافع) روس در ایران راست نیاید ... مستر شوستر باید بداند که کوششهای او باید با بهره مندیهای روس (چنانکه با بهره مندیهای انگلیس نیز) سازش داشته باشد . ایران باید کم کم بسوی نیکی رود آنهم از راهیکه چشمداشت و بهره مندیهای دولت روس نیز نگهداری شود ... »

می گفته :

« نباید از دیده دور داشت که تنها نیکی ایران در میان نیست . بلکه باید حال کنونی آن و جایگاه خاصی را که دارد نیز بدیده گرفت ... »

این جمله ها که میانه دومی مرد سیاسی روس و انگلیس می گذشته هر یکی دلیل دیگرست بر آنکه روسیان آزادی ایران را از میان رفته میدانستند و بر آن میکوشیدند که آخرین کام را در این راه بردارند و از شوستر هم چشم میداشتند که بیش از پیشرفت کار ایران در بند خوشنودی ایشان باشد و نگهداری بهره مندیهای ایشان را کند . بدانسان که کارکنان بلژیکی ایران میکرده اند و روسیان را از خود خوشنود می داشته اند . و چون مرد امریکایی بدلبخواه ایشان نمی بود او را دشمن میداشتند و در پی بهانه می گشتند که بیرون کردن او را از دولت ایران خواستار گردند و این پیش آمد باغ شعاع السلطنه و رفتار سختی که شوستر پیش گرفت آن بهانه را بمیان آورد . در این هنگام که دولت روس این اندیشه ها را در باره برانداختن آزادی ایران و بیرون کردن شوستر بکار می برد در تهران نیز میانه کابینه وزیران باشوستر تیرگی هایی پیدا شد . وزیر مالیه و وزیر خارجه (۵) چند روز بهم کناره جوبی نمودند . لیکن دوباره بکار خود باز گشتند . سختگیری مستر شوستر درباره پول و نه پذیرفتن درخواست-

های بیجای وزیران و ابراد گرفتند بکارهای ایشان و تندی هایی که مینموده همرا ازو میرنجاید. ناصرالملک و کابینه سخت خواستار بودند اختیارات شوستر را کم کنند ولی چون دیمو کرانها هوادار او بودند در میان توده نیز نام نیکی پیدا کرده بود بیجان کاری دلیری نتوانستند. یکماه کمایش کفاکش ورنجیدگی درمیان بود در همان هنگام ناصرالملک نیز از دسته دیمو کرات بیجان خود بیمناک شده با ایشان رفتار دلبرانه مینمود و بمجلس نیز بد کمائی داشت.

در آخر های آبان دو سال مجلس بیابان میرسید که بایستی پراکنده شود و نمایندگان برای مجلس سوم برگزیده گردند و با آن چیرگی که روسیان در کارهای ایران میداشتند کسی نمیدانست مجلس نوین کی باز شود و تا باز شدن چه کارهایی با دست ناصرالملک و مانند کان او انجام گیرد. بیگمان اینان خواستار چنان روزی بودند. ولی انجمن ایالتی تبریز چگونگی را دریافته بجاره پرداخت و در دوم آبان (دوم ذیحجه) تلگراف هایی بتهران بنام ناصرالملک و دارالشوری فرستاده درخواست کرد بر زمان مجلس ششماه دیگر افزوده شود. انجمنهای دیگر را نیز واداشت که تلگراف فرستاده همان خواهش را کردند. این بود روزیست و یکم این پیشنهاد در مجلس بمیان آمد و چون تا آذرمان چنین کاری روی نداده بود کسانی ایراد گرفتند و گفتارهایی را بلندند. لیکن از آنجا که نبودن مجلس را در چنان هنگامی کسی نمیخواست اینست نمایندگان چندان در بند قانون نبوده همگی رأی با افزودن ششماه بر زمان مجلس دادند.

شاید یکی از چیزهایی که برخشم روسیان افزود این پیش آمد بود. زیرا مجلس سنگ راه سیاست ایشان بشمار میرفت. مسیو ترانوف در گفتگوی دیگر خود از ایران با مستر اوپرون آشکاره چنین گفت:

«مجلس اختیار پس فرونی را بکار می برد که آنرا ندارد... باید مجلس انجمنی باشد که تنها بکار قانون گذاری پردازد (از سیاست بر کنار باشد) ...»

نیز میگفت:

«باید مجلس سنایی باز نموده اختیار نایب السلطنه را بیشتر گردانید».

این جمله ها هر کدام معنی زهرناک دیگری را در بر دارد و اینکه ترانوف برای نایب السلطنه اختیار بیشتر خواستار بوده ما را یکرشته بد کمائی ها و امیدارد. در آن زمان یکی از بدبختی ها بود که این دسته بازماندگان دربار قاجاری که خود را بمیان مشروطه خواهان انداخته بودند در بیشتر زمینه ها آرزوی ایشان با آرزوی دشمنان کشور یکی بود (چنانکه پیش از این هم باز نموده ایم.) نمی گویم: همچون دشمنان نابودی ایران را میخواستند، چنین کمائی نداریم، آنچه میدانیم و مینگاریم اینست که از پستی و کوتاه اندیشی که جز خوشی خود را خواستار نبودند جنبش توده و آزادی آن را بر خود هموار نمی ساختند و برداشته شدن آنرا اگرچه با دست دشمنان کشور بودی آرزو میکردند و یخزدانه این نمیدانستند که پس از برافتادن کشور آنان را جز بدنامی و خواری بهره از زندگی نخواهد ماند.

اما مستر شوستر: این مرد بیگمان پاک بود و از ته دل پیشرفت کار ایران و بزرگی نام آنرا میخواست و این از پاکیش بود که روس و انگلیس با او دشمنی مینمودند. ولی نباید پنهان داشت که مستر شوستر از سیاست (بویژه از سیاست شرق و ایران) نا آگاه بودی و این بسیار ناسزا بود که بکن امریکایی که در کشور خود همیشه آزاد و کردتقراز زیسته و هرگز با زور گویی از یک دشمن توانائی روبرو نشده و روزگاری او درس شکیبایی و بردباری نیاموخته در چنان زمانی در ایران دارای اختیار پس فرونی باشد و در هر کاری دست پیدا کند. این از خامی ایرانیان بود که همینکه او را دیدند بگردش درآمدند و در همه کارها باو اختیار دادند. آن بیمار دلان که در میان خود برتری هیچکس را بر نمی یافتند و ما دیدیم با مجاهدان جانباز چه رفتار نامردانه ای نمودند، همینکه بیکن اروپایی یا امریکایی میرسیدند در برابر او فروتنی مینمودند و بیکبار خود رامی باختند. با مستر شوستر نیز این رفتار را کردند. بویژه دسته دیمو کرات که باو سر سپرده بودند.

در باره یارک شعاع السلطنه همینکه پا خیتانوف فراق فرستاد و ژاندارم را از آنجا بیرون کرد میبایستی پیش آمد را از راه سیاست و با دست وزارت خارجه بیکرویه کنند، نه اینکه شوستر صد تن ژاندارم فرستاده و با زور فراق ها را لخت کرده بیرون

را اند. راست است ایران کشور آزادست و قونسل روس را نمی رسید که بکارهای درونی دست یازد ولی مبیاست فراموش نکنند که روسیان آزادی ایران را بهیچ نگرفته و همه شهرهای شمالی سپاه آورده بودند. ایران تا نیروی درستی بسیج نکرده بود بایستی کوتاه آورد و در پاره جاها بشکیبایی گراید. این خود نادانست که کسی با دشمن چیره دست در کارهای خرد از در نرمی نباشد و چون رشته گسیخته گردید و کار بزرگ شد آن زمان بیکبار از در زبونی درآید. در یک کاری ارجی آنهمه ایستادگی از متر شوتر چه شایستگی با حال آن روزی ایران داشته؟ راست است که روسیان از دیرباز اندیشه بر انداختن ایران را میداشتند. بهر حال بهانه بدست آنان نبایستی داد. ما می بینیم هنگامی که روسیان التماوم داده سپاه بقزوین آورده اند و دولت ایران و نمایندگان مجلس از متر شوتر شور خواسته اند اود پاسخ همگی گفته که اگر التماوم را نپذیرید کار بی اندازه بیمناک خواهد بود. کسیکه این را میدانسته آیا او را بهتر نبود که از نخست با برد باری پیش آید و کار را بالتماوم نرساند؟!..

ما در شکفتیم که از بهره متر شوتر آنهمه پافشاری در گماردن مردان انگلیسی بکارهای مالی ایران داشته؟!.. زیرا خواهیم دید که کشاکش میجر استو کس بیابان نرسیده داستان لکوفر را پیش آورد. آیا او نمیتوانست بجای اینان کسانی از آمریکاییان یا از خود ایرانیان برگزیند؟!.. آن ارجی که شوتر بیک میجر استو کسی میگردارد و او را یگانه مرد شایسته سرپرستی ژاندارمهای خزانه می ستابد در خورد هر گونه ایراد است.

متر شوتر بهتر میدانست که روس و انگلیس با همه دوستی و همدستی در اروپا در ایران از یکدیگر بیمناکند و همیشه نگران میباشند و این بی گمان مایه رنجش روسیان خواهد بود که مردان انگلیسی در شمال ایران بکار گمارده شوند و این چیز است که دولت انگلیس نیز پشتیبانی از آن نخواهد خاست. شوتر دستاویز می آورد که دولت ایران پیمان نامه ۱۹۰۷ را که روس و انگلیس میانه خود بسته و ایران را به بخش کرده بودند نمی شناسد. این درست است. ولی آیا دولت

ایران پافشاری هم داشت که انگلیسیان را در شمال بکار گمارد و خشم روسیان را بخود برانگیزد؟!..

چنین پیداست مرد آمریکایی همی خواسته در برابر دشمنی و کار شکنی که روسیان از نخست باوی می نمودند از پشتیبانی توده انگلیس (نه دولت آن) بهره گیرد. چنانکه همین اندیشه از نامه سرگشاده بس درازی که برای چاپ در تیمس فرستاده فهمیده میشود.

او دولت ایران را مینویسد که به پشتیبانی انگلیس امید بست و فریب خورد و ما می بینیم خود او نیز همان فریب را خورده است. شوتر در کتاب خود همه می. کوشد گناه را بگردن پیش آمد های سیاسی اروپا که در آن سال بود بیاندازد و چنین میگوید: روسیان چاپخانه از آن بهره جستند و گرفتاری انگلیس را در اروپا فرصت شمرده در ایران بآن کارها برخاستند. اینها دروغ نیست ولی باید گفت پاره کوتاهی. ها از شوتر و خود ایرانیان نیز پا در میان داشته است.

متر شوتر چون زبان ایران را نمیدانسته و همچون بیشتر اروپاییان که بشرق می آیند تنها رویه کارها را تماشا مینموده و بهر چیزی از پندار خود معنایی میداده از اینجا در بسیار جا نوشته های او دور از راستی و یا گزافه آمیز است. از جمله در چند جا در کتاب خود یاد می کند که کسانی از ایرانیان آهنگ کشتن او را داشته اند و ما چون میدانیم که اینها پایه درستی نداشته، روشنتر بگویم چگونگی با آن رنگی که در کتاب شوتر بخود گرفته نبوده است. بیجا نیست یکی از آنها را در اینجا یاد کنیم و آنچه را که بوده با رنگی که در کتاب شوتر بخود گرفته به سنجش کزاریم تا روشن گردد چگونه پیش آمد های خرد و بی ارج در دیده نیکمرد آمریکایی بزرگ نمودار میشده است.

شوتر مینویسد:

» بهنگام برپا شدن یکی از سلامهای در بار یکتان ایرانی فرج الله خان نام میگفته من یکی از گروهی هستم که باهم شده ایم متر شوتر را بکشیم

بدانسان که صنیع الدوله کشته شد . یکی از ایرانیان سخن او را بیولیس
بفرم آگاهی داد و آن مرد دلیر ایرانی را تازیانه زده بنزنجیر
کشیدند . . . »

هر که این چند سطر را در کتاب شوستر بخواند با دیباچه ای که آنراست
خواهد پنداشت راستی را دسته ای برای کشتن شوستر برپا شده بوده و داستان همچون
پیش آمد کشتن صنیع الدوله رویه سیاسی داشته است . ولی اگر چگونگی را در روزنامه
های ایران جستجو کند خواهد دید ایران نوچنین مینگارد :

«روز پنجشنبه ۱۵ (شعبان) در موقع سلام در دربار فرج الله نام میرزای
قایمقام کاشانی با یکنفر که در نزد او بوده صحبت میکرده که چون مستر
شوستر حقوق ارباب حقوق را نینهد ما يك عده هستیم که هم قسم شده
او را مثل صنیع الدوله بقتل رسانیم . طرف او میگوید چه فایده دیگری
بجای او خواهد آمد ، فرج الله میگوید هیچکس بعد از او جای او را نمیگیرد .
در این اتنا یکی از خیرخواهان صحبت او را شنیده بیولیس اطلاع داده
او را بنظمیه برده توقیف میکنند .»

پیداست مرد لوط چانه درد دل می گفته و از بریده شدن حقوق خود کله می -
نموده ، و گرنه کسی که در پی کشتن یکی باشد این نمیکند که میان مردم ایستاده
آنها را بگفتگو بکارد ، و انگاه اگر گفته او راست بودی و یارانی داشتی شهربانی یاران
او را نیز دنبال کردی . پیداست که سخن پوچ بی ارجی بیش نبوده است .

اینها نه خرده گیری بر شوستر و نه کله ازوست . او را بایران از بهر کار های
مالیه خواستند و چون آمد اگر جز بکار خویش نپرداختی هیچ زبانی از او برنخواستی .
این گناه آن نادانان بود که گرد و پرا گرفتند و سبک مغزانه يك یگانه را در کار
سیاست پیش انداختند . يك مشت بیمایه بهتر از این چه توانستندی کرد ؟!

گروهی که رشته کارهای يك توده را بدست گیرند ایشان را بیش از همه پاك دلی
و جانفشانی باید . اگر چنین باشند کمتر درمانند و اگر نه هیچ کاری توانند . یکدسته
دغلکارانی که در سیزده ماه نبرد تبریز و کیلان و اسپهان با محمد علی میرزا در باغشاه

یا در نهانگاهها یا در اروپا روز میگزاردند و همینکه آزادخواهان فیروزی جستند
یکبار خود را بمیان انداختند و دغلکارانه هیاهو برانگیختند و در هر گامی که
بر میداشتند جز سود خود را نمی جستند چنین تا پا کدلان کی توانستندی کار درستی
انجام دهند ؟!

رشته در میان دودولت بریده خواهد بود. در اینمیان کابینه با زبان وزیر مختار خود در لندن از دولت انگلیس خواستار میانجیگری کردید و امید میرفت انگلیسیان آنهمه فرونی جویی روسیان را بر خود هموار نخواهند نمود. لیکن دولت انگلیس رنجاندن روس را نمیخواست و از میانجیگری باز ایستاد و بجای آن بدولت ایران سفارش کرد که خواهش دولت روس را بپذیرد و بازبان وزیر مختار خود پیام داد که هر گاه ایران خواهش روس را انجام دهد لشکری که فرستاده میشود باز گردد. نیز ادوارد کری نماینده خودشان دستور داد که مستر شوستر را دیدار کند و او را پندی دهد و بنرمی و خوش رفتاری با روسیان وادارد. وزیر مختار انگلیس شوستر را دیدار کرد و پیام را گزارش کرد. ولی شوستر روی نرمی نشان نمیداد و همچنان سختی و ایستادگی مینمود و در همین روزها بود که مستر لکوفرنای را از انگلیسیان به پیشکاری مالیه آذربایجان فرستاد و بدینسان خشم روسیان را هرچه بیشتر گردانید. نیز چنانکه گفتیم نامه سر کشاده بس درازی درباره زور کویبهای روسیان برای چاپ در روزنامه تیس فرستاده بود و اینهننگام ترجمه فارسی آن را در روزنامه های تهران بچاپ رسانید.

در اینمیان کابینه حاج نجفقلی خان رخنه پذیرفت و کسانی از وزیران کناره جویی نمودند و وزیر داخله و وزیر مالیه (۵) و دیگران بکایک پابکنار نهادند. رئیس الوزراء و وزیر خارجه که تنها ماندند آنها نیز کناره جستند. این نمونه دلسوزی و کاردانی ایشانست که در چنان هنگام سختی کشور را بی سرپرست گزاردند. وزیر مختار روس چگونگی را به پیتربورگ تلگراف کرد و با دستور آنجا روز بیست و ششم آبان نماینده بوزارت خارجه فرستاده آگاهی داد که رشته میانه دودولت بریده است و لشکر روس نیز از قفقاز روانه گردیدند. در همان هنگام دولت انگلیس بار دیگر راهنمایی نمود که ایران خواهش روس را بپذیرد و چنین گفت اگر ایران آن خواهش را بپذیرد لشکر روس باز خواهد گشت. نایب السلطنه بار دیگر حاج نجفقلیخان را بریاست وزراء بر گماشت و او فرصت آنکه همه وزیران را برگزیند نیافته تنها با چهارتن وزیر روز سیام آبان بمجلس آمد و کابینه را شناسانید و بیدرنگ خواهش روس را پذیرفته بمستر

(*) آقایان احمد نوام و ابراهیم حکیمی

گفتار بیست و هشتم

دو اتمانوم روس و ایستادگی مجلس

از پیش آمد باغ شعاع السلطنه بیست و اند روز میگذشت، روز پنج شنبه دهم آبان ماه پاکلیوسکی وزیر مختار روس بوزارت خارجه آمده بنام دولت خود از پیش-آمد رنجیدگی نموده و خواستار شد گماشتگان خزانه از باغ شعاع السلطنه برداشته شوند و آن بار دیگر در دست قزاقان باشد. نیز دولت ایران از بد رفتاری که با دوتن سر کرده روسی کرده شده رسمی پوزش خواهد. نامه ای که دولت ایران پیش از آن بسفارت روس نوشته و از دخالت پاختانوف بکارهای ایران رنجیدگی نموده و برداشتن او را خواستار شده بود و سفارت آن را گرفته و رسید داده بود وزیر مختار اینزمان آن نامه را هم پس گردانید.

دانسته شد دولت روس رنجیدگی ایران را بهیچ نگرفته است و بیهانه یک شکایت دروغ دولت ایران را بیوزش ناگزیر میگردداند. وزیر خارجه (آقای حسن وثوق) پاسخ داد باید با وزیران شور کند و پس از آن پاسخ فرستد. چون چگونگی بیرون افتاد روزنامهها گفتارهای تندی نوشتند و دولت پس از شور روز چهاردهم آبان نماینده ای بسفارت روس روانه ساخته چنین پیام فرستاد: خواهش دولت روس دور از دوستی است که میانه دو دولت پایدار میباشد. دولت ایران شکایت را بیسیاه می-شناسد و امیدوار است که چون جستجو شود بی پایگی آن بر دولت روس نیز آشکار باشد.

ولی روسیان ارجی بآن نگراردند و روز نوزدهم سفارت نماینده خود را بوزارت خارجه فرستاده پیام داد که هر گاه تا چهل و هشت ساعت خواهش روس انجام نگیرد

شومتر دستور فرستاد که باغ شعاع السلطنه را بدست قزاقان سپارد. نیز روز آدینه دوم آذرماه (دوم ذیحجه) وزیر خارجه دوونیم پس از پیشین بارخت رسمی سفارت روس رفته بدانسان که خواست روسیان بود پوزش خواهی نمود. پنداشته میشد با این پوزش خواهی رنجیدگی از میان برخاسته روسیان خوشنودی خواهند نمود و سپاه خود را از ایران باز خواهند گردانید و این نویدی بود که انگلیسیان داده بودند ولی همه این امیدها بیجا بود. همینکه وزیر خارجه ایران سخن خود را بپایان رسانید وزیر مختار روس آکهی داد که يك التماوتوم دیگری از روس در پیش است و چند روز دیگر بیرون آمده برای دولت ایران فرستاده خواهد شد. این بود اندازه دژ آهنگی روسیان.

کابینه نادرستی که حاج نجفقلی خان دوباره پدید آورد بجایی نرسید و پس از یکمرتبه بیش آمدها و در نتیجه سختگیریهایی که ناصر الملک داشت سرانجام در هفتم آذر کابینه بدینسان در مجلس شناسانیده شد: حاج نجفقلی خان رئیس الوزراء و وزیر داخله حسن وثوق وزیر خارجه، سردار محشم وزیر جنگ، حسن پیرنیا (مشیر الدوله) وزیر معارف محمد علی فروغی (ذکاء الملک) وزیر مالیه حسن اسفندیاری (محشم السلطنه) وزیر عدلیه ابوالحسن پیرنیا (معاوض السلطنه) وزیر پست تلگراف. چون این کابینه يك کار تاریخی برخاست بهتر دیدیم از یکایک وزیران نام ببریم. زمانیکه در مجلس نامه‌های اینان خوانده میشد چون بنام آقای اسفندیاری رسید یکی از نمایندگان دیموکرات پشت تریبون رفته ناخشنودی نمود و میانه او و رئیس الوزراء سخنان درشتی رفت و کار بانجا کشید که حاج نجفقلی خان دل آزرده از مجلس بیرون رفت. در چنان هنگامی بیشتر کسان از کار میگریختند و این است کسان تازه‌ای در این کابینه دیدمیشود.

هنگام پیشین همان روز التماوتوم دوم روس رسید بدینسان:

- ۱) متر شومتر و متر لکفر از کارهای خود در نزد دولت ایران بیرون کرده شوند.
- ۲) دولت ایران پس از آن کارکنی از بیگانگان پیش از شور کردن با دولت نگیرد.
- ۳) در رفت لشکر کشی را که دولت روس کرده ایران بپردازد. میبایست در چهل

وهشت ساعت پاسخ داده شود و چون دستهای از سپاه روس برشت رسیده دستهای در میان راه بودند وزیر مختار روس در نامه خود آگاهی میداد که تا پایان مهلت چهل و هشت ساعت لشکر در رشت خواهد ماند و پس از آن اگر پاسخ بدخلخواه روسیان نبود بسوی قزوین پیش خواهد آمد.

چنانکه گفتیم دولت ایران آگاهی از آهنگ روسیان در باره التماوتوم دوم داشت لیکن کمتر کسی گمان میکرد بعین سختی باشد. این زور گویی بنیاد آزادی کشور را میکند و این بدر که برای پاسخ بیش از دوازده مهلت نمیدادند. از هر باره پیداست که ارجی بآزادی ایران نمی‌نهادند.

همینکه چگونگی میان مردم پراکنده شد نخست تهران و پس از آن تبریز و دیگر شهرها بخروش برخاست. در تهران همان روز بازار را بستند و مردم در مسجد آدینه و دیگر جاها انبوه شدند و بجوش و خروش برخاستند. در تبریز گذشته از کارهایی که جداگانه خواهیم نگاشت انجمن ایالتی انجمنهای شهرهای دیگر را با خود هم آواز ساختمهمگی را بر آن واداشت که پیشیانی مجلس برخیزند و تلگرافها فرستاده نمایند کان را دل گرم گردانند.

فردا آدینه هشتم آذر همچنان جوش و جنبش بر پا بود و از نمایندگان مجلس و سران دستهای سیاسی و سر دستگان آزادی هر گروهی با همکاران خود فراهم آمده شور و گفتگومی نمودند. در تهران از چندی پیش نان کمیاب شده و این دوروزه کار خواربار نیز بسختی کشیده بود. در همان هنگام هواداران محمد علی میرزا فرصت یافته خواستند زمینه برای بازگشت او بیادشاهی آماده کنند و این میوه تلخی بود که درخت نادانی آزادیخواهان در این هنگام میداد. گروهی که بشورند و پادشاه ستکاری را براندازند ولی بستگان و پیرامونیان او را همچنان بر سر کار نگه دارند باید سزای نافهمی خود را دریابند و چنان روز سختی از یکسوم گرفتار کوششهای بدخواهانه آنان باشند. سرده ایشان علاء الدوله بوده که با چند تن از درباریان پیشین نامه بدولت روس نوشته و در آن باز گردانیدن محمد علی را بایران خواستار شده بودند. این نوشته ایشان بدست اداره شهر بانی افتاد.

ایران چنین شور و خروشی بخود کمتر دیده بود. از سراسر شهر ها تلگرافها می رسید و همگی ایستادگی را خواستار بودند. زبانها همه بدشمنی روسیان بازو آوازاها به بیزاری از زور گویی آنان بلند بود و این نمایشها اگر چه از بسیاری تنها سخنان سرزبانی بود و دلپاشان از آن آگاهی نداشت و بسیاری نیز اگر هم از درون رنجیدگی مینمودند کسانی نبودند روز سختی ایستادگی کنند و تنها یکدسته از درون دل میخروشیدند و همه گونه جانبازی نیز آماده میبودند. با اینحال شور و خروش بس بزرگی بود و همین یکدسته گروه نیرومند و انبوهی بودند.

روز شنبه نهم آذر (نهم ذی حجه) در تهران یکی از پر شورترین روزها بود. در این روز هنگام پیشین چهل و هشت ساعت مهلت بیابان می رسید و میبایست پاسخ ایران دانسته شود. میبایست دارالشورا پیش از نیمروز در باره پذیرفتن خواهشهای روس رأی دهد. در آغاز روز يك نمایش دلیرانه ای از آزادخواهان سر زد و آن کشتن علاءالدوله بود که هنگامیکه از خانه بیرون میآمد با چند گلوله از پا درآمد. کشتن کان از مجاهدان بودند و دستوراز یفرمخان داشتند و این يك کار بسیار بجایی بود که چشم دیگران ترسیده در چنان هنگام گرفتاری با شوب برنخیزند. دسته دسته مردم بسوی مجلس می شتافتند. باندك زمان همه گالیرها و اطافها و باغ پراز مردم گردید. کسانی از کارکنان سفارتخانه هانیز میان تماشاچیان بودند. یکساعت پیش از نیمروز مجلس برپا شد. در آن یکساعت میبایست سر نوشت توده ایران شناخته گردد و شایستگی و نا شایستگی اش آزادی دانسته شود.

نمایندگان همه در جای خود نشستند. از کابینه چهار تن وزیران خارجه و عدلیه و معارف و پست و تلگراف در آنجا بودند. وزیر خارجه بگفتار آمده چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را باز خواند. سپس نیز چنین گفت: وزارت خارجه میدانست چنین یادداشتی فرستاده خواهد شد و اینست چه پیش از فرستادن این وجه پس از آن کوششهایی بکار برد افسوس که سودمند نیفتاد. سپس نامه ای سفارت انگلیس نوشته خواهش کردیم دولت انگلیس میانجیگری نماید سفارت در

پاسخ سفارش کرد که هر چه زود تر خواهشها را بپذیریم. ولی دولت آنچه دستور مجلس باشد رفتار خواهد کرد.

حال مجلس را متر شوتر چنین می ستاید: « این گفتار در میان يك خاموشی ژرفی رانده شد و چون پایان رسید همگی همچنان خاموش ماندند. هفتاد و شش تن از نمایندگان از پیر و جوان و آخوند و پزشك و بازرگان و شاهزاده بی هیچ تکانی درجا. های خود می نشستند. يك آخوند گرانمایه ای بپا برخاست. زمان همچنان میگذشت و پس از نیمروز دیگر اختیاری در دست ایرانیان نمی ماند. این مرد خدا پرست گفتار بس کوتاهی رانده چنین گفت: « شاید خدا خواسته آزادی ما را با زور از میان بردارند ولی ما نباید با دست خود آن را از میان برداریم» این را گفته و دست لرزان خود را داد خواهانه بسوی تماشاچیان گرفته بر سر جای خویش نشست.

چه جمله های کوتاه ولی پردازی! جمله هایی که سرودنش در يك انجمن درسی بسیار آسان ولی در برابر يك ستمگر نیرومندی بسیار دشوار است. بویژه در جایی که کماشکان آن ستمگر از گالیرها چشم بسوی گوینده دوخته و میخواستند اورا نيك شناسند و چون روزش رسید با بند و زندان و یا باشکنجه کیفرش دهند.

نمایندگان دیگری نیز سخنانی راندند ولی همگی جز جمله های پر معنی و کوتاه نگفتند زیرا که زمان نیز بس کوتاه شده بود. همگی آبروی کشور خود را نگه داشتند و در این باره ایستادگی کردند که آزاد باشند و خودشان بر خودشان فرمان رانند.

چند دقیقه پیش از نیمروز از همگی رأی خواستند. يك یا دو تن فرومایه تر سو از مجلس بیرون رفتند و خود را کتار کشیدند از دیگران نام هر کسی که خوانده شد بپا برخاست و آشکاره رأی خود را گفت و بقرعه کشیدن نیازی نیفتاد.

و چون خواندن نامه های نمایندگان پایان رسید نتیجه آن شد که هر یکی از ایشان رأی خود را گفته و بی آنکه پروای آینده خود و خاندانش را بکنند رأی خود را آشکار ساخته بود. همه نمایندگان دشمن شمالی آن پاسخ را دادند که از يك توده نومید پامال شده سزاوار بود. توده ای که از آینده بیمناک تاریك ترسیده نگهداری

آزادی و آبروی خود را بر آن بر گزیدند. همه نمایندگان خواهش های روس را نپذیرفتند * (*).

بدینسان مجلس شوری بنام توده ایران يك كار دلیرانه و سر فرازانه را انجام داد و یوغ بندگی را بگردن نگرفت. ولی در همان هنگام یکبار رشته را نکشیده بدولت اختیار داد که با گفتگو های سیاسی پیش آمد را چاره کند. بدینسان چهل و هشت ساعت مهلت بیایان رسید و بخواش روس پاسخ بدلولخواه داده نشد. پیداست که روسیان بکار برخاستند و از همان روز سپاه از رشت به پیش آمدن پرداخت و یکمرتبه دشواریها پدید آمد. بهر حال این رفتار مجلس بسیار بجا بود. از آندم مردم شور و خروش بیشتر کردند. هنگامیکه در مجلس این رأی داده میشد تماشاچیان اشکهای شادی از دیده می ریختند. همان روز خواستند مشیرالسلطنه رئیس الوزرای باغشاه را که از همدستان علاء الدوله بوده بکشند. خود او زخمی شده و از جان نیفتاد ولی برادر زاده اش که همراه بود کشته گردید. نیز همان روز بزرگ نانوائیان (خباز باشی) را که در کمپایی نان دست او را در کار میدانستند با گلوله از پا انداختند. اینها نمونه ای از خروش مردم و آشفتگی کار های تهرانست. دسته دسته شاگردان دبستانها «یا مرگ یا آزادی» گویان در جنبش بودند.

گفتار بیست و نهم

شور و خروش مردم ایران

ناصر الملك و کابینه حاج نجفقلی خان از نخست بر این بودند که با روس از در نرمی باشند و خواهشهای او را بپذیرند و شاید کسانی از ایشان از راه نیکخواهی این اندیشه را دنبال مینمودند، زیرا ایران را توانای جنگ بروس نمیدانستند و چون مجلس آن رأی را داد اینان خود را میانه دوسختی دیدند و در کار خود فرو ماندند. زیرا از يك سوی روسیان سپاه خود را از رشت تکان داده جلوتر می آوردند و پیدا بود بهرروز آزماهی خواهند برخاست و از یکسو با آن استادگی که مجلس نشان میداد و باشور و خروشی که از همه شهر ها بر میخواست دیگر نتوانستندی خواهشهای روس را به پذیرند. راستی اینست که مجلس نیز بیشتگر می جوش و خروش توده آن استادگی را از خود مینمود.

پس از پیش آمد مجلس وزیران خواستند کناره جویند، لیکن ناصر الملك نگزارده آنان را نگه داشت. خروش مردم روز بروز بیشتر میشد. در عراق آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی بکوشش برخاستند و نخست متوی بترك هلاوی روس داده و آن را با تلگراف بهمه جا آگاهی فرستادند و سپس آخوند بر آن شد که خویشن برای «جهاد» و شورانیدن مردم بچنگ روسیان بایران آید و بیدرتک بآمدگی پرداخت.

این کار جنبش مردم را چندین برابر گردانید. در همه جا علماء بکلر برخاسته مردم را بترك کالای روس واداشتند. ایرانیان از سالها عادت بجایی خوردن دارند، ولی چون قند از آن روس بودی و جای نیز از خاک روس بایران آمدی در این هنگام آن

(*) در بخش آخر در ترجمه اندک تصرفی بکار رفته است. هم باید داشت پاره نوشته های شوستر در این زمینه دور از راستی است. از جمله اینکه «کابینه پذیرفتن یادداشت را از مجلس خواستار گردید و مجلس که آن را نپذیرفت وزیران شرمند و سرافکنده بیرون رفتند و بدینسان از روی قانون از جایگاه وزارت افتادند» اینها با تکارهای دیگران راست نمی آید و پیداست «متر شوستر درست ننوشت»

را رها کردند و بجای چراغ نفتی شمع روشن کردند. از هرچه کالای روس بود پرهیز نمودند. در تهران جوانان و شاگردان دبستانها در خیابانها گردیده مغازه و دکانها را از خرید و فروش کالای روسی باز میداشتند و هرگاه یکی گوش نمیداد شیشه های مغازه و دکانش را می شکستند. تراموای تهران که از يك شرکت بلژیکی بود مردم چون چندان جدایی میانه روسیان بادیگر اروپاییان نمی نهادند از آن نیز پرهیز می جستند و چندین روز تراموایها همه تهی آمد و نشد میکرد.

درفارس این رفتار را با کالای انگلیس کردند و اسکناس های بانک شاهنشاهی را در بازار نپذیرفتند و این بود مردم بآنک ریخته عوض کردن اسکناسها را خواستند و کار را بر بانک سخت ساختند.

با این شوریدن مردم و خشمناکی ایشان در همه جا سامان و ایمنی برپا بود و بکسی از بستگان روس یا انگلیس آزادی یازیانی نمیرسید. در تهران یفرمخان شهر را چنان نگه میداشت که خودی و بیگانه خرسندی مینمودند. لیکن در همان روزها رنجشی بهانه او و مجاهدان با بختیاریان پدید آمد و آن گویا دنباله رنجش و کشا کشی بود که دو دسته در سفر همدان باهم پیدا کرده بودند و پس از بازگشت بتهران آنرا رها نکردند. و چون چگونگی بیرون افتاد مردم سخت ترسیدند زیرا چنین گفته میشد بختیاریان میخواهند تفنگ و فشنگ از مجاهدان بگیرند و بیداست چنان کاری بزد و خورد انجام میدی و شهر بیکبار بهم خوردی و در چنان هنگام باریکی بهانه بدست روسبان دادی که سپاه خود را بکسر بتهران خواهند. یفرمخان برای جلوگیری از هر پیش آمد ناگواری دسته های خود را از شهر بیرون فرستاد. تا چند روزی این پیچیدگی در میان بود و یفرمخان گاهی عنوان کناره جویی میکرد. لیکن سپس با بختیاریان بار دیگر آشتی نمودند و مردم را از بیم و نگرانی بیرون آوردند.

دسته های قزاق و سالدات با توپخانه و دستگاه میانه رشت و قزوین راه می بریدند و نخستین دسته ایشان شب چهاردهم آذر سرود خوانان و هورا کشان بشهر قزوین رسیدند. کسیکه آنروزها را ندیده چه خواهد دانست مردم بینوا باچه ترسی روبرو بودند و چگونه دلهاشان بر فرزندان و زنان خود می لرزید.

در تهران پیایی انجمن میساختند و بسکلتس می نشستند. کابینه بر این شد بار دیگر مجلس را بپازماید و در يك جلسه نهانی که در مجلس با نبودن وزیران برپا شد بار دیگر گفتگوها رفت. دولت میخواست کابینه را عوض کرده کسانی را بوزیری بیاورد که مجلس پسند و خرسندی دهد و چون چنین کابینه ای پدید آمد مجلس آن اختیار سپارد تا خواهشهای روس را نپذیرد. ولی نمایندگان مجلس زیر این بار نرفتند و بار دیگر ایستادگی سختی نمودند.

در این هنگام گذشته از شهرهای ایران از عراق و قفقاز و هندوستان و پاره کشور های اروپا از ایرانیان و مسلمانان آنجا ها نیز تلگراف میرسید و همگی بکربان سفارش ایستادگی میکردند و اینها بود که مجلس را نگاه میداشت. از آنسوی ناصر الملک و وزیران پافشاری مینمودند که خواهش های روس را بپذیرند و چون از مجلس نومید شده بودند این زمان خواستند آن را از میان بردارند. بدینسان که چون شماره نمایندگان چندان بود که هرگاه بیست تن از ایشان بیرون رفتی بازمانده کمتر از اندازه قانونی بودی و مجلس خود بخود از کار افتادی. اینست با نمایندگان اعتدالی چنین نهادند که ایشان از نمایندگی کناره جویند و آنان این پیشنهاد را پذیرفتند. لیکن از ترس مردم به چنان کار دلیری نتوانستند. از تبریز تلگرافی بنام رنجیدگی از چنین کاری بدولت رسید و اینست از آن چشم پوشیدند.

ایستادگی مردم چنین بود که چون در زبانها میگفتند دولت میخواهد بدادداشت روس را با تغییر هایی در آن بپذیرد روز هفدهم آذر بار دیگر مردم بجوش آمدند و در بازار و مسجد سید عزیزالله انبوه شده گفتارها راندند.

در تهران در این زمان چهاردهسته سیاسی بود: دیموکرات و اعتدالی. و اتحاد و ترقی. و دانشا کسیون (ازارمنیان) سردستانان اینها همگی يك زبان هوادار ایستادگی بودند. این رفتار آنها با آگاهیهایی که از جنبش علماء از عراق می آمد و بانلگراف های پیایی که از شهرها میرسید مجلس را استوار نگه میداشت و دست دولت را از بر انداختن آن کوتاه مینمود. از آنسوی سپاه روس روز بروز در قزوین فروتر میشد و بیم هر گونه گزند میرفت.

ایرانیان در میان دو آتش گیر کرده نماندند چگونه خود را کنار کشند و آسوده گردانند، نه خود چنان بیداری و یارایی داشتند و نه پیشرو خردمند دلسوزی را در جلو میدیدند. این گره چگونه باز میشد؟ آیا ایران میتوانست با روس بجنگد؟ یا میتوانست آن زور گویی را پذیرفته بیکبار از کشور و آزادی خود دست بردارد؟! هنوز پس از بیست و هشت سال ما نمیتوانیم داوری کنیم که ایران در آن روز چکار بایستی کند. زیرا هرگز نمی‌بایست کردن بیوغ زور گویی روس بگزارد و بیکمان بایستی مردانه ایستادگی نماید. از اینسوی اگر ایستادگی نمودی ناگزیر جنگ پیش آمدی و در جنگ این راست است که توده بر سر پا بود و در همه جا مردم دم از جانفشانی می‌زدند و از اینها اگر چه يك نیمی جزلاف نمی‌بود بهر حال نیم دیگری از روی راستی می‌بود و چون جنگ برخاستی هزاران مردان دلیر از میان توده بیرون جستی و صدها جوانان کاردانها نموده نام آور شدی. از آنسوی آمدن علمای نجف بایران همه ایل‌های جنگجوی ایران را بتکان آوردی و روسیان اگر چه در آغاز کار چیره در آمدندی در انجام آن میدان را بخود تنگ دیدندی. بارها توده ستم‌دیده این راه ناهموار را پیش گرفته و کارها از پیش برده اند. لیکن همه اینها زمانی رو دادی که توده يك دل و يك اندیشه بودی و میان خود صد گرفتاری نداشتی. ایرانیان اگر بچنان کار مردانه برخاستندی و کار را با روس بجنگ رساندندی گذشته از توپ و تفنگ و بمب روسیان، با چندین دشواری دیگر روبرو شدند. پیش از همه درباریان قاجاری چه آنانکه خود را بمیان مشروطه خواهان رسانیده در مجلس و یا در کابینه و یا در میان دسته‌های سیاسی جابرای خود باز کرده بودند و چه آنانکه هنوز کنار می‌ایستادند بیشتر اینان در چنان روزی توده و کشور ایران را بروسیان فروختندی و در نهان با آنان سازش کردند. دوم بسیاری از سردستانان آزادی بویژه در تهران مردان نادرستی بودند و اینان در روز سختی رو پنهان کردند و در سفارتخانه‌ها جا گرفتند چنانکه در داستان بمباردمان مجلس شوری در سال ۱۲۸۷ همین رفتار را از خود نشان دادند. سوم چنانکه گفته ایم محمد علی میرزا و شعاع السلطنه در استراباد و سالارالدوله در لرستان چشم براه چنان روزی می‌نشتند و همینکه با روسیان زد و خورد برخاستی در

سایه کوشش هوادارانشان در شهرها کار را برآزاد یخواهان دشوار ساختندی. چنانکه در همین روزها هنوز کار با روس بجنگ نکشیده از یکسو سالارالدوله از لرستان بکرمانشاهان شتافت و در آنجا آشوب بر پا ساخت. از یکسو محمد علی یکدسته از ترکمانان را بدماغان فرستاد که یفرمغان ناگزیر شد از تهران سیاه بجلو گیری از ایشان روانه ساخت. کوشش علاء الدوله و همدستان او در تهران نمونه کوچکی از آرزو و راه کار محمد علی میرزا بود. اگر پایش افتادی بکارهای بزرگتری نیز برخاستندی.

چهارم ایران در آنروز قورخانه از خود نداشته نیازمند اروپا بود که تفنگ و تفنگ و بمب و گلوله خریداری کند و اگر با روس جنگ کردی بهمراهی که انگلیس با روس داشت ایران با دشواری توانستی از اروپا افزار جنگ بخرد.

پس از همه اینها روسیان که بیشتر آبادبهای شمال را بدست گرفته بودند اگر ایرانیان بزد و خورد برخاستندی و اندک فیروزی در کار ایشان پدیدار شدی روسیان دست سیاهکاری باز کرده با بادیها آتش زدندی و زنان و فرزندان بیگناه را کشتار کردند (چنانکه همین رفتار را در تبریز پیش گرفتند).

اینها بود که هر خردمندی را دچار اندیشه می‌ساخت و در چاره پیش آمد دودل می‌گذاشت. مستر شوستر در همه جا ناصر الملك و وزیران را که هوا دار پذیرفتن یادداشت روس بودند خاین میخواند و نکوهش مینویسد. ما نیز گفتیم برخی از اینان آلودگی‌ها داشتند. ولی در باره همگی بدگمان نمی‌توان بودن و شاید کسانی از آنان از راه دلسوزی بایران آن راه را می‌پیمودند. خود شوستر بارها مینویسد: از من شور خواستند و من گفتم باید کار را بجنگ ترسانید. میگوید: در پاسخ سر دستگان سیاسی که از من شور می‌خواستند گفتم: «اگر سپاه ایران در شمال يك گام بزبان لشکر روس بر دارد پس از آب شدن برف‌ها هنگام آنکه بهار آیند می‌رسد پنجاه هزار قزاق روس بایران آمده آخرین روشنایی آزادی و استقلال کشور را بایمال سازند».

آری اگر از روزیکه محمد علیمیرزا بر افتاد پا کدلا نه بکوشش پرداخته و نیرو اندوخته بودند این زمان میتوانستند در برابر دشمن ایستادگی نمایند. افسوس که بجزین کاری بر نخاسته بودند! افسوس! سرچشمه بدبختی آن نادانیها بود که در دو سال گذشته بکار برده بودند! این نمونه است که چگونه يك گروه خودخواه ناپا کدل روز سختی در ماند.

حاجی علیقلی خان (سردار اسعد) را نوشتیم که از چند ماه باز در اروپا بود. در این روزها همراه آقای مهدیقلی هدایت بتهران باز گشتند و این نیکی از ایشان بود که در چنین روز سختی کناره نگرفته خود را بمیان توده رسانیدند و باید یاد آوری کنیم که آقای تقی زاده در این هنگام در استانبول می زیست و این نکرد که او نیز بایران آید. حاج علیقلخان نیز خواهان نرم رفتاری با روسیان بود و از روزیکه بتهران رسید میکوشید میان مجلس و دولت سازشی پدید آورد و پیش آمد را بی جنگ و خونریزی پایان رساند.

در بیست و یکم آذرماه خبر مرگ آخوند خراسانی رسید. چنانکه گفته ایم این مرد پیشوا با حاج شیخ مازندرانی و دیگران فتوی جهاد دادند و خودشان آماده به آمدن میشدند و انبوهی از ایرانیان از کربلا و نجف و دیگر شهرهای عراق بجنبش آمده همراه ایشان روانه ایران میگرددند (*) و این آگاهی بهمه جا رسیده از بسیاری از شهرها تلگراف فرستاده از جنبش علماء شادمانی مینمودند. حاج شیخ مازندرانی و دیگران تا کربلا پیش آمده و در آنجا چشم برای آخوند داشتند که ناگهان روز بیست و یکم خبر مرگ او را دریافتند. آخوند بهنگامیکه آماده روانه شدن بوده بیکبار حالتش بهم خورده و در گذشت. از این پیش آمد جنبش عراق فرونشست و پس از آخوند کسیکه جای او را گیرد نبود. از اینسوی در ایران نیز در همه جا این خبر

(*) یکی از برادران ما (آقا رضا سلطانزاده) که در آن هنگام در کربلا بوده غرور و تکان مردم را بسیار مایه دار می بیند. خود او چون میخواسته همراه علماء بایران آید و بدین اجازه میداده پرسشی از علماء کرده و آنان در پاسخ نوشته اند: در این هنگام با اجازه از پدر نیاز نیست و این نمونه ای از امتداده تکان مردم میباشد *

پر و بال مردم را شکست و شاید از آن روز بود که جوش و خروش رو بکاستن گراشت. کسانی مرگ ناگهانی آخوند را بادست کارکنان نهانی روس دانستند ولی هرگز دلیلی در این باره نداشتند. چنین پیداست پیشوای غیرتمند سخت اندوهناک بوده و این فشار با ناتوانی پیری روبهم آمده و او را از پا انداخته است.

در همه شهرها مردم این را اندوه بزرگی گرفتند و در تهران دولت و در تبریز انجمن ایالتی و در دیگر شهرها خود مردم ختم بسیار با شکوهی برپا نمودند و چون



۱۸- نایب آقا محمد خیابانی

۱۷- غلامرضا اهرابی

هر دو را صد خان گفت

خرد و بزرگ بر سر جوش و خروش بودند در همه جا بسوگواری بزرگی برخاستند و آنرا عنوان دیگری برای نمایش گرفتند. کسانی که این تاریخ را از آغاز خوانده اند يك میدانند این مرد خدا پرست درسه سال تاریخ مشروطه چه کوششهایی کرد و چه پشتیبانیهای گرانبها بجا آورد. همیشه در سخت ترین زمانها او و حاج شیخ عبدالله مازندرانی با بمیان گزارده با تلگرافها و نامه های خود مردم را بایستادگی و پافشاری

و ادانشند و با همه دوری از ایران کمتر فریب خوردند و آنهمه کوششها که محمد علی میرزا را برای بازگردانیدن ایشان از هواداری مشروطه بکار برد و نمایندگانی با پولهای گزاف بعراق برای اینمقصود فرستاد همه آنها بی نتیجه ماند و آخوند و حاج شیخ کمترین گرایش بسوی او نمودند. خدایشان جایگاه بلندی دهد.

گفتار سی ام

شور و خروش آذربایجان

چنانکه گفتیم در این شور و خروش دلیرانه همه شهرهای ایران هم آواز بودند ولی چون در آذربایجان خروش مردم دلیرانه تر و با یک رشته کارهایی توأم بود از آنجا جدا گانه گفتگو میداریم.

کرفتارهای آنجا را تا زمان پیش آمد التماوم دوم روس باز نمودیم. بهنگامی که آذربایجان بستوه آمده چشم یاری از تهران میداشت تا گهان تهران آنچنان گرفتار گردید و آذربایجان تا گریب شد درد های خود را فراموش کرده با تهران همدردی نماید. همان روز که التماوم روس در تهران بدست دولت رسید در تبریز آن آگاهی یافتند و پیداست که چه حالی مردم را پیش آمد. باندک زمانی در شهر جنبش دیگری آغاز شد و مردم دسته دست و پا بزمین ایالتی آوردند و در آنجا با سردستانان و نمایندگان رو برو شده شور و خروش نمودند. فردا هشتم آذر (هشتم ذی حجه) انجمن تلگرافی برای مجلس و کابینه وزراء فرستاده بنام مردم آذربایجان خواستار گردید دولت در برابر یادداشت روس ایستادگی نماید.

هر کسی میدانست سنگینی این بار بیشتر از دیگر جاها بگردن آذربایجان خواهد افتاد و این بود مردم بهم برآمده سخت بیم میکردند و از همان روزها از فرمای آن بازارها را رها کرده در مسجد آدینه و دیگر مسجد ها انبوه گردیدند و بیچاره جوئی برخاستند. بدانسان که در تهران بود در اینجا نیز شاگردان دبستانها پا بمیان کرارند و دسته دسته بیرقها در دست سرود خوانان و «یا مرکه یا آزادی» گویان در کوچه ها و بازارها بگردش پرداختند.

در این میان اندیشه خامی دردهای پاره سردستان پیدا شد و آن اینکه چون کشاکش با يك دولت بیگانه ای رو داده و در پیش آمد پای استقلال ایران در میانست و این جز از کشاکش مشروطه و استبداد می باشد در این هنگام از کینه های گذشته چشم پوشیده بنام ایران دوستی و اسلام پرستی با حاج صمد خان و حاج میرزا حسن مجتهد و امام جمعه در آشتی کوبند و آنانرا برای همدستی بشهر خوانند و این اندیشه خام را بانجمن پیشنهاد کرده او را واداشند که روز نهم آذر نامه هایی برای هریکی از صمد خان و مجتهد و امام جمعه و آقا میرزا صادق نوشت بدینسان که چگونه پیش آمد را باز نمود و از ایشان خواستار گردید از کینه های گذشته چشم پوشیده بشهر بیایند و در راه نگهداری استقلال کشور با مردم شهر همدستی نمایند و آقایان حاج مهدی آقا و میرزا حسین واعظ و حاج میر محمد علی و سیف العلماء را بنمایند کی از انجمن و شهر روانه باسمنج گردانید که نامه ها را رسانند و در آنجا با صمد خان و مجتهد و امام جمعه (*) دیدار کرده بگفتگو پردازند.

چنانکه گفتایم صمد خان از دیر باز در کار خود فرومانده و از انجمن زینهار می طلبید و میانجی بر می انگيخت. اینست در این هنگام امید بسیار میرفت که پیشنهاد را با خوشنودی پذیرد. نیز از ملایان همان امید میرفت ولی دور اندیشانی بیم کردند مبدا صمد خان فرصت کینه جوئی یافته بدستاورز نامه انجمن با دسته های خود بشهر در آید و پس از رسیدن بشهر به پشتگرمی نگهداری روسیان نگار های ناروایی بر خیزد. این بود از کرده پشیمان شده نمایندگانرا که بیاسمنج رسیده بودند بیای تلفون خواستند و چنین پیام دادند که چون شهر از چند ماه در تنگناست و خوار و یار بسیار کم بافت میشود صمد خان اگر خواهش انجمن را پذیرفته میخواهد بشهر در آید نخست خود او با سیصد تن در آید تا پس از دوسه روز باز مانده سپاهش در آیند نمایندگان این پیام را با مجتهد گفتگو کردند و او دانسته نیست با صمد خان با چه زبانی آنرا بمیان گراشت و چه باو گفت که صمد خان دشمنانك گردید و همانرا دستاورز ساخته از در آمدن بشهر باز ایستاد و راستی اینست که در درون تیره او نشانی

(*) مجتهد در گذرد و امام جمعه در قزاقه میدان می نشستند که هردو بیاسمنج نزدیک بودند *

از ایران دوستی و این گونه دریافتها نمانده بود و اگر هم شهر آمدی جز در پی کینه جوئی نشدی (چنانکه پس از چندی همان رفتار را کرد).

در شهر همچنان جوش و جنبش برپا بود. روز یازدهم انجمن تلگراف سوزناکی بهمه انجمنهای ایالتی و ولایتی ایران فرستاد و همگی را بهمدستی بادولت و مجلس بر انگيخت و از بسیاری آنها پاسخها رسید. بیایی تلگراف در میانه آمد و شد میکرد. با دست انجمن سعادت با نجف و دیگر شهر های بیرونی گفتگو میکرد و چنانکه دیدیم علمای نجف را بر انگيخت و تافتوی بترك كالای روسی دادند و خود ایشان آهنگ سفر ایران کردند. در همه این کار ها دست انجمن تبریز در میان میبود.

صمد خان که بنامه و خواهش تبریزیان ارج نگذاشت از علمای نجف و از حاج شیخ محمد باقر همدانی نیز تلگرافهایی باو رسید که او بهیچکدام پاسخ نداد بلکه از پیش آمد برسیاهکاری های خود افزود. بیشتر دشمنان مشروطه در پی این فشار های روس باز گشت محمد علی را شجاع و قوت امید میداشتند و این بود بر دلیری و نادانی افزودند. فرستاده صمد خان در اردبیل سپاهی آماده کرده چنین و امینمود که بگیلان خواهد تاخت. رشید الملک در ساوجبلاغ و قره داغ دروغهایی پراکنده ساخته مردم را می ترسانید و همه را بر انجمن می شورانید چنانکه انجمن ناچار شد در چنان زمان گرفتاری نامه ها بران مکرر و قره داغ نوشته دروغهای آن پست نهاد را بی اثر گردانید.

در همان روزها که شور و تکان مردم بیشتر گردیده همیشه بازار ها و کوچه ها پر از انبوه نمایشگران میشد و اشکریان دبستانها دسته دسته می آمدند و میرفتند و روسیان نیز آرام نایستاده دسته های قزاق و سالدات در کوچه ها و بازار ها گردیده بازار مردم میکوشیدند و پیدا بود پی بهانه میکردند. ولی مردم سخت می پاییدند و بهانه بدست نمیدادند و بازار و بد رفتاری با شکیبایی و برد باری برابری مینمودند. در اینجاست که ما بشور و خروش تبریز ارج دیگری میگراریم. دشمن با همه آمادگی در خانه نشسته و هر زمان بیم خونریزی میرفت. مردم میبایست از یکسو دلیری و مردانگی نمایند و آمادگی خود را بکشتن و کشته شدن در راه کشور بدشمن نشان دهند و از

یکسو برد باری نموده بهانه بدست او ندهند. جز در تبریز (یکی هم در رشت) چنین بیم و سختی نبود.

کسانیکه آنروزها را دیده اند فراموش نخواهند کرد. پس از بیست و هفت سال توگویی من آن جوش و خروش خردانه را در برابر میدارم. توگویی دسته دسته دبستانیان را در تکلان می بینیم. آن پیر غیرنمند شیخ زین العابدین صحاف (*) که پیشاپیش دسته ها کام برداشته بیایي جمله پرشور «یا مرگ یا استقلال» را بر زبان میراند توگویی هم اکنون آواز او بگوשמ میرسد.

در این میان چون بار دیگر گفتگوی بستن مجلس در میان بود و چنانکه گفتیم دولت میخواست نمایندگان اعتدالی را بکناره جویی وادارد انجمن ایالتی شادروان معتمد التجار و دیگر نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته ببا زبان ایشان پیامهایی بوزیران فرستاد واز اندیشه های که در میان بود جلوگیری کرد. نیز چون در تهران و دیگر شهرها اندک سستی در پا فشاری مردم پدیدار بود بار دیگر تلگراف ب همه انجمن های ایالتی وولایتی فرستاد و همه را دو باره بایستادگی برانگیخت.

دیده بانی تبریز بر کارها تا بجایی بود که چون آقای هدایت همراه سردار اسعد بتهران درآمد انجمن تبریز از این کار نیک او خرسندی نموده با تلگراف سپاس کرداد. در اینمیان یکی از نمایندگان مجلس در تهران بخود نمایی بر خاسته بنام خویش تلگرافها بشهرها میفرستاد. انجمن شکایت او را بمجلس کرد و زبان کار او را باز نمود و مجلس از نمایندۀ نافهم جلوگیری کرد.

تبریز میدانست یک پرتگاه خونینی در پیش است ولی ترسیده گام برمیداشت. این پا فشاری که التانوم را پذیرند بیش از همه از تبریز برمیخواست و او در این راه آنچه کوشش و مردانگی بود باندازه یک شهر دریغ نمیگفت. ولی آیا چنان کار بس

(۵) شیخ زین العابدین پیر مرد بیجیزی بود که با صحافی واذانگوی زندگی میگزاشت ودر این شور و خروش غیرنمندانۀ جاودسته ها می افتاد و شور و مردانگی از خود نشان میداد و پس از آنکه صد خان بشهر دست یافت به بیچاره آزارهایی رسانیدند *

یمنانکی با کوشش و مردانگی یک شهر و دو شهر بیش رفتی؟! در اینجاست که باید گفت تبریز فریب میخورد.

روز بیست و یکم آذر خبر مرگ آخوند رسید و چنانکه گفتیم همه را باندوه نشاند. انجمن ختم بسیار باشکوهی بر پا کرد. مردم آنچه میشایست غمخواری دریغ نگفتند. چنین میگفتند: روسیان در باغ شادبها مینمودند.

شور مردم روز بروز فزون تر می گردید. روسیان نزدیک بچهار هزار تن سالدات و فراق در باغ شمال داشتند، با اینهمه روز بیست و ششم آذر هفتصد تن سالدات از اردبیل رسید و اینان در کاروانسرای محمداف (آقا حسن گنجهای) روبروی سر بازخانه نشیمن گرفته بیابغ شمال نرفتند و از همان روز در بازار و کوچه پراکنده شده بایک دژ آهنکی که تا آن زمان از دیگران دیده نشده بود بازار مردم پرداختند. یکی را میزدند. یکی را می انداختند. از دکاتها خوردنی میر بودند. مردم همه در شگفت شدند و هر کسی میدانست اندیشه دیگری در میان است. در این روزها روسیان گذشته از باغ شمال در گوشه های دیگر شهر سپاه می نشاندند. چنانکه این دسته را که در آن سرمای زمستان از اردبیل خواسته بودند در کاروانسرای محمداف نشاندند. یکدسته فراق را در مهاده مین نزدیکخانه و دسکی (دستار قونسول) جادادند. در قونسولخانه انبوهی را گرد آوردند. در کنار پل آجی دوباره لشکرگاه ساختند. همه اینها میرسانید روسیان آماده کار میشوند. ولی تبریزیان چنان سرگرم بودند که باک نمیکردند و کمتر کسی را باندیشه میرسید که بی آنکه در تهران رشته بریده شود تنها در تبریز بجنگ برخیزند و یا اگر آنان بجنگ برخاستند تهران و شهرهای دیگر تبریز را تنها گیراند. چه میدانستند این زمان در تهران نایب السلطنه و کابینه یوغ التانوم را بگردن پذیرفته و دیگران نیز خرسندی داده اند و این تنها تبریز است که سنگ راه شمرده میشود و روسیان همی کوشند آن سنگ را از پیش پا بردارند.

در همین روزهای گرفتاری بود که مستر لکوفر انگلیسی به پیشکاری مالیۀ آذربایجان آمد. ولی چون نام او همچون خود شوستر در میان یادداشت روسیان بود بایستی باز گردد و از آمدن وی جزریان بر نمیخواست. تبریز در چنان هنگامی تنگدستی

نیز می کشید و ما آخرین نوشته که از انجمن تاریخی آذربایجان در دست داریم تلگراف است که روز بیست و هشتم آذر (روز پیش از جنگ) بشکایت از بی پولی برای تهران فرستاده و اینک آن را در اینجا می آوریم:

« ۲۸ ذیحجه - با اینهمه ابتلای تبریز و مخارجات مهمه مدتی است وجهی بتبریز نرسانیده اند . مالیات نقد و جنس اطراف را هم که صید خان اخذ و جر نموده حقوق نظمیه و ژاندارم سواره ساخلوی تبریز عقب افتاده و بومیه تفنگچیان مدافعین شهر نرسیده تاکنون با وعد و نوید با هزار زحمت آنها را نگهداشته ولی امروز کار بجایی رسیده است که تماماً اسلحه خودشان را بر زمین گذاشته از خدمت کنار میشوند با اینحال تصور فرمائید حالت تبریز چگونه خواهد شد ؟ »

گفتار سی و یکم

پذیرفتن دولت التماونم را و بستن مجلس

در تهران همچنان میانه دولت و مجلس کشاکش میرفت و با آنکه دولت حاج محترم السلطنه را که دیمو کراتیان ازو بیزاری مینمودند کنار نهاده و قوام السلطنه و حکیم الملک را که از پیشروان آندسته بودند باردیگر بکابینه درآورد باز دیمو کراتیان از ایستادگی باز نایستادند . روز بیست و چهارم آذر سفارت روس آگاهی فرستاد که اگر تاشش روزهمه سه خواهش ایشان پذیرفته نشود چهار هزار سالدات و قزاق از قزوین آهنگ تهران خواهند نمود . راستی اینست که روسیان این شور و خروش را از مردم ایران امید نداشته بودند و این زمان اندکی دودل شده و بنرمی گراییده آنان نیز می-کوشیدند کار بیجنگ نیانجامد و این مهلت شش روز را از بهر آن میدادند . اگر یک دولت کاردان و دلسوزی در میان بودی با روسیان درون آلوده که بیشتر سردستانان را نشناخته بودند ییگمان کار بسود ایران انجام گرفتی .

روز بیست و هشتم آذر دوباره وزیران بمجلس آمدند و وزیر خارجه بگفتار پرداخته از مجلس خواستار شد یا اختیار بکابینه سیارند که التماونم را بپذیرد و یا کمیته ای از پنج تن از نمایندگان برگزینند ورشته را بدست اودهند . مجلس هیچکدام را نپذیرفت . کسانی از نمایندگان خواستند اختیار بناصر الملک سیارند که با دودولت روس و انگلیس بگفتگو پرداخته آنچه سزاوار باشد با ایشان پیمان گزارد . ولی ناصر الملک آنها نپذیرفت .

چهار دسته سیاسی در تهران کمیته ای پدید آورده چنین میخواستند با سپاه روس آماده جنگ باشند ولی بیشتر ایشان دارای آن مردانگی نبوده و آنچه بر زبان

میراندند از دلپاشان برنمیخواست. در همان روزها جنبشی نیز زنان تهران نمودند. بدینسان که دسته انبوهی از ایشان بمجلس رفتند و رئیس مجلس را بدیدار کردند و کسانی تپانچه از زیر چادر در آورده چنین گفتند: اگر نمایندگان بنگهداری استقلال ایران نکوشند ما ایشان را کشته خود را نیز نابود خواهیم ساخت. مستر شوتر ارج بسیاری باین نمایش نهاده ولی نچنانست.

چنانکه گفتیم روسیان در این روزها از در نرمی بودند. گاهی چنین میگفتند که همینکه دولت ایران گرایشی بپذیرفتن خواهشهای ایشان نشان داد در زمان سپاه روس بازگشت خواهد نمود. نیز کارکنان ایشان در تهران پیش آمد کمیابی نان را دستاویز گرفته بنام دستگیری نان و پول بمردم ینوا بخش میکردند. باردیگر دولت چگونگی را در مجلس عنوان نمود و این بار بیشتر نمایندگان این را پذیرفتند که يك كمیته پنج تنی بر گزیده شود که رشته بدست او باشد ولی چون نوبت بر گردیدن پنج کس رسید بار دیگر نمایندگان سرباز زدند و کار بی نتیجه ماند. در همان هنگام در تبریز ورشت جنگ و خونریزی پیش میرفت و چون آگاهی بتهران رسید همه را تکان داد و آنان که با دولت از در ایستادگی بودند در کار خود فرو ماندند و در اینجا بود که ناشایستی خود را بهمه نشان دادند. بجای آنکه یاری هم میهنان خود برخیزند و پا بمیدان آزمایش گزارند سستی از خود نمودند و فرصت از دست دادند. در اینجا دانسته شد که آن جوش و جنبشها بیشتر بامیدواری تبریز میبوده.

در اینمیان ناگهان یفرمخان در میدان سیاست پدیدار گردید ولی با حالی که کمتر گمان رفتی. اینمرد کاردان که تا اینهنگام بر کنار ایستاده و همه نیروی خود را در نگهداری سامان و ابمنی بکار میرد و از کوششهای آشکار و نهان دشمنان مشروطه جلوگیری میکرد ناگهان از روزی ام آذر مجاهدان را با خود همدست ساخته یاری دولت بکار پرداخت. همان روز پیش از نیمروز التماومی با دست مجاهدان بمجلس فرستاد بدینسان: که باید تا چهار ساعت اختیار بدولت سپارند و مجلس را نیز ببندند. سپس خود او بمجلس رفته ما رئیس آنجا گفتگو کرد و در سر التماوم ایستادگی نشان داد.

یفرمخان چرا این کار را کرد؟ در این باره از خود او چیزی در دست نیست و آنچه می توان پنداشت چند جهت اورا باین کار واداشته: یکی پیوستگی بسیار نزدیکی که او را با سردار اسعد بوده. چنانکه گفته ایم این پیشوای بختیاری از روزی که از اروپا بازگشت هوادار التماوم میبود و در این باره راز درون او نیز دانسته نیست. اگر چه مستر شوتر کله ها و نکوهشها از سران بختیاری نوشته و ما نیز آنها را بیپایه نمی شناسیم، هر چه هست درباره خود حاج علیقلی خان جای آن بد گمانیها نیست و آنچه در پیرامون او توان پنداشت اینست که قریب بیگانگان را خورده است و یا همچون بسیاری پایان ایستادگی ایرانیان را بیمناک می شناخته. چنانکه جهت دوم در باره یفرمخان همینرا توان پنداشت. یفرمخان و حاج علیقلی خان مردان جنگیده بودند و نیک میدانستند جنگ باروس چه دشواریها دارد و نیز مردانی را که در تهران گرد آمده آن نمایشها را مینمودند می شناختند که يك نیم ایشان دروغ میگویند. شاید اینان می اندیشیدند اگر جنگ با روس در گیرد سنگینی بار بیش از همه بگردن ایشان خواهد افتاد و اینست بجلو گیری میکوشیدند. از آنسوی نوید هایی که روس و انگلیس در باره بازگشتن سپاه روس میدادند زیان را در اندیشه اینان کوچک نشان میداد. پس از همه باید گفت کار بد میکردند. این رفتار اگر از دیگران درخور چشم پوشی باشد از این دوتن با آن جایگاهی که داشتند چشم پوشیدنی نیست. اینان نمیتوانستند رفتار بهتر از این پیش گیرند. بدینسان که خودشان در پایگاه مردانگی و جانفشانی ایستند و دیگران را بمیانجیگری اندازند.

در باره یفرمخان بهترین داوری را یکی از همراهان او کرده که ما اینک آنرا در اینجا می آوریم. این مرد که تاریخچه زندگانی یفرمخان را پس از یکسال از کشته شدنش نوشته و بر روزنامه ها داده (*) پس از آنکه این کار اورا نگاشته و داستان بریدگی او را با دسته داشناکیون و رفتار ستمگرانه او را با آزادیخواهان باز نموده چنین می گوید:

(*) سرساز مرکه یفرم که از نو بیاد آوری بر خاسته اند این تاریخچه نیز در آن میان در روزنامه چاپ شده و چنین پیداست نویسنده آن از ارمغان واز یاران نزدیک یفرمخان بوده. ما در عبارت دست برده ایم.

«کنون پاسخ آنکه آیا بفرم راستی را خاین گردیده بود یا نه ساده است. بفرم هیچگاه از اندیشه نخست خود برنگشته و تنها راه بکارستن آن را تغییر داده ولی کم کم آزدوی پیش آمد های ووزانه کار بانکار خود آن اندیشه انجامیده بود. گرفتاری را بسیار ناگوار دیده و چنین می اندیشید که ایستادگی سخت در برابر آن به بدبختی های بزرگتری خواهد کشید و زمینه برای گزندهای دیگری آماده خواهد ساخت و چنین باور میکرد که اگر سختگیری نشود باری بازمانده آزادی و استقلال ایران پایدار خواهد ماند ولی سختگیری شاید مایه پرافتادن آن بازمانده نیز گردد و این بود با هواداران ایستادگی سخت دشتی مینمود.

باک جهت بزرگ دیگری برای دیگرگونی روش یفرمغان وبرد او با هواداران آزادی بوده است و آن اینکه بفرم از دیرزمان شیوه شورش - طلبی خود را رها کرده و بگروه سزندگان و فرمانروایان پیوسته بوده و از کارکنان دولت بشمار می رفت و خود این زندگانی روش او را دیگر می ساخت.

بهر حال بفرم چه از روی دلخواه و چه از راه ناچارى همچون دیگر هواداران در پذیرفتن التانوم راه خطا میرفت. زیرا پذیرفتن التانوم و بستن بیان فوریه ۱۹۱۲ ایران را آلوده میکردانید بلکه دعوای گرفتاری ها و بدبختی های تازه تری را بروی کشورگشود و همسایگان ما با آن نوید های دوستانه آشکارتنها بآن بیان بسته نکرده بر آن شدت که حقوق بیگفتگوی دیگر مارا از دست مان ربایند. بفرم در روز های آخر زندگانی خویش این نکته را فهمیده آزدیون سخت دلنگی داشت و بارها میگفت که چگونه او و همراهانش قرب کارکنان سیاسی روس و انگلیس را خورده و چگونه نفهیدند پذیرفتن التانوم و بستن مجلس باین نتیجه ها خواهد رسید و از اینرو شومیدی سختی دچار شده و چندان دلگیر شده بود که از گفتگو از آینده ایران دل آزرده می شد و آرزو میکرد که ایران را ترک کرده ورفته در یک گوشه از کشورهای بیگانه کنج نشینی کند که ناگهان در شهر کوچک شوره ... درگذشت.

این نوشته چون گفته های مارا روشن میسازد آن را در اینجا آوردم. آری یفرمغان بهمدستی مجاهدان بهواداری دولت برخاسته کشتا کشتی را که مانده دولت و توده ازیست روز پیش برپا بود پایان رسانید. همان روز مجلس آن کعبه پنج تنی را بر گزیده و اختیار را باوسپرد. یکی از ایدامهای آن حاج علیقلی خان بود ایشان

بهمداستانی وزیران التانوم روس را (با اندک تغییری در خواهنش دوم) پذیرفتند و همان روز پیش آمد را سفارت های روس و انگلیس پیغام زبانی فرستادند.

دولت چون چیره شده بود باین اندازه بسنده نکرده بر آن شد مجلس را یکبار از میان بردارد و روز دوم دی (دوم محرم ۱۳۳۰) نشستی بس بزرگ در دربار برپا کردند که وزیران و انبوهی از نمایندگان مجلس و دیگران در آنجا بودند. آقای وزیر خارجه گفتار درازی از حال کشور و پیش آمد التانوم و ایستادگی های مجلس رانده نکوش بسیار کرد و چون از پیش یادداشتی بامضای همه وزیران نوشته و آماده داشتند آنرا به ناصرالملک دادند. این یادداشت نخست تاریخچه التانوم و کشتا کشتی دولت و مجلس رامی سراید و چنین میگوید:

«بخوبی روشن است که هنگامیکه نخستین بار کابینه چگونگی را بمجلس آورد هرگاه نمایندگان با دولت همدستان شده بودند سیاه روس از رشت بازگشتی و بدبختی هایی که در پی آن در سایه فتنه انگیزی پاره کسان در تهران رخ داد و تلگراف های گرافه آمیزی که شهر ها فرستاده مردم را بشورش برانگیزند درخ ندادی و خونریزیهای رشت و تبریز پیش نیامدی نمایندگان دموکرات تلگراف همه شهرهای ایران بلکه بشهرهای بیرون از ایران نیز فرستاده مردم را ببرداشتن تفنگ و شوریدن و پرهیز کردن از کالای روس و انگلیس و نافرمانی بادولت برانگیزند ...»

سپس باز بتاریخچه پیش آمد می پردازد و در پایان آن بودن مجلس را با نیرومندی دولت نا سازگار ستوده از نایب السلطنه در خواست فرمان برای بستن آن میکند.

از اینجا پیداست که ناصرالملک و وزیران چشم داشته اند ایرانیان بیچون و چرا التانوم روس را بپذیرند و در برابر چنان زور کوبی هیچگونه ایستادگی از خود نشان ندهند و اینست آن جوش و جنبش را گناه مردم می شمارند. از این بدتر آنکه جنبش و خروش رشت و تبریز را یک چیز سرسری و نتیجه تلگرافهای گرافه آمیز تهران می ستایند. نیز خونریزی های این دوشهر را نتیجه آن تلگرافها شمرده چنین وا می نمایند که گناه از تبریزیان و رشتیان بوده. با آنکه ما خواهیم دید در

رشت و تبریز خود روسیان داستان خونریزی را پیش آوردند و چیزی بود که می-
بایست بشود.

این نمونه ایست که این دسته سر رشته داران گرفتار چه پستی ها و نادانی ها
بودند. برای آنکه بر یکمشت دیمو کرات چیره در آیند و آنان را از میدان بیرون
کرده خودشان آزادانه اسب دوانی کنند این گونه سخنان بیبایی را که دستاویز در
دست دشمنان توانستی بود برشته نگارش کشیده در چنان مجلس بزرگی میخوانند.
باری ناصر الملک پیشنهاد وزیران را پذیرفته دستور بستن مجلس را داد و بکار
بستن این دستور را به فرماندهان وا گزاردند. فرماندهان پسین آنروز یکدسته از بیروان
خود را فرستاده نمایندگان را از آنجا بیرون کرد و درب بهارستان پاسبانان گزاردند
دستور داد کسی را بدرون راه ندهند.

بدینسان مجلس بسته شده دولت در کار خود بیکبار آزاد شد و چنانکه گفتیم
التمانوم را نیز پذیرفته نوشته به سفارت روس فرستاد. بدینسان جوش و خروش تهران
از میان رفت و ما اکنون باز گردیم داستان تبریز را بسراییم.

فشار می و دوم

جنگهای خونین تبریز

کنون يك داستان پر شور و دردناکی می رسم: جنگهای دلیرانه مجاهدان تبریز
با روسیان و رفتار خونخوارانه روسیان با بیگناهان در آن زمان، روسیان تا توانسته اند
پرده بروی این داستان کشیده نگذاشته اند چگونه بیرون افتد و دولت ایران که
خواسته آن را در اروپا منتشر سازد همدستی یاره کارکنان انگلیس با روسیان جلو آن
را گرفته. سپس نیز جز از پرفسور براون که دفتری در این باره نوشته و چاپ نموده
کسی از این داستان سخنی نراند. شاید بیشتر ایرانیان از پیش آمد بدانسان که رو
داده آگاهی ندارند. اینست در اینجا آنرا هر چه باز تر خواهیم نگاشت و ما در این
باره گذشته از آگاهیهای خودمان از کسانی که در آن جنگ یادرمیان داشتند پرسشها
نموده و بنوشته های دولتی نیز دسترس داشته ایم.

چنانکه گفتیم روسیان بآبادگی میکوشیدند و شب پنجشنبه بیست و نهم آذر
(۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹) بهنگامی که تبریزیان در خانههای خود آسوده بودند ناگهان بکار
برخاستند و دوتن را بیگناه کشتند و پیش از آنکه آفتاب بدمد جاهایی را در شهر
فرا گرفتند. چگونه این بود که پاسی از شب رفته چند تن سالدات بعنوان اینکه
می خواهند سیم تلفون را میان باغ شمال و قونسولخانه درست کنند بجلو در شهر بانی
آمدند و خواستند بالای بام شهر بانی روند. حسین نام پاسبان که جوان دلیری بود بایشان
راه نداده پاسخ داد باید با تلفون از رئیس شهر بانی دستور خواهم. سالداتها نایستاده
باز کشتند و پس از اندکی همراه يك افسر و چند تن سالدات دیگر دوباره آمدند.
افسر پرسید کدام پاسبان از شما جلو گیری کرد؟ آنان چون حسین را نشان دادند

افیس در زمان با تیانیچه او را ازپا در آورد. نیز یکتن گارد را کشت. دیگران چون نخواستند دست باز کنند گریخته جان بدر بردند. روسیان نیز باز کشتند. ولی پیش از دمیدن روشنائی بکار برخاسته ناگهان برس شهربانی و عمارت عالی قاپو و دیگر اداره ها که در آن تردیکی بود آمده همه را فرا گرفتند و در هر کدام یکدسته سالدات و قزاق جا دادند و در آن تاریکی هر که را دیدند کشتند. نیز دسته انبوهی از ایشان پیرامون ارک را گرفتند. سپس چون روشنی دمید بعنوان اینکه شهر را بدست گیرند و از مجاهدان تفنگ و فشنگ باز گیرند دسته دسته سالدات و قزاق را بکوچه ها و بازارها فرستادند. امیر حشمت که این زمان کارهای شهربانی و اداره لشکر با او بود و در کوچه صدر می نشست گردخانه او را گرفتند.

شبانۀ نایب الایاله و امیر حشمت و دیگران از چگونگی آگاه شدند ولی کاری نتوانستند و چون روز شد و مردم نا آگاه از خانه ها بیرون آمده در کوچه ها آمدوشد پرداختند سالدات و قزاق که سر کوچه ها را گرفته بودند هر که را میدیدند دست بجیب و بقل او برده پول و ساعت او را درمی آوردند. بسیاری را بخت میکردند بسیاری را کتک میزدند، اگر یکی بچشمشان بیضا می آمد و یا گمان داشتن تیانیچه بوی می بردند نزدیک نرسیده با گلوله میزدند، اندکی نگذشت که تیراندازی نیز آغاز شد از پشت بام کاروانسرا ها و دیگر جا ها که بودند بگلوله برزی پرداختند. نیز از باغ شمال توپها یا تفشائی برخاست و شهر پر از خروش گردید. مجاهدان با آنکه ناگهان گیر شده بودند خود را نجات دادند. از نیمه شب تلفون به کلانتریها آگاهی داده شد و همگی آنها آمده می ایستادند. ولی دست به جنگ باز نمیکردند. در اینمیان ضیاء الدوله در خانه خود در چهار منار نشسته و شادروان ثقة الاسلام و بیشتر نمایندگان انجمن نیز با نجا در آمده بودند و در پیرامون پیش آمد گفتگو میکردند. ضیاء الدوله دستور داد کار گزار نامه ای بقونسول روس نوشته خواست کند روسیان تیراندازی را رها کرده بجای های خود باز گردند تا در پیرامون پیش آمد جستجو و گفتگو شود. نامه هایی نیز بقونسولگریهای دیگر نوشتند. نیز خود کار گزار همراه ناظم الملک نامی بقونسولگری رفت. ولی از هیچیک از اینها نتیجه بدست نیامد. قونسول پاسخ داد: باید نایب الایاله

تفنگ های مجاهدان را از دست ایشان بگیرد تا من از ریس سپاه روس خواهش کنم تیراندازی را رها کنند. در این میان بیایی از کلانتری ها تلفون کرده دستور میخواستند. امیر حشمت در خانه خود میان شلیک مانده با تلفون چاره میخواست. ضیاء الدوله و نمایندگان و ثقة الاسلام چون اندیشه روسیان را بدست آوردند و راه دیگری ندیدند پاسخ دادند: برای نگهداری خود جنگ کنید. امیر حشمت ایستادگی کرده نوشته خواست. اینان دریغ نگفته نوشته ای نیز نوشتند و همگی آنرا مهر کردند و چون اینکار انجام گرفت و با امیر حشمت و دیگران آگاهی داده شد بیکبار مجاهدان بجنگ برخاستند و از چندین سو زد و خورد سختی آغاز کردند. روسیان که در آن دو سه ساعت بر مردم بیدست و پا چیرگی مینمودند و از مجاهدان سستی دیده خود را فیروز می پنداشتند بیکبار خود را میان آتش یافتند. امیر حشمت نا کسان خود از خانه بیرون آمده در کوچه ها آتش جنگ را فروزان ساختند. مهدی محمد علیخان از سمت بازار و اسد آقا خان از لیلایا و پیشرفت پرداختند. هر دسته از هر کجا که بودند بر روسیان تاختند. از مارالان حاج حسنیخان با باغ شمال زد و خورد سختی میکرد. از ارک دو توپ بغرش آمده پاسخ گلوله های روسیان را میداد.

هر کس میخواست غیرت و مردانگی را تماشا کند می بایست در این روز بتبریز آید. سراسر شهر شوریده و مجاهدان می کشتند و کشته میشدند و گام بگام پیش می رفتند. بگفته یکی از مجاهدان جنگ نبود کشتار بود. روسیان اگر یکی میکشند ده تن ویست تن کشته میشدند. سختی رزم در چند جا بود: اسد آقا خان که از لیلایا پیش می آمد در مهادهین با سنگر خانه و دنگی که قزاقان با یک شصت تیر در آنجا بودند دچار آمد. از دو سو کوشش سختی می رفت. قزاقان با آنکه جای استواری داشتند در برابر فشار دلیرانه مجاهدان تاب نیاوردند. یک سر کرده با چند تن از قزاق بخاک افتادند و چند تن زخم سختی برداشتند. دیگران ایستادگی توانسته سنگر را رها کردند و خود را بقونسولخانه کشیدند. مجاهدان شصت تیر را با چند اسب قزاق و یاره ابزار دیگر بدست آوردند. و چون بیش از این نمیخواستند که راه بسوی ارک باز کنند بقونسولگری پرداخته براه خود پیشرفت دادند. این یکی از جاهایی بود

که جنگ بس سخت و خونی می‌رفت. دیگری در پیرامون ارک که روسیان کوجه‌ها را گرفته بودند و مجاهدان کام بکام جنگ کنان آنان را پس می‌راندند و پیایی از دوسو کشته می‌شدند. در اینجا یکدسته از سالدات خود را بخانه یکمرد سلمانی انداخته آنجا را سنگر گرفتند که هر که می‌خواست نزدیک شود آماج تیرش می‌ساختند. مجاهدان خواستند راه باز کنند تا آنان بگریزند. در اینمیان حاج بابا خان اردبیلی با دسته خود رسیده جنگ با آنان را بگردن گرفت و کسان او را بجلو گزارده در اندک زمانی روسیان را همه از پا انداختند. این همان خانه‌است که سپس روسیان ویران ساختند و بیچاره سلمانی را با شاگردش بدار آویختند.

بدینسان رزم پیش می‌رفت تا مجاهدان پیرامون ارک را از دشمن پرداختند و امیر حشمت از آنسوی تا عالی‌قاپو رسید. در اینجا نیز بکرشته جنگ و کشتار پیش رفت تا روسیان را از عالی‌قاپو و بانگ روس و آن پیرامونها بیرون راندند. یکدسته از قزاقان ایرانی که روسیان با خود آورده بودند غیرتمندانه در اینجا مجاهدان پیوستند و کسانی از ایشان در گرفتن عالی‌قاپو کشته شدند. نیز شهباز نامی از دلایران مجاهدان در اینجا کشته گردید.

یکدسته از روسیان در اداره شهربانی ایستادگی می‌نمودند. مجاهدان سراغ ایشان رفتند و از پشت بام و از اینسو و آنسو گرد ایشان را فرا گرفتند. روسیان گریز گاه نداشتند. مجاهدان خواستند ایشان را نکشند. رجب‌سرای که در مردانگی. های آنروز یکی از پیشکامان و دلیرهای فراوان کرده بود چون زبان روسی میدانست از سنگر بیرون آمده با روسیان بسخن پرداخت و بایشان پیشنهاد نمود خود را بسپارند و ایمنی داد که مواز سر کسی از ایشان کم نخواهد شد در اینمیان که این سخنها را میگفت یکی از روسیان با تیر از دهانش زد و مرد غیرتمند افتاده و در همانجا جان داد. مجاهدان چون اینرا دیدند دیگر نایستاده بجنگ پرداختند و در اندک زمانی یکایک روسیان را از پا انداختند. این گفته امیر حشمت است که پنجاه کس بیش بودند و کسی زنده نماند. از کسانی که در این جنگ پیشکام بودند و دلیری بسیار نمودند

سلطانعلی و ابش و یوسف از مجاهدان بنام بودند، هم گویا در این جنگ بود که نایب محمود (برادر نایب محمد آقا) کشته گردید.

پس از این فیروزی امیر حشمت تلفن کرد و چگونگی را بضیاء الدوله آکاهی داد. پس از گرفتن عالی‌قاپو و شهربانی دست و بال مجاهدان باز تر شد. آقای بلوری نیز با دسته‌ای از نویر با آنجا آمد، ولی جنگ همچنان پیش می‌رفت.

این هنگام بایستی کاروانسرای محمدا ف پزداند. کسانی که تبریز را دیده‌اند میدانند عالی‌قاپو در کانون شهر نهاده و اداره شهربانی که گفتیم (جایی که کنون دبیرستان شده) پیوسته بآن و کاروانسرای محمد اف نیز چندان دور نیست. روسیان اینجاها را استوار دیده و سنگر گرفته بودند که کانون شهر را در دست داشته باشند و از اینجا تا باغ شمال راههانی در دست ایشان بود نزدیک بیایان روز بود که مجاهدان با کاروانسرا بجنگ پرداختند و از چند سو بشلیک برخاستند. مشهدی محمد عمواعلی نیز بادسته‌ای از سوسی سرخاب پیش آمد. چنانکه گفتیم این دسته سالدات که از اردبیل آمده و در این کاروانسرا جا داشتند جنگجویان دلیر و در بلندی و تساوری نیز از دیگر سپاهیان روس جدا بودند و چون جنگ آغاز شد بسیار دلیرانه جنگ می‌نمودند و بیایی گلوله می‌باریدند، ولی مجاهدان نچنان بر آشفته بودند که پروای جان کنند. همینکه اندک جنگی پیش رفت یکبار چنان تاخت بردند که روسیان دست از پانشناخته سراسیمه سنگرها را رها کرده بسوی باغ شمال گریختند. انبوهی از ایشان کشته شده و در کاروانسرا افتاده بودند.

در این هنگام روز بیایان می‌رسید و خواه ناخواه جنگ فرو نشست. بدینسان یک روز پیشروی بتبریز گذشت. در این جنگها بیشتر مجاهدان چه آنانکه نام بردیم و چه دیگران، پا در میان داشتند (جز از فدایان ارمنی که از دو روز پیش از شهر بیرون رفته در دبه مجومبار بودند) ولی شاید هزار تن بیشتر جنگ نمی‌کردند و بدیگران نیاز نمی‌افتاد.

از کسانی که باید در اینجا نام ببریم کر بلای حسین آقا فشنگچی است زیرا در آغاز روز جنگ نخست را با روسیان او کرد. یکدسته سالدات از پل اچی بر میکشته‌اند



۱۹-این بزرگه در سال ۱۳۲۵ (۱۲۸۶) بر داشته شده

دادوران علی میو با گروهی از پیروان آزادی در سال ۱۲۷۶

رده یکم : از راست به چپ - آقا میرقاسم لیلوایی - آقا کریم اسکندانی - حسن علی - سیو - خرام (داشته
 یست او برای چه بوده) - قدیر - آخری را بیستام - رده دوم : چهارمی آقا میرعلی اکبر سراج و پس از آن حاج
 محمد (میرا) و مهدی محمد صادق است - رده سوم : سومی مهدی محمد علیخان و پنجمی کربلای حسین
 خان پانهاست

در میدان کاهفروشان باو و کسانش برخوردند. کربلای حسین آقا در برابر ایشان
 بجنگ برخاست و با يك شلیك چند تن از روسیان و چند تن از مجاهدان کشته شدند.
 از روسیان کسانی که ماندند گریخته جان بدر بردند. این زمان هنوز از جاهای دیگر
 مجاهدان جنگ نمیکردند.

امروز توده انبوه نیز غیرت و مردانگی بسیار مینمودند و از آغاز روز در هر کجا
 پست مجاهدان افتاده آواز با آواز ایشان می انداختند

مشهدی محمد علیخان میگوید : یکی از تفنگچیان ما کفش درستی نداشت .
 یکی از مردم کفشهای تازه خود را از پادر آورده با خواهش بسیار باو داد و خویشتن در
 آن سرما پای برهنه ماند . میگوید : روسیان که بخانه سلمانی پناهنده شده بودند
 آقا نامی را از مجاهدان دلیر از پا انداختند . من تفنگ او را برداشته بمجاهدی که
 تفنگ همراه نداشت دادم در اینمیان برادر آقا که مرد کارگری بود گریه کنان نزد من
 آمده و کله سختی کرد که چرا تفنگ را باو نداده ام تا خون برادرش را گیرد . میگوید :
 من تفنگ دیگری پیدا کرده و بدستش دادم و او دلسوزانه بجنگ پرداخت و چنانکه
 آرزویش بود خون برادرش را گرفت .

میگوید : برادر من جواد چنان خود را بروی سالدانی انداخت که با هم کلاویر
 شدند و ما ناگزیر شدیم سالدات را از پهلوی رده از پا اندازیم تا او را رها سازیم
 آقای بلوری میگوید : در آغاز روز مجاهدان توپ در خانه ما کرد آمدند و
 دکتر زین العابدین خان (ع) نیز با نجا آمد و چون در آسوتیز جنگ میرفت زخمیان
 را که میآوردند دکتر زخمهای ایشان را می بست و در يك اتاقی روی رخت خواب
 میخوابانید . مردم همگی برادر وار دلسوزی مینمودند . میگوید پس از بیروز که
 آکشی آوردند امیر حشمت عالی قاپور رفته و ما نیز خواستیم با حاج احمد نقاش و دیگران
 با نجا رویم مادرم خودش تفنگ را بدست من داد و بنام اینکه بجنگ دشمن دین و کشور
 میروم با خرسندی و خوشنودی راه انداخت .

(*) دکتر ابراهیم که یکی از پیشروان و سرستان آزادی بشمارودر انجمن نیز نماینده کسی داشت .
 کون در تبریز زندگی میکند و مرد برگزیده پکنامی است .

شب آدینه شهر آرام بود و تنها گاهی آواز تفنگ شنیده میشد. امروز ضیاءالدوله تلگراف پایین را بوزارت داخله فرستاد: (۵).

«شب ۲۹ سالدات روس با سم سیم کشیدن عزیمت رفتن به پشت بام عمارت نظمییه میآیند مأمورین ممانعت مینمایند سالدات غفلتاً يك نظمییه و يك گارد را میزنند صبح زود بعد از يك شلیك اطراف نظمییه را میگیرند الان که قریب ظهر و پنجشنبه است نقاط مختلف حتی ارك سالدات حمله و محاصره نموده اند از طرفین کشته شده تفنگ ها را از مردم میگیرند همه کس را لغت میکنند بازار بسته شهر آشوب کاغذهای رسمی بقونسولها نوشته شده هرچه ممکن بود جلوگیری شد روسها دست بر نمیدارند میخواهند شهر را تصاحب کنند تکلیف را فوری معین نمایند ضیاءالدوله».

کار گزار گزارش را بوزارت خارجه چنین آگاهی داد:

«امروز پنجشنبه از اول صبح جمعی از قوه نظامی روس آمده اداره نظمییه را ضبط و با نظمییه طرف شده جمعی سالدات هم دور ارك رفته تا کتون که یک ساعت بغروب میبایند از چند نقطه مشغول انداختن توپ و تفنگ هستند وعده تلفات معلوم نیست. بنده برای رفع غایله و استعلا از علت این اقدام باتفاق آقای ناظم الملک بجنرال فونسولگری رفته اینطور قونسول تقریر نمود که شب پنجشنبه بیست و هشتم (۲۵) سالدات برای برداشتن سیم تلفون باغ شمال بنزدیکی اداره نظمییه رفته از طرف نظمییه بآنها ممانعتی شده بوده نفر را مأمور بستن سیم تلگراف (۴) کرده اند نظمییه یکی از سالدات آنها حمله نموده آنها هم دونفر نظمییه را کشته اند صبح زود که سالدات برای گشت طرف بازار آمده اند باز نظمییه بسالدات حمله کرده و با آنها طرف شده اند بنده علاوه اینکه بموجب مراسله رسمی از جنرال قونسول منع سالدات را از تیراندازی و مراجعت دادن آنها را بحمل های خودشان خواسته بود و در ضمن مذاکرات شفاهی هم این تکلیف را نمود که غایله ساکت شود بعد رسیدگی بعمل آید جواب دادند لازم است ایالت امر بنزع

(*) تلگرافهایی که ضیاءالدوله بوزارت داخله فرستاده دو نویس بسیاری از آنها بوزارت خارجه آمده و ما آنها را بانلگرافهای کار گزار دوباره آگاهیهای رسمی دیگری از وزارت خارجه گرفته ایم. اگرچه از این تلگرافها آگاهی بیشتری بدست نمی آید و سپس خواهیم دید که دولت ایران در آن زمان داستان درست این پیش آمد را بدست یاورده است با ایشهمه چون گواه استواری گفته های ماست آنها را در اینجا میآوریم.

(**) بیست و نهم درست است - چون اروپاییان تا پنج شش روز پیش «بشماردانیست چنان شمرده

اسلحه نمایند و منهم بریس اردو میگویم ترك تیراندازی مینمایند بعد از مراجعت با نائب الایاله و اعضای انجمن در خصوص اظهارات قونسول مذاکراتی نموده با تصویب ایشان در جواب نوشت که در موقع محصور بودن شهر نزع اسلحه از قشون و مستحفظین بلد از حیث امکان خارج است و بعد از اینکه سالدات ترك تیراندازی و مراجعت بمحل های خود کردند و غایله وقع شد غیر از قشون و مستحفظین شهر در دست هر کسی اسلحه باشد اسلحه آنها از طرف ایالت نزع خواهد شد هنوز جواب مراسله نرسیده و معلوم نیست عاقبت این دعوی بکجا خواهد انجامید ۲۹ ذی حجه خلیل».

فردا آدینه سی ام آذر (سی ام ذی حجه ۱۳۲۹) هنوز آفتاب در نیمه جنگ آغاز گردید. توپها از باغ شمال و از ارك غرنیدن گرفته تفنگها بشراش برخاست. امروز جنگ در پیرامون باغ شمال می رفت. این باغ که از سد سوب شهر پیوسته از هر سو با آن زد و خورد میشد. روسیان که دیروز در شهر پراکنده شده امید میداشتند باندک زمان سراسر آنرا در دست خواهند داشت امروز در باغ شمال بنگهداری خود میکوشیدند و جز از یکدسته از ایشان که در قونسولگری جا داشتند و مجاهدان بایشان نمیرداختند همه در باغ میبودند. امروز سختی جنگ در سوی مارالان بود. روسیان در این کوی در خانه ها کشتار و تاراج دریغ نمیگفتند و بهر خاندای در میآمدند زن و مرد و بزرگ و کوچک زنده نمیکارادند و بسیاری را در تنور انداخته و نفت ریخته آتش میزدند.

حاج حسینخان بخونخواهی برخاسته رزم بس سختی میکرد و از روسیان بسیار میکشت در دیگر جا جنگ باین سختی نبود.

امروز یکدسته از فریادگان که بنده روس بودند بایالت آمده خواستار شدند تفنگ و فشنگ بایشان داده شود تا بنام مسلمانان همراه ایرانیان با روس جنگ کنند. نیز کسانی از بدخواهان مشروطه از دوجیان و دیگران کینه را کنار نهاده خواستار همگامی بامجاهدان گردیدند. ولی چون نیازی بیاری ایشان دیده نمیشد سردستانان سیاس کرده آنان را باز گردانیدند.

هر کس میدانست دولت روس چندین صدهزار سپاه دارد و این جنگ با اوججایی نخواهد رسید و هر کس آینده یمناکی را با چشم میدید با اینهمه جوشش خون و

غیرت مردم را آسوده نمیگذاشت. در این چهار روز حالت های شگفتی از مردم دیده میشد که باید در تاریخ یادگار ماند.

جوان هفده ساله ییخانمانی را میگویند که شب ها در بازارچه نوبر میخواستید است در شب دوم یا سوم جنگ دوتن سالدانی از بازارچه میگذشته اند جوانك خود را در پاچال نانواپی پنهان میکند و جز يك كارد بزرگی باخود نداشته است. چون سالدانها از نزدیک میگذرند جوانك بیرون پریده و از پشت سربگی را گرفته باکارد زخمهای پیایی میزند و تفنگ او را از دستش میگیرد. آندیکری سراسیمه گریخته خود را بیرون می اندازد و جوانك تفنگ و فشنگ شکار خود را برداشته بمجاهدان میپسوند.

هم از چیزهای نوشتنی است که يك روس که گویا افسر نیز بوده چون بدسته سوسیال دیموکرات روس پیوستگی داشته باین زور کوبیهای همشهریان خود تاب نیاورده و جایگاه خود را گزارده بمجاهدان پیوست. از اینسوی بابایوف نامی از ایرانیان که در قونسولگری کار میکرد در این چهار روز جنگ در خانه خود در ارمنستان بالاخانهای را سنگر گرفته پیایی کلوله می ریخت و چندین تن از مردم بیدست ویا با تیرهای اوبخاك افتاد.

امروز روسیان بازارچه های نوبر و مقصودیه و خیابان را که در دسترس داشتند تاراج کردند. این نیز نوشتنی است که در این چند روز روسیان بهر کجا دست می یافتند یغما میکردند ولی مجاهدان بانك روس و بانك شاهنشاهی و دیگر تجارتخانه های بستانگان روس و انگلیس را که در دست داشتند سخت نگهداری نمودند و با آن فشار بی پولی و با همه دشمنی که با روس در میان بود دست بسوی دارایی ایشان دراز نکردند. امیر حشمت بارها سفارش میکرد که بانك روس را سخت نگهداری کنند. در آن چند روز با همه خشمی که ایرانیان را بود و یکی از آزادخواهان را میگویند از بس خشمناك بود چون سالدانی را بکشت یکمشت از خون او را خورد. با این کینه توزی اندك گزندى یازبانی يك اروپایی یا مسیحی نرسید و این چیزست که قونسول انگلیس با همه دشمنیها که با ایرانیان مینموده از گواهی بآن باز نایستاده.

امروز از تهران تلگراف رسید مردم جنگ نکند. گویا دستوری نیز از سفارت

روس قونسول رسید. شب شنبه قونسول نشستی از قونسول های انگلیس و فرانسه و پاره ایرانیان برپا نموده گفتگویها کردن جنگ را بمیان آورد. گویا بضای الدوله و ثقة الاسلام نیز در آن نشست بودند و از دوسو بر آن نهادند از فردا جنگ نکند. ولی چون راه میانه فونسولخانه و باغ شمال بسته و تلفون نیز پاره شده بود قونسول نتوانست پیام بلشگر گاه فرستد و نتیجه ای بدست نیامد. شب باز آرامش بود و جز آواز تفنگ گاهگاهی آوازی شنیده نمی شد.

روز شنبه یکم دیماه (یکم محرم ۱۳۳۰) همچنان از آغاز روز جنگ در گرفت. توپها از باغ شمال و از ارك بغرش آمدند. کلوله های روسها بارك کمتر میرسید و آنچه میرسید زیان کمتر می رسانید (*). ولی خانه های میانه ارك و باغ همه در زیر آتش بودند. بسیاری از مردم در آن سرمای زمستان خانه های خود را رها کرده بجای های دیگر می گریختند. در چنین گیر و دار از بسته بودن دکانها نان نیز در شهر کمیاب و مردم از این باره نیز در سختی بودند.

امروز مجاهدان بیاغ شمال نزدیکتر بودند و فشار بیشتر می آوردند. امروز نیز سختی جنگ در مارالان بود. از ایروان یکدسته سپاه با توپخانه ییاری می شتافتند. ولی روسیان نابودی را بخود نزدیکتر از آن سپاه میدیدند. مجاهدان با يك تاختن توانستند باغ شمال را از میان بردارند و همه را نابود سازند. این بود از پس امروز براه دیگری در آمدند و آن اینکه بیگناهان را کشتار کنند و چشم مجاهدان را ترسانند. روزهای گذشته گاهی این کار را در سوی مارالان میکردند. امروز بیکبار آن را هر چه سخت گردانیدند و دیوارها را شکافته از خانه بخانه در آمده در بسیاری از آنها هر که را یافتند از زن و مرد و بزرگ و کوچک نابود ساختند. در آن کوی بیشتر خانه ها نور دارد. روسیان دو تن دو تن با سیم بهم بسته و بنزین پاشیده در تنورها آتش می زدند.

باین درندگی از سه ساعت بغروب برخاستند و در همان هنگام قزاق و سالدات در ارمنستان هر که را میدیدند از دور با تیر میزدند. نیز دسته ای از آنان از باغ شمال

(* هنوز جای آن کلوله ها بردوار های ارك پدیدار است.

ناکهان بخانه ختایان ریختند و دست بکشتار و تاراج باز کردند. ایشان خانواده بازرگانی بزرگی هستند و دارایی فراوانی دارند و در کوچه صدر (نزدیک بیاغ شمال) چندین خانه پهلوی هم از ایشانست. روسیان که از دو سال و نیم در باغ لشکرگاه داشتند و روزانه آمد و شد میکردند این خاندان و خانه های آنان را نیک می شناختند و چون میخواستند با کشتار و یغما چشم مردم را بترسانند و مجاهدان را بسنوه آورند بیک خاندان بنامی پرداختند. سه ساعت بغروب ناکهان دسته ای سالدات به پشت بام آمده از آنجا از دیوار خود را بخانه حاج علی آقا (برادر بزرگ ختایان) رسانیدند. مردم خانه بهم برآمده سراسیمه باینسو و آن سو دویدند. کسانی از آنان خود را بحیاط دیگری رسانیدند. کسانی این توانسته بیک زیرزمینی پناهنده شدند همگی کمان تاراج می بردند و بیم کشتار بخود راه نمی دادند. ولی روسیان همینکه بجلو زیر زمینی رسیدند بیکبار شلیک کردند و هفت تن از ایشان را که شادروان حاج علی وزن او (با یک بچه که آبتن بود) و محسن آقا پسرشان و سه تن نوکر و یک پسر نوکر باشند بیکدم از پا انداختند. سپس بر زیر زمینی در آمده دیگران را که ده تن بودند و برخی از آنان زخم داشتند دستگیر کردند و در برابر چشم آنان بتاراج خانه پرداختند و هر اطافی را که یغما میکردند با تلمبه بنزین پاشیده آتش می زدند. هنگامه دلگداز شکفتی بود. یکدسته بر روی خاک درخون طپیده جان می سپردند. یک دسته در دست دشمن اشک از دیده میباریدند و یا از درد زخم می نالیدند. روسیان نیز فیروزانه بکار خود میپرداختند. افسوس! چون آن خانه را آتش زدند بخانه های دیگر آن خاندان که کسانش گریخته بودند پرداخته بآنها نیز آتش زدند و تا نزدیک غروب سرگرم این کارها بودند و سپس گرفتاران را برداشته با خود بیاغ بردند و در آنجا زخمیان را جدا کرده به بیمارستان فرستادند و دیگران را که بیشتر زن و بچه بودند در گوشه ای که نشیمن خانواده های باغبانان بود (*) جا دادند.

(*) باغ شمال بسیار بزرگ است * همیشه چندین باغبان در آن کار می کردند و اینان در خود باغ

خانه و نشیمن می گرفتند روسیان نیز آنان را بیرون نکرده بودند و کسانی را که در این جنگ دستگیر می کردند در خانه های ایشان جا میدادند *

چون خانه های ختایان بیاغ شمال نزدیک است و در آن میان که این داستان دلگداز در خانه های ایشان رخ میداد سراسر شهر پراز شور و غوغای جنگ میبود مجاهدان از پیش آمد در آن هنگام آگاهی نیافتند و کرنه از شتافتن بیاری ایشان باهر سختی که داشت باز نمی ایستادند. پس از غروب که آتش جنگ فرو نشست آگهی از داستان پیدا کردند و این زمان روسیان از آنجا خود را بیاغ کشیده بودند. این درندگی ها اثر خود را بخشیده از امروز در شهر حال دیگری پدید آمد. مردم بر خاندانهای خود ترسیده در کار خود فرو ماندند و چنانکه شیوه درماندگانست زبان بشکایت از مجاهدان باز کردند و بسیاری از پیشروان دستشان از کار بازماند. امروز ضیاء الدوله تلگراف پایین را بتهران فرستاد:

«امروز سه ساعت بغروب مانده شروع شلیک از طرف ارمنستان تراق و سادات گذاشتند هر کسی از بزرگ و کوچک و طفل می بیند میزنند و همچنین از طرف باغ شمال که هست هر کس میخواهد بیرون بیاید قشون روس از باغ می زنند چون امروز هم ارتباط نیست و از حیرامکان خارج است این تلگراف را بواسطه سیم تلفون بتکرافخانه کیانی گفتم و عرض می کنم هرچه شهرت داده اند بی اساس است و ابداً اینطورها نیست که باولیای دولت عرض کرده اند شبانه دو نفر نظمی و ژاندارم را کشته و صبح (۴) هجوم آورده وارد اداره نظمی شده هر کس مصادف شد زدند و اکثر اشخاص را زخمی کردند تا کار باینجا رسید الان هم داخل خانه ها شدند از طفل وزن هر که دیدند میکشند با این حال با قونول نمیتوانم ملاقات کنم و از اینطرف هم جردفع اقدام نیست ضیاء الدوله»

چون روسیان پراکنده میکردند که جنگ را مجاهدان آغاز کرده اند و تهران نیز این را باور می کرد و بیایی دستور می فرستاد مجاهدان دست از جنگ بردارند و ضیاء الدوله باقونول دیدار کرده پیش آمد را با گفتگو بیایان آورد اینست ضیاء الدوله این پاسخها را میدهد.

شب یکشنبه برای تبریز یکشب بر اندوهی بود. فردا یکشنبه دوم دیماه باز جنگ آغاز شد. امروز مجاهدان دلسوزانه کوشیده بر آن بودند باغ را از میان بردارند

(*) عبارت در این جمله درهم بود و ما آنرا درست گردانیدیم *

و بیکبار ریشه روس را از شهر بکنند و این کار دشواری نبود و اگر جلوگیری نمی شد بیکمان در یکی دو روز آن را بیابان می رسانیدند. ولی چنانکه گفتیم حال شهر دیگر شده و امروز آوازهای دیگری از پشت سر بر میخواست. بیم درندگی روسیان مردم را بدور اندیشی واداشته بیشتر ایشان از جنگ بیزاری نشان می دادند. امروز بار دیگر قونسول روس بهمراهی قونسول های دیگر با ثقة الاسلام و ضیاء الدوله و



۲۰- مشهدی محمد علیخان و اسد آقا خان

نمایندگان انجمن گفتگوی رها کردن جنگ را می کردند و نتیجه این گفتگوها بود که پیش از غروب مجاهدان ناگزیر شده از کوشش باز ایستادند و بدینسان روسیان از تنگنا بیرون آمدند. از فردا نیز یکرشته پیش آمد های دیگری رخ داد که باید آنها را جداگانه یاد نماییم.

گفتار سی و سوم

بیرون رفتن مجاهدان از شهر و دیگر پیش آمده ها

چنانکه دیدیم جنگ راروسیان آغاز کردند و مجاهدان ناگزیر شده بنکهداری خود و شهر پرداختند. این چیز روشنی است که روسیان مجاهدان و آزادخواهان تبریز را سنگ راه سیاست خود می پنداشتند و همی خواستند اینان را از میان بردارند و اگر مجاهدان دست نگه داشتند باز روسیان ایشان را آسوده نگارند و آن نتیجه ها که پس از جنگ مجاهدان پدید آمد (از کشتن آزادخواهان و دست گزاردن بروی آذربایجان و مانند این) با اندک کمی پدید آمدی. اینست چون روز نخست شادروانان ضیاء الدوله و ثقة الاسلام و نمایندگان انجمن از شیخ سلیم و نویری و حاج ناصر حضرت و حاج سیدالمحققین و دیگران که بیشتر ایشان مردان خونسرد و دور اندیشی بودند و بیکمان از نیرومندی دولت روس آگاهی درستی داشتند باهم نشستند، اینان نیز چاره جز درجنگ ندیدند و آن نوشته را بامیر حشمت دادند.

از لغزش های اندیشه آدمیست که چون کسی کاری را بیابان نرساند زبان بنکوهش او باز کنند و به نیکیهای او نیز رخت بدی پوشانند. در این پیش آمد نیز چون آزادخواهان تبریز ناگزیر شده از شهر بیرون رفتند و سپس روسیان مردان ارجمندی همچون ثقة الاسلام و شیخ سلیم و ضیاء العلماء و دیگران را بدار کشیدند و چندین سال دست بروی آذربایجان نهادند که هر گاه جنگ جهانگیر اروپا رو ندادی و دولت امپراتوری روس بر نیفتادی شاید با ساسی آذربایجان آزاد نشدی. از اینجا بیشتر مردم امیر حشمت و یاران او را در این پیکار با روسیان گناهکار می شمارند و نکوهش می کنند. ولی ما میدانیم که در آن روز چاره جز جنگ نبود. آن سر رشته داران که

در تهران نشسته تبریز را در آن پیکار گناهکار می‌شمردند و پیاپی دستور می‌فرستادند جنگ نکند جز در بند پیشرفت کار خود نبودند و غم مردم یا کشور را نمی‌خوردند و ما دیدیم چنان سرگرم دلجوئی از روسیان بودند که تلگرافهای ضیاء الدوله و کار گزار را بر است نمی‌داشتند.

آن زورگویهای روس هر غیرتمند را از جان سیر می‌ساخت و نابجانبودی که تبریزیان بیکبار بر روسیان بشورند و خون آنان را بریزند و تبریز از نخست بچنان مردانگی آماده می‌ایستاد. چیزی که هست هیچگاه نمی‌خواست بچنان کاری بتهنایی برخیزد. این بیباکی هرگز از تبریزیان سرزدی.

این پیکار را روسیان پیش آوردند و تبریزیان جز نگره‌داری خود را نمی‌خواستند و سختی کار در اینجا بود که از یکسو مردانگی نموده بر سر دشمن می‌کوفتند و از یکسو بجای شادمانی نتیجه انجامین آن مردانگی هارا بیاد آورده خون دل می‌خوردند. آنروز که اسد آقا خان در مهاده مین بر قزاقان دست یافته يك سر کرده را کشت و شصت تیر از دست ایشان گرفت و مجاهدان اسها و افزارها را بتاراج آوردند بیچاره ضیاءالدوله ناگزیر شد از یکسو بجوان دلیر آفرین خواند و از یکسو ناتوانی دولت ایران و دژاهنگی دولت روس را بیاد آورده افسوسها خورد.

مستر تورنر انگلیسی که چند ماه پس از این جنگ بتبریز رسیده و آگاهیهادر باره پیش آمد بدست آورده و برشته نگارش کشیده او پس از آنکه جنگ روز نخست و دلیری و چیرگی مجاهدان را ستوده میگوید: «بیکبار کرد سالدات را گرفتند و نا دیری روسیان سپرده رحم ایشان بودند که بیست تن بیست تن در راه می‌کشتندشان...» سپس می‌گوید: «ایرانیان خانه‌هایی را که در پیرامون لشکرگاه روسیان بود گرفتند و پیاپی از کنارهای لشکرگاه می‌بریدند ولی بقونسلخانه روس بسیار کم می‌پرداختند.» میگوید: «اگر اینان يك فرمانده کاردانی داشتند قونسلخانه را گرفته همروسیان را از شهر بیرون کردند.» می‌گوید: «چنین پیدا است که ایشان با يك هوس کوری بکار برخاستند و همی‌خواستند از روسیان هرچه بیشتر کشند و در اندیشه ایستادگی و پافشاری کمتر بودند.» این گفته‌های مستر تورنر از آنجاست که از درون کارها

آگاهی نداشته و این ندانسته که مجاهدان در سه روز نخست جز بنگهداری خود نمی‌کوشیدند. بویژه با تلگرافهای پیاپی که از تهران می‌رسید و دست و پای ایشان را می‌بست. با اینحال جهت نداشت بقونسولگری پردازند. اما کشتن روسیان این راست است که از ایشان بسیار کشتند و آنچه دانسته شد تا روز چهارم تا هشتصد و پنجاه تن از ایشان کشته بودند ولی همه اینها در میان جنگ و بنام برگرداندن ایشان بیاب بود و در هر کجا نمی‌توانستند راه گریز را بازمی‌گزارند تا ناگزیر از کشتن نباشند. اینکه روسیان می‌گفته‌اند مجاهدان سالداتهارا زنده گرفته‌با شکنجه می‌کشتند دروغ بیجاست. و ما با همه پرسش و جستجو هیچ نشنیدیم سالداتی زنده بدست افتاده و او را کشته باشند. تنها چندتن سالدات زنده بدست مشهدی محمد عموغلی کلانتر سرخاب افتاد که همه را در جای ایمنی نگه‌داشت و پس از پایان جنگ آسوده بلشگرگاه رسانید و به امید همین نیکی همچون دیگران از شهر نگرینخت و روسیان نخست زینهارش دادند و داروغه بازارش کردند ولی پس از چند ماه او را نیز با دست صمد خان کشتند.

چنانکه گفتیم تبریزیان ناگزیر شده بکار برخاسته بودند ولی به هر گامی بیاد پایان پیش آمد و فشاری را که از آن راه بدولت ایران توانستی رسید افتاده از نندروی باز می‌ایستادند. این جمله مستر تورنر بسیار بجاست که مینویسد: «هیچ چیزی باندازه فیروزی خودشان ایشان را نمی‌توانست.» این حال را برای تبریز کار ندانی و ناپاکدرونی سر رشته‌داران تهران پیش آورده بود.

آری چون روز سوم روسیان آن درندگی را از خود نمودند جهان در چشم مجاهدان تار شد و روز چهارم بر آن بودند که باغ شمال و قونسلگری را بگیرند و ریشه روسیان را از شهر براندازند و هرچه بادا باد. چنانکه مستر تورنر گواهی داده این کار را باسانی توانستند کرد. لیکن چنانکه گفتیم امروز از پشت سر آوازهای دیگری بر میخواست.

از یکسو روسیان خود را در تنگنا دیده امروز روی نرهمی نشان میدادند و قونسول ایشان گفتگو از آشتی میکرد و این جز نیرنگی نبود و قونسول میخواست

جلو جنگ را نگهدارد تا لشکر های ابروان و تفلیس که در راه بودند برسند و لای تبریزیان چون از آن لشکرها آگاهی نداشتند سخن قونسل را از روی راستی می پنداشتند از یکسو نیز سرگذشت خانواده ختایی و کشتار بیچارگان رشته شکیبایی را از دست شادروان ثقة الاسلام گرفته آن مرد غیرتمندی که دو روز پیش پشتیبانی از جنگ می کرد و چنانکه سپس روسیان مدعی شدند بارومی نامه نوشته مردم آنجا را بروسیان میسورانید امروز سختی از جنگ بیزاری مینمود و عمامه خود را بر زمین می زد. گذشته از اینها تلکرافهایی که از تهران بشیاءالدوله میرسید او را در تنگنا گزارده و او نیز دل خود را باخته یا فتاری برای دست کشیدن از جنگ مینمود.

اگر چه در چنین هنگامها یکی از راه های چاره اینست که بکوشند و کار را هر چه بزرگتر گردانند. تبریز نیز اگر روسیان را از شهر بیرون کردی کار بزرگتر شدی و لشکریایی که دوباره می رسیدندی هر چه بیشتر بودند تبریز یکماه در برابر آنها ایستادگی توانستی. چیزیکه هست با آن حال تهران که مجلس را بسته ورشته بیکیبار بدست ناصرالملک و همراهان او افتاده بود و اینان از پراکنده شدن خبرها نیز جلو گیری میکردند از آن ایستادگی تبریز هم نتیجه درستی بدست نیامدی گذشته از اینکه روسیان در آن يك ماه بدیه ها و آبادیهای بیرون شهر صد کردند رسانیدندی، گویا شادروان ثقة الاسلام اینها را می اندیشید که در پاسخ امیرحشمت و دیگران می گفت: اگر بتوانیم بهتراست راه جلفا را ببندیم تا روسیان نتوانند گذشت. نه اینکه در درون شهر با ایشان جنگ کنیم.

باری روز یکشنبه قونسل روس با آگاهی فونسلهای دیگر گفتگوی آشتی می کرد و این بود هنگام پسین جنگ فرو نشست. شب دو خننه برای تبریز يك شب اندیشناکی گذشت. هر کسی اندیشه دیگری می کرد. روز دوشنبه سوم دیمه (سوم محرم) دیگر جنگ نبود. امروز بار دیگر گفتگوی آشتی پیش می رفت. چنین نهادند که مجاهدان که جنگ کرده اند تفنگهای خود را بپارند و پی کارهای خود روند و بایشان زینهار داده شود و یا اگر خواستند شهر را گزارده بیرون روند. شیاءالدوله همچنان در کار نایب الالبکی بماند. روسیان خاندان ختایی و دیگر دستگیر شدگان

را رها سازند. این بود نتیجه گفتگو که هر دوسو آن خرسندی دادند. امیرحشمت و یاران او خرسندی نداشتند و راستی اینست که باور نمیکردند روسیان بر سرپیمان خواهند ایستاد و میخواستند جنگ را همچنان پیش برند ولی چنانکه گفتیم ثقة الاسلام و شیاءالدوله و نمایندگان انجمن و دیگران بنام نگهداری خاندان های ییکناه از کردند و بنام فرمانبرداری از دستور دولت پافشاری میکردند.

پسین امروز قونسل روس بیاغ شمال رفت تا با رئیس لشکر روس گفتگو کند و چون بایستی از میان دسته های مجاهدان بگذرد بیرق سفید بالای درشکه افراشته یکتن هم از ایرانیان (از کارکنان کارگذاری یا از کسان ثقة الاسلام) با او نشست و چون در رفتن و برگشتن چشمش برده مجاهدان می افتاد و آن سامان و استواری در کار آنان میدید و آن چهره های مردانه را تماشا میکرد دل تیره اش بتکان آمده بارها شکفتی مینمود و آفرین میسرود. با آن خشم و کینه که همه را باروسیان بود و با آن پیشرفتی که مجاهدان پیدا کرده و روسیانرا زیر دست آورده بودند همینکه دستوراز شیاءالدوله و امیرحشمت رسیده بود بیکیبار دست از جنگ کشیده و يك تیر بیجا نیانداخته بودند ولی در همانحال جایگاه خود را استوار می داشتند و با آنکه از چند روز باز همه در جنگ وزد و خورد بسر داده بودند و همگی از رهگذر خانه های خود دل نا آسوده می داشتند کسی آن نمیکرد سنگر را رها کند و بخانه خود یا پی کار دیگری رود.

شب سه شنبه انجمنی (گویا درخانه حاج سیدالمحققین) از شیاءالدوله و بیشتر نمایندگان برپا گردیده و امیرحشمت و باره سردستان مجاهدان نیز با تاجدار آمدند. شیاءالدوله چگونگی را آگاهی داد و با مجاهدان چنین گفت: شما یا از شهر بیرون شوید و یا تفنگها را سپرده و بکارهای دیرین خود پردازید. يك انجمن اندوه انگیز و دلکدازی بود. گفتگو فراوان شد و سرانجام مجاهدان ناگزیر شدند کردن بگزارند و شبانه بسر دستبان مجاهدان در کردا کرد باغ شمال آکهی دادند. بهنگامیکه چهار روز پیاپی جانفشانیها کرده و چندین تن از دلیران بنام و صد ها از دیگران را قربانی داده و کنون باین نتیجه رسیده بودند که دشمن را در جنگ می -

داشتند ناگزیر شده آن را رها کردند. رها کردند که آنهمه کردند ها و نامردیها که خواهیم دید از دست اوینند.

سه شنبه چهارم دیماه (چهارم محرم) تبریز را يك روز آشفته در همی بود و یابانش نیز ترس و سراسیمگی انجامید. مجاهدان و سردستانان آزادی بتلاش افتاده نمی‌دانستند چه باید کرد. بسیاری از ایشان خانه وزندگی در تبریز می‌داشتند و دل از زنان و فرزندان خود نمیکندند و از آنسوی برجان خود ایمن نبودند. بیشتر ایشان نیز دست تهی داشتند. زیرا از چندین ماه کوشیده و بولی نگرفته بودند و این نمونه غیرت و پاکدامنی ایشان بود که باچنان تنگدستی در آن چند روز که بانکه‌های روس و انگلیس و ملیونها دارایی دیگران را در زیر دست داشتند چشم بسوی آنها باز نکردند و بدانسان که بود گزاشتند و گذشتند و این هنگام از نهیدستی ناگزیر بودند که از شهر بیرون نروند و خواهیم دید که بیشتر ایشان قربانی غیرت و درستکاری خود شدند.

در آغاز روز ضیاء الدوله بالای قاپو آمده بکار پرداخت و بمردم آگاهی داد که آرامش روی داده و هر کسی بکار خود پردازد. آقایان امیر حشمت و بلوری که در این چند روز و شب همه در عالی‌قاپو می‌زیستند از آنجا بیرون آمده آهنگ ششکلان کردند که در آنجا با دیگر سردستانان فراهم نشینند و در کار خود بکالش پردازند. بازارها اندکی باز شده و گمان میرفت دیگر آرامش خواهد بود که در این میان ناگهان غوغای نوینی در شهر پدید آمد، غوغاییکه باید تنگ تاریخ آذربایجان نامید. تبریز پس از آن مردانگیهای تاریخی میبایست از نشکین کاریها نیز بهره داشته باشد و آغاز آنها این غوغا بود.

گفته‌ایم در تبریز دسته انبوهی دشمن مشروطه وهوا خواه محمد علیمیرزا بودند و کسانی از ایشان در پی چیرگی روسیان بازگشت محمد علی را امید میداشتند. از آنسوی دسته‌ای از ملایان پس از مشروطه بازار خود را سرد یافته و افتادن آن را، اگر چه با دست روس باشد، آرزو میکردند و اینان جز از ملایان اسلامیة بودند که آشکاره با مشروطه دشمنی کرده و از شهر بیرون رفته ولی پیروان ایشان نیز در شهر در این هنگام

بیکار نمی‌نشستند. سستی کار آزادخواهان و گفتگوی اینکه مجاهدان از میان میروند باین دسته ها میدان داد که ناگهان برخیزند و بعنوان اینکه برویم صمدخان را بشهر بیاوریم غوغا پدید آورند. این نیرنگ دوم بود که روسیان بکار میزدند.

صمد خان را گفتیم که پس از پیش آمد التماساتوم انجمن خواست او را بشهر بیاورد و در غیرت و مردانگی در برابر روسیان با خود همدست گرداند صمد خان چون با روسیان در نهان سازشهایی داشت خواهش انجمن را نپذیرفت و همچنان در باسمنج نشست. ایگر در این جنگ باروسیان ازو نکانی دیده نشد و این مایه خرسندی آزادخواهان بود که در چنان هنگام سختی از یکسو نیز او بشهر نپرداخت. در این باره میگویند او خود می‌خواست بکاری برخیزد ولی سرکردگان که همراهش بودند فرمانبرداری نمودند. هرچه هست در شهر از این رهگذر ازو خرسند بودند. روز چهارم جنگ (دوم دیماه) پیامی ازو با تلفون رسید که خواستار شده بود دو تن از بزرگان شهری نزد او روند و گفتگو کنند. انجمن خواهش او را پذیرفته بیجا ندانست در چنان زمانی با او پیوستگی در میان باشد. گفته‌اند: «دریا افتاده دست بسوی مار یازد». لیکن چون در نعمت آباد بر سر راه باسمنج یکدسته قزاق نشیمن داشت از ترس کلوله آنان کسی نپذیرفت روانه باسمنج گردد. سرانجام آقای میرزا جعفر راسته کوچهای و آقا سید محمد خامنه‌ای که از علمای آزادخواه بودند خواهش انجمن را پذیرفته پسین همان روز روانه شدند و چون شبانه نزد صمد خان رسیدند مرد تیره دل پیش از همه زبان سرزش باز نموده گفت: «خسته شدید؟! از کرده پشیمان شدید؟!». سخنانی گفت که می‌گویند آن دو تن بیاد ستمدیدی کی تبریزیان بگریه افتادند. سپس داستان جنگ را پرسید و چون چگونگی را باز گفتند و از کشتار بیدریغ روسیان ناله نمودند صمد خان گفت: «من می‌دانستم این کار خواهد شد. چاره اینست فردا از شهر بیست تن از علما و اعیان و سادات و بازرگانان پیش من آیند تا من خواستی را که روسیان دارند و خود من دارم با ایشان گفتگو کنم. هر گاه پذیرفتند من بشهر آیم و این جنگ فرونشیند». آن بیست تن را یکایک نام برد که پنج تن از ملایان بدخواه مشروطه و دیگران از بستگان روس و از هواداران محمد علی و همگی مردان آلوده بدنامی

بودند. میدادست که همه اینها بادستور روسیان بود و این کسان باقونسولگری پیوستگی نهایی می داشتند

فردا که دوشنبه سوم دیماه بود آقایان خامنه‌ای و راسته کوچه ای از باسمنج باز گشتند و چون بنزدیکی شهر رسیدند دسته دسته خیابانیان را دیدند که براهنمایی ملایان و دیگران روبسوی باسمنج در راه اند ... اینان کیان بودند و برای چه بیاسمنج می رفتند؟ چگونگی اینست که چنانکه گفتیم کشتار بیدریغ روسیان در مارالان مردم را یکبار بیتاب ساخته و کارکنان روسیان و هوادار ایشان که در خیابان‌ومارالان بیشتر بود آنرا فرصت شمرده مردم را بر مجاهدان می شورانیدند و ایشان یاد می دادند که بروید و از روسیان زینهار طلبید، چون این را مجاهدان شنیدند در کار خود درماندند و از سادگی و مردانگی که داشتند چنین گفتند: «کنون که کار باینجا رسیده باری و بسوی یک مسلمان و ایرانی آورید بیاسمنج رفته از صمد خان زینهار خواهید ما که کشته خواهیم شد بگزارید با دست او کشته شویم». یکی از ایشان یوزباشی نفی (بالانفی) که نگهداری راه باسمنج با او بود از بس شوریدگی داشت خوشش جلو افتاده با دسته ای آهنگ باسمنج نمود و از این کار او هواداران روسیان میدان یافته دسته دسته مردم را بیاسمنج کشیدند. آقایان راسته کوچه‌ای و خامندای چون در راه باینان بر خوردند خواستند باز گردانند ولی نتوانستند. اینان چون بیاسمنج رسیدند یوزباشی نفی بی پروا و بیباک روبروی صمدخان ایستاده جوان غیرتمند ساده درون چنین گفت: «با پای خود آمده ام که مرا بکشید لیکن بشهر آمده نگزارید روسیان زنان و فرزندان را کشتار کنند!» بینید یکمشت مردان ساده درون غیرتمند باچه اندوههای دلخراشی روبرو میگردیدند!

صمد خان در بیرون دلسوزی نشان می داد و چون سخن از حاج حسینخان و دیگران بمیان آمد بهمگی زینهار داد. اما در باره آمدن خود بشهر گفت باید کسانی که خواسته‌ام بیایند و مردم همگی خواستار آمدن من باشند. یوزباشی و همراهان او شهر باز گردیدند. اینها همگی روز دوشنبه رخ داد. هنگامی که در بخش‌های دیگر

آراش بود و مردم چشم براه گفتگوهای ضیاء الدوله و قونسولها داشتند در خیابان و مارالان این کارها پیش می رفت.

باری چون آقا میرزا جعفر و آقا سید محمد پیام صمدخان را به انجمن رسانیدند انجمن خواست بیست تن دیگری از علما و بازرگانان برگزیند و بیاسمنج بفرستد. لیکن همینکه پیام صمد خان در بیرون پراکنده گردید آنکسانی که صمد خان نام برده و بیاسمنج خواسته بودند ناکامی بخود دادند و براهنمایی های نهانی کارکنان قونسولگری بر آن شدند که آشوبی پدید آورند و چنانکه گفتیم چون روز دوشنبه چهارم دیماه دسته های مجاهدان بهم خورد آنان میدان یافته از آغاز روز در مسجد آینه کرد آمدند و یکی از مجتهدان که تا چندی پیش با مشروطه همراهی داشت و از رهگذر آن برنامه و آوازه افزوده و کسی نمی دانست از چه راه از مشروطه رو بر گردانیده بود امروز با پیروان خود بمسجد درآمد و دیگران نیز بآنجا در آمدند و بجلو مردم غوغایی افتاده رو براه نهادند که از بازار ها و خیابانها گذشته رواند باسمنج کردند. در راه هر کجا می دیدند ناخود همراه می ساختند. مشتی مردان بيشرم داد زده بمشروطه بدمی گفتند: «ما مشروطه نمی خواهیم، دین می خواهیم». بکدسته از ایشان بعالی قیامو در آمده ضیاءالدوله را از اطاق بیرون کشیدند و پا فشاری نمودند که با ایشان بیاید تا رفته از باسمنج صمد خان را بیاورند. بیچاره مرد غیرتمند با کوشش بسیار خود را از دست ایشان رهانید. بدینسان هیاهو کنان از بازار ها گذشته بجلو انجمن رسیدند. آقای مجتهد و همراهان او که سوار الاغ و در جلو بودند بگذشتند ولی غوغایان بانجمن ریخته به جستجوی نمایندگان پرداختند. کسانی که از ایشان در آنجا بودند گریخته حان بدر بردند. غوغایان دست بتاراج کرده هر چه خواستند بردند. بیرق انجمن را پایین آورده از هم دریدند. سپس بدر و پنجره پرداخته همه را در آوردند. درخت های باغچه را کردند. عمارت بآن بزرگی و زیبایی را یکبار ویرانه ساختند. مجتهد و همراهانش چون بخیابان رسیدند ناگزیر شدند در آنجا درنگ کنند تا غوغایان از کار تاراج و ویرانی رها شده بایشان پیوندند. در آنجا در خانه یکی از پیروان خود برای

ناهار و نماز فرود آمدند و چون بدینسان تا پسین در آنجا ماندند از رفتن باسمنج چشم پوشیده یکی را بنمایندگی فرستادند.

من این را بکوتاهی آوردم. ولی دوباره میگویم تنگ تاریخ آذربایجان است. در چنان روزی که می‌بایست هر کسی کینه‌های دیرینه را کنار نهاده بنام هم‌شهریگری به بیرون رفتن مجاهدان یاری کند، در چنان روزی که می‌بایست در برابر دشمن بیگانه همه غیرت ایرانیگری نشان دهند چنین کارهایی آنهم از کسانی که عنوان پیشوایی با خود داشتند بی‌اندازه ننگین است.

در این آشفتگی مجاهدان اینسو و آنسو شتافته بجاره می‌کوشیدند. سردستانان در شکلان گرد آمده در باره رفتن و ماندن گفتگو مینمودند و چون کسی از ایشان پی به نیرنگ روسیان نبرده ماندن را چندان بیمناک نمی‌دانستند اینست برخی بر رفتن رأی نمی‌دادند. ولی بیشتر ایشان اندیشه رفتن را داشتند و این بود با تلفون یا بازبان این و آن بهمه مجاهدان پیام فرستاده آنان را نیز بهمراهی می‌خواندند. آقای بلوری میگوید: من خودم سواراسب شده و به مارالان رفتم و حاج حسین خان رادیده خواهرش کردم او نیز با ما بیاید. مرد ساده درون پاسخ داد که صمد خان باماها زینهار داده و همراهی نکرد. از سه هزار تن کمایش که شماره مجاهدان شهری بود تنها پنجاه تن کمایش آماده رفتن گردیدند. دیگران با از فشار تهیدستی و بیچارگی و یا از روی دلبستگی بخاندان و فرزندان خویش و یا بامید زینهار صمد خان و قونسلگری ماندن را برگزیدند. آن دسته اندک نیز در کار خود درمانده بودند. آنان نیز توشه راه و ابزار سفر نداشتند و این بود گاهی آنان نیز دچار دودلی میشدند.

در این چند روز در همه گفتگوهای آشتی و در آمد و شد ها شادروان ثقة الاسلام با در میان می‌داشت و چنانکه گفتیم بیش از همگی پا فشاری نشان می‌داد. امروز نیز با آن غوغا و آشفتگی که در شهر بود آسوده نشسته بکارهایی می‌کوشید. خاندان ختایی که ده تن در باغ بودند یکی از ایشان بنام زین العابدین که پسر بزرگتر شادروان حاج علی واز زخمیان بود در آنجا در گذشت و به پدر و مادر و برادر خود پیوست. نه‌تن دیگر امروز بکوشش ثقة الاسلام رها شدند. باهمه پراکندن مجاهدان روسیان امروز

هم دلیری به بیرون آمدن نداشتند. این بود ثقة الاسلام یکی را از سوی خود فرستاد که روسیان او را بگرو نگه داشتند و سپس ارا به‌های خود را فرستادند تا کشتگان را که هنوز بروی زمین بودند بیرون آوردند و گرفتاران را نیز همراه آنها فرستادند. در همانروز بازمانده خانه‌های ایشانرا نیز تاراج نمودند.

بدینسان روز میگذشت و هر کسی می‌پنداشت سختی‌ها و آشفتگی‌ها بیابان میرسد و از فردا آسایش و ایمنی آغاز خواهد شد. هیچکس آگاهی نداشت که روسیان سه لشکر دیگری از ایروان و تفلیس با توپخانه روانه ساخته‌اند و آنها با شتاب راه می‌پیمایند که زودتر برسند و بر سر تبریز آتش بارند و پیش‌ترین آنها در نزدیکی شهر می‌باشد. بیچاره ضیاء الدوله با آن آزاری که پیش از نیمروز از غوغایان کشیده بود با کنار نهاده و در عالی‌قاپو نشسته بکار میپرداخت و حاج ناصر حضرت نماینده انجمن که نویسنده کی‌های ایالت را نیز در گردن داشت با او نشسته و دیگران نیز هر کدام در سرکار خود بودند که یکساعت بغروب مانده ناگهان تویی سخت غرنیده و خانه‌های شهر را تکان داد. ضیاء الدوله تا خواست پرسد این چیست و از کجاست یکی دیگر غرنبید و همچنان غرش و غرنش بیایی شد. ضیاء الدوله دانست چه داستانیست. نایستاد و شغل خود را برداشته بشتاب روانه گردید. کجا رفت آن مرد غیرتمند؟ بقونسلگری روس که مگر چاره‌ای برای شهر کند و چون کاری از پیش نبرد از همانجا بقونسلگری انگلیس شتافته بستی نشست و خواهیم دید که در آنجا نیز چه کرد و بکجا رفت.

این غرشها از پل آجی برمیخاست. دسته پنجم ایروان با هشتصد تن سالدات و چهار دستگاه توپ که سر کرده آنها يك كولنل دژ آگاه دژ خوبی بود بنزدیک پل رسیده با این شلیک رسیدن خود را آگاهی می‌داد. شلیک تا غروب بیایی بود و آن هنگام خاموش شد. حال شهروان اندازه ترس مردم بینوا از این پیش آمد بستودن نیاید. دوباره مردم بهم برآمدند و سراسیمه وار باینسو و آنسو رفتند. هر کسی دانست آن نرمی روسیان از راه نیرنگ بود و این نیرو که رسیده فردا از شهر کینه خواهند جست. ضیاء الدوله گزارش امروز را بتهران چنین فرستاد:

« روز چهارم پس از اینکه از طرف ایالت اعلام آرامی داده شد و بعضی از دکانین را باز کرده بودند و عبور و مرور میشد غفلتاً يك ساعت بغروب مانده قشون تازه که وارد میشد از طرف اجی شروع بشلیک توپ نموده مردم بوحشت غریبی افتاده با کار گزار فوراً رفیق قونسلخانه روس جواب گفت چون راهبامسدود است اطلاع ندارم چه اوضاعیست از این بیان معلوم شد که قشون در شهر اقدامات خواهد کرد و ضمناً اظهار داشت که ما مجبوریم که بعضی اشخاص را دستگیر کنیم یا خودتان بگیرید برپیس اردو تسلیم کنید هر چه اصرار کردیم که چند روز مهلت بدهد قبول نکرد از این اقدام بقین کردیم که فردا در شهر خونریزی عظیم میشود زیرا مردمی که آنهمه کشته داده اند و از قشون صاحب منصب و سالدات کشته اند قشون که در شهر بینند برای دفاع زن و بچه حاضر جنگ می شوند و از طرفی گرفتن آن اشخاص برای بنده غیر ممکن بود بگرم و تسلیم کنم لا علاج بقونسلخانه انگلیس بمانده شدم - امروز جمعیت کثیری آمدند بایالت که ما انجمن نیغواهییم بنده را از اطاق کشیده ببرند که بروند بیاسنچ صد خان را بیاورند با هزار زحمت از توی جمعیت فرار کردم از ایالت رفتند و در و بیرق انجمن را شکستند اسبابش را بردند می خواستند و کلا را بکشند فرار کردند » .

شب چهارشنبه را چه ستایم و چه نام دهم ؟.. شبیکه کمتر کسی از ترس و اندوه خواب آرامی کرد - شبی که هزار ها خاندان با دیده های اشکبار سرپرست خود را بسفر فرستادند و باز خود دور ساخته بنهانگهای سپردند - این شب تبریز برای نخستین بار تلخی خواری و درماندگی را چشید - امشب تبریز دشمنان چیره را از هر سو بخود نزدیک دید و چون نگاه کرد کسی را از سرپرستان غیر تمند ندید - دیروز انجمن تاراج گردیده و نمایندگان آن هر کدام بجایی گریختند، ضیاء الدوله بقونسلگری انگلیس رفت، مجاهدان پراکنده شدند ، تنها کسانی که هنوز می ایستادند امیر حشمت و دیگران در ششکلان بودند که اینان نیز می بایست هر چه زودتر بیرون روند تا گرفتار نشوند - اینان دانستند که روسیان نیرنگ بکار زده اند و تبریز را آینده بیمناکی درپیش است ولی چه می توانستند کردن ؟!

در آغاز شب آقابان یکانی و امیر خیزی و کسان دیگری بخانه ثقة الاسلام رفتند

تا ازو شوری خواهند . ثقة الاسلام از قونسلگری روس برمی گشت و از سخنان نیش دار قونسل کد پس از رسیدن لشکر ایروان بیکبار رفتار و گفتار دیگر ساخته بود دل پر از درد میداشت و این بود بهمگی پاسخ داد هر چه زودتر از شهر بیرون روند - اینان شام را اینجا خوردند و چون برخاستند از ثقة الاسلام پرسیدند پس شما چه خواهید کرد ؟.. پاسخ داد ! « من کار خود را بخدا می سپارم » (افوض امری الی الله) .

اینان نیز بششکلان رفتند و بامیر حشمت و یاران او آگهی بردند و همگی دل برقتن نهاده به بسیج پرداختند . چون هنوز ارک را از دست نهشته بودند علیزاده خیابانی را با چند تن فرستادند آنچه اسبهای توپخانه در آنجا بود با چند بار فشنگ برداشته بششکلان آوردند و کسانی که پیاده بودند یکی از این اسبها را گرفتند کسانی نیز بر اسبهایی که از روسیان گرفته بودند سوار شدند و همگی آماده شدند و پیش از دمیدن بامداد راه افتادند .

کسی چه داند این جوان مردان در آن هنگام چه حالی داشتند، پس از شش سال جانفشانی ها در راه آزادی کشور در نتیجه پستیها و نادانیهای دیگران اکنون بایستی شهر خود را بدست دشمن خونخوار سپارده و از زنان و فرزندان خود چشم پوشیده بدینسان بیرون روند .

اینان می بایست از رود آجی بگذرند و چون بل دست روسیان بودمی بایست خود را بآب زنند و چون گذرگاه از بل چندان دور نبود و این زمان هوا روشن میشد روسیان از بل ایشان را دیده بیکبار توپها را بغرش آوردند و در آن تنگنا دو تن از ایشان نیز بآب افتاده با اسب در غلطیدند . مجاهدان خود را نباخته آنان را از آب بیرون آوردند و بی آنکه بشلیک توپ ها پاسخی دهند کار خود را انجام داده براه پرداختند . اینان را در رفتن می گزاریم تا تاریخچه سفرشان را در جای دیگری بنسکاریم

در اینجا تنها نامها را تا آنجا که ما میدانیم یاد می کنیم : امیر حشمت آقای بلوری، مهدی محمدعلیخان ، اسدآقاخان، ابراهیم آقا، حاجی خان (پسر علی مسیو) حاج باباخان اردبیلی، آقای امیر خیزی، آقای یکانی، فارس الملک، صولت السلطان، هاشم

خان، نصرت‌الله خان (این چهار تن خویشان امیر حشمت اند) حسن آقا قفقازی، میرزا احمد خان معاون کلانتری بازار، عزیزاده خیابانی، سید کاظم یگانی (همانروز بیاری تبریز رسیده بود) میرزا آقا مدیر ناله ملت، سلطانعلی، یوسفخان، میرزا حسین اردبیلی محرم (این چهار تن از دسته ابراهیم آقا بودند) یکتن روس این عزت (این دوتن از دسته حاج بابا خان بودند) بالاییک، حسین زاده، غلام آقا (خویشاوند اسد آقاخان) غلام آقا (یکی دیگر) مشهدی تقی و نامهای دیگران را مازدست نداریم.

اما در شهر مردم با ترس و نگرانی شب را بسر داده و شاید در آخر آن بود که بخواب رفته بودند که ناگهان باواژ شلیک روسیان (علیکی که بر مجاهدان میگردید) سراسیمه بیدار شدند و چون پیدا بود شهر نیز داخته اند و شلیک زود فرو نشست اندکی آرام گرفتند و هر کسی گمان دیگری برد. و چون آفتاب بلند شد یکبار عرش توبها برخاست. همچون پسین دیروز گلوله ها بیابای رسیده و در هوا تر کیده و بهر سو میریخت. از غرب توبها خانه ها میلرزید. مردم چون بیم کشتار داشتند و این بمباردمان را آغاز آن میدانستند سخت سراسیمه شدند. اینکه گویند دلها از ترس چاک شود شاید کرافه است ولی من خود دیدم در امروز لبها از ترس چاک میشد. مردی را در کوچه دیدم بدیوار تکیه کرده و از تکان افتاده و لبهایش خشکیده و تر کیده. آوازش کردم پاسخی نتوانست. از دستش گرفته تا در خانه اش رسانیدم.

تا دوساعت بنیمروز همچنان شهر زیر آتش سنگین توبها بود. کولنل در آن هنگام بی آنکه نقشه ای از شهر در دست داشته باشد و جایگاه قوسولگریها و لشکرگاه خود روسیان را بداند و بی آنکه آمدن خود را بکار کتان روسی در شهر آگاهی دهد از آنها دستوری خواهد بسیارگاه شهر را با آتش می گرفت و این خوشبختی شهریان بود که بازه گلوله ها بخانه اروپاییان رسید (اگر چه گزندنی نرسانید) و یکی نیز بیریق قوسولگری آمریکا را بیانداخت و از اینرو از شهر کسی را نزد کولنل فرستادند و با وسوسه دادند آتش را برد و چنانکه مستر تونزی می نویسد پس آن سرکرده در آن هنگام گوشمال دادند این سپاه خود را از بیرون بلشکرگاه رسانیدند. در این هنگام سالدات و قراق که در باغ شمال بودند بیرون آمدند و ارک را که مجاهدان رها کرده بودند گرفته و

دسته های ایشان بازارها و کوچه ها پراکنده شده هر که را می دیدند لخت می کردند و اگر یکی ایستادگی مینمود سخت می زدند. این را من با دیده دیدم و خودم نیز آنچه در جیب و بغل داشتم از دست دادم. تا سه روز این رفتار را داشتند و مردم از اینکه از کشتار چشم پوشیده اند آن را باروی باز می پذیرفتند گزارش امروز را ضیاء الدوله بتهران چنان نوشت:

« صبح پنجم از طرف امیر خیز صدای شلیک توپ بلند میشد بعضی از مردم نترسیده ایستادگی نمودند پس از یک ربع فرار کردند دوساعت بظهر مانده شلیک تمام شد این قشون تازه وارد شده از بیرون شهر رفتند بار دوازده طرف اردوهم چند توپ جواب گفتند تا یک ساعت بغروب مانده شهر آرام یک ساعت بغروب از طرف شمال شهر صدای شلیک متراپوز و تفنگ و توپ باشت شروع شد معلوم شد قشون تازه وارد شهر شده اطراف را خلوت می کنند اکثر مردم بیرق سفید زدند اهالی انجمن فرار کرده مردم اگر اسلحه دست کسی ببینند میگیرند جمعیت کثیری رفتند پیش صد خان او را بیاورند سالدات یک ساعت بغروب ارک را گرفتند بیرق زدند پس از روز سلخ و اول دوم کشتار و جنگ نشد ... »

ضیاء الدوله چگونه شلیک باعداد را که بر سر امیر حشمت و یاران او بوده درست نمی دانسته. در پایان آگاهی نیز نادرستی هایی هست ارک را روسیان پیش از ظهر گرفته بودند و جنگ نیز چهار روز بود نه سه روز

بدینسان از روز پنجم دیماه ۱۲۹۰ (پنجم محرم ۱۳۳۰) روسیان در تبریز بیکبار چیره شدند و دستگاه آزادی از آنجا برچیده گردید و چند سال تبریز بدترین حال را داشت و کارهای تنگینی رخ داد که آنها را در بخش دیگری خواهیم سرود.

در اینجا باید بگوییم روز بیست و هشتم آذر روسیان در رشت و اتزلی هم بکارهایی برخاستند که آنها را نیز در بخش دیگر خواهیم نگاشت و این دلیل دیگر بر آنست که جنگ را ایشان پیش آوردند چنین میخواستند جنبش و گرمی آذربایجان و گیلان را که جلوگیری از پیشرفت سیاست ایشان مینمود فرو نشانند و این بود در همه جا در یک روز بکار برخاستند.

این را هم باید بگوییم که روسیان نتوانستند پرده بروی پیش آمد های تبریز

کشیدند و چنین وانمودند که يك زد و خورد بسیار کوچکی بود و آنرا هم مجاهدان پیش آوردند و در همه زمان جنگ روسیان با مردم بمهربانی بسیار رفتار کردند و لسی مجاهدان بوارونه این سالدانها را که دستگیر کردند شکنجه دریغ نکفتند و پیش از کشتن اندامهای آنان را بریدند و این دروغها را بدستکاری رویرو با از راههای دیگر در همه جا پراکنده نمودند. دولت ایران که نه آگاهی درستی از پیش آمد داشت و نه میخواست در برابر روسیان مردانگی از خود نشان دهد بیاسخ این دروغها برنخواست. تنها کاری که رخ داد این بود که چون ضیاء الدوله در يك تلگراف خود گفته: «عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» دولت ایران آن را بلندن آگاهی داده و از لندن درستی و نا درستی آن را از سفیر خود از تهران پرسیده اند و او از قونسول خودشان در تبریز پرسیده و این قونسول که بیکبار هوای روسیان را داشته پاسخ داده کشتار زن و بچه با دروغ است و از مردم بیگناه پیش از یکتی که در گرما گرم جنگ او را زنده کس دیگری گزند ندیده و داستان خاندان ختایی را بدینسان وانمود که خود آن خاندان پناه بروسیان برده و از ایشان نگهداری خواسته اند و اینست روسیان آنان را بلشگر گاه خود برده اند و در همان هنگام که این کار را انجام می دادند فداییان يك سر کرده را با تبر زده و کشته اند و چون این گفته سر تا پادروغ بلند رسیده آن را در روزنامه چاپ کرده اند و تیمس گفتاری نوشته بعنوان اینکه ایرانیان داستانهای دروغ و کرافه آمیز پراکنده کرده مایه بدنامی دولت دوست ایشان میگردند نکوهش ها کرده و بدینسان زبان دولت ایران کند شده. سپس نیز هم دولت ایران و هم سفارت روس از ضیاء الدوله از رهگذر آن تلگراف بازخواست کرده و بیچاره را در فشار گزارده اند و یکی از جهت های که بیچاره شاهزاده را بخود کشی واداشته همین بوده.

این نمونه ایست که چگونه پرده بروی این سرگذشت تبریز کشیده اند و چنانکه گفتیم جز از پرفسور براون که دفتری در این باره چاپ کرده و اندکی از راستی ها را باز نموده چیزی در این باره نوشته نشده و اینست خود ایرانیان نیز از آن آگاهی درست نداشته اند. اینست اما توانستیم آن را بازتر نوشتیم و بهر گامی که برداشتیم

سخت پابیدیم که داستان را بزرگتر و پر شور تر از آنچه بوده نشان ندهیم بلکه باید گفت چون بسیاری از کارها و سرگذشتها را چون آگاهی روشنی از آن در دست نداشتیم بیکبار کنار گذاشتیم و از اینجا داستان کوچکتز از آنچه بوده نموده شده است.

این تلگراف ضیاء الدوله را مادر اینجا بیاوردیم. زیرا اگر چه کشتار زن و مرد و بچه با دست روسیان دروغ نبوده و ما نیز آن را یاد کردیم لیکن گفتار پانصد تن در یکروز یا در یکجا بیگمان دروغ است. راستی بهمان اندازه است که ما نگاشتیم. ضیاء الدوله چنانکه خود او میگوید از خانه بیرون نمی آمده و آنچه از زبانها می شنیده یا باتلفون می پرسیده بتهران آگاهی میداده. هر چه هست اگر این کرافه يك بدی دارد آن دروغهای قونسول انگلیس ده بدی خواهد داشت. بینید پیش آمد دلگداز خاندان ختایی را که هنوز هزاران مرد و زن گواہ راستی آن می باشند و هنوز کسانی از آنانکه دستگیر کرده باغ شمال بردند زنده هستند و من سرگذشت را از زبان خود ایشان شنیده بودم که کوتاه کرده و در اینجا آوردم چنین سرگذشت آشکاری را بداندانان يك و ارونه گردانیده است.

این شگفت تر که چون کتابچه پرفسور براون چاپ یافته و در آن اندکی از راستی ها باز نموده شده و دولت انگلیس آن را عنوان ساخته دوباره پرمشهایی از مستر شیلی قونسول تبریز که این هنگام در استانبول میزیسته کرده این بار نیز مستر شیلی بیکرشته دروغ های بی سرانجامی پرداخته است.

دوباره شکنجه کردن و بریدن اندامهای سالدات که بارها از آن گفتگو کرده اند و چنانکه مستر تورنر مینویسد پیکره هایی نیز برای نشان دادن آن در تبریز در دست روسیان بوده چنانکه گفتیم در خور باور کردن نیست. گویا در قانون روسی برای چنان کاری کیفر بسیار سختی نهاده بوده سر کردگان روسی برای آنکه دستاویز پیدا کرده و کیفر های بس سختی به تبریزیان بدهند آنرا درست کرده اند و گر نه ماهر کرسراغ نداریم که سالدانی یا قزاقی زنده بدست افتاده و او را کشته باشند. هر چه گفته اند در جنگ کشته اند. مستر تورنر گمان برده شاید با کشته آنها آن رفتار را کرده باشند.

ما سخنی در برابر این نداریم . زیرا در شهریکه آنهمه ستم از روسیان دیده بودند . هنگامیکه کشته های سالدات وفراق اینسو و آنسو پراکنده بوده کسی چه داند مردم بیکاره چه رفتاری با آنها کرده اند . هرچه هست باندازه ای که روسیان مدعی بودند نبوده و آنچه بیگمان دانسته شد و روسیان آنرا دنبال کردند تنها بریدن سر يك سالدات کشته ای بود که حاجی نفی جواهری کرده بود و روسیان نیز او را بدار آویختند .

پایان بخش یکم

بخش دوم

آنچه در دیباچه این بخش می‌بایست گفت در بخش‌های دیگر گفته‌ایم، در اینجا تنها باین بسنده می‌کنیم که کلمه آقا که بر سر نامها بکار میرود چندان معنایی ندارد و در تاریخ نوشتن نباید آنرا بکار برد. ولی چون ما در این تاریخ گفتگو از کسانی می‌داریم که بسیاری از آنان زنده‌اند و دیگران نیز تازه در گذشته‌اند از اینرو آن را بر سر نامها می‌آوریم. لیکن در این بخش این کار را تنها در باره زندگان خواهیم کرد و امیدواریم کم‌کم این کلمه پوچ نیز از میان برود.

همچنین در باره لقب‌ها اگرچه امروزه اینان از میان رفته ولی ما چون گفتگو از سی سال پیش می‌داریم و ناگزیریم از حال آن زمان پیروی نماییم می‌بایست لقب‌ها را بنگاریم. چیزیکه هست چون این کلمه‌های پوچ از نخست بیجا بوده و در تاریخها نیز هرچه کمتر پدیدار شود بهتر خواهد بود اینست در این باره هم آن خواهیم کرد که کسانی که هنوز زنده‌اند و امروز بنامهای خود شناخته میشوند از لقب‌های اینان یک بار چشم پوشیم و در همه جا نامهای خودشان را نگاریم. ولی دیگران را با لقب آوریم. این شیوه ایست که باندیشه گزارده ایم. مگر در پاره‌جاها جهت دیگری پیش آید و نتوانیم این شیوه خود را بکار ببریم.

تهران آذر ماه ۱۳۱۷

احمد کسروی



شادروان ثقة الاسلام

ای یکمرد که مایه دو سفیدی و سرفرازی ایرانیان گردیدی ! ایرانیان هیچگاه ترا فراموش نخواهند کرد و نامت همواره آرایه تاریخ ایران خواهد بود *

و چون ضیاء الدوله وثقه الاسلام و دیگر پیشروان که بمیانجیگری کونسول های انگلیس و فرانسه با میلر گفتگوی آشتی و آرامش میکردند چنین نهادند که مجاهدان تفنگ و تفنگ از خود دور کرده هر کسی بکار خویش پردازد، و هر گاه برخی این نخواهند از شهر بیرون روند. میلر زبان میداد که روسیان گذشته را فراموش کنند و بر کسانی که از مجاهدان در شهر مانده بکار های خود می پردازند آزاری نرسانند. نیز روسیان هیچگاه از باغ شمال بیرون نیابند و شهر کاری نداشته باشند، و برای ایمنی شهر پاصد تن پاسبان با رخت و نشان دولتی گمارده شود که جز از ایشان هیچ کس در شهر با تفنگ و ابزار جنگ نباشد. بدینسان از دوسو سخن نهادند و میلر بگردن گرفت که اگر صمد خان از نبودن مجاهدان دلیر شده بشهر نازد روسیان جلو گیرند، و خود او همانروز از میان سنگر های مجاهدان گذشته به باغ شمال رفت و با فرمانده روسی گفتگو کرد و باز کشته پیام خرسندی از آنها آورد. نیز همانروز خاندان ختایی از باغ آزاد شدند.

در سایه این زمینهار و بیمن روز سمنه چهارم دیماه مجاهدان از کرد باغ شمال برخاسته پراکنده شدند و هر کسی باندیشه کار خود پرداخت که از شهر بیرون رود و یا بازماند. اگرچه سخن روسیان در خورد دل گرمی نمی بود و بیم کردند و آزار بسیار می رفت لیکن از آنجا که بیشتر مجاهدان مردان کم چیز و خانه داری می بودند و کمتر یکی را توانایی بیرون رفتن میبود، بویژه در آن هنگام سخت زمستان، بیچارگان دل از فرزندان و خانه خود کردند و با همه بیم کردند که می رفت بازماندن در شهر را برگزیدند، و تنها یکدمسته اندکی از امیر حشمت و بلوری و دیگران دل برقتن نهادند و در ششکلان گرد آمدند که بسج راه کنند.

پنداشته میشد آشوب فرو نشست و گزند در گذشت. ضیاء الدوله بعالی قاپو آمده در پشت میز فرمانروایی نشست و آگاهی در شهر برای باز کردن بازارها پراکنده گردید، نیز نمایندگان انجمن در آنجا برای گفتگو گرد آمدند، ولی افسوس که گرفتاری بی پایان نرسیده و روزهای تیره تیریز تازه آغاز میشد و در همان هنگام یکک شورش انگینی در کار پدید آمدن میبود.

گفتار یکم

از روز پنجم دیماه

در بخش اول تا داستان یادداشت روسیان و لشکر کشی ایشان بایران پیش آمده گفتیم در تهران دولت درخواست های روس را پذیرفت و مجلس را دست و در زیر جنگ میانه سپاه روس و مجاهدان در گرفت. و داستان جنگ را آوردیم. می بایست در اینجا به پیش آمد های کیلان پردازیم. زیرا در آن هنگام که در تبریز جنگ پیش میرفت در رشت و انزلی هم یک رشته کار های دلخراشی رخ میداد و کیلانیان از کزند دشمن بی بهره نمی بودند. لیکن چون پیش آمد های تبریز را تا بیابان نرسانیده ایم و می توان گفت چشم خوانندگان براه است که دنباله آن داستانهای خونین را بخوانند، از اینرو در اینجا نخست از تبریز و روزهای تیره آن سخن می رانیم تا سپس به داستان کیلان پردازیم و پس از آن بتهران باز گردیم.

در بخش پیش تا آنجا رسیدیم که چون روسیان خود را در دست مجاهدان زبون دیدند میلر کونسول کار آزموده روس از در آشتی خواهی درآمد و مجاهدان و سردستان آزادی چون از تهران پشت گرمی نمی داشتند و از آنسوی کشتار زنان و بیچارگان یگانه که روسیان میکردند مردم را برایشان شورانیده بود و وثقه الاسلام یا فشاری در دست برداشتن از جنگ مینمود آنان نیز با آرامش و آشتی گراییدند، و پس از آنکه روسیان را از همه جا پس رانده و باغ شمال را که لشکر گاه ایشان بود کرد فرو گرفته بودند و بسیاری داوطلبانه تا کنار دیوار باغ پیش رفته از آنجا بادیون باغی جنگیدند تا کزیر شدند دشمن زبون را بحال خود گرانند و از روز دوشنبه سوم دیماه (که سوم محرم ۱۳۳۰ نیز بود) جنگ را رها کردند، ولی آنروز را همچنان درسنگرها می ایستادند.

روسیان که مجاهدان را پراکنده و بال و پر مشروطه را کنده بودند در آن اندازه نایستاده با دست کار کثان خود در شهر دشمنان آزادی را که بس فراوان می بودند میثورانیدند و از این کار دو چیز را میخواستند: یکی آنکه بنیاد مشروطه را از آذربایجان براندازند و بار دیگر در آنجا دستگاه کهن خودکامگی را برپا سازند، دیگری اینکه صمد خان را بشهر بیاورند ورشته کارها را در دست او گزارند و آن پیمانی که نهاده بودند جز از راه نیرنگ نبوده.

این زمان آذربایجان را از آن خود دانسته ولی از ترس خرده گیری نوده انگلیس (نه دولت آن) و دیگر همچسمان اروپایی نمیتوانستند خودشان یکسره رشته کارها بدست گیرند، و میخواستند کسی از ایرانیان بنام ایران رشته کارها را در دست گیرد و خود افزار سیاست آنان باشد که هرچه خواهند انجام دهد، و این کس را که صمد خان میبود پیدا کرده و از چند ماه باز در باسمنج نگاه داشته بودند و کنون میبایست مردم او را بشهر بیاورند تا رویه کارها در دست باشد و کسی خرده نتواند گرفت. چنانکه گفته ایم دسته هایی از خیابان باسمنج شتافته و آمدن صمد خان را بشهر خواستار شده بودند. ولی آن اندازه بس نبود و میبایست کسان بناهتری بکار برخیزند و او را بشهر آورند.

چنانکه گفته ایم مردم سرخاب و دوجی و قراملك و هواخواهان محمد علی میرزا و بستگان مجتهد و امام جمعه و بیشتر ملایان و روضه خوانان و انبوهی از خشکه دینداران همگی بدخواهان مشروطه بشمار می رفتند و اینان که خود نوده نیرومندی می بودند باز دیروز جوش و جنبش از خود مینمودند و یککسته از آنان در مسجد صادقیه گرد آمده سخنانی می راندند و بیگمان پیوستگیهایی میانه ایشان با کونسولخانه روس می بوده. این روز را اینان دسته بس انبوهی پدید آورده و بیشتر ملایان شهر را با یکتن از مجتهدان بنام که تا چندی پیش هوا داری از مشروطه مینمود و کنون روسوی دیگر میداشت بجلو انداخته بدستاورز آنکه بیاسمنج روند و صمد خان را بشهر آورند با غوغا و خروش بسیاری راه افتادند، و چنانکه نوشته ایم انجمن ایالتی را که در آنهنگام یگانه پناهگاهی برای آذربایجان بشمار می رفت تاراج کرده و نمایندگان را از هم

پراکنند و بیرق سه رنگ نشان آزادی ایران را از هم دیدند و بدینسان بنیاد مشروطه را از آذربایجان برانداختند. این نخستین سیاهکاری در تاریخ آذربایجان بود و افسوس که نشکین کاریهای دیگری را در پی خود می داشت.

بدینسان یکروز آشفته و تیره می گذشت و کسی از پس پرده آگاهی نداشته نمیدانست چه سختیهای دیگری در پیش است. آری کسی نمی دانست سه لشکر از ایروان و تفلیس باهنگ تهریز راه برگرفته و شتابان می آیند و لشکر ایروان که هشتصد تن سالدات و چهار توپ شهر کوپ بزرگ را با خود میدارد بایک کولنل دژ آهنگ تا چند فرسنگی شهر رسیده است.

یک ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود و هوای زمستان سختی خود را نموده برف همچون تکه های پنبه از آسمان فرو میریخت که ناگهان این لشکر بکنار بل آجی رسید و یکبارروی توپها را بشهر بر گردانیده بشلیک پرداخت. از نخستین آتش تو کفتی لرزه بر شهر افتاد و چنان غرنبی برخاست که سراسر شهر را فرا گرفت. ضیاء الدوله که از آغاز روز آنهمه آسیب دیده و با اینهمه بر سر کار خود داری نشان میداد و در ایالت بکار می پرداخت همینکه این آواز را شنید شغل خود را برداشته بکونسولگری روس شتافت که چگونگی را بداند و برای شهر چاره ای بیندیشد و چون از میلر پاسخ های درشتی شنید و آینده شهر را تاریک دید از آنجا به کونسولگری انگلیس پناهنده گردید و خواهیم دید که جز مرده اش از آنجا بیرون نیامد.

توپها بیایی می غرید و مردم امیر خیز و پوست دوزان که بر سر راه آجی افتاده اند خانه های خود را رها کرده و در آن هنگام سخت از دست بچه های خود گرفته بجا. های دیگر میگریختند. از این سو سالدات های باغ شمال که تا ایندم در باغ خربند و از ترس جان یارای بیرون آمدن نمی داشتند همینکه غرش توپها را شنیده و از رسیدن لشکر نوینی یاریشان آگاه شدند از باغ بیرون ریخته بار دیگر در مارالان و آن پیرامونها بکشتار مردم بیگناه پرداختند. چنین می گویند: در همان کیرودار دسته انبوهی را بخاک و خون کشیده کینه ای را که از دست مجاهدان داشتند از این

بنوایان بازجستند. چون بیست و اند سال از آترمان گذشته و راه باز جستن بسته شده من کوتاه می آورم و جز چیزهایی را که بیگمانست نمی نگارم. کسیکه آنروزها در تبریز نبوده از گفتن چه خواهد دانست حال مردم چگونه بوده.

شلیک تا یکساعت پیش میرفت و هنگام شام برید. شب چهارشنبه نخست شبی بود که تبریز، آن شهر ازادپستان، خود را بیچاره می یافت. مردم در بیم سختی می بودند و هر کسی گمان میکرد فردا روسیان با کشتار بشهر خواهند درآمد، و شاید یک نیم ایشان از ترس بخواب نرفتند. این شب بسیاری از خاندانها سرپرست خود را سفر می فرستادند و یا بنهانگاه میپارند. این شب امیر حشمت و یارانش از شهر بیرون رفتند و ما چون داستان ایشان را اندکی نگاشته ایم و بازمانده را جداگانه دنبال خواهیم کرد در اینجا گزارده می گذریم.

فردا چهارشنبه پنجم دیماه مردم هراسان برخاستند، و چون اندکی از روز گذشت بار دیگر توپخانه پل آجی بشلیک پرداخت. تبریزیان که در آن چند سال بارها شهر را زیر کلوله باران دیده بودند توپهایی باین نیرومندی و آتشی باین سنگینی ندیده بودند. توپخانه باغ شمال نیز بکار افتاده پاسخ توپهای پل آجی را میداد و کلوله ها پای پی از روی شهر میگذاشت و بسیاری از آنها در هوا ترکید و فرو میریخت و یا بخانه ها و دیوارها برخورد میزدند. آسیب و ویرانی چندان نمیبود که ترس مردم و سراسیمگی ایشان. کسی نمیدانست چه پیش خواهد آمد، هراس همه را فرا گرفته بود، تا دوساعت به نیمروز شهر در زیر آتش دو توپخانه می بود. کولنل دژخوی ایروان نقشه شهر را در دست نمیداشت و آمدن خود را بکونسول و فرمانده باغ شمال آگاهی نفرستاده و از اینان دستور نخواست بود و بسیاری از کلوله های او از روی خانه های اروپاییان و قونسولخانه ها میگذاشت و یکی از آنها بیرق قونسولگری امریکارا انداخت. از این رو میلر کسی را فرستاده کولنل را نکوهش کرده دستور داد شلیک ببرد و لشکر از راه بیرون شهر روانه باغ شمال گردد. مستر تورنر مینویسد: سپس کولنل را گوشمالی دادند. میلر با بدی هایی که کرده این نیکی را از او فراموش نباید کرد.

دو ساعت به نیمروز شلیک بریده مردم اندکی آرام یافتند. هنگام پسینا کهان بار دیگر از باغ شمال آواز توپها و مترالیوزها برخاست و مردم بار دیگر ترس کردند و بهم برآمدند. لیکن این شلیک زود برید و دانسته گردید چون لشکر تازه در آمده بیابان می رسیده از آنجا بیجشن و شادمانی این شلیک را کرده اند.

این روز در آن هراس و آشوب تنها کسیکه رشته چاره جویی را از دست نداده و بکارهایی برمیخواست شادروان ثقة الاسلام می بود. در آغاز روز که هنوز کسانی از پیشروان مشروطه خواهی در بیرون می بودند باز در پیش او گرد آمدند تا گفتگویی کنند. در اینمیان شلیک روسیان مردم را شورانیده دسته هایی از ایشان با تاجدار آمدند. بیچارگان سراسیمه پی چاره می گشتند و کسانی از ایشان از ناچاری و یا بانگیزش دیگران رفتن به باسمنج و آوردن صمد خان را خواستار بوده و هیاهو میکردند. ثقة الاسلام مردانه با ایشان بگفتگودر آمده پاسخ داد: « شما اگر سرپرست می خواهید از دولت خود خواهید. چرا با سمنج می روید؟ » بدینسان ایشان را راه انداخت. سپس سه تن از دزدبازیان پیشین را: ناظم الدوله، و سردار سطوت، و اعتماد الدوله - که فرستاده و بدینجا خوانده بود روانه باسمنج گردانید که نزد صمد خان رفته و با او گفتگو کرده از زبان او چنین پیام رسانند: « اگر تو می خواهی بشهر آیی من ناخرسند نیستم ولی کاری کن که با دستور دولت و بنام دولت بیائی ». اینان همان ساعت روانه گردیدند. خود ثقة الاسلام نیز تلگرافی بتهران فرستاده حال شهر را آگاهی داد و خواستار شد دولت هر چه زودتر کاری کند و بچاره پردازد. از دو سه روز پیش سیمهای تلگراف بریده و تهران از پیش آمد های تبریز آگاهی نداشت و ما در نوشته های وزارت خارجه می بینیم که بکونسول ایروان دستور داده اند کسی را بتبریز فرستاده از چگونگی آنجا آگاهی بیاورد و با تلگراف به تهران گفته شود. ولی امروز را سیمها کار میکرد و تهران از چگونگی شهر آگاهی داشت. ولی چه میتوانست کردن؟! وزیران با آن زبونی که از خود نشان داده بودند چکاری میتوانستند انجام دادن؟!.

اینها نمونه ای از پا فشاری و پاکدلی ثقة الاسلام است. ببینید چگونه در آن آشوب و هراس نیز خود را نباخته و بهر گامی پروای آبروی کشور و توده را میکرده

است: افسوس که این کوششها بیهوده می‌رفت. تبریز را روزگار تیره فرا رسیده می‌بایست از روز پنجم دی ماه آغاز شود. از تهران بیش از این پاسخ ندادند که بکشید و تکرارید بیشتر آشوب شود! همان روز رفیع‌الدوله و مشیر دفتر بنمایندگی از صمد خان بشهر رسیدند و کار یکرویه کردند. هر کسی از مشروطه خواهان که هنوز بیرون بود اگر توانست خود را پنهان ساخت. آن سه تن که به باسمنج رفته بودند نو میدان باز گشتند.

این از گفته آقای ناظم‌الدوله است که ما چون باسمنج رسیدیم دستگاه را دیگر گونه دیدیم. زیرا همه کارها را در دست کونسول روس و کسان او باقیم. حاج فتوح‌الملک چون ما را دید و از خواستی که داشتیم آگاهی یافت روان‌شمرد با صمدخان گفتگو کنیم و کارهایی را که در پرده میرفت برای ما باز نمود. با اینهمه سردار سلطوت پیش صمد خان رفته گفتگو کرد ولی او نیز نومید باز گشت. می‌گوید آنجا شنیدیم که بسیاری بر تفرقه‌الاسلام خشمناکند و چون روسیان بمجتهد و امام جمعه پیشنهاد کرده اند بشهر آیند مجتهد گفته تا تفرقه‌الاسلام باشد من نخواهم آمد. مادیگر نمانده شب را بشهر باز گشتیم و از بس آشفتگی بود توانستیم نزد تفرقه‌الاسلام رویم. لیکن خود او بخانه یکی از خویشانش در نزدیکی ما آمده مرا با آنجا خواند و چگونگی را جست، و پاسخی را که از تهران به تلگراف آورسیده بود برای من خواند.

این روز میلر بدیدن رفیع‌الدوله آمده با او گفتگو هایی کرد و دستودهایی که میبایست داد. تبریز در آن پنجسال باندازه پنجاه سال پیش آمده و اداره شهر بانی بسیار آراسته و سامانی میداشت. ولی پس از جنگ بهم خورده و کارکنان آن که بیشتر از مجاهدان می‌بودند پراکنده شده بودند. و چون میلر میخواست نشانی از مشروطه باز نماند و دستگاه کهن خود کامگی باز گردد رفیع‌الدوله می‌بایست کدخدایان پیشین را به کار اندازد و آن دستگاه را دوباره درچیند.

شب پنجشنبه ششم دیماه نیم ساعت از شب رفته باز آواز نوپ و تفنگ از باغ شمال برخاست ولی پس از اندکی آرام یافت و بار دیگر نیم شب شلیک آغاز شد و تا

دیری آواز آن در همه جا شنیده میشد. گویا روسیان جشن و شادی مینمودند. این شب را نیز مردم کمتر خوابیدند و یکی از شب‌های هراسناک تبریز می‌بود. روز پنجشنبه روسیان بارک در آمده آنجا را بدست گرفتند و بیرق خود را بالای آن بر افراشتند، و چون هنوز از شهر بیم میداشتند آنچه گندم و جو و قورخانه در آنجا بود بار کرده بیاب شمال بزدند. نیز بهالی قابو و گمرک و پستخانه سالدات و قزاق گزاردند.

هنگام پسین یکدسته دیگر از سپاه روس که تازه می‌رسیدند بشهر درآمده و از میان شهر گذشته و بیاب شمال رفتند. این دو روز را قزاق و سالدات در کوچه‌ها و بازارها هر که را میدیدند جیب و بفلش را تهی می‌ساختند. کسانی را زده و آزار میکردند. بدستاورز جستجوی تفنگ و فشنگ بخانه‌ها می‌ریختند.

از امروز يك رشته بد رفتاریها از خود مردم آغاز شد. چنانکه گفتیم بدخواهان مشروطه دسته‌های انبوهی می‌بودند و بسیاری از ایشان را که از شهر بیرون کرده بودند کنون بشهر باز می‌گشتند. بدنه‌دانی از اینان و دیگران بکینه جویی برخاسته هر که را از مشروطه خواهان و یا از بستگان ایشان میدیدند بازاریش می‌پرداختند. درباریان کهن از کدخدایان و فرایشان و دیگران بیرون ریخته بهشادی باز گشت دستگاه کهن باینسو و آنسو می‌دویدند و از کینه جویی باز نمی‌ایستادند.

از روز هفتم جستجوی آزادیخواهان آغاز شد. از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که با سپاه روس جنگ کرده اند گرفتار و از روی قانون جنگی روس بسزا رسانند. تلگراف رمزی را که سفیر ایران از پترسبورگ بدولت فرستاده در اینجا می‌آوریم:

« ۷ محرم مجلس وزراء قرار داده‌اند برؤسای قشون در تبریز ورشت و انزلی اختیار نام داده‌شود که باتفاق قونسول روس مقصرین اغتشاش راجه رعیت ایران چه روس حبس و بموجب قانون نظامی سیاست کنند از فداییها نزع اسلحه و امکانه هایی را که از آنجا مقاومت میکنند خراب نمایند ».

ولی میلر و دستیار او و دنسکی از یکسو کسانی را که در جنگ چهار روزه با

در میان داشته بودند دنبال نموده گرفتاری آنان را از کارکنان خود میخواستند و کسانی را بنام باد میگرداند. اسد آقا که روز یکم جنگ آن دلیری را در پیرامون کونسولگری



۲۱- دست راست مشهودی محمد علیخان - دست چپ اسد آقاخان
این بیکره در سال ۱۲۸۷ برداشته شده و اسد آقا را با چشم دست نشان می دهد

کرده و یک افسری را کشته و مترالیوز از روسیان گرفته بود کنون میلر پازمین کوبیده می گفت: آن يك چشم را پیدا کنید از سوی دیگر سیاست مکیا ولی بکار برده می -

خواستند فرصت از دست نداده همه کسانی را که بغیرت و کاردانی شناخته گردیده اند و در یک روز سختی مایه دلیری مردم توانند بود نابود سازند .

از سران آزادی کسی جز ثقة الاسلام در آشکار نبود . ولی بسیاری از ایشان از شهر بیرون نرفته در خانه های خود می نشستند . در این دوروزه ثقة الاسلام هر که را میدید دستور میداد از شهر بیرون رود . ولی خودش همچنان در آشکار می ایستاد ، و با همه بیمیکه می رفت دل بمرگ نهاده بجایی نمی رفت .

این گفته از آقای هیئت (*) است که چون روز پنجم دیماه از خانه ثقة الاسلام بیرون آمدیم و شهر با آن آشفته گی و هراس می بود حاج سیدالمحققین گفت بیم بسیار می رود و می باید در پی نهان گاهی بود . ولی من چون بخانه آمدم نامه به ثقة الاسلام نوشتم و پرسیدم : آیا شما چه خواهید کرد و ما چه کنیم ؟ در پاسخ نوشته بود : « شما اگر میتوانید از شهر بیرون روید اما من کار خود را بخدا می سپارم (*) » . از زبان حاج میرزا آقا فرشی می گویند که چون در آنروزها من در شهبندری عثمانی پناهنده بودم شهبندر با من گفت : « روسیان آهنگ گرفتن ثقة الاسلام را میدارند ، شما بنویسید اونیز خود را بشهبندری رساند » . من نامه ای نوشته بادت یکی از کسان خود فرستادم ، و چون باز گشت نامه ای آورد که ثقة الاسلام در پاسخ نامه من فرستاده و در آن چنین نوشته بود : « هنگامی که در زمان شکست عباس میرزا آقا میر فتحاح جلو افتاده شهر تبریز را بدست روس سپرد از آن زمان صد سال می گذرد و همیشه نام آقا میر فتحاح بیدی یاد می شود ، شما چگونه خرسندی میدید که من در این آخر زندگی از ترس مرگ خود را بیناهگاهی کشم و دیگران را در دست دشمن گرام ؟ »

مستر نورنر مینویسد : « ثقة الاسلام بقونسولگری انگلیس رفته پرسید که هرگاه بدانجا پناهد او را خواهند پذیرفت ؟ .. کونسول پاسخ داد تا یک ترس نزدیکی بجای او در میان نباشد نگهداری از او نتوانند کرد . » بیگمان این سخن دروغ است و شاید

(*) آقا میرزا علی هیئت چون از شاگردان آخوند خراسانی و تازه از نجف رسیده بود از سران آزادیخواهان بشمار می رفت .
(**) « افوض امری الی الله »

مستر تورنر آن را از خود کونسول شنیده. زیرا چنانکه آوردیم ثقة الاسلام هیچگاه در اندیشه پناهندگی نمیبود و از مرگ نمی ترسید، و گرنه به شهرداری پناهی یا از شهر بیرون رفتی. با آن جایگاهی که پیش پیروان و دوستانش میداشت چاره جویی برای او کار دشوار نمی بود.

چنین پیداست که از دوسه روز پیش آهنگ روسیان را درباره خود میدانسته و گاهی آن را بر زبان می آورده و پیشگویی از مرگ خود میکرد. میرزا علیخان ادیب خلوت با آن شادروان دوستی میداشته و روز هفتم دیماه ناهار را با او میخورد. ثقة الاسلام میگوید: شاید این آخرین ناهار خوردن من باشم باشد. ادیب خلوت می پرسد: مگر آهنگ سفری دارید؟! می گوید: آری! سفر بس دوری! ادیب خلوت خواست او را دریافته اندوهگین میشود و سپس می گوید: بهتر است چندی بیرون روید، ثقة الاسلام پاسخ می دهد: دریغ! من اگر در کالبد عیسی جاگیرم روسیان دست از من نخواهند برداشت.

در این چند روز يك كار هم بھاك سپردن كشتگان می بود که کسانی را که روسیان کشته بودند و هنوز در بیرون می بودند بھاك می سپردند. روسیان نیز که در این دوسه روزه از باغ بیرون آمده بودند کشتگان سالدات و قزاق را می جستند و این بهانه دیگری برای آزار مردم در دست ایشان شده بود. چنانکه داستان کوی دوجی و حاج نقی جواهری را در جای دیگری خواهیم نگاشت.

«روز هشتم ژنرال وردنف با دو دسته (رژیمان) از سالدات و قزاق که تازه از راه می رسیدند بشهر درآمدند و باغ شمال رفتند. قزاق و سالدات همچنان در کوچه ها و بازار ها گردیده جیب و بغل ها را تهی می ساختند، پی آزادیخواهان می گشتند، از آنسوی چون صمد خان هنوز در باسمنج می نشست سرشناسان شهر دسته دسته بدیدن او می شتافتند و هر کسی با زبان دیگری باو نزدیک می جستند. چون ماه محرم می بود و بشیوه همه ساله از کویها دسته های سینه زن بر میخواست و در چنین آشوب آن را فراموش نکرده بودند، دسته دسته سینه زنان باسمنج می رفتند. راه شهر تا آنجا همچون کوچه و بازار پر از آمد و شد میبود، شهر حال شکفت و بس آشفته ای میداشت،

امروز شادروان شیخ سلیم را با برادرش آقا کریم دستگیر کرده برروسیان سپردند و هر دو را بکونسولخانه بردند.

روز نهم دیماه دسته ای از مردم شهر همراه ملایان و آقای مجتهد که یادش کرده ایم روانه باسمنج گردیدند و صمد خان را دیده دوباره بشهر باز گشتند. این روز هنگام پسین ثقة الاسلام از خانه خود بیرون آمده میخواست بخانه دکتر علینقیخان رود سر کوچه ودنسکی با یکتن افسردوسی در درشکه رسیده و از درشکه پایین آمده پس از درود چنین گفت: «ژنرال کونسول درود رساند و چون در کونسولخانه نشستی خواهد بود و چند تن دیگر هستند خواهش کرد شما نیز باشید». ثقة الاسلام خواست پس از ایشان در درشکه دیگری برود و دنسکی خرسندی نداده بنام اینک درشکه را کونسول از بهر شما فرستاده او را با خود نشانده روانه گردید. این بود چگونگی گرفتاری آن مرد نیک.

نیز این روز ضیاء العلماء و صادق الملك و آقا محمد ابراهیم قفقایی و حسن و قدیر دویسران علی مسو را گرفتند و بکونسولخانه بردند و از آنجا بیاغ شمال فرستادند. ضیاء العلماء را چون می گرفتند داییش حاج محمد قلیخان نیز که پیر مرد سالخورده ای میبود همراه او رفت تا آگاهی از بهر مادرش بیاورد و خواهیم دید که از خود او آگاهی نیامد. آقا محمد ابراهیم را چندین تن قزاق بایکی از کارکنان کونسولگری از کوچه گرفتند. دو روز پیش کسانی باو گفته بودند که خود را بیاورد و بیرون نیاید. پسران داییش چون چارپارخانه تبریز و جلفا در دست ایشان میبود سراغش آمده خواسته بودند که او را از شهر بیرون برند، آقا محمد ابراهیم خرسندی نداده و خواسته بود از مرگ بگریزد. حسن و قدیر داستان دلگدازی دارند، پدرشان شادروان علی مسو که از پیشروان جنبش آزادی و بنیاد گزاران دسته مجاهدان تبریز می بود و همیشه باید تاریخ ایران نام آنمرد غیرنمند نیک را نگه دارد چند ماه پیش از آن در گذشته و برادر نزرکشان حاجی خان که چون از سردستانان مجاهد و در جنگ با روس از جنگجویان میبود با دسته امیر حشمت از شهر بیرون رفته، و برادر دیگرشان حسین آقا در جایی پنهان گردیده بود روسیان چون بخانه ایشان ریخته و آن را تاراج کردند

این دو پسر جایی پیدا نکرده بجای مرتضی نامی از بستگان روس که دوستی و آشنایی با پدرشان میداشت پناهنده شدند و خود را بخانه او رسانیدند، و آن نامرد بدنهاد تنگ مهمانگیری را بر خود پسندیده هر دو را گرفته بدست روسیان سپرد.

شب دوشنبه دهم دیماه يك شب پراندهی بود. در این شب از کسانیکه

نیاسود یکی من بودم. در آغاز شب گرفتاری ثقة الاسلام و دیگران را شنیده با دلی پرانده بخانه رفتم و تا بامداد نیاسودم. این را در اینجا بنگارم: نخستین بار که من بمیان آزادیخواهان در آمدم و بکار برخاستم در این پیش آمد جنگ با روسیان بود، مرا این هنگام سال به بیست و دو رسیده، و چون آکهی از جنگ یافتن تکان سختی خوردم و بدشواری خودداری می توانستم. و چون پنداشته میشد جنگ با روسیان



۲۲- آقا محمد ابراهیم قفاجی

در همه جادر گرفته و دامنه آن بس دراز خواهد بود، هر گز گمان نمیرفت که در تبریز روسیان خون ایرانیان راریزند، در تهران وزیران ایران با کار کثان روس در آرامش و آشتی باشند، این بود بر آن شدم که مردم را با آمادگی وادارم. چون محرم فرا رسیده و مردم شبها در مسجد ها گرد می آمدند من در مسجدیکه بنام نیایم (مسجد آقامیر احمد) میباش و دیگر جا ها بامردم بگفتگو برخاستم و بشوراندن آنان کوشیدم و با حاج عباس که رواش شاد باد بر آن شدم بانجمن رفته و تفنگ گرفته و دسته ای پدید آوریم، لیکن در اینمیان جنگ فرونشست، و چون روسیان بدینسان چیره گردیدند و بدخواهان مشروطه در همه جایرون آمده بکار برخاستند از کسانیکه بیمناک می زیست من بودم ولی پروا نموده بیرون می آمدم.

گفتار دوم

روز دهم دیماه

روز دوشنبه دهم دیماه تبریز را پراندهترین روزی بود. در این روز که دهم محرم نیز میدود چون آفتاب برخاست گذشته از جنبش و خروشی که همه ساله بنام محرم برخاستی و امسال را نیز با همه گرفتاری ها در کار میبود، و گذشته از آمد و شد و جوش و جنبی که روسیان در کوچه ها و بازار ها همچون روز های پیش میداشتند يك تکان دیگری از ایشان در سرباز خانه و پیرامون آنجا دیده میشد، دسته انبوهی از سالدات و قزاق (ششصد تن کما بیش) سربازخانه را گرفته و چنین گفته میشد کسانی را که از سردستان مشروطه گرفتار کرده بودند در آنجا بدار خواهند کشید. در یکسو در پهلوی درختی دو تیری ستون وار بلند کرده و يك تیر افقی بر روی آنها میخ. کوب میساختند و ریسمانها از آن می آویختند. این داری بود که آماده میکردند، و چون با کشتن سران آزادی ایران جشن می گرفتند تیر ها را با پارچه های سه رنگ بیرق روسی می آراستند.

یکساعت به نیمروز چهار شصت تیر بچهار گوشه سربازخانه کشیدند و بر پشت بامها سالدات و قزاق برای نگهبانی گماردند.

یکدسته از مردم جلو سربازخانه گرد آمده خاموش و سرافکنده می ایستادند. پس از نیمروز ناگهان دو ارا به باری روسی که نه تن دستگیر: ثقة الاسلام، شیخ سلیم، آقا کریم برادر او، ضیاء العلماء، محمد قلیخان دایی او، صادق الملک، آقا محمد ابراهیم، حسن پسر هجده ساله علی مسیو، قدیر برادر شانزده ساله او. در توی آنها می بودند از راه باغ شمال پدیدار گردید. یکدسته قزاق و سالدات با تفنگهای سر-

نیزه دار بدست گردا گرد آنها را گرفته همچنان راه می آمدند . دستگیران با رنگ - های پریده و رخسار های پژمرده خاموش می نشستند و ثقة الاسلام و برخی آهسته دعا میخواندند .

ارابه ها چون سربازخانه رسید بدرون رفت و درهای سربازخانه را بسته کسی را از ایرانیان راه ندادند . يك افسر که از باغ شمال برای کار اینان فرستاده شده بود پس از اندکی در درشکه رسید . سه تن از ایرانیان (مختار علاف از مردم باغمیشه و کریم نام از مردم سرخاب و اسمعیل سفیدگر از مردم دوجی) برای انجام کار دژخیمی در آنجا می بودند . اینان از بدخواهان مشروطه و سپس از فراشان صمدخان می بودند و چنین پیداست روسیان ایشان را از بیگلربیگی خواسته بودند ، و چون بایشان دستور داده شد بر سر دستگیران ریخته بکندن رختهای ایشان پرداختند و جزیرا هن وزیر شلواری همه را از نشان درآوردند . گویا شیخ سلیم ایستادگی مینموده کریم سرخابی باقمه از بازوی پوی زد و او را زخمی ساخت .

هنگامه دلگداز بس سختی میبود ، یکدسته مردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان بگناه آزادبخواهی بدار میکشیدند و کسی نبود بداد ایشان رسد . مرگ سیاه یکسو و غم درماندگی کشور یکسو ، خدا میداند چه دل سوخته ای در آن ساعت میداشتند .

ثقة الاسلام بهمگی دل میداد و ازهراس و غم ایشان می کاست ، شیخ سلیم بیتابی - ها مینمود ، ثقة الاسلام گفت : «این بیتابی بهر چیست ؟! ما را چه بهتر از این که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم » . قدیر همچون بید می لرزید ، لیکن حسن پروا مینمود ، شادروان ثقة الاسلام بایشان نیز دلداری داده میکفت : «رنج ما دو دقیقه بیش نیست پس از آن یکبار خوش و آسوده خواهیم بود » .

چون خواستند داززند نخست شیخ سلیم را خواندند : بیچاره خواست سخنی گوید افسر دژ خوی روسی سیلی برویش زده خاموشش گردانید . دژخیمان ریسمان بگردنش انداختند و کرسی را از زیرپایش کشیدند . دوم نوبت ثقة الاسلام بود: شادروان

همچنان بی پروا می ایستاد، دور کمت نماز خوانده بالای کرسی رفت (*) . سوم ضیاء - العلماء را خواندند : شادروان از جوانی تن بمرک نمیداد و دست می کشاد و بروسی با افسر سخن آغاز کرده می گفت : « ما چه گناه کرده ایم ؟! .. آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است ؟! .. دژخیمان دستهای او را از پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردند . چهارم صادق الملك را خواندند . پنجم آقا محمد ابراهیم را پیش آوردند : او بایای خود بالای کرسی رفت و ریسمان را بگردن انداخت . ششم دایى ضیاء العلماء آن پیر - مرد را پیش خواندند . هفتم نوبت حسن بود : جوان دلیر بالای کرسی با آواز بلند داد زد : «زننده باد ایران ، زنده باد مشروطه » . پس از همه نوبت قدیر پسر شازده ساله رسید و او را نیز بالای کرسی برده ریسمان بگردنش انداختند (**).

روسیان برای آنکه دژخویی خود را نیک نشان دهند باری آن نکردند چشمهای اینان را بستند و یا چون یکی را می آویزند و بالای دار دست و پا می زند دیگران را دور نگه دارند . برادر را روبروی چشم برادر بدار کشیدند . چنانکه از پیکره ها پیداست دژخیمان از نا آزمودگی ریسمانها را چنان نینداخته اند که زود آسوده گردانند ، بیشترشان تا دقیقه ها گرفتار شکنجه جان کنند بوده اند .

سربازخانه که در آن چند سال همواره کانون جوشها و خروشهای غیرتمندان و آزادبخواهان میبود کنون چنین هنگامه دلگداز را بخود میدید ، ولی جای افسوس نمیبود . در آن هنگامه دلگداز نیز غیرت ایرانی کار خود را کرده و سربازخانه مردانگی - های ثقة الاسلام و آقا محمد ابراهیم و دیگران را دیده و آواز بلند حسن نو جوان را به «زننده باد ایران ، زنده باد مشروطه » شنید .

چون اینکار انجام یافت در سربازخانه را باز کردند ، و گویا در این هنگام بوده که آقا کریم برادر شیخ سلیم را که بازمانده نه تن بود آزاد ساختند . ایرانیان که در بیرون ایستاده بودند بدرون آمده آن دیدار دلگداز را تماشا نمودند . غیرتمندان

(*) مشر نوردر مینویسد : چون نوبت به ثقة الاسلام رسید دژخیمان خود را پس کشیدند . افسران روسی آنها سخت زودند و با زور بکار واداشتند .

(**) این داستان بدینسان از روی جستجو هابست که آقای مهدوی کرده و یادداشت نموده و برای ما فرستاده، چند جمله نیز از یادداشت اردبیلی بر آن افزوده شده . درست ترین آگاهی که بدست آمده همینست *

بنخود لرزیده و نایستاده و زود باز گشتند. ولی بدنهادانی شادمانی نیز می نمودند، کینه شوم شیخی و مشرع در اینجا نیز کار خود را میکرد. روسیان آن پیرامونها را پر کرده در پشت بامها و دیگر جاها آماده می ایستادند که مبادا شورشی رونماید، از اینکه کینه کشتگان خود را جسته اند شادی نشان میدادند.

ما گرفتن این نه تن و بردن ایشان را بکونسولخانه نوشتیم ولی از اینکه چه رفتاری با ایشان در آنجا و در باغشمال کردند و چه گناهی بر آنان گرفتند، سخنی نراندیم. در اینجا می باید بآن پردازیم:

چنانکه گفتیم از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که در جنگ روسیان با در میان داشته بودند دستگیر کرده و رسیدگی نموده از روی قانون جنگی روس بسزا رسانند و ما خواهیم دید از این هشت تن چند تنی هرگز بایی در میان کار نداشته بودند و دیگران نیز گناهی که سزایش مرگ باشد (اگر چه از دینه روسیان بنگریم) نمیداشتند. پس برای چه ایشان را بدار آویختند؟!... برای چه آن یکتن را رها کردند؟!...

چنانکه گفتیم میلر کونسول روس و وونسکی دستیار او و فرمانده باغ شمال که این زمان رشته کارها را در دست میداشتند و این کشتارها با دستور آنان پیش می رفت چندین خواست را در یکجا دنبال میکردند، از یکسو کینه سیلی را که از دست مجاهدان خورده بودند باز می جستند، از یکسو مردان کاردان و غیرتمند را از پا انداخته راه پیشرفت سیاست خود را هموار می ساختند. پس از همه میکوشیدند رویه کاررانکه - داشته زمینه خرده گیری بنوده انگلیس و دیگران باز نمایند. این بود عنوان رسیدگی و داوری پیش آورده و چنین می نمودند که کسانی را که می گیرند بداوری میکشند و بگناهِش رسیدگی می نمایند و هر که را که گناهی نبوده رها می سازند، چنانکه از این نه تن آقا کریم را رها ساختند.

ولیکن راستی را نه داورانی می بودند و نه رسیدگی میشد، کسانی را که می - گرفتند برخی را خود میلر و وونسکی میشناختند که از بنیاد گزاران مشروطه میباشند و چون مردان غیرتمند و کاردانی هستند در آینده سنگ راه سیاست روس خواهند بود

و از اینرو زنده نمیگزاردند، برخی را میدانستند از مجاهدانند و کینه جنگ را از ایشان می جستند، بر کسانی نیز برای ترسانیدن چشم مردم یا تنها از راه سنگدلی و خونخواری دریغ نمی گفتند، ولی در اینمیان یکی دوتنی را هم رها می ساختند تا گفته نشود همه را می کشند. داستان میرزا احمد و نایب محمد آقا را که خواهیم آورد نمونه یکی از چگونگی رسیدگی داوران روسی میباشد.

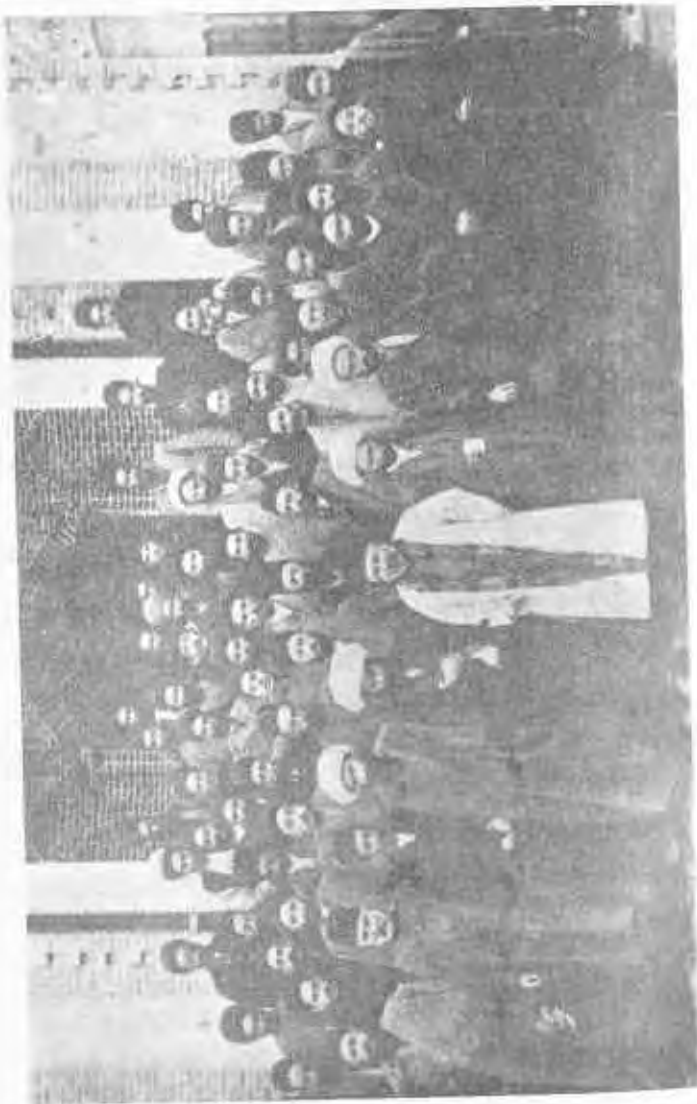
اما این هشت تن می باید از ایشان یکایک گفتگو بداریم:

۱) شیخ سلیم: این مرد از روستا برخاسته و در نجف درس خوانده و در تبریز از شمار پیشمازان بوده ولی چندان نامی نداشته تا هنگامیکه جنبش مشروطه پدید آمد و نخستین دسته ای که بکونسولخانه انگلیس رفتند چون این در میان ایشان بود از آنجا مرد بنامی گردید سپس نیز چون چنین نهادند چند تنی از واعظان در مسجد های بزرگ بمنبر روند و معنی مشروطه و سود آن بمردم گویند این یکی از آنان بود، و چون مرد آرام و بی آزاری میبود و زندگی بس ساده ای میداشت و در منبر بازبان روستایی خود سخنان شیرین گفتی و به بیچیزان نوید های خوش آیند دادی از اینرو مردم بسیار دوستش داشتند و همیشه نامش بر زبانها رفتی. سپس در سال ۱۲۸۷ چون رحیمخان بشهر درآمد و در همه شهر بجز امیر خیز بیرقهای سفید زدند و در آن هنگام بیشتری از پیشروان آزادی از شهر می گریختند شیخ سلیم نیز گریخته بعباسفراف، و پس از چند ماهی از آنجا بایستانبول رفته و از آنجا بشیریز آمد و بنمایندگی انجمن ایالتی برگزیده شد. در آخرین انجمن او یکی از نمایندگان میبود و در کارهایی که میشد یا در میان میداشت، ولی در جنگ با روس چنانکه گفته ایم هیچکس از ایشان بآن خرسندی نداشتند و هر کسی یابان ناگوار آن را میداشت، ولی چون روسیان بجنگ برخاستند همگی تا گریز شده بجلو گیری خرسندی دادند و شیخ سلیم نیز در میان آنان می بود.

اینمرد در آن چند سال کسی را نیاززد، و از کسی پول نگرفت، و شیوه زندگی را دیگر نساخت، و هیچگاه کسی را پشت سر نینداخت، و جز بنیکی مردم نکوشید. همه پاک زیست و در راه غیرت بدار رفت.

۲) میرزا علی آقا ثقة الاسلام: اینمرد پیشوای شیخیان شمرده میشد، خوانندگان نام شیخی را شنیده‌اند، ایندسته از زمان فتحعلی شاه پدید آمدند و عنوانش آن بود که شیخ احمد احسایی که از مجتهدان بنام میبود فلسفه یونان را با دین اسلام در آمیخته بسخنائی برخاست و دیگران با او به پیکار برخاستند و مردم را بر و شورانیدند. و چون شیخ را نیز هواداران بسیار می بود در میانه کشاکش و دو نیرگی پدید آمد و پیروان او را «شیخی» نامیدند. پس از شیخ احمد سید کاظم رشتی جانشین او شد، پس از و کریم خان در کرمان و حاج میرزا شفیع آقا در تبریز خود را جانشین خواندند و بدینسان شیخیان نیز دو دسته شدند. از آن سوی در شهر از سید علی محمد باب برخاست و پیکار راه دیگری پیش گرفت، در تبریز هر دو تیره شیخیان می بودند و میانه ایشان با دیگران که مشرع نامیده میشدند کار بجنگ کشید. آن پندارهایی که افلاطون و ارسطو دو هزار سال پیش در باغ آکادمی آتن بافته بودند در تبریز قمع شده در میدان و بجویه بشکم جوانان فرو میرفت. پس از سالهایی خونریزی خوابیده ولی سه دسته پیکار جدا زبستندی. دو همسایه که یکی شیخی و دیگری مشرع بودی با هم آمد و شد نکردندی، دختر به هم دیگر ندادندی، در کوچه بیکدیگر سلام ندادندی. ملایان که از این کشاکش بازار خود را گرم یافتندی همه ساله در رمضان و محرم بالای منبرها این سخنان کهن را تازه کردند، و اینسو از آن و آنسو از این آنچه ناکفتندی بود گفتندی.

سردسته شیخیان چنانکه گفتیم حاج میرزا شفیع آقا و خاندان او، و از اینسو سردسته مشرکان حاج میرزا احمد آقا و خاندان او می بودند. پس از میرزا شفیع آقا پسرش میرزا موسی آقا بجایش نشست. پس از وی در سال ۱۲۸۰ میرزا علی آقا جانشین گردید، ولی این نیکمرد از روز نخست بکاستن از سختی دو نیرگی و دشمنی کوشید و در این باره داستان هایی هست که در اینجا نمی آوریم، همین اندازه می - نگاریم: از کام نخست پاکی خود را بهمه نشان داد، و چون در سال ۱۲۸۵ جنبش مشروطه برخاست و مجتهدان و ملایان در مسجد صمصام خان گرد آمدند او نیز بآن جا در آمده همزبانی ایشان نشست و با کدروانه آمیزش آغاز کرد جنبش مشروطه تکان



۳۳- این پیکره در سال نخست مشروطه بر داشته شده: روزه پیش در میانه حاج نظام الدوله و در دست راست او خاندان شیخ سلیم ایستاده

بس سختی تبریز داده بسیاری از دوتیر کپهای پیشین را از میان برد و بازارهای مردم فریبی را یکبار بست. این بود بیشتر ملایان کم کم روبر گردانیدند و با مشروطه دشمنی نمودند. ولی میرزا علی آقا از پیا کدرونی که جز نیکی کشور را نمیخواست همچنان پایدار ماند و از آمد و شد به انجمن باز نایستاد.

در سال ۱۲۸۷ چون اسلامیه برپا گردیده آن جنگهای خونین در گرفت میرزا علی آقا در خانه خود نشسته بیرون نیامد، ولی چون در بهار سال ۱۲۸۸ کار شهر از نبودن خوار بار سختی انجامید آن شادروان تاب نیاورده با دوتن دیگر روانه باسمنج گردید و از آنجا تلگرافها به محمد علی میرزا فرستاده بآوردند که دوباره مشروطه را برپا گرداند و راه را بروی تبریز باز کند. آن تلگرافها چاپ شده و در دسترس می باشد، پس از آن چون دوباره مشروطه برپا شد دسته های دموکرات و اعتدال پدید آمد میرزا علی آقا تو گویی از درون بنیاد گرانان دموکراتی آگاهی داشت از آنان دوری گزید و این بود دموکراتیان او را دشمن داشتند و بد گویی درین نگفتند. سپس چون داستان التماوم روس پیش آمد و چنانکه گفتیم در تبریز روسیان بدرفتارهایی برخاستند و از آنسوی مردم در مسجد گرد آمده جوش و خروش بسیار می نمودند، نیز در بازار همیشه مجاهدان روسیان را می بایند و آمادگی خود را بر رخ می کشیدند ثقة الاسلام پابان این کار را بیمناک میدید و ناخرسندی مینمود و خود را کنار میکشید دموکراتیان او را هوا دار روسیان خواندند و چنین میگویند رجب سراسی کشنده بهبهانی را بر کماردند او را بکشد. رجب نیز پذیرفته چگونگی را به ثقة الاسلام آگاهی داد و سپس کسانی میانجی شده رنجیدگی را از میان برداشتند. چنانکه گفته ایم دموکراتیان و مجاهدان ناگزیر بودند آن رفتار را با روسیان نمایند و یکدست مردان گردنفرار را جز آن نداشتی. از اینسوی ثقة الاسلام نیرومندی روس و خونخواری ایشانرا دانسته پروای زنان و بیجان و مردم بیست وپا می نمود و چون گفتگو میشد همین را بمیان می آورد و بر رفتار مجاهدان و دموکراتیان خرد می گرفت. با این همه چون روز بیست و نهم آذر روسیان ناگهان جنگ آغاز کردند آن مرد غیرتمند خود را کنار نگرفته و در زمان بیرون آمده خود را بخانه ضیاء الدوله رسانید و چنانکه

گفته ایم با همراهی دیگران بمجاهدان دستور جنگ و جلو گیری دادند و چون امیر حشمت نوشته میخواست از آن هم باز نایستادند. سپس نیز او نا آنجا که می توانست در راه نگهداری شهر و آبروی دولت کوشش درین گفت و هیچ گاه پروای خود نکرد.

آنچه بزرگی اینمرد را بهتر می نماید خودداری های گردانه او در کونسولخانه و باغ شمال است. ما گرفتاری او را نوشتیم و کنون بینیم با آنچه کردند و چه رسیدند؟! در این باره روسیان چیزی بیرون نداده اند ولی داستان پنهان نماند و کارکنان کونسولگری و دیگران آنرا همه گفته اند. روز نهم دیماه هنگام پسین چون آن شادروان را بکونسولخانه رسانیدند میلر آن سیاستگر دورو که چند روز پیش آن سرمیها را مینمودی با زبان درشتی بسخن در آمده نخست توانایی دولت روس و فرونی سپاه او را بر خه ثقة الاسلام کشیده از او باز پرسها کرد که چرا جلو گیری از مجاهدان نکرده ؟ ثقة الاسلام پاسخ داد: از نیرومندی دولت روس نا آگاه نیستیم، لیکن راستی نیز برای خود نیرویی دارد، در باره جنگ نیز خود شما آن را پیش آوردید و گرنه کسی از سر رشته داران تبریز بآن خرسندی نمیداشت. سپس میلر تلگرافهایی را که ثقة الاسلام بتهران فرستاده و از دولت چاره طلبیده بود نشان داده زبان رنجیدگی باز نمود. (*) او پاسخ داد: من بنام مسلمانی جبر کی شما را بر آذربایجان نمی خواستم اکنون شما نیز بنام سیاست آنچه می خواهید بکنید. کونسول نوشته ای را که از پیش آماده میداشت، در این باره که «جنگ را مجاهدان آغاز کردند و روسیان ناگزیر شده برای نگهداری خود با آنان بیگار برخاستند و شهر را دوباره بجنگ بکشادند» جلو گزارده خواهش کرد ثقة الاسلام آن را مهر کند و نوید هایی از پشتیبانی و نوازش دولت امپراتوری روس داد. روسیان برای آنکه از تبریز بیرون نروند و پاسخی برای خرده گیریهای دولتهای دیگر در دست داشته باشند بچنین نوشته ای نیاز میداشتند. ثقة الاسلام خواست او را دانست و مردانه ایستادگی نموده پاسخ داد: اینها دروغ است جنگ را شما آغاز کردید.

(*) تاورن می نویسد: نامه ای به ثقة الاسلام نمودند که با رومی بیکی از دوستان خود فرستاده و در آن نوشته بود: «ما با روسیان بجنگ برخاسته ایم شما نیز آنجا بجنگ برخیزید» و از او پرسیدند آیا این نامه را شما نوشته اید؟ ثقة الاسلام پاسخ داد: من نوشته ام.

میلر هر چه پا فشاری نشانداد و از در بیم و نوید آمد نتیجه نه بخشید. سپس میرزا علی اکبر خان دبیر کونسولگری را که از مردم تبریز می بود فرستاده چنین پیام داد که شما اگر این نوشته را مهر نکنید من تا گزیرم بیایم شما را بفرستم و در آنجا رشته از دست من بیرونست. میرزا علی اکبر خان چون پیام گزارد و از زبان خود دلسوزی ها کرد ثقه الاسلام با اوس سخن در آمده پاسخ داد: شما مسلمانید چگونه نمیخواهید من بچیر کی بیدینان بکشور خرسندی دهم؟!

میلر چون ایستادگی او را دید نوید گردید و سرش را بالا برد و دست سالدانهای میرده روانه باغ شمال گردانید. اردبیلی (۳۵) از زبان يك ناظر کان ارمنی و دیگران می آورد: او را دستها از پشت سر بسته و چند تن سالدان بیایم گرفته می بردند و بکنن افسرده تیر بست پیشانی او می رفت. در میان راه یکجایی پراز کلد میبود و او خواست از کنار بگذرد يك سالدان سبلی برویش زده بروی گفت: «تو با امیراتور گناه کرده ای و می باید از تنوی کل بروی»، و دشنامهایی پیایی شمرد. ثقه الاسلام بروی خود نیاورده ا میان کل راه پیمود.

در باغ شمال که دیگران را نیز با آنجا آورده بودند همانست بار دیگر با ترحمانی با اربابوف باز پرسهایی کردند، از همگی این را می پرسیدند: چرا گزاردید مجاهدان روسیان را کشتار کنید؟ اینان نیز هر کدام پاسخی میدادند و کسانی از آنان هرگز درخور چنین بازپرسی نبودند. چنین می گویند: از ثقه الاسلام دوباره «مهر کردن آن نوشته را طلبیدند و آن مرد دلیر با آنکه میانه مرگ و زندگی می ایستاد ترسیده همچنان سر باز زد.

نیز میگویند: چون پرسشهایی میکردند گفت اگر این رسیدگی در جای دیگری و از روی دادگری بودی پاسخ دادمی، ولی در اینجا و با اینحال جسودی از پاسخ و گفتگو تواند بود؟ بدینسان از پاسخ گویی باز ایستاد.

(۳۵) بکنن بازگان بنام میرزا علی اکبر اردبیلی در این زمان در تبریز خانه نشین میبوده و پیش آمدنها را بادداشت می کرده و چون بخش کمی از آن بادداشت ها بدست ما افتاده در همه جا آن را بنام «بادداشت های اردبیلی» یاد خواهیم کرد.

خدا میداند آنشب در باغ چه برایشان گذشت و در میان هیاهوی دلخراش فراق و سالدات و با آن درخوبیهای سرکردگان چه شب تیره و پر اندوهی را بسر دادند. روسیان همانشب آنچه می بایست در باره ایشان اندیشیدند و چون روز شد بهشت تن آگاهی دادند که کشته خواهند گردید و به آقا کریم نوید رهایی دادند.

این بود آخرین سرگذشت میرزا علی آقا. این مرد خردمند بود، دانشمند بود، نیکو کار و نیکو خوی بود. در آخرین ساعت های زندگانش دانهشته شد کرد نیز بوده و مرگ را بس خوار میداشته. روانت همواره شاد بادا ای مرد نیک.

در باره کشتن اوسخان بسیاری رانده شده، کسانی گفته اند بخواش عتجد و امام جمعه بوده، کسانی گفته اند صمدخان آن را خواستار شد، گاهی نیز میگویند: «میر ایران در پترسبورگ که خویشتانندی با ثقه الاسلام داشت چون از دستگیری او با تلگراف آگاهی یافت نزد امیراتور رفته رهایی او را خواست و امیراتور در زمان تلگرافی فرستاد، لیکن میلر آن را بیرون نیاورد ثاققه الاسلام را بیدار زدند، و این بود سپس میلر را از کار برداشتند. ولی اینها باور کردنی نیست، دار زدن مردی همچون ثقه الاسلام کار کوچکی نبود و اگر سختگیرهای دولت ایران جلو را نگرفتند یکمان شورشایی در سراسر ایران پدید آوردی، و این نشدنی بود که روسیان بچنین کاری نخواهش این و آن برخواستندی، نیز نشدنی بود که میلر بی آگاهی دولت پترسبورگ بگرفتن او شتافتی و با رسیدن تلگراف او را رها ساختی، یکمان دستور گرفتن و کشتن او از پترسبورگ رسیده بوده، زیرا با آن غیرت و مردانگی که از او در آن چند روز پدید آمد یکمان روسیان او را سنگ بزرگی در راه سیاست خود شناختند و برداشتن آن پرداختند. چیزیست بسیار روشن: همسایگان با آن سیاستی که دنبال مینمودند چشم دیدن مردان غرتمند و دلیر را نداشتند و این است از هر راه بنا بودی آنان میگوشتند، چنانکه بهبهانی و صنیع الدوله را کشتند و نای ستارخان را شگفتند، و خواهیم دید که پس از اندکی از رهگذر یفرم و بار محمدخان و دیگران نیز آسوده شدند، ولی از آنسوی دغلکاران پست نهاد را بسیار پسندیده پشیمانی از ایشان دریغ نمیکند و همیشه آنان را از آسیب بکه میداشتند.

(۳) ضیاء العلماء: این جوان دانشمند داماد امام جمعه و با اینهمه از هواداران پابرجای مشروطه بود، زمانی نیز روزنامه‌ای نیز بنام «جریده اسلامی» برپا کرد که من تا پنج شماره از آن را دیده‌ام، سپس در عدلیه یکی از داوران استیناف بود و با همه ملایبی زبانهای روسی و فرانسه را نیک میدانست.

(۴) میرزا صادق خان صادق‌الملک: این جوان از مردم سلماس بود، ولی در استانبول درس خوانده و از آنجا بتبریز آمده و در جنبش مشروطه پا در میان می‌داشت، گویا زمانی حکمران اردبیل بود و زمانی نیز در کمسیون سرحدی نمایندگی داشت، ولی در سال ۱۲۸۹ یکی از نمایندگان انجمن ایالتی گردید و بهمین کتاه بود که بر سر دار رفت.

(۵) آقا محمد ابراهیم قفقایی: این مرد چنانکه از نامش پیداست پیشه بازرگانی داشت (*) و خود مرد توانگری بود. از آغاز جنبش مشروطه خواهی، با کدالانه بآن در آمده با پول باور بها میکرد، سپس نیز در جنگهای ۱۲۸۷-۱۲۸۸ تفنگ بدوش گرفته با مجاهدان همراهی مینمود. او نیز در کرد سرباسگرویل بود، سپس چون جنگ فرونشست و دسته دیمو کرات برپا گردید آقا محمد ابراهیم بآن، دسته پیوست و در تبریز یکی از سر دستگان بشمار می‌رفت، لیکن در جنگ با روس پا در میان نداشت، با اینهمه روسیان برو نبخشودند و بگناه غیرت و مردانگی بدارش آویختند.

(۶) حاج محمد قلیخان دابی ضیاء العلماء: این پیر سالخورده پایبی در میان مشروطه خواهان نداشت و گناه او جز این نبود که چون ضیاء العلماء را از خانه اش گرفتند و مادرش بیتابی مینمود این مرد را دل بخوارش سوخت و همراه خواهر زاده خود رفت که از او آگاهی بیاورد، ولی چون بیاباغ شمال رسید روسیان دیگر رهایش نکردند و میان دیگران او را نیز بمیدان مرگ فرستادند. این نمونه‌ای از دستان داورست که روسیان میگفتند دارند.

(۷) حسن و قدیر: این دو نو جوان گناهشان پسری علی مسیو بود. ما از

(*) در تبریز بازرگانی را که با شهری داد و ستد داشتی بنام آن شهر خوانده‌دی. همچون: رشتچی تبریزی، یزدچی. آقا محمد ابراهیم نیز با قفقای (زاققاز) داد و ستد داشته *

اینمرد بارها نام برده ایم و از کسانی است که همواره باید در تاریخ آزادی ایران یاد کرده شود.

او یکی از بنیاد گزاران دسته مجاهدان تبریز و از راهبران ایشان بود و همیشه در سختی ها پای مردانگی پیش گزارده که از کارها میکشود. در تابستان ۱۲۸۷ که رحیمخان بتبریز در آمد علی مسیو چون خانه اش در نویر زیر پای سواران او بود از آنجا بیرون آمده با میر خیز نزد ستارخان رفت و در آنجا یکی از پشتیبانان آن گرد آزادی این بود. با آنکه رحیمخان خانه او را بتاراج داد بروی مردانگیش نیلورد و همچنان سر کرم کوشش میبود. پسر بزرگ او حاجی خان یکی از سر دستگان مجاهدان گردیده و از دلیران بنام شمرده میشد، چنانکه در جنگ روس یکی از پیشگامان او بود و چون او همراه امیر شحمت و دیگران بیرون رفت و خود علی مسیو تا این هنگام در گذشته بود روسیان کینه آن دو را از این دو نوجوان جتند. حسن و قدیر تفنگ بدوش می گرفتند و حسن گاهی بچنگ نیز می‌رفت، ولی از ایشان با آن کمسالی چه بر میخواست و بهر حال در جنگ روس هیچیک پا در میان نداشتند و کناهکار نبودند.

(۹) آقا کریم برادر شیخ سلیم: اینمرد هیچ کاره بوده و در جنبش مشروطه پا در میان نداشت و تنها بگناه برادری شیخ سلیم گرفتارش کرده بودند و چنانکه نوشتیم از پای دار رهایش ساختند. این هنوز زنده و در تبریز است و چنین میگوید: ما را چون روز هشتم محرم گرفتار کردند بکونسولخانه و از آنجا بیاباغ شمال بردند و چون دیگران را نیز آوردند شب دهم محرم بترجمانی بابایوف باز پرسها کردند و همه می گفتند: چرا گزارید مجاهدان دست بچنگ باز کنند؟ دستگیران نیز پاسخ هایی میدادند، و چون روز شد بگاه نزد ما آمده بآن هشت تن آگاهی دادند که بدار خواهند رفت و بمن گفتند تو را زها خواهیم کرد. میگوید: برای من نان آوردند ولی بآن هشت تن چیزی ندادند و تا هنگامیکه بدار رفتند همچنان ناشتا بودند.

گفتار سوم

در آمدن صمد خان بشهر

روز یازدهم شهر همچنان پر شور و تکان میبود، تن های بیروان هشت تن در سربازخانه همچنان از دار می آویخته و روسیان در آن پیرامون انبوه و آماده در تکان بودند و دسته هایی از مردم نیز بدیدن رفته و بر می گشتند، روسیان از یکسو آزادبخواهان را جسته و دستگیر می کردند و بیای می بردند، و از یکسو خانه تاراج می نمودند.

امروز صمد خان بشهر می رسید و مردم میبایست پیشواز کنند. روسیان نیز در سراسر راه از سربازخانه تا باغ صاحب دیوان سالدات وقزاق بنگاهبانی می گماردند. یکی دو ساعت پس از نیمروز صمد خان بشهر رسید، براسبی نشسته و شمشیری از دوش آویخته و هزار سوار از شاهسون و چاردولی و دیگران گردش را گرفته با این شکوه می آمد، هنگامی که از خیابان می گذشت سالدات وقزاق خانه باقر خان سالار از اراج کرده بادوشهای پر بار دسته دسته از آنجا بیرون می آمدند، نیز در همان هنگام میرجعفر پندر پیرشادروان میرهاشمخان را با دسته دیگری گرفتار کرده سالدات وقزاق بمیان گرفته بیای شمال می بردند.

صمد خان برای آنکه بد نهادی خود را بهمه نشان دهد بیست و اند تن را از آزادبخوان که در باسمنج گرفتار کرده بود برخران پالانی نشاند با رسوایی بسیار از پشت سر خود همراه می آورد سالدات وقزاق اینان را که میدیدند ریشخند میکردند، دست میزدند، از هیچ آزاری باز نمی ایستادند. بدخواهان مشروطه بد تر از آن می-



۲۴ - این پیکره در سال ۱۲۸۶ (۱۳۱۵ قمری) درازشته شده و بسیاری از سردستانان مجاهدان ایلات و

در آن دیده می شوند.

آنکه در میانه ایستاده شادروان علی میو و دو پسر با تفنگ در اینور و آبور او حسن و قدیر پسران او می باشند.

نمودند. بیچارگان بر روی خر و هر هفت یا هشت تن یک زنجیر بسته، در میان این شور و نادانی حالی میداشتند که دل هر غیرتمندی را آتش میزد.

ما تنها چند تن از آنان را می شناسیم که در اینجا یاد می کنیم و داستان شان را می نگاریم: مشهدی عباسعلی قند فروش که از خویشان حالارواز سردستان آزادخواهی بود و ما نام او را در چند جا برده ایم. نایب محمد آقا نجار که از دلبران مجاهدان و از سردستان بنام بشمار می رفت و ما نام او و برادرش محمود را که روز نخست جنگ روس کشته گردید نگاشته ایم. میرزا احمد برادر دیگر نایب محمد آقا که از دستار بندان و خود مرد آرامی بود. میرزا علیخان امین تذکره سراب. مخاطب السلطان رئیس تلگراف سراب.

نایب محمد آقا و میرزا احمد و مشهدی عباسعلی را گویا روز نهم دیماه دستگیر کردند. چنانکه گفته ایم مردم خیابان از روز نخست رو بصدخان آوردند و پیش خود می گفتند او هر چه باشد باز ایرانیست و بهتر از روسیان می باشد. صمد خان نیز بایشان نوید ها داده روی خوشی مینمود. از اینرو مجاهدان آن کوی بیباک و بی پروا بیاسنج آمد و شد میکردند و دسته های سینه زن از آنجا بیاسنج می رفت. روز نهم مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا نیز رفتند، ولی چون خواستند باز گردند صمد خان فرستاد هر سه را دستگیر کرده برگردانیدند و با کسان دیگری که گرفته بودند در یک استیلا جا دادند.

امین تذکره و تلگرافچی سراب جز این گناهی نداشتند که با ملایبی در سراب دشمنی پیدا کرده و او بصد خان نامه نوشته و این دوتن را مشروطه خواه نشان داده و صمد خان بجا کم آنجا دستور فرستاده و او هر دورا دستگیر کرده بود. امین تذکره اکنون در تهران است و چنین میگوید: مرا چون گرفتند ناچند روزی در سراب نگه داشتند و آنچه توانستند پول ستندند و سپس همراه رئیس تلگراف روانه بیاسنج ساختند که روز نهم با آنجا رسیدیم.

میگوید: چون بیاسنج رسیدیم هنگامه بس شگفتی یافتیم و چون ما را نیز باستیلا بردند نایب محمد آقا و دیگران را در آنجا دیدیم، فراشان آنچه آزار و بد

رفتاری بود بدیع نمی گفتند، پس از یک ساعت مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را نزد صمد خان بردند و چون باز گشتند دیدیم سر و رویشان سراسر کوفته شده و زخمی گردیده، بیچارگان را بسیار زده بودند، پس از دبری کنده بسیار آورده آنجا ریختند که پیاپی های ما بزنند و چون کسی پایش بزرگتر بود و کنده پایش نمیرفت با چکوب زده یا را در آن جا میدادند. آتش را با سختی بسیار بر سر بردیم. چون روز شد و آفتاب اندکی برخاست ناگهان آواز کوس و دهل بلند شد و آگاهی آوردند که صمد خان بتبریز خواهد رفت ما نیز همراه او خواهیم بود، و چون اندکی گذشت یکدسته خران پالانی را آورده ما را بر آنها نشاندند. سختی در اینجا بود که چون ما را سه دسته کرده هر هفت یا هشت تن را یک زنجیر کشیده بودند در روی الاغها بهم بسته بودیم و چون یکی از آنها تند تر می رفت یا پس تر میماند مایه آزار همه میشد. در راه رئیس تلگراف از خر افتاد و نزدیک بود همه ما بیفتیم، با سختی بسیار او را سوار کردند، بدینسان از پشت سر صمدخان و همراهان او می آمدیم، و چون بنزدیکی شهر رسیدیم سالدانها که ما را میدیدند آواز بخند و ریشخند بلند میکردند و بادست بگلوی خود مالیده از دور ما را نشان میدادند و میخواستند بفهماند که ما را برای سر بریدن میبرند. با این رسوایی بشهر در آمدیم، مشهدی عباسعلی با آن گردنیکه دیده بود و با این خواری که میکشید خود را فراموش کرده بنادانی های پاره مردم افسوس می خورد. میرزا علی اکبر خان نویسنده کونسولخانه روس که بر اسبی سوار و بر روی آن بخود می بالید مشهدی عباسعلی خود داری نتوانسته سخنان زشتی باو گفت.

بدینسان صمد خان بشهر در آمده و از جلو سر باز خانه گذشته و در ششکلان در باغ امیر نظام فرود آمد. دستگیران را دو دسته کرده چند تنی را از امین تذکره و رئیس تلگراف سراب و دیگران در آنجا بزدان انداختند و دیگران را که نایب محمد آقا و برادرش و مشهدی عباسعلی در میان ایشان بود بیاغ شمال فرستادند.

روسیان برای برانداختن ریشه آزادخواهی از آذربایجان کسی بهتر از صمد خان نیافتندی. اینمرد بی اندازه خونخوار و بیباک و بد نهاد و از آنسوی بسیار کاروان

و توانا بود، از امروز که پایش بشهر رسید دژخویها که از چند روز باز در شهر آغاز شده بود دوبار بر گردید. گذشته از دسته هایی که همراه خود آورده بود در سراسر شهر هر چه از کهنه فراشان و درباریان بودند به تزدش شتافتند و چون کار دیگری نداشتند همه بازار آزادبخواها و خاندان های آنان پرداختند. کسانی که در آنروز ها در تبریز نبوده و راسته ششکلان و جلوخان باغ امیر را با آن هیاهو و دژخویها ندیده باشند چه خواهند دانست.

امروز سالداتها در خیابان و آن پیرامونها آنچه بد رفتاری و دژخویی میتوانستند میکردند. هر که را میدیدند میزدند و کلاه و عبا از سر و دوش می ربودند. یکدسته از ملایان که بدیدن صمد خان رفته و از پس او از باسمنج باز می گشتند سالداتها آنان را بسیار زدند و آزار دریغ نگفتند.

در این چند روزه آنچه ما از آزار و کزند سالدات و قزاق و از هراس مردم نوشته ایم از ده یکی نیست. روزها که در کوچه ها و بازار ها ریخته آن آزار ها را می رسانیدند شبها نیز چون مردم در مسجد ها گرد می آمدند ایشان بمسجد ها نیز رفته و در آنجا ها نیز جیب ها و بغل ها را تهی میساختند و آزار دریغ نمی گفتند، گاهی برخی از زنان از ترس بچه می انداختند، اینگونه داستانهای دلخراش فراوان رخ میداد.

تزدیک فرورفتن آفتاب تن های نفع الاسلام و دیگران را از دار کشاده بروی خاک انداختند. خاندانهاشان چون آگاه شدند رفته و آنها را بیرون آورده و شسته و کفن کرده و نماز خوانده و بخاک سپردند.

از روز چهار شنبه دوازدهم دیماه از یکسو روسیان کار های خود را دنبال نمودند و از یکسو صمد خان بکار برخاست. روسیان بگاه بخانه شاد روان حاج محمد بالا ریخته بتاراج پرداختند. این مرد یکی از بازرگانان و توانگران بشمار می رفت و دارای بسیاروخانه باشکوهی داشت. و چون مرد غیرتمند و کاردانی بود و از آغاز جنبش مشروطه از هواداری باز نایستاده و دو پسر او بنام مهدی احمد آقا و آقازین العابدین در میان مجاهدان بودند و از دلیران ایشان بشمار میرفتند، نیز شیخ سلیمان برادر او

از پیشنمازان بنام خود از هواداران یا برجای آزادی بود و انگاه با نوبری خوشاوندی داشتند، از اینرو خاندان ایشان یکی از کانونهای آزادبخواهی شمرده می شد و این بود که روسیان کینه با ایشان داشتند و خانه شان را تاراج کردند و آنچه بود با جاروب یغما روفتند. سپس نیز نارنجک و دینامیت گزارد آن را ازین بر انداختند.

نیز این روز خانه حاج ابوالقاسم دلال را در کوچه صدر که گفتیم امیر حشمت در آنجا می نشست و روز نخست جنگ روسیان آنجا را کرد فرو گرفتند و از باغ شمال با آنجا کلوله باریدند ولی امیر حشمت با کسان خود جنگ کثان بیرون آمد و روسیان را پیرا کند و راه باز کرده خود را بعالی قاپو رسانید، باین کینه روسیان آنجا را هم یغما کردند و سپس با دینامیت ازین بر انداختند.

نیز خانه های حاج ضرابه خسرو شاهی را که از بازرگانان توانگر بود بگناه همسایگی آنجا تاراج و ویران کردند.

نیز خانه های سالار را که دیروز یغما کرده و آنهمه کاجال و افزار برده بودند امروز با دینامیت بر انداختند.

نیز خانه کربلایی حسین فشنکچی را در دوچی یغما کرده سپس بر انداختند، خود کربلایی حسین آقا گریخته و جان بدر برده بود.

نیز خانه های ستارخان سردار را در امیر خیز تاراج کرده و آن همه فرش و کاجالهای فراوان که در آنچند ساله اندوخته بوده بردند و سپس با دینامیت خانه ها را ویران ساختند.

از هر گوشه شهر آواز بر انداختن خانه ها شنیده میشد، در چنین هنگام اندوهناکی درباریان کهن و ملایان و دیگران دسته دسته بدیدن صمدخان میشتافتند و کوچها پر از آمد و شد میبود، نادانان از اینکه بار دیگر بازار گرمی پیدا کرده اند شادمانی می نمودند.

امروز دوساعت پیش از فرو رفتن آفتاب باز روسیان چهار کس را در سر بازخانه بیای دار آوردند. بدینسان (۱) حاج محمد علی میلانی (۲) رضا قلی مارالانی (۳) محمد تقی یگک خیابانی (۴) نایب عبدالاحد بنایی. حاج محمد علی را بنام آنکه بیگناه شناخته

شده از پای دارها ساختند ولی آن سه تن را یکی پس از دیگری بروی کرسی برده و ریمان بگردن انداختند و بیجان گردانیدند. (*)

گویا میلانی را گرفته بوده اند تنها برای آنکه از پای دارهای سازندوچین وانمایند که گناهکار و بیگناه را ازهم بازهی شناسند. شاید با خودش نیز آن را گفته بودند، و گرنه ماچنین کسی را در میان آزادبخواهان و سر جنبانان مشروطه نمیشناسیم. اما آن سه تن: عبدالاحدیک یکی از سر دستگان مجاهدان بود که از بناب از دست صمد خان کریخته و تبریز آمده بود. سپس نیز در شهر بانی یکی از سران به شمار میرفت. رضاقلی نخست از دسته موزیکانچی بوده و سپس بمیان مجاهدان آمده بود، از محمد تقی بیک آگاهی درستی نداریم، اینان دسته دوم از کشتگان روسیان بودند. روز سیزدهم عمارت ظفر السلطنه را که گفتیم جایگاه انجمن ایالتی بود و چند روز پیش مردم تاراج کرده بودند روسیان آنرا نیز با دینامیت بر انداختند.

امروز يك كار سخت از آن دبیرستانها بود. چنانکه گفتیم تبریز در آن پنج سال باندازه پنجاه سال پیش آمده و دبیرستانهای بس بزرگ و باشکوهی داشت که همه را بازرگانان و دیگران با پولهای خود بنیاد نهاده بودند، کنون اینها چه بایستی کنند؟ بدخواهان مشروطه همگی با آنها دشمنی داشتند و ملایان درسهای آنها را بیدینی میشماردند، کنون با چیرگی که این دسته ها را بود دبیرستانها چه بایستی شود؟ از روزیکه جنگ برخاست همگی اینها بست و سپس نیز تاسوعا و عاشورا رسید که میبایست بسته بماند. ولی امروز میبایست باز شود و از آنسوی بیم سختی می رفت. این بود تا گریز شدند همچون مکتبهای کهن بمسجدها پناهند، و هر یکی مسجد بزرگی را در نزدیکی خود پیدا کرده شاگردان را با آنجا کشیدند و بروی حصیر نشاندند، نیز درسهای جغرافی و زبانهای اروپایی و مانند اینها را که ملایان از نادانی مایه بیدینی میشماردند را کردند، پیداست با چه سختی روز می گزاردند. تا چندی بدینسان بودند تا دانسته شد روسیان و صمد خان را با آنها دشمنی نیست و ملایان نیز در تنهایی کاری نتوانند. این بود دوباره بسر جاهای خود باز گردیدند.

(*) این داستان از یادداشت های اردبیلی برداشته شده خود ما در آن باره آگاهی نداریم.

از روزهای چهاردهم و پانزدهم دیماه داستانی در یاد ندارم، جز اینکه از روز چهاردهم بازارها سراسر باز شده مردم بداد و ستد پرداختند. روز شانزدهم رفتار بس زشتی از ملایان پدیدار شد. چنانکه گفتیم اینان میدان یافته از نا آگاهی که از



این تصویر از یک کتاب قدیمی است که در آن به شرح وقایع تاریخی در آذربایجان در سال ۱۲۸۱ قمری (۱۸۹۹ میلادی) اشاره شده است. در تصویر، گروهی از مردان در لباسهای نظامی یا دولتی از آن دوره دیده میشوند. منبع: کتابخانه ملی ایران، بخش خطی.

هیچ جا واز هیچ چیز آگاهی نداشتند و از خود خواهی که جز پیشرفت کار خود را نمیخواستند در چنان هنگام گرفتاری بجنب وجوشهایی برمیخواستند که همه بزیان

کشور و همه مایه رسوایی بود و از نادانی چنین می‌بنداشتند دین را که مشروطه از میان برده بوده زنده می‌سازند. درجاییکه می‌بایست به‌ثقة الاسلام و یاران ییگانه او که در دست دشمنان کشور کشته شده بودند بگریزند و مردم را بر روسیان بشورانند و بشکیبایی و مردانگی وادارند از چند روز پیش بر آن شده بودند که برای ولایانی که در کشاکشهای مشروطه خواهی کشته شده بودند ختم برپا کنند و مردم را بچنین کار بیجایی و امیداشتند. نخست کوی سرخاب بداین کار برخاست و این روز دسته «فاتحه خوانچی» (*) از آن کوی بیزار آمد. بدینسان که میر قربان کچیز و سیف‌السادات که دوتن از بدخواهان بنام مشروطه بودند با چند سید دیگر جلو افتاده، و دوتن سید با درفش‌های سیاه در دست از پی ایشان می‌آمدند و چاوشی از پشت سرایشان با آواز بلند شعرهای دلسوز سوگواری می‌خواند و از پی او ملاحسن فاتحه خوانچی سواره می‌آمد که چون بسر چهار سویی می‌رسید همگی می‌ایستادند و ملاحسن آواز بر می‌داشت:

«شهدای راه شریعت غرا، و جانفشانان طریقت ملت بیضاء، حضرت مستطاب آقای آقا شیخ فضل‌الله نوری مقیم تهران، حاجی خماسی رشتی مقیم رشت، آخوند ملا قربانعلی زنجان، فاضل قزوینی، آقا شیخ جلیل سنقری، آقا میرزا ابراهیم خوبی و شایر شهدا و سادات سرخاب و محله شتریان ...» (**)

بدینسان بازارها را میگردیدند و کینه مردم را با آزادیخواهان هرچه بیشتر می‌گردانیدند. این از کوی سرخاب بود که یکروز ونیم ختم برپا کردند و دیگران

(*) در تبریز چون مرد بنامی مردی و خواستندی ختمی یا بگفته خودشان «فاتحه خوانی» بر پا کنند مردم را که فاتحه خوانچی نام‌گذاری بازار فرستادی و او بر روی اسب بازار هارا گردیدی و بر سر چهار سو ها ایستاده با آواز بلند نام مرده را با ستایش‌هایی از او بر زبان راندی و جایگاه فاتحه خوانی را باز نمودی. اگر مرده یکی از برجستگان بودی بدک و بیرق نیز همراه او فرستادیدی.

(**) این چاه‌ها را اردبیلی با دو داشت کرده، این‌کسان همگی از ملایان بنام و از کشنگان در دست آزادیخواهان بودند که ما داستان هریکی را درجای خود آورده ایم (فاضل قزوینی حاج میرزا مسعود است) و بجز از شیخ جلیل سنقری که بادی از او نکرده ایم و اکنون هم بیش از این نمیدانیم که ملای سنقر بوده و در سال دوم مشروطه به‌نگام بیرون آمدن از گرما به کشته شده و امیدایم کشندگان که بوده اند و از بهر چه او را کشته اند.

دسته دسته با آنجا می‌رفتند و مسجد و پیرامونش همه پر میبود. روضه خوانان بمنبر رفته آنچه میخواستند از مشروطه و مشروطه خواهان بد می‌گفتند و رسوایی و نادانی را از اندازه بیرون میکردند.

دو روز دیگر نوبت بکوی دوجی رسید: از آنجا نیز دسته فاتحه خوانچی بازار آمد و همان نادانها دوباره انجام گرفت. پس از آن نوه حاج میرزا جواد در مسجد بزرگ آدینه ختم گراشت. پس از آن در کوی ششکلان ختم گراشت. چون نمیخواهیم از یکایک آنها سخن رانیم در اینجا فهرست وار شمریم.

با آن غیرتمندی و کردانی که از شادروانان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی و طباطبائی و بهبهانی و حاج سید عبدالحسین لاری پدیدار شده و با آن مردانگی و بزرگواری که از ثقة الاسلام نمودار گردیده بود این سبکسریها و نادانها از اینان بس زشت مینمود.

این روز دوساعت پیش از فرو رفتن آفتاب روسیان بار دیگر دسته ای را بدار زدند، ولی این بار سر بازخانه را رها کرده «قم باغی» را که جایی در پشت باغ شمال میباشد برای آدم کشیهای خود برگزیده بودند.

چنانکه گفتیم نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی و میرزا احمد را که صمدخان با آن رسوایی بشهر آورد هر سه را بدست روسیان سپرد. نیز گرفتاری حاجی علی دوا فروش را یاد کردیم. او را نیز بیاغ شمال فرستادند. روسیان اینان را بامیرزا احمد سهیلی و محمد خان و کریمخان دو برادر زاده ستارخان که آنان را هم دستگیر کرده بودند یکمسته ساخته امروز بدواری کشیدند بدینسان که از هریکی پرسشهایی کرده و سپس به نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی گفتند شما ییگانه‌اید و رها خواهید گردید و بآن پنج تن دیگر آگاهی دادند که بدار کشیده خواهید شد. لیکن میرزا احمد را نیز از پای دار رها کردند. و چون این داستان شگفتی و خود نمونه نیکی از رسیدگی داوران روس میباشد اینست در اینجا می‌نگاریم.

چنانکه گفته‌ایم مشهدی عباسعلی از خویشان سالار و از پیشروان آزادی بود و نایب محمد آقا و دو برادرش از سران مجاهدان بشمار میرفتند که یک برادرش در

جنگ های سال ۱۲۸۸ کشته شده و دیگری نیز (نایب محمود) روز نخست جنگ روس از پا افتاد. نایب محمد آقا در آن جنگ از پیشگامان میبود، لیکن روسیان گویا اینها را نمیدانسته‌اند و اینست او را با مشهدی عباسعلی کنار میکنند ولی میرزا احمد را که مرد کناره گیری بود گناهکار میگیرند و دار زدن میخواهند، از این پیداست که چگونه رسیدگی میکرده‌اند.

از آنسوی جوانمردی نایب محمد آقا را نگرید: همینکه روسیان این آگاهی را میدهند بیچاره میرزا احمد تنش میلرزد و مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا سخت بگریه می افتند، يك مادام روسی در کنار دریاچه باغ می ایستاده، محمد آقا دوباره دامن او را می گیرد و گریان چنین میگوید: «مادام تفنگ را من برداشته‌ام و باروسیان من جنگیده‌ام سزاوار کشته شدن من میباشم، این برادر من مکتبدار بیچاره‌ای بیش نیست بخطا او را بجای من گرفته‌اند، شما کاری کنید که مرا بکشند و او را رها کنند...» مادام گویا زن فرمانده روسی بوده و ترکی را نیز می فهمیده، از این گفته‌های نایب محمد آقا و از گریه و ناله او و مشهدی عباسعلی سخت تکان می خورد و دلش بحال آنان می سوزد و در زمان بدرون می رود که میرزا احمد را رها گرداند. لیکن در اینمیان يك افسری با رأی داوران در دست با يك دسته سالدات همگی هفت تن را جلو انداخته بسوی قم باغی میرانند. بیچاره میرزا احمد دل بمرک نهاده با پای لوزان راه می پیموده و چون از ترس یا از چه راه دیگری بیایی سرفه می کرده یکی از سالدات با ته تفنگ سخت بکمر او می زند چنانکه نزدیک میشود از پا افتد ولی از ترس خود داری مینماید، بدنسان همگی را بیای دار میرسانند. آن افسر رأی داوران را خوانده و ترجمه میکند و سپس آنانی را که بدار خواستندی رفت يك يك نام می برد: يك محمدخان، دوم کریمخان، سوم حاج علی دوافروش، چهارم میرزا احمد سهیلی، پنجم میرزا احمد خیابانی...

همینکه باین نام میرسد افسری از پشت سر آواز بر میدارد: «میرزا احمد خیابانی را با میراتور بخشیده‌اند... آزاد است برود...» بیچاره میرزا احمد نیمه جان همراه برادرش و مشهدی عباسعلی راه بر میگیرند

و از آنسوی بیابان بخانه های خود بر میگردند. میرزا احمد از گزند ته تفنگ تا دبری با عا راه میرفتی. (*) داستان مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را هم خواهیم آورد. اما چهار تن را چنانکه گفتیم يك يك بدار کشیدند و ما باید از هر کدام سخانی بنگاریم:

۱) محمد خان امیر تومان: این جوان برادر زاده ستارخان بود. پدر او اسماعیل خان را بفرمان محمد علی میرزا پیش از داستان مشروطه سر بریده بودند و آن داستان شگفتی دارد. این جوان زیر دست عمویش بزرگ شده و اینست در جنگ های سال ۱۲۸۷ نیز در پیرامون او می بود و دلیرها مینمود تا در جنگی کلوله توپ پایش را خرد کرد. چنانکه ناگزیر شدند آن را ببرند و پای چوبین بجایش گزارند. چنانکه اینها را در جای خود نگاشته‌ایم، پس از این پیش آمد بود که نام امیر تومان باو دادند و ستارخان و دیگران همیشه دلسوزانه با وی رفتار میکردند.

۲) کریمخان: پس برادر دیگر ستارخان بود. او نیز در جنگهای عمویش نزد او بودی و دلیرها نمودی، ولی در جنگ باروس او و محمدخان هیچیک پادر میدان نداشتند و این بود بیم نمیکردند و چون صمدخان شهر آمد بدیدن او رفتند، صمد خان نیز نوازش در برنج نکفت، لیکن چون از نزد او بر می گشتند بدنهادانی هر دورا گرفتار کرده بدست روسیان سپردند.

۳) حاجی علی دوافروش: اینمرد هم از کسانیست که باید نامش در تاریخ مشروطه جاویدمان ماند، چنانکه از نامش پیداست پیشه دوافروشی داشت و پیش از جنبش مشروطه چون از شیمی اندکی آگاه بود و برای آتشبازیهای دولتی آتشهای رنگارنگ آماده کردی از این راه بدستگاه محمد علی میرزا بستگی داشت و نزد او ارجمند بود. با اینهمه چون جنبش مشروطه پیدا شد یکی از پیشگامان او بود و بهمدستی علی مسیو و حاج رسول صدقیانی و دیگران دسته مجاهدان تبریز را با آن شکوه و سامان پدید آورده و انجمن نهانی بنام «مرکز غیبی» برپا کرده و آن دسته را برآه انداختند.

(*) این سرگذشت از زبان خود میرزا احمد و نایب محمد آقا است که پس از بیرون آمدن از باغ باز گفته‌اند.

این نمونه‌ای از اندازه کاردانی و کوشش ایشان است. خوانندگان این تاریخ میدانند که چون در سال ۱۲۸۷ محمد علیمیرزا مشروطه را بر انداخت ایستادگی شیر دلانه تبریز دوباره آنرا باز کرداید. این ایستادگی تبریز نیز نتیجه دلیرها و جانانزیهای



پستل
۱۸۰۰
تبریز
از
تاریخ
۱۲۸۷

ستارخان و باقر خان و مجاهدان و اینها همه میوه کوششهای بخردانه و غیرتمندانه حاج علی و یارانش بود. بیهوده نمیکویم: باید نام حاج علی در تاریخ مشروطه جاویدان ماند. اینان بدینسان پاکدلانه و غیرتمندانه می کوشیدند یکدسته هم در پیرامون

آنان دغلکارانه می جنبیدند و در پی هوسهای بدنهادانه خود میبودند، اینست همه آن کوششها را بی نتیجه می گردانیدند.

شادروان حاجی علی با این جایگاهی که میان آزادخواهان داشت نمیتوانست خود را کنار میکرفت. با اینهمه نامش همیشه بر زبانها می رفت و یکی از سردستان ارجدار شمرده میشد. این بود در سال ۱۳۸۸ که پس از آمدن روسیان تبریز سردار و سالار بشهبندی عثمانی پناهندند او و شادروان علی مسیو نیز با ایشان بودند تا با ایشان بیرون آمدند ولی در جنگ باروس گویا او دست نداشت و این بود از شهر نگرینخت، و چون با فرمانده قزاقان ایرانی که دسته ای در تبریز بودند دوستی داشت بمیانجیگری او بکونسولخانه روس راه یافته و از مبلی زینهار برای خویش گرفت. ولی چون صمد خان بشهر در آمد کسانش او را نیز گرفتند و با زدن و آزار بسیار به زندان بردند و سپس از آنجا بیابغ شمال فرستادند، روسیان نیز که بر چنان کسان غیرتمندی هر کر نمی بخشودند او را زنده نگذاشتند.

در همان روزها بد خانه اش هم ریختند و تاراج کردند سپس نیز با دینامیت آن را ویرانه گردانیدند.

۴) میرزا احمد سهیلی: این جوان پیش از مشروطه در بازار داد و ستد کردی، ولی جوان با فهمی بود که گویا کتابی نیز از شعرهای پراکنده گرد آورده و بچاپ رسانیده. هم گویا خود او شعر می سروده و «سهیلی» نام شعری او بوده. سپس در جنبش مشروطه او نیز پا در میان میداشت و چون روزنامه شفق آغاز شد یکی از نویسندگانش بود. لیکن نخستین بار که بنام گردید هنگامی بود که در تابستان سال ۱۲۹۰ صمد خان باهنگ تبریز بیاسمنج آمد و در تبریز مجاهدان بنگهداری شهر برخاستند و بآبادگی میکوشیدند و روسیان برای آنکه کار را برایشان دشوار گردانند آکاهی فرستادند که باید جز سپاهیان دولتی کس دیگری تفنگ بدست نگیرد و انجمن ایالتی خواست بمجاهدان رختهای یکرنگ و یکسان بپوشاند و دسته های بسامانی بدید آورد چون در تبریز در آن هنگام سختی پارچه یکرنگ باندازه دریا بست بدست نمی آمد این سهیلی را با پول روانه تفلیس گردانیدند تا از آنجا پارچه خریداری کند، جوان

غیرتمند چاپکانه به تفلیس رفته و آنچه می بایست خرید و فرستاده و خود نیز بازگشت. از این کار نام او بر زبانها افتاده و همانا بهمین گناه بود که روسیان زنده اش نگراردند.

اینست آنچه ما از این چهار تن می شناسیم، اینان گروه سوم از کشتگان بادست روسیان بودند.

روز دو شنبه هفدهم چه روسیان و چه صمد خان سرگرم کارهای خود بودند. این روز حاج میرزا حسن مجتهد بشهر می آمد و مردم می بایست پیشواز کنند گذشته از بستگان و هواداران خود اودسته هایی نیز از ترس تا کنند رود پیش رفته بودند و پس از نیمروز بازارها بسته و همگی مردم دسته دسته رو بسوی خیابان آوردند. مردم قراملک بدانسانکه در سال ۱۲۸۷ در بازگشتن مجتهد از تهران کرده بودند هواداری بی اندازه مینمودند و از خود نمایی باز نمی ایستادند، این بار نیز تخت روان او را بدوش کشیدند و با همه و هیاهوی فراوان از خیابان گذرانیدند. یکساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود که او را بجایش رسانیدند، امام جمعه یکی دو روز جلوتر از او بشهر درآمده و مردم او را نیز پیشواز کرده بودند، ولی ما چون روزش را نمی دانیم آن را یاد نکرده ایم. همچنین میرزا صادق آقا و برادرش در همین روزها بشهر بازگشتند.

فصل چهارم

آدمکشهای صمدخان

چنانکه دیدیم صمد خان را روسیان بشهر آوردند تا بدست او کارهای خود را انجام دهند ولی چنین وانمودند که مردم او را خواسته اند. دولت ایران او را نپذیرفت و چنانکه خواهیم آورد بدرآمدن او بتبریز و کارهای دیگر روسیان خرسندی نداد و رنجیدگی نمود و داستان کشتن تفتة الاسلام تا دیری زمینه گفتگو بود. ولی روسیان ارجی باینها نگراردند و همچنان در بی کارهای خود بودند و دولت انگلیس که اینزمان در برابر دژ رفتارهای روسیان در ایران بخاموشی گراییده بود در این باره هم خاموش ماند، چیزی که هست چون این هنگام محمد علیمیرزا در ایران درنگ داشت و هنوز از تاج و تخت بیگبار نومید نشده بود و صمد خان از هواداران او بشمار میرفت انگلیسیان این اندازه خواستار شدند که صمد خان از آن هواداری دست بردارد، نیز بنا خرسندی دولت ایران این اندازه ارج نهادند که بکونسول خود در تبریز دستور دادند تا دولت ایران صمد خان را شناخته از پذیراییها و پیوستگی های رسمی با او خودداری نماید.

اما پیوستگیهای صمد خان با روسیان و کارهایی که برای ایشان میکرد چنانکه گفتیم از روز نخست چه خود او و چه کسانش جز با دستور میلر و ودنسکی رفتار نمیکردند و صمد خان از زمانی که بشهر رسید تا چند روز خود او کسی را نمیکشت و تنها بگرفتن و بند کردن و پول طلبیدن بس مینمود و کسانی را که میگرفت و کشتنی می پنداشت بیاعتماد می فرستاد چنانکه با حاج علی و دیگران این رفتار را کرد.

لیکن پس از یک هفته خود او نیز بکشتن بر خاست و کشتارگاه دیگری هم او بر پا کرد.

ما درست نمیدانیم چه رازی میانه او و روسیان بوده و چه کسانی را آنان بایستی کشتند و یا این بایستی کشت، و رویهمرفته می توان گفت کسانی را این می کشت که راه سیاست نداشته بودند، هر چه هست ما کارهای او را با کارهای روسیان جدا از هم نگردانیده پیش آمده ها را بدانان که از روی تاریخ روز بروز می نگاشتیم خواهیم نگاشت:

روز سه شنبه هجدهم دیماه (*) با دستور صمد خان نایب یوسف حکماواری را در میدان ویجویه سر بریدند، این نخستین آدمکشی او و از دلخراشترین داستانهای تاریخ مشروطه میباشد. در بخشهای گذشته بارها نام نایب یوسف را برده و دشمنیهای او را با نایب عباس نوشته و داستان دستگیری او را با دست روسیان یاد کرده ایم. چون از آن دستگیری رها گردید چون در جنگهای سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ خانه هایی را تاراج کرده بود و خداوندان آنها دارایی خود را میخواستند و کونسول روس از ایشان پشتیبانی می نمود شهر بانی او را گرفتار کرد و چند ماهی نیز در زندان شهر بانی میزیست تا از آنجا نیز رها گردید و گویا در سابه این فشارها بود که یا از میان مجاهدان پس گراشت و در جنگ با روسیان دستی نداشت. از اینرو روسیان با او کاری نداشتند، ولی صمد خان که او را نیک می شناخت و از داستان کشتن مادر عباس آگاه بود بیگمان او را زنده نگراشتی و خود یوسف این را می دانست، با اینحال دانسته نیست بهرچه از شهر بیرون رفت و باین بس کرد که در خانه خویش نشیند و روهنای کند و این شگفتی که بآن نیز تساب نیاورده پس از آنکه چهار پنجروز نهان می بود بیرون آمده خود را بخانه عباسعلی نامی انداخت و ازو درخواست که ویرا بدر خانه صمد خان رساند. عباسعلی سرکشی چشمه های حاج نظام الدوله را داشت و چون صمد خان در خانه حاج نظام الدوله (باغ امیر) فرود آمده بود و این عباسعلی با آنجا

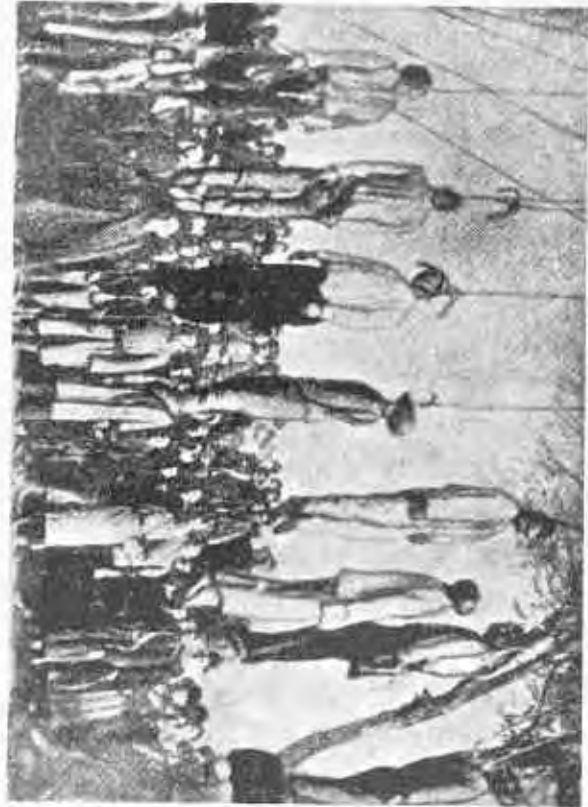
(*) در بادداشت اردبیلی گفتن او را در روز شانزدهم نوشته ولی پیدا است که او آگاهی درستی نداشته و سپس آن را شنیده. من یک یاد دارم که گفتن او روز فردای درآمدن حاج میرزا حسن تبریز بود.

آمد و شد میکرد بدبخت خون گرفته می پنداشت مگر با پایمردی حاج نظام الدوله از کشته شدن رها کرد. ولی همینکه عباسعلی چگونگی را بکسان صمد خان آگاهی داد و با دستور او یوسف را در درشکه نشاند به باغ امیر رسانید یکسر بزندانش فرستادند. ما نمی دانیم آن شب را چه رفتاری با او کردند لیکن فردا بگاه او را بیرون آوردند و کاظم برادر کوچک عباس که بجای برادرش در دستگاه صمد خان می بود یوسف را باو سپردند که برده به خون مادرش بکشد و دژخیمی بنام محمد همراه او گردانیدند. صمد خان دستور داده بود او را دو تکه کنند و هر تکه اش را از جای دیگری آویزند. بدینسان او را تا میدان ویجویه آوردند و در آنجا که چندین راه بهم میرسد و گذرگاه حکماواریان می باشد نگاه داشتند. دژخیم نخست سر او را برید و هنوز جانش در نرفته از جلو دکان نانواپی سرنگون آویخته یک پایش را بایک نیم تنش تا کمر جدا گردانید و آن را از جلو دکان دیگری در روبرو آویزان گردانید.

داستان بس دلخراشی بود، من آنروز از حکماوار می آمدم، چون بویجویه رسیدم در تردیکهای میدان آنجا مردم را میدیدم که بارنگهای پریدم و حال پریشیده از جلوم تند می گذرند و تو کوبی از یک چیزی میگریزند، دانستم کاری پیش آمده و چون از دروازه (*) یا بمیدان نهادم درسوی چپ چشمم بچیز بزرگی افتاد که از جلو نانواپی آویزان و خون ازو می چکد و پارچه سفید خون آلودی روی آن کشیده شده (یوسف پیراهن وزیر شلوار سفید و بلندی بتن می داشته که با همانها کشته و دو تکه اش کرده بودند). چشم بر گردانیدم تکه دیگری را بهمان گونه در روبرو دیدم. سخت یکه خوردم و ندانستم چیست، در آرمیان آواز کاظم را شنیدم: «عمواغلی! خون مادرم را گرفتیم ...» دانستم یوسف است و دو تکه اش کرده اند. نایستادم و بشتاب از آنجا دور شدم. کاظم چند گامی دنبال کرد و سخنانی میگفت، ولی من باو نپرداختم و پس نگردانیدم و هنگام پسین نیز از آن راه باز نگشتم و هنوز پس از بیست و هشت سال آنحال دلخراشی را فراموش نکردم.

(*) در روزهای جنگ به همه سرکوبها دروازه گزارده بودند و در ویجویه نیز در آنجا که بمیدان میرسید دروازه بود و تا انتهتکام بر نداشته بودند.

از روز های چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه داستانی جداگانه در یاد نمیدارم جز اینکه جستجوی خانه ها و گرفتن آزادبخواهان همچنان پیش می رفت ، زندانها چه



۲۶- بیکره شادروان نقه اسلام و دیگران الای دار
از راست بچپ: ۱) قدیر ۲) شیاء العلماء ۳) دایراو ۴) صادق الملك ۵) نقه اسلام
۶) آقا محمد ابراهیم ۷) حسن ۸) شیخ سلیم

در باغ شمال وجه در باغ امیر پر بود ، روسیان در جاهایی که نشیمن گرفته بودند، از عالی قاپو و جبه خانه و پستخانه و شهربانی و دیگر اداره ها ، از کندن و شکن و ویران

کردن باز نمی ایستادند . جبه خانه که جایگاه بزرگی و در چهار سوی آن دکان های شمشیر سازی و تفنگ سازی و زرگری و مانند اینها بود همه ویرانه گردید و افزار و کچال دکانداران نیز بتاراج رفت و از آنهنگام بود که دیگر به آبادی بازنگشت (*). چون میخواستند از هرسو و بنیادی که با ایشان جنگ شده آنجا را براندازند و بزرگترین آنها ارک بود و آنرا بآن بزرگی و استواری به آسانی نتوانستندی بر- انداخت و آنگاه از بر انداختن آن شاید بخش بزرگی از شهر آسیب دیدی بر آن شدند که دیوار های آن را برانند و چون دیوار هابس استوار بود و با دینامیت کاری از پیش نمی رفت کارگرانی را با مزد به کندن آن ها و داشتند و بدینسان دیوار های آنرا بر انداختند .

صمد خان از کسانیکه گرفت و زندان انداخت و پول هنگفتی میخواست شادروان حاجی محمد بالا بود . مرد غیرتمند آنچه آسیب و سختی بود در زندان دید و ناگزیر شده آنچه از دارایش باز مانده بود بیهای کم فروخت و به صمد - خان داد .

شادروان ملا غفار چرندابی را که روسیان گرفته بودند و سپس رها کردند صمد خان ازو درنگذشت و با حاجی سیف العلماء و دیگران که گرفتار کرده بود در آن سرمای سخت زمستان روانه مراغه گردانید که آنجا در زندان باشند . بیچاره ملا- غفار چون پوشاک درستی نداشت و خود مرد پیری بود سرما تاب نیاورده در نیمه راه بدرود جهان گفت . می گویند : کسانی از دیگران نیز مردند ولی ما نام های ایشان را نمی دانیم -

حاج سیف العلماء و دیگران که زنده بمراغه رسیدند تا دیری در زندان بسر می بردند . از اینسوی خانه حاج سیفرا در خیابان بادستور صمد خان تاراج کرده چیزی باز نگذاشتند .

شنبه روز بیست و دوم دیماه بادستور صمدخان محمد سیلابی را که «ورثه محمد»

(*) این جبه خانه همانست که در نشت و هفتاد سال پیش از آن سربازخانه کوچک نامیده میشد و سید علی محمد باب را در آنجا تیرباران کرده اند . اکنون در جایگاه آن اداره های شهربانی و عدلیه برپاست .

نامیده شدی و مرد شصت ساله‌ای بود در میان مهران رود سر بریدند، او هم یکی از مجاهدان بود ولی میگفتند در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ جوانی بیگانه را در جلورخانه‌اش کشته بوده. خویشان جوان از صمدخان دادخواستند و اودستور داد محمد را دستگیر کردند و پس از آنکه چند روزی در بند میبود این روز بزرایش رسانیدند.

همان روز روسیان چهارتن دیگر را در قم باغی آویختند، بدینسان آقامیرزا علی واعظ و بجوبه‌ای، حاج صمد خیاط، حاجی خان قفقازی، مشهدی شکور خرازی. اینان را از چند روز پیش گرفته بودند و ما زسر گذشت ایشان در باغ شمال و چگونگی بازپرس و دار کشیدن آنان آگاهی درستی نداریم ولی بیکره ای در دست است که سر کردگان روسی هر چهار تن را در پایدار نگاهداشته‌اند و در همانجا بازپرس میکنند و ریسمان‌ها از بالای سر آنان آویزان است. از اینجا پیداست که چه رفتاری با ایشان کرده‌اند و چگونه‌داری نموده‌اند. از یکایک اینان نیز سخن میرانیم:

۱) آقای میرزا علی واعظ: اینمرد از مردم و بجوبه و چنانکه از نامش پیداست از دسته واعظان بود. در آن زمان بسیاری از واعظان بفقاز رفته در آنجا بواعظی پرداختندی، آقا میرزا علی نیز از اینان بوده. ولی چون جنبش مشروطه‌خواهی برخاست و آواز آن بفقاز رسید و بسیاری از ایرانیان باز میگشتند اونیز بتبریز بازگشت و باز از مجاهدان پیوسته یکی از واعظان بنام مشروطه گردید. ما در تاریخ بارها نام او را برده‌ایم، مرد نیکو و شیوا زبان و غیر تمندی بود و با آنکه از پیشروان آزادی بشمار میرفت بانجمن و اداره‌ها در نیامده بهمان کار واعظی خرسندی داشت. و چون کسی را نیاز رده و در پیش آمد جنگ روس هم دست نداشته بود از اینرو بیعی بخود راه نداده از شهر بیرون رفت. امیر حشمت و یارانش به اونیز پیام فرستاده پیشنهاد همراهی کردند ولی او انگیزه ای برای بیرون رفتن از شهر نمی پنداشت و آن را نپذیرفت، لیکن چون ثقة الاسلام و دیگران را گرفتند و اندازه بدخواهی و سخت گیری روسیان دانسته شد او نیز برخود ترسیده بچاره برخاست، ولی از شهر بیرون نرفت و پناه بردن بخانه خویشان و دوستان را روا نشمرد و در آن دل زمستان باغی در کوی کوچه باغ پناهی و در یکسرای سرد و تهی در آنجا بنگهداری خود پرداخت. و چون کسی در چنان جایی پنهان نماند

حسینخان فراشبانی جایگاه او را دانسته و با بستگان خود سراغ وی آمد و او را دستگیر کرده و با کسان دیگری که دستگیر کرده بود برای روسیان برد.

این حسینخان که فراشبانی و بجوبه و همکار او بوده پس از جنبش مشروطه باز از مجاهدان پیوسته و در جنگها نیز همیشه پا در میان میداشت و دسته‌ای زیر دست او بودند، با اینهمه چون روسیان چیره شدند در زمان بحال و جایگاه دیرین خویش برگشته باز فراشبانی گردید و نامردانه بچستن و گرفتن از مجاهدان پرداخت که بیش از دیگران در این راه میکوشید و بسیاری از کسانی که روسیان و صمدخان ازو بجوبه و قره اغاج و آن پیرامونها کشتند گرفتاریشان بادت این میبود. و چون خود او داستان بس شگفتی دارد و چند سال در یرت مجاهدان او را بکیفر این نامرد بهایش کشتند از اینرو در اینجا بشناسیدن او پرداختیم. (*)

۲) حاج صمد درزی: اینمرد چنانکه از نامش پیداست پیشه درزیگری داشت، ولی همچون بسیاری از پیشه‌وران تبریز بدسته مجاهدان پیوستگی پیدا کرده و میان ایشان نامور میبود و چنین میگویند که کشتن حاجی قاسم اردبیلی که ما در بخش یکم یاد کرده‌ایم با دست او بوده، حاج قاسم را انبوه مردم کشتند و توان يك کس را کشته اودانست، لیکن میگویند: مردم را حاج صمد بر آغالیده و بکشتن او ادا داشته و خویشان نیز از زدن و کوفتن باز نایستاده، از اینرو برادران حاج قاسم او را خونی خود میدانسته‌اند و گویا از صمدخان دادخواسته و گرفتاری او را طلبیده‌اند، او را نیز چون از مردم و بجوبه بود حسینخان گرفتار کرد و ما بیش از این آگاهی درباره وی نداریم.

۳- حاجی خان قفقازی: در جای دیگری نیز گفته ایم که این مجاهدان که قفقازی نامیده میشدند اگر دسته گرجیان را کنار کراریم از دیگران بیش از چندتن

(*) پس از رفتن روسیان از تبریز که دمو کرانیان در تبریز بیروند شدند ابن حسین خان از شهر گریخته بود ولی بکشت‌های باز میگفتند و دمو کرانیان آگاه شده و در کورستان کجیل او را کشته و بکیارچه مفیدی بروی سینه‌اش دوخته و بروی آن با خون نوشته بودند «باتقام خون میرزا علی واعظ و حاجی خان...» و بامدادان که او را برداشتند و در آن‌رویکی بخانه کلاشری آورده و بروی زمین انداخته بودند من نیز به آنجا رفته و آنرا دیدم و این شگفت که همانخانه از آن حاجی خان بوده و مادر داغ‌دیده پیرا که تا آن زمان زنده بود بالا سر کشته حسین خان ایستاده و میگفت پس مرا این بکشتن داد

قفقازی نبودند، بازمانده از مردم خود آذربایجان بودند که بقفقاز رفته و اینهنگام باز کشته بودند. پیش از مشروطه در سایه فشار زندگانی دسته دسته آذربایجانیان بقفقاز رفته و در آنجا بداد و ستد و افزار سازی ورنجبری پرداختندی و همیشه انبوهی از آنان در شهرهای قفقاز بودند، ولی چون جنبش مشروطه آغاز شد و آوازه آن بهمه جارسید ایرانیان که در قفقاز بودند بسیاری از آنان بآذربایجان شتافتند و چون در تبریز دسته مجاهدان پدید آمده بود بآنان پیوستند و چون اینان رخت قفقازی بتن کردند و از دیگر مجاهدان جلا کتر و چشم باز تر بودندی برای شناخته شدن از دیگران ایشان را قفقازی نامیدندی.

این حاجی خان نیز از آنان بود، خانه ایشان در سرو بیجویه نزدیکی بازار کجیل بوده و پیش از مشروطه با برادرش مهدی احمد بقفقاز رفته و در باکو حاجی خان بخرازی فروشی و احمد بناوایی میپرداخته ولی پس از جنبش آزادیخواهی هردو بتبریز باز کشته و بمجاهدان پیوسته بودند. حاجی خان رختهای پاکیزه پوشیدی و خود جوان میانه بالا و خوشرویی بود و با آنکه سواد نداشت گاهی در انجمنها بگفتار نیز برخاستی، من او را روز جنگ حکماوار دیدم که چون پس از شکست صمد خان و کریختن او مجاهدان بآنجا در آمدند و دسته دسته خانه ها را میگردیدند این جوان با دسته ای بخانه ما در آمد و با مهربانی بسیار پرسشهایی کرد و باز گشت و تو گویی اکنون بالای مردانه او با رختهای پاکیزه در بر و قطارهای فشنگ بردوش و تفنگ پنجتیر بدست در برابرم ایستاده.

آنچه غیر نمندی و گردنفرازی او را میرساند اینکه چون در سال ۱۲۸۸ جنگها فرو نشست او از رخت مجاهدی در آمده و بار دیگر دپی داد و ستد شد و با مهدی شکور که در باکو انبازش بوده و این زمان در تبریز دکان خرازی فروشی داشت بار دیگر دست یکی کرد و بکار پرداخت. از اینرو بود که در جنگ با روسیان یا در میان نداشت، نیز از اینرو بود که چون روسیان چیره در آمدند و مجاهدان از شهر بیرون میرفتند او بیرون نرفت و کسی گمان نمیداشت که روسیان او را دنبال نمایند، ولیکن حسین خان او را نیز گرفت و بدست روسیان داد و آنان بیدریغ بکشتن برخاستند.

۴ - مشهدی شکور خرازی فروش: این را باید از شمار دایی ضیاء العلماء گرفت، زیرا بیچاره هیچ کاره نبوده و گناهی جز آشنایی با حاجی خان و همکاری با او نداشته، من او را ندیده و پیش از آنکه بدارش کشتن نامش را نیز نشنیده بودم. یکمرد پیر کوتاه بالای بیدست و پای بی بوده است. گویا او را نیز حسین خان گرفته بدست روسیان داد و آنان بی هیچ رسیدگی با دیگران نابودش ساختند.

چنانکه گفتیم از سرگذشت اینان در باغ شمال و چگونگی دار کشیدن شان آگاهی نمیداریم، ولی پس از کشته شدن من آنان را دیدم: آن روزی که ایشان را کشته بودند فردا بگاه از حکماوار روانه بازار بودم، نرسیده بمیدان و بیجویه باز مردم را دیدم که با چهره پژمرده و با آه و افسوس از جلوم میگذرند، دانستم باز چیزی رخ داده و چون بمیدان رسیدم دو عرابه سبز رنگ روسی را دیدم که در میدان نزدیک بدروازه ایستاده و کسانی بالای آنها نیند و چیزهایی را فرو میدهند و یکدسته مردم با رنگهای پریده گرد آنان را فرو گرفته اند و چون نزدیک شدم دیدم چهار تن بیروانست که روسیان آورده اند و باربرانی که همراه ایشان بوده از عرابه ها پایین می آورند و چون هر چهار تا را بپهلوی هم روی زمین خوابانیدند من هرچه نگاه کردم نشناختم زیرا رنگها شان همه بر کشته بود. در اینمیان آقامیرزا حسین برادر شادروان میرزا علی واعظ که می شناختم دیدم بالاسر آنها ایستاده و چون باربران و روسیان که آنها را آورده بودند مز میخواستند با آنان سخن میگفت، ولی دوبار دیدم رو بر گردانیده و پشت دروازه رفته و گریه کرد و باز چشمهای خود را پاک کرده باز گشت. از اینحال او دانستم یکی از کشتگان آقامیرزا علی است و چون دیگران را پرسیدم یکایک نشان دادند که این حاجی خان است و آن حاج صمد است و آن مشهدی شکور است. چند دقیقه ای که در آنجا ایستادم از چیزهاییست که هیچگاه فراموشم نگشته و نخواهد گردید. از آنهنگام هر زمان حسین خان فراشباشی را دیدمی تو گفתי کشته پدر خود را می بینم، جهان در چشمم تار گشتی، ولی رسید آن روزی که کشته او را نیز دیدم و خدا را سیاست گزاردم.

از روزهای بیست و سوم دیماه و پس از آن آگاهی در دست نیست ندای نیست که کاری رخ نداده باشد، روسیان و صمدخان در این روزها ساعتی بیکار نمینشستند و روزی

نمی‌بود که به بیداد تازه‌ای بر نخیزند، از گرفتن و بستن و پول‌ستدن و خانه تاراج کردن و بنیاد بر انداختن و کشتن .

چیزیکه هست بسیاری از آن کارها روزش دانسته نیست بسیاری نیز کارهایی



۲۷ - یوزسخان (آنکه در کنار ایستاده و در زمین بدست میدارد) پادشاهی از ارومیان

است که در نهان رخ داده و آگاهی درستی بدست ما نرسیده ، از اینرشته کارهای صمد خانست کشتن شاهروان میرزا محمود سلماسی و حاج احمد نقاش و حافظ افندی که چون اینها در درون باغ امیر انجام گرفته آگاهی درستی به بیرون نیامده و آنگاه روزهایش

نیز دانسته نیست ولی این اندازه بیگمان است که کشتن این سه کس از این روزها که ما گفتگو میداریم بیرون نبوده اینست آنها را در اینجا یاد می کنیم و آنچه دانسته ایم مینگاریم :

شادروان میرزا محمود از مردم سلماس و از علمایی بود که هواداری از مشروطه مینمودند و در این راه کوششها بکار برده بود و چون در سال ۱۲۸۸ بنمایندگی از شهر ارومی برای برگزیدن نمایندگان دارالشورا به تبریز آمد و آن کار را انجام دادند دیگر بازنگشته در تبریز ماند، انجمن او را به عدلیه برکماشت و گویا یکی از داوران استیناف می بود ، و چون اینگونه کسان هیچیک بی‌بی در باره خود نداشتند پس از چیرگی روسیان او نیز در شهر مانده بجایی نرفت و در خانه خود می نشست ، ولی از آنجا که مردم همیشه از داوران رنجیدگی نمایند و دروغ بدیهایی از ایشان گویند بویژه در آن زمان که عدلیه تازه بنیاد یافته بود و زورمندان چشم دیدن آنرا نداشتند بدگوییها می کردند. کسانی از آنان در این هنگام فرصت یافتند از میرزا محمود بدگوییها نزد صمد خان نمودند و آن درنده خونخوار که در پی چنین بهانه‌ای می - کشت در زمان کسانی فرستاد و میرزا محمود را پیش خود خواند ، و او چون آمد صمد خان نخست نکوهشهایی نمود و زخم زبان دریغ نکفت سپس سنگدلانه دستور داد چشمهای او را کنند ، سپس نیز گفت او را کشتند . بدینسان یکمرد غیرتمندی را باشکنته نابود گردانید . کانی گفته اند : زبان او را نیز بریدند و پرفسور براون این را در کتاب خود آورده . ولی ما آگاهی درباره آن بدست نیاورده ایم و گویا چیزی باشد که برداستان افزوده اند .

اما حاج احمد نقاش و حافظ افندی : می باید حاج احمد را نیک شناخت، کسانی او را خونخوار می ستایند و کشتن کسان بسیاری را بنام اومی بندند ، ولی گویا بآن اندازه ها نیست . اینمرد از آغاز جنبش آزادیخواهی در تبریز یا در میان میداشت و یکی از سردستانان شمار میرفت و در کارهای سخت همیشه پا بمیان مینهاد، در جنگهای سال ۱۲۸۷ نیز در تبریز بوده و در آن هنگام است که میگویند کسانی را از بدخواهان مشروطه که گرفتار شده بودند در ارك کشته است ، ولی سپس بققاز رفته و

از آنجا بگیلان شتافته و چنانکه دانسته‌ایم یکی از بنیاد گزاران کومیتہ ستار در رشت او بوده که سپس نیز در لشکر کشی بر سر قزوین با یکدسته که بر گرد سر داشت همراه معزالسلطان و فرمغان بوده و حاج احمد ترک که نام برده ایم اوست، سپس نیز ما او را در تبریز می‌یابیم که در جنگ با روسیان یکی از پیشگامان بشمار میرفت.

اینها نمونه غیر تمندی اوست که همیشه میخواستہ در کوشش و جانفشانی باشد و بردشمنان آزادی نمی‌بخشوده ولی بسیاری از ست نهادی این اندازه غیر تمندی و سخت گیری را بر تابند و بر چنین مردان غیر تمندی زبان دراز دارند. یکی از نارساییهای جنبش آزادیخواهی در ایران این ست نهادها بوده.

مردم چندان جدایی میانه نیک و بد نمی‌گزارده‌اند و بسیاری از آنانکه با بمیان نهاده و بنام مشروطه خواهی می‌کوشیده‌اند خود از تباہکاران دورو بوده و اینست از تباہکارها و دورویی های دیگران بخشم نمی‌آمده‌اند و سختگیری بر آنان را تند روی می‌شمارده‌اند و کارهای غیر تمندانہ حاج احمد و مانند گان اورانمی پسندیده‌اند. از این ست نهادی و نادانی داستانهای بس شگفتی در تاریخ مشروطه توان یافت.

چنانکه یاد کرده‌ایم یکدسته یکرو بسوی دربار و یکرو بسوی آزادیخواهان میداشتند و بدینسان همیشه کار خود را پیش می‌بردند. برخی از اینان بی پروایی را تا پایتجا رسانیدند که سیزده ماه در باغشاه گرد محمد علی میرزا می‌بودند و ازو ماهانه می‌گرفتند و با اینحال همینکه او رفت یکسر بمیان آزادیخواهان آمدند و کسی بر ایشان خرده نگرفت. این نمونه ای از ست نهادی مردم است. باید گفت: از ناتوانی خرد ها زبان این کار ها را چندانکه بوده در نمی‌یافته و آن نمیدانسته‌اند که این دو رویها همه کوششها را بی نتیجه گزارده و باید در کار های توده از کوچک ترین گناهی چشم‌پوشید. اینست چون مجاهدان کسانی را از دشمنان آزادی میکشند و اینان آن را ناروا شماره گله ورنجیدگی می‌نموده‌اند. یکدسته نیز خود بدخواه مشروطه بوده‌اند و از همه کار های آزادیخواهان رنجیدگی نشان میداده‌اند، کار بجایی است که کسانی بکشتن رحیمخان خرده گرفته‌اند و باین زبان که کشتن او

مایه نومبدی دیگر سران ایله‌ها خواهد گردید نکوهشها سروده‌اند. این نمونه نادانی و درماندگی ایشان است.

از حاج احمد هواداری نمینماییم، زیرا نمیدانیم اوچه کسانی را کشته، لیکن رویهمرفته اینگونه بدگوییها از مجاهدان یا از روی ست نهادی و نادانی بوده، و یا عنوان کارشکنی و بدنام گردانیدن ایشان را داشته، و گرنه در شورش آزادیخواهی گله نه از فرونی خون ریزی، بلکه از کمی آن می‌باید کرد. صد ها کسان سزاوار کشتن بوده‌اند و کشته نشده‌اند.

باری چنانکه گفتیم حاج احمد در جنگ با روس نیز یکی از پیشگامان بشمار می‌رفت، و در آن روزها کاری ازو سرزد که نمونه‌ای از دوراندیشی، و یا بگفته مردم بیباکی، او بود و آن اینکه صد تن بیشتر را از دشمنان آزادیخواهی و کسانیکه روی دل بسوی روسیان میداشتند فهرست کرده بمجاهدان چنین پیشنهاد نمود: «ما در این جنگ فیروز نخواهیم بود. دولت بزرگی همچون روس با چند ملیون سپاه، بیکار ما باو جز نابودی نتیجه نخواهد داد و ما همگی کشته خواهیم شد، و این کسان که فهرست کرده‌ام دشمنان ما و دشمنان کشور میباشند و پس از ما آزار از بازماندگان مادرین نخواهند گفت. پس بهتر است تا زنده ایم همگی را بکشیم و کشور را از آنان بیراییم، مجاهدان این پیشنهاد را نپذیرفتند و در آن هنگام سخت فرصتی برای اندیشه در باره آینده نبود، هر چه هست این کار حاج احمد بر زبان ها افتاد و بگوش مردم رسید.

روزهایی که صمد خان نازه بشهر آمده بود یکی از گفتگوهای که بسیار میشد داستان این پیشنهاد خونین او می‌بود و کسانی آرایه‌ها نیز بروسته چنین می‌گفتند: «مشروطه خواهان میخواستند هزار کس را بکشند». هواداران صمد خان آن را دستاویز ساخته بیایی میگفتند: «بینید بیدینان چه آهنگهایی داشته‌اند؟! اگر حضرت اشرف نبودی يك نیم شهر را کشته بودند؟! من این گفته‌ها را در آن روز- ها می‌شنیدم و از سرچشمه آنها آگاهی نمی‌داشتم تا سپس داستان پیشنهاد حاج احمد را دانستم.

باری چون مجاهدان گوش به پیشنهاد، یا بهتر بگویم: بآرزوی حاج احمد ندادند و از آنسوی جنگ با روسیان فرونشست و مجاهدان میخواستند از شهر بیرون روند و این با حافظ افندی از شهر بیرون رفتند و بر آن بودند که از راه کردستان خود را به خاک عثمانی رسانند ولی هنوز چند فرسخ نرفته بودند که دراجشیر (عجبشیر) که یکی از دبه های بزرگ غربی تبریز است دستگیر افتادند چنانکه داستان آنرا خواهیم آورد.

اما حافظ افندی: چنانکه از نامش پیداست از مردم عثمانی بود ولی از سالها بآذربایجان آمده در زنوز میزیست و در جنگهای مشروطه خواهی پادرمیان میداشت. از اینرو چون در سال ۱۲۹۰ صمد خان بار دیگر بر سر تبریز آمد و در شهریور ماه آن سال شجاع نظام در مرند باشوب بر خاست و آزادخواهان را میگرفت حافظ با چند تن دیگر شبانه از زنوز بیرون آمدند و از بیراهه آهنگ تبریز کردند، و چون پس از رنج ها خود را بنزدیکی شهر رسانیدند بر سر پل آجی داستانی نابیوسان رخ داد. بدینسان که چون با صمد خان جنگ پیش می رفت و در پیرامون شهر در همه جا سنگرها بود و آن روز را میرزا آقا بالاخان خیابانی با دسته ای از ژاندارم در سنگرهای بیرون پل آجی می بودند ایشان از دور حافظ و بارانش را دیده از بستگان صمد خان شمارند و این بود اسب بسوی ایشان جهانیدند، از آنسو حافظ و بارانش ایشان را از سواران صمد خان دانسته و از کمی شماره خود در برابر ایشان ایستادگی نخواستند و از آنجا که در نازیانه بر اسبها زبه رو بگریز آوردند. دودسته با این تاخت و گریز بر سر پل آجی رسیدند و چون روسیان در آنجا لشکر داشتند جلو همه را گرفتند و از آنجا که در آن روزها مجاهدان هیچگاه با روسیان بجنگ نایستادند بآسانی میرزا آقا بالاخان و حافظ و دسته ای از ژاندارم و دیگران را دستگیر کردند و پس از آنکه ایشان را بسیار زدند همگی را دست بسته بشهر فرستاده در باغ شمال بند کردند.

این دژ خوبی بر تبریزبان پس سخت افتاد و انجمن ایالتی نامه بکونسولگری نوشت. لیکن روسیان ارج ننهادند، حافظ را چون بسته عثمانی بود رها کردند ولی میرزا آقا بالاخان و دیگران تا دیری در بند می بودند تا یکی دو روز پیش از جنگ

آزادشان ساختند. سخن ما از حافظ است، او چون آزاد گردید با کسانی که بر گرد سرمیداشت میان مجاهدان میبود و در همان روزها نیز زخمی برداشت و تا چندی بستری ماند، ولی پس از بهبودی دوباره با مجاهدان میبود و چون جنگ با روس پیش آمد همچنان جانفشانی مینمود و همراه حاج احمد و دیگران در آهنگ جنگ میکرد تا هنگامی که خواستند از شهر بیرون روند چون او بسته عثمانی بود با حاج احمد چنان نهادند که پیاده از راه کردستان بخاک عثمانی روند و باین آهنگ از شهر بیرون رفتند، لیکن چنانکه گفتیم در اجشیر دستگیرشان کرده بشهر آوردند و گویا چند روزی در بند بودند تا کشته شدند. حافظ چون بسته عثمانی بود او را نهانی در زندان نابود کرده اند و ما را هیچگونه آگاهی در این باره نیست.

اما حاج احمد او را گفته اند صمد خان بجلو سک انداخت. صمد خان اسگ درنده پس بزرگی بنام «آلباش» بود که از مراغه همراه میداشت. حاج احمد راست و پا بسته جلو او می اندازند، سک باو نزدیک شده از این ور و آنور میبودش ولی چون دستهایش بسته بوده و هیچ تکانی نمیکرده، چنانکه خیم سگانت آزاری باو نمیرساند. صمد خان دستور میدهد یکدست او را باز میکنند و این بار چون سک باو نزدیک میشود و حاج احمد دست بلند کرده می خواهد او را دور کند سک بر روییده از هم میزد. این داستان را بگونه دیگری نیز گفته اند. این بیگمان است که صمد خان یکی از مجاهدان را بسگ درانیده. ولی در چگونگی آن و اینکه آیا آن مجاهد حاج احمد یا دیگری بوده سخنان گوناگون گفته شده.

روز پنجشنبه بیست و هفتم ذی قعدة با دستور صمد خان میرزا آقا بالاخان خیابانی را کشتند، اینمرد پیش از مشروطه از دستار پندان بود و در کوی خیابان مکتب داری کردی و چون مشروطه بر خاست بمجاهدان پیوسته یکی از سردمستان گردید و دستار و درخت لابی را رها کرد و چون جنگهای سال ۱۲۸۷ آغاز شد او در سایه دلیری و کارایی نامور گردید، ولی در آن هنگام يك کار بس زشتی از او سرزد و آن کشتن میرزا محمد آقا (برادر امام جمعه) و شیخ الاسلام داش آغانی بود که ما داستانش را در تاریخ مشروطه آورده ایم. میرزا محمد آقا جوان ساده و شیخ الاسلام پیر بیچاره ای بود، هر کسی

را دل بر بیگانه‌های آنجوان و آن پیر میسوخت و از میرزا آقا بالانکوهش دریغ نمیگفت و دلیرهای او نتوانست چاره کار را کند. پس از پایان جنگ در سال ۱۲۸۸ چون دوباره اداره شهر بانی را بنیاد مینهادند یکمسته پاسبانان سواره بنام ژاندارم پدید آوردند که



۲۸ - شادروان حاج علی دوافروشی و میرزا احمد - هلی بر سردار

رخت‌های پاکیزه سفید دزد بر کردند و کلاه‌های پوستی سفید بر نهادند و میرزا آقا - بالا خان را فرمانده ایشان بر گماردند و او چون مرد تنور و بلند بالایی بود با این رختها بس دلکش و آراسته نمودی. مردم همیشه تماشای این سر کردگان ایستادند،

لیکن میرزا آقا بالاخان با همه نمود و آراستگی مردم بیاد خون آن دو بیگانه ازو رو گردانیدند.

داستان گرفتاری او را با ژاندارمها با دست روسیان نگاشتیم، و چون از آنجا رها گردید و در همان روزها جنگ با روسیان آغاز شد گویا میرزا آقا بالا در آن دست نداشت و چنانکه گفتیم مجاهدان خیابان صمد خان کراییده بیاسمنج نزد او می‌رفتند، این نیز همراه ایشان بیاسمنج رفت و با صمد خان دیدار کرد، سپس نیز بکنندرد نزد حاج میرزا حسن آقا رفت و چنین میگویند ازو در باره کشتن میرزا محمد آقا (که برادر زاده حاج میرزا حسن بود) آمرزش خواست، و چون از آنجا باز گشت به یکی از دپه‌های نزدیک شهر رفته و در آنجا نهان گردید، ولی صمد خان او را دنبال میکرد و اینست نهانگاهش را دانسته و دستگیرش کردند و بشهر آوردند و روز بیست هفتم در پشت مغازه‌های مجدالملک در جایکه «قویون میدانی» نامیده میشد در میان انبوه تماشاگران باریسمان خفه‌اش کردند و سپس در مغازه‌های مجدالملک سرنگون و آویزش کردند.

می‌گویند: بهنگام کشتن نرسی بخود راه نداده آرام می‌ایستاد و چون برخی تماشاگران نام میرزا محمد آقا را بزربان می‌آوردند میرزا آقا بالا در پاسخ ایشان ندی‌های امام جمعه و حاج میرزا حسن و خاندان ایشان را می‌شمرد و از بدگویان باز نمی‌ایستاد.

روز آدینه بیست و هشتم دیماه روسیان استاد محمد جعفر سر تراش و عباسعلی شاگرد او و علی نامی که دردکان او برای سر تراشیدن بوده و همه را در یکجا گرفتار کرده بودند بدار زدند. امروز بار دیگر کشتار گاه را عوض کرده و بجای قم باغی پشت بام ارک را که جای بس بلند است برگزیده بودند. ما از داستان باز پرس و داوری و چگونگی دار زدن آنان آگاهی نمی‌داریم ولی داستان خود ایشان را می‌نگاریم:

استاد محمد جعفر را می‌گویند مرد دیندار و عامی و از بدخواهان مشروطه بوده و هرگز پیوستگی با آزادخواهان نداشته، لیکن چنانکه گفته‌ایم روز بیست و نهم

آند ماه که با روسیان جنگ در گرفت بیشتر زرد و خورد و کشتار در بیرون ارک رخ دان. در آنجا بود که مجاهدان دسته دسته قراق و سالدات را بجاگ ریختند، این محمد جعفر خانه اش در آنجا بود و چنین رخ داد که یکدسته از سالدات با قراق بخانه او پناهیده سرایی را سنگر گرفته و نومیدانه بنگهداری خود پرداختند. مجاهدان می خواستند ایشان از آنجا بیرون آیند و راه خود را گرفته بیاغ شمال روانه شوند، ولی ایشان خواست مجاهدان را نفهمیدند و همچنان پا فشردند. در این میان حاج بابا اردبیلی بادسته خود رسیده بر آن شدند که روسانرا از آنجا بیرون آورند و از پشت بام و دیگر جاها با ایشان به یکبار پرداختند و همگی آنان را کشتند. چنین می گفتند محمد جعفر نیز بنام دشمنی با روسیان در راه نمودن و دیگر کارها بمجاهدان یاری میکرد. هر چه هست چون جنگ فرو نشست و روسیان شهر را بدست گرفتند و پی کشته های خود می گشتند چند تنی را از خانه محمد جعفر بیرون آوردند و بهین گناه خانه او را تاراج کردند و سپس محمد جعفر را با شاکر دوش عباسعلی نام که پسری بیش نبوده و در هیچ کاری پانداشته دستگیر کردند نیز علی قره باغی را که به آنجا برای پیراستن سر و رو آمده بوده بایشان گرفتند.

برادر علی حاج محمد در میان آزادبخواهان و در شهر بانی از بازجویان بوده ولی خود او جوان آرام و بی دست و پای و در بازار خرازی فروشی می کرده، کسانی می پنداشتند او را از رهگذر برادرش گرفتار کرده اند، و این بود قره باغیان که خود بستگان روس بودند در یکجا گرد آمده نامه بکونسول نوشتند که علی را آگاهی از کارهای برادرش نبوده و از دور می زیسته و راهی او را خواستار گردیدند، ولی روسیان که در بند این چیزها نبودند پروا نکرده پاسخی ندادند.

نیز در باره محمد جعفر می گفتند: در کشتن حاج قاسم اردبیلی و بریدن اندام او دست داشته و به این گناه روسیان گرفتارش کرده اند، لیکن همه اینها دروغهای بیبایی بود و چنانکه گفته ایم روسیان جز در پی کار خود نبودند و از گرفتن و کشتن مردم خواستهای چندی را دنبال مینمودند، گیرم که محمد جعفر آن گناه را

کرده بوده و علی نیز برادرش محمد بوده، آیا عباسعلی جوان نوسال چه گناه داشته است؟!..

در این روزها یکی از گرفتاریها در تبریز دروغهایی بود که کسانی ساخته و میان مردم می پراکنده و روزی نمی گذشت که دروغ تازه ای پدید نیاید. یکروز پراکنده می کردند که آقای بلوری را با چند تن دیگری در بندر دریایچه شاهی گرفته اند و می آورند. یکروز بیرون میدادند که اصغر سکین خود را بمردگی زده و درون قوطی رفته و باین نبرنگ میخواست از شهر بیرون رود و بهنگامی که کسانی او را بدوش گرفته و بنام مرده از شهر بیرون می برده اند روسیان رسیده و او را دستگیر کرده اند. یکروز می گفتند امیر حشمت را گرفته اند و می آورند. یکروز آوازه می انداختند که حاج پیشنماز را دست بسته آورده اند. کان بسیاری را نام می بردند که روسیان کشته اند و پس از چندی دانسته میشد زنده اند.

بیچاره محمد جعفر خانه اش را نیز بادی نامیت بر انداختند و نشانی از و باز نگراردند. این بود اندازه بیداد روسیان.

روزشنبه بیست و نهم دیماه از روزهای فراموش نشدنی تبریز است. در این روز روسیان پتروسخان را بدار زدند و چون این داستان بس پر شور و ارجدار است ما آنرا کشاد تر خواهیم نگاشت.

سپاهی ساخته بر سر او روند و در تهران یفرمخان و دیگران نیز با این اندیشه همدستان بودند و پس از آن نیز داستان التماوم روس پیش آمد و در آغاز کار در تهران و همه شهرها مردم آن جوش و خروش را نشان میدادند و دسته های دیموکرات و اعتدالی و دانشاکیون در تهران همگی اندیشه ایستادگی داشتند در این میان بود که در نتیجه گفتگوهای میانه تهران و تبریز برای این نهادند که دسته انبوهتری از ارمنیان با مجاهدان همدست باشند و از تهران پولی برای دربارست ایشان فرستادند. نیز دومانامی بر سر دستگی آنان آمد که در تبریز قره بابا خوانده میشد و او یکدسته را نیک آراسته و آماده کردانید. با اینهمه اینان در جنگ باروس دست نداشتند و چند روز پیش از آن از شهر بیرون رفتند.

این از گفته آقای یکانیست که چون کار التماوم بالا گرفت و در تبریز بیم زد و خورد روز بروز بیشتر میگردد کمیته دانشاکیون نمایندگانی از دسته دیموکرات تبریز خواست که گفتگوهای شود و کمیته دیموکرات مرابا کر بلایی علی آقا حیرری بنمایند که فرستاد و ما چون رفیق پنج تن از ارمنیان با ما بگفتگو نشستند که یکی از ایشان پتر وسخان بود، و چون فراهم نشستیم و گفتگو از رفتار روسیان کردیم پتر وسخان گفتار تشدی راند و همه بر آن شدیم که اگر روسیان جنگ آغاز کنند ما نیز بیحو گیری برخیزیم و دست بندیم، و با این پیمان از آنجا برخاستیم. لیکن دو سه روز پیش از جنگ باروس بود که شنیدیم دوما همه دسته خود را داشته و از شهر بیرون رفته است.

این کار ارمنیان از آنجا بود که در تهران یفرمخان کردن بالتماوم روس نهاده و از اندیشه ایستادگی باز گشته بود و شاید انگیزه دیگری نیز داشت، هر چه هست در جنگ با روس ارمنیان را دستی نبود و جز از پتر وسخان کس بنامی از ایشان در شهر عادلانه بود. پتر وسخان نیز تا آنجا که ما آگاهیم در آنجنگ دست نداشت و از اینرو بود که بخود شرسیده پس از چیرگی روسیان نگرینخت، بلکه چنان ششیده ایم نهان بزرگشت، این بود صمد خان چون شهر آمد و کارها را بدست گرفت میگویند سگاری یکی او را نزد خود خواست و با او گفتگوی اداره ثلاث را کرد و نوید داد که

گفتار پنجم

دار زدن پتر وسخان

چنانکه گفته ایم از سال ۱۲۸۷ که در تبریز جنگ آغاز شد یکدسته از ارمنیان در میان مجاهدان و آزادبخواهان بودند و کسانی از آنان نیز از قفقاز آمدند و در جنگها دلیرها از اینان دیده میشد سپس که شورش کیلان برخاست و یفرمخان یکی از سردستانان گردید دسته ای نیز بر سر او گرد آمدند و دلیرهای بسیار از خود نشان میدادند. اینان بودند که بیشتر بنام «فدایی» خوانده میشدند و بداندان کارهای یفرمخان را پیش می بردند هر کسی نام «دانشاکیون» را شنیده، این دسته هوادار پیشرفت مشروطه در ایران می بود و در همه جا ارمنیان را بیاری جنبش بر می انگیزخت، بویژه پس از برخاستن یفرمخان و آن جایگاهی که او در میان آزادبخواهان پیدا کرد.

لیکن در جنگهای سال ۱۲۹۰ که در تبریز با صمدخان میرفت چنانکه گفته ایم این جنگ را خود تبریزیان میکردند و از دیگران جز دسته کمی از کرجیان و قفقازیان نبودند از ارمنیان نیز تنها تبریزیان بودند و از کسان بنامی میان ایشان یکی پتر وسخان بود که مانیز نام او را در جایش برده ایم. اینمرد از تهران به سرپرستی «اداره ثلاث» (اداره مالیات تبریز) واده و توتون) آمده بود و میان آزادبخواهان جایگاهی داشت و چون صمد خان دوباره بر سر تبریز آمد و جنگ در گرفت او نیز با دیگران همدستی نموده با یکدسته از ارمنیان از جنگها با پس نکراشت.

سپس چون صمد خان خود را با سامنج کشید و در تبریز بآن می کوشیدند که

دوباره آن اداره باز شود. با این همه پس از دوسه روز ناگهان او را گرفته بروسیان سپرد، شاید روسیان او را خواسته بودند، و این پیدا است که مبلر و همکاران او بزنده ماندن یکمرد آزادخواه دلیری همچون او خرسندی ندادندی.

ما از سر گذشت او در باغ شمال آگاهی نمیداریم و این نمیدانیم از وجه پرسیدند و برو چه گناهی گرفتند. این شنیده‌ایم که چون رأی داوران را در باره کشتن او می‌خواندند پتروسخان همچنان آرام و خونسردی نمود و هیچ ترسی بخود راه نداد. سپس چون کششی خواندند که سفارشهای (وصیت‌ها) او را بنویسد کشیش دستش می‌لرزید پتروسخان می‌پا زده گفت: «آقا مرا می‌کشند و شما داستان می‌لرزید...» این گفته خامه را از دست او گرفت و خوب بشتن سفارش‌های خود را نوشت، و یکی از چیزهایی که سپرد این بود: «چون زخم بارور است هر فرزندی از او زاید چه پسر باشد و چه دختر نامش را «وریز» (کینه جویی) گزارند». همه از دلیری و خونسردی او در شگفت شدند.

چون این کارها انجام گرفت روسیان او را بیکدسته قزاق سوار دادند و قزاقان او را پیاده بر میان انداخته بکشتارگاه که پشت بام ارک بود روانه شدند. مستر تورنر مینویسد: کسانی که او را در این هنگام دیده بودند از دلیری و خوب بشتن داری او ستایش می‌سرودند.

چنانکه گفتیم این روز شنبه بیست و نهم دیماه بود که روز پیش محمد جعفر و دو همراهش را دار زده بودند و امروز میخواستند آنانرا پایین آورده پتروسخان را بجای ایشان آویزند، و چون ارمنیان تپیش از جنگ جهانگیر تاریخ یولیوسی را پیروی کردند (*) و این روزها بنام سال نو جشن میداشتند نو گویی روسیان دانسته این روز را بر گزیده بودند تا جشن آنانرا بسوگواری آلایند.

همیشه کسی را که دار زدندی یا کشتندی مردم بتماشا گرد آمدندی و چون باز کشتندی داستانها آوردندی. امروز مردم هر چه بیشتر گرد آمده وارمنی و مسلمان

(*) از روی تاریخ گریگوری این روز بیستم ژانویه بوده. ولی چون تاریخ یولیوسی دوازده روز دیرتر از آن بودی از روی این روز هفتم ژانویه شمرده می‌شده و اینست ارمنیان و روسیان را روز جشن بوده.

دسته‌دسته بتماشا ایستاده بودند. چنین میگویند: زن تیره روز پتروسخان نیز برای آخرین دیدار شوهر گردش در آنجا بوده. روسیان نیز امروز نکهبان بیشتر گمارده و فزونتر بیداری مینمودند.



۲۹- محمدخان و کریمخان (برادرزادگان ستارخان) بر سردار ایشان را با حاج علی و میرزا احمد بکجا دار کشیدند ولی پیکره را دو بخش کرده اند

پتروسخان همچنان آرام ایستاده خود را نمی‌بخت، و چون هنگام کار رسید با پای خود بالای کرسی رفت. و چون ریسمانرا به گردش انداخته و کرسی را از زیر پایش کشیدند بهنگامیکه چشمها اشکریزان بسوی او باز می‌بود و کسانی تاب دیدن

نیاورده باز میگشتند ناگهان داستان دیگری رخ داد، و آن اینکه ریسمان از سنگینی تن پتروسخان پاره شد و او بزمین افتاد و بی آنکه خود را باخته باشد و یا توان از دست دهد بپا برخاست. از این پیش آمد غریو از مردم برخاست و همه امید داشتند که او را آزاد خواهند کرد و ولی سیاست تیره روس این چیزها را نمی فهمید و در خیم با دستور افسران دوباره ریسمان را بست و دوباره پتروسخان را بیالای کرسی خواند. مرد غیرتمند دوباره با پای خود از پله ها بالا رفت. همه از این توانایی و ترسی او در شگفت شدند و همه را بمر دانگی و غیرتمندی او دل سوخت. مردم بحالی افتادند که نتوان ستود. ببینید زن تیره روزش چه حالی داشته است. همانا آتش این سوزشهای تیریز بود که دامن نیکلاو خاندانش را گرفت و بد انسان خاکسترش گردانید.

مستر نورنر مینویسد: دوبار ریسمان گسیخت و هر دو بار آنرا بستند و باز بگردن پتروسخان انداختند. مینویسد: يك افسر جوان روسی که در آن نزدیکی ایستاده بود خودداری نتوانسته گفت: «این رنجی که می بایست کشد کشید و در هر کشوری چنین کسی را آزاد سازند». ولی روسیان گوش ندادند و او را بر سر این دلسوزی که نموده بود گوشمالی دادند. مینویسد: همانشب سالدانهای روس سرود خوانان و هورا کشان کوچه های ارمنستان را گردیدند و این از بهر آن کردند که همه ارمنیان را بهر اسانند.

این بود سرگذشت دلگداز پتروسخان. اما داستانش: او یکی از ارمنیان محبوبار (*) بود و خانواده اش بنام ملک اندریاسیان شناخته می شد. ولی درشورش های مشروطه چون در رشت بوده در آنجا به آزادخواهان پیوسته و یکی از باران یفرمخان گردیده بود که در جنگ های قزوین و پیرامون تهران پا در میان داشت. سپس چون جنگها فرونشست و یفرمخان رئیس شهر بانی تهران گردید و در همه جا « اداره ثلاث » برپا میشد او را نیز به تبریز فرستادند و چنانکه گفتیم در آنجا اداره ثلاث را برپا کرد. من او را ندیده بودم و چون اینگونه مجاهدان ارمنی و گرجی را کمتر با نام یاد کردندی نامش را نیز نشنیده بودم. لیکن چون داستان دار کشیدنش پیش آمد و بدینسان

(*) بکده ارمنی نشین در چند فرسنگی تبریز است.

غیرتمندی و مردانگی از او نمودار گردید و تا دیری در همه جا گفتگو از وی رفت در آترمان او را شناختم و بر آن شدم حالش را جستجو کنیم. مرد تناور و بالا بلند و خوشرویی بوده و بر دلیریش نیز همین سرگذشت که نگاشتیم بهترین گواهیست.

در باره سفارش او و اینکه فرزندش را «ویروز» نامند این اندازه آگاهی میدارم که دختری از زش پدید آمد و او را بهمان نام خواندند ولی از سرگذشت او و مادرش دیگر آگاهی پیدا نکرده ام. هرچه هست نام این جوانمرد دلیر همیشه در تاریخ ایران خواهد ماند، و این بگردن همه ایرانیانست که کینه او و صد مانند او را از آن بد نهادانی که این روزهای خونین را برای تبریز پیش آورده بودند بازجویند.

روز یکشنبه سی ام دیماه (یکم صفر) نوبت صمد خان بود که یکی را بکشد و در خوبی و خونخواری خود را بار دیگر هویدا گرداند. امروز با دستور او غلامخان را که از چند روز پیش گرفته و بند کرده بودند در قویون میدانی خفه کردند و سپس کشته او را بمغازه های مجدالملک آورده و از نردبانی آویزان کردند. اردیلبی که خودش کشته او را دیده بوده چنین می نگارد: «زمان خفه نمودن بیچاره بمعامت بر خاسته و خیلی دست و پا زده بود. دستهایش خاک آلوده و کلاهش کج بر سر خود نهاده بود. آستین پیراهنش از دو طرف از زیر تکمه ها پاره شده و چهره اش گرد آلود بود. از فراری که معلوم شد اول ریسمان بگردنش انداخته و خفه کرده و بعد از پله نردبان آویزان کرده بودند به این معنی که يك سر نردبان را بدیوار گذاشته ریسمان را به پله اش بسته بودند که پای هایش باندازه نیم ذرع از زمین بالا ایستاده و گردنش از دو جا خط کبود ریسمان پیدا کرده بود. معلوم شد اولی جای زمان خفه کردنش بوده دومی محل ریسمانی بود که بآن آویخته بودند. لبها ورم کرده و چشمها بزرگ شده و از بینی و دهانش قدری خون آمده بود، بسبب ثقلت جثه ریسمان خود بخود تاب داده می شد و بدن او یواش یواش چرخ خورده و در هر دقیقه رویش را بطرفی می کرد». از اینمرد هم ما در تاریخ نام برده ایم. یکی از سر دستگان مجاهدان بشمار می رفت و پس از فرونشستن جنگها یکی از سرکردگان شهر بانی بود که زمانی همراه نایب محمد آقا خان در شهرداری بکارهای آنجا می پرداختند. سپس غلامخان دستیار

کلاتر ارمنستان بود که جنگ روس رخ داد. ما را بیش از این آگاهی ازو نیست و نمیدانیم بهره از شهر بیرون رفته بوده و چگونه گرفتار گردیده. از روزهای یکم بهمن و دوشنبه روز دیگر پیش آمد بنای یادداشت نکردیم و اینست میخواهیم در اینجا اندکی ایستاده سخنان دیگری پردازیم تا پس بار دیگر رشته کشتارها را دنبال کنیم.

ما امیر حشمت و یارانش را در راه گزارده ایم که پس از نگارش سرگذشت تبریز بدستان ایشان پردازیم، ولی چنانکه میدانیم آنان جز یکدسته از آزادیخواهان و مجاهدان را همراه نداشتند و بیشتر سردستان و دیگران در شهر ماندند و هر کدام خود را بنهنگاهی کشیدند. در آن هنگام که ما داستان این کشتارها را میخوانیم میباید فراموش نکنیم که صد ها کسان از آنانیکه اگر بدست افتادند کشته شدند در شهر نماندند و این در خورد پروا کردند که در این هنگام با آنان چه میگذاشت و از شنیدن این خونخواریها بیچه حالی میافتادند.

می باید ما در اینجا یاد از آنان نیز کنیم، لیکن چیزی که هست آنان هر کدام سرگذشت جدایی داشته اند و هر یکی سختیهای دیگری کشیده اند که ما آگاهی نداریم، و اینست تنها یادی از چند تن که اندک آگاهی از ایشان میداریم بسنده می کنیم:

شادروان میرزا اسماعیل نوبری: ما ازو گاهی در تاریخ نام برده ایم، لیکن باید او را یکی از بنیاد گزاران مشروطه ایران دانست. اینمرد با آنکه از دستار بندگان می بود و جز درس ملایی نخوانده بود یکی از آزادیخواهان بسیار دلیر و بیباک و از پشتیبانان مجاهدان بشمار میرفتی. در کشتن رحیمخان او نیز دست داشت. نیز در جنگ با روس که کسانی آنرا ناروا می شمارند این یکی از پا فشاران میبود و چنانکه گفته ایم چون روز بیست و نهم آذر جنگ ناگهان برخاست و مجاهدان نوشته از ضیاء الدوله و انجمن میخواستند از کسایتیکه آن نوشته را مهر کردند نوبری بود. از اینرو میلر او را با نام می شناخت و در این روز ها که رشته کارهای شهر بدست او و چند افسر روسی افتاده بود بار ها نام او را می برد و گرفتاری او را می خواست.

اگر نوبری را دستگیر کردند میلر بسیار شاهمان گردیدی و یکسره او را بکشتارگاه فرستادی.

در آن شبیکه امیر حشمت و یارانش از شهر بیرون میرفتند شادروان نوبری توانست با ایشان همراهی کند و پس از آن نیز توانست بیرون برود این بود در شهر ماند و تا دیری نهانی بود تا از راهی خود را به قمره داغ انداخت و از آنجا با رخت ناشناس و از بیراهه تا مرز عثمانی پیش رفت و خود را بخاک عثمانی انداخته آسوده گردید و چون آقای بلوری و دیگران این زمان دروان بودند این نیز با آنجا رفت و بایک پیشواز باشکوهی که مجاهدان کردند با ایشان پیوست.

آقا حسین آقا فشنگچی: این نیز از کسانست که در راه مشروطه کوشش کرده و همیشه در سختیها پادرمیان داشته نیز نوشتیم که او روزیست و نهم آذر باروسیان جنگ کرده و کسان را از ایشان کشت (چنانکه این داستانرا کشتار از آن پس از این خواهیم آورد). با اینهمه چون روسیان چیره شدند او از شهر نگریخت و اگر به شهرداری پناهی بیگمان بر سردار رفتی. چنانکه نوشتیم روسیان خانه اش را تاراج کرده ویران ساختند. لیکن خود او در شهرداری می بود تا پس از ماههایی بیرون آمده خود را بتهران رسانید و بدینسان از مرگ ایمن گردید.

شادروان حاج محمد میراب: ما از این مرد کمتر نام برده ایم ولی باید همیشه نامش در تاریخ مشروطه بماند. در میان مجاهدان چند کسی چنین بودند که درس نخوانده و دانش نمیداشتند، لیکن از پا کدلی معنی مشروطه و آزادی را بهتر از بسیار دیگران می فهمیدند و دبستگی بیشتر از دیگران نشان میدادند، اینان کسان بودند که نه پیشوایی میخواستند و نه نام آرزو میکردند و نه در پی پول اندوزی می بودند، تنها بنام مردانگی بکوشش برخاسته بودند و از جیب خود پول ریخته و همیشه در سخت ترین هنگام ها یا پیش می گزاردندی و در سایه این غیرت و پا کدلی همه ایشان را دوست داشتندی و هر کدام دسته ای را بر سر خود گرد آورده بود.

حاج محمد عمو یکی از آن کسان بود و من فراموش نمیکنم که هر گاه او را میدیدم از دیدارش شاد میشدم. اینمرد ریش سفید مجاهدان لیلایا بود و دسته بزرگی

را برگرد سر داشت و در جنگها همیشه غیرت و مردانگی از او نمودار شدی. پس از چیرگی روسیان او نیز نتوانست از شهر بیرون رود و در خانه خود نهان گردید. و چون لیلایا یکی از بهترین کویهای تبریز است و مردم آنجا کسان نیکخواه و نیکنهادند و همیشه هوای یکدیگر را دارند اینست حاج محمد عمو توانست خود را در خانه نگه دارد. زیرا هر زمان که کسانی از روسیان و دیگران آهنگ آنجا کردند مردم پیشاپیش دویده آگاهی رسانیدندی و حاج محمد عمو بخانه های همسایگان رفتی و در یکی از آنها نهان گردیدی، با اینهمه حاج محمد زیادهای بسیار دید و از گزند بی بهره نماند، زیرا ناگزیر شد یکی از خانه های خود را بعبادالله بیگ نامی که بسته روس واز آموزگاران دبیرستان روسی بود و از گزند واز بیرفی که او بالای درب خانه میزد سود جوید. نیز میگویند: یکبار او را گرفتند و بکونسولگری بردند و چون هنگامی بود که روسیان کشتارهای خود را پایان رسانیده و خشمشان فرونشسته بود واز سوی دیگر پیشخدمت میلر که یکی از مردم لیلایا بوده ۱۵۰۰ تومان پول گرفت این بود مرد نیک را نکشته دوباره رها کردند.

آقا میرزا حاج آقا رضا زاده (دکتر شفق): چنانکه گفته ایم این دارنده روزنامه شفق بود و آن روزنامه گفتارهای تند در نکوهش روسیان مینوشت، او نیز از شهر بیرون رفته و چنانکه دانسته ایم در خانه خواهر سیف السادات (*) نهان شده بوده، این زن نیک از او نگهداری مینموده تا پس از چند ماهی با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته واز بیراهه خود را بخاک عثمانی می رساند. پدر او مشهدی رضا را روسها گرفتند تا نهانگاه پسرش را بدانند ولی چون چیزی بدست نیامد رهایش کردند.

آقای سرتیپ زاده: این نیز از پیشروان آزادیخواهی بود و با آنکه خانه آراسته و زندگی آسوده ای داشت همیشه در جنگها پا بمیان می نهاد، چنانکه در جنگ با روس در ارك همراه مجاهدان می بود و پس از فرونشستن جنگ که او نیز بیرون رفت ناگزیر گردید پنهان شود و در همکاران بخانه میرزا (برادر حاج علی عمو) (***)

(*) سیف السادات از مردم دوجی و یکی از پیشگامان بدخواهان مشروطه بود.

(**) خود حاج علی عمو این زمان در کیلان بود.

که خویشی با هم داشتند پناهند و تا بازار کشتار روسیان گرم می بود نهان زیست. شادروان حاج محمد علی بادامچی: این نیز از سردستانان بشمار می رفت و پس از چیرگی روسیان بخانه شویمان آگنت آلمان پناهند و ماههایی در آنجا می بود تا بیرون آمده روانه تهران گردید.

حاج سیدالمحققین: چنانکه گفته ایم این رئیس انجمن ایالتی بود و روز نخست جنگ نوشته را او نیز مهر کرد، این بود می بایست نهان گردد، ولی چون خوشان او نزد صمد خان راه داشتند و بیایمردی برخاستند صمد خان بوی ایمنی داده پس از آنکه یکماه نهان میبود بیرون آمده با صمد خان دیدار کرد. چنین میگویند صمد خان هزار تومان باو پول داده روانه قم گردانید.

حاج ناصر حضرت: او را نوشته ایم که یکی از نمایندگان انجمن می بود و آنگاه نویسندگی شاهزاده ضیاءالدوله را داشت، او نیز از شهر بیرون رفته در یکباغ دوری نهان گردید و پس از یکماه و چهل روز از آنجا بدرون شهر آمده در خانه ای پنهان زیست، لیکن پس از زمانی کسانی از صمد خان ایمنی برایش گرفتند و او بیرون آمد.

آقای عطایی: او را نوشته ایم با همه آسایش و خوشی هواداری از مشروطه مینمودی و خود تفنگ بدوش انداخته بجنگ می شتافتی و در جنگ با صمد خان و روسیان پادرمیان میداشت. پس از چیرگی روسیان تا دیری در شهر نهان بود و پس از آن بیرون رفته چند ماهی در قرا داغ زیست.

اینها چیزهاییست که من گاهی شنیده ام و در یادمان مانده و در اینجا مینگارم. صد کس دیگری این حال را داشته اند و من آگاهی از سرگذشت ایشان نیافته ام. کسانی تا دو سال و سه سال در نهانگاه ماندند و راه بجایی نیافتند.

مشهدی حسن درزی نامی از مجاهدان سه سال کمایش در خانه خود در کوی و بحویه نهان میزیست و تا نمرود گماشتگان صمد خان از او آگاه نشدند. کسانی نیز از نهان زیستن بستوه آمدند و چون پس از دو سال میانه تهران و صمد خان پیوستگی پیدا شده بود بیچارگان قریب خورده و از بیم بیرون آمده خود را آشکار ساختند و ولی

گرفتار شده کردند دیدند نیز کسانی از آنانکه بجا های نزدیکی از قفقاز و عراق رفته بودند چنین فریب خورده باز گشتند و کردند یافتند چنانکه داستان برخی از اینها را در جای خود خواهیم نگاشت. اگر جنگ بزرگ اروپا در گرفتاری و صمد خان از تبریز بیرون رفتی و شورش روسیان پیش نیامدی این بیچارگان کمتر رها گشتندی.

توس مردم تا اندازه ای بود که ملا مناف خلیجانی را که یکی از ملایان مشروطه خواه بود میگویند: بیچاره بهر کجا رفته اند و از ترس جان در یکدخمه کورستان (شامیانه) پنهان گردید و زمان درازی در آن جای هراستگاه ماند که با اندک نان و آبی که گاهی کسانش می رسانیدند در آنجا زیست.

کسانی که آن روزها را ندیدند نمیدانند چه ستمها می رفت یک کسی که گرفتار میشد از فراش و فراشباشی و کدخدا گرفته تا بسگر بیگی و صمد خان هر کدام کردند دیگری باو می رسانیدند. کسانی که کشتی بودند کارشان تنها با صمد خان یا باروسیان می بود، ولی دیگران از چند جا کردند و آزار میدیدند. بیهوده نبود بیچارگان این اندازه می ترسیدند.

در میان نهان شدگان شگفتی از همه داستان آقا میرزا حسین واعظ است که در جای خویش خواهیم آورد نیز داستان حسین خان را خواهیم نگاشت.

از کارهایی که صمد خان در این روزها کرد یکی این بود که سامخان ارشد و برادرش که داستان ایشان را نگاشته ایم لشکر بر سر ایشان فرستاده دستگیر ساخت و سامخان را بمرافه فرستاده در آنجا بند کرد، نیز خانه های ایشان را بتاراج داد. چون بازور روسیان بر سراسر آذربایجان دست یافت بود همه سر جنبانان را زیر دست خود میگرددانید، بلکه باین اندازه بس نکرده میخواست بنام هواداری محمدعلیمیرزا بگیلان و زنجان نیز دست یابد، چنانکه در همین روزها رشید السلطان نامی را با دسته ای از شاهسون از راه اردبیل بر سر گیلان فرستاد و چون محمدعلیمیرزا هنوز در استراباد درنگ داشت صمد خان گاهی آرزو میکرد که از راه گیلان و زنجان بر سر تهران تازد و آن شهر را گرفته محمدعلیمیرزا را بر تخت نشاند. بیکمان روسیان چنین کاری را خواستار بودند، ولی چون انگلیسیان سخت ایستادگی مینمودند از آن

خودداری نشان میدادند و از صمد خان جلو گیری کردند. کونسول اترلی از رشید - السلطان و همراهانش تفنگ و فشنگ گرفته آنان را باردیل باز گردانید. با اینهمه صمد خان از هوا داری محمد علی باز نایستاد و خواهیم دید بچه کارهایی در این زمینه بر خاست.

روسیان همچنان خانه ها را تاراج و ویران میکردند، چنانکه در این روزها خانه حاجی غفار بزاز را در نزدیکیهای بازارچه مزار میار تاراج کرده و سپس بادی نامیت بر انداختند. در جنگ با قزاقها که گفتیم در آن پیرامونها با اسد آقا خان و همراهانش رخ داد گویا از خانه حاج غفار نیز بقزاقها کلوله انداخته میشد.

پتروس خان را که بداندان کشتند خانه اش را نیز تاراج کردند و سپس بر انداختند. در میان این ترسها و گرفتاریها و در سرمای سخت زمستان و برف و کولاک یک گرفتاری نیز کار نان بود که در این روزها کم شده بود و مردم می بایست جلو نانوا بیجا انبوه شوند، صمد خان نانوا یان را نزد خود خوانده خواست ایشان را شکنجه کند ولی بیایمردی بگریه ها کرد.



۳۰ - آقاخان

روسیان میکوشیدند که همه تفنگها را از شهر بگیرند و هیچ ابزار جنگی باز نگارند. از روزیکه چیره شده بودند همیشه جستجو میکردند، با اینهمه کونسول امروزها آگاهی در شهر پرا کند که هر که تفنگ یا فشنگ یا ابزار دیگری میدارد می باید تا بیست و چهار ساعت بیاورد و بروسیان بپسارد.

بجل کنید . خدا حافظ* . بدینسان مردان دلیر مرگ را پیشواز می کردند ، و چون ایشان را بحیاط ارك رسانیدند روسیان از يك ساعت پیش پشت بامهای آن پیرامون را گرفته و نگاهبانان انبوه گمارده بودند . هشت تن را از کالسکه ها پایین آورده همچنان دست بسته به پشت بام رسانیدند وزیر چوب دار نگاهداشتند ، حکم را در آنجا دوباره خواندند و نایب ممی و پسر مشهدی هاشم را جدا کرده بکنار فرستادند و شش تن را بدژحیمان سپارند . اینان نخست رختهای آنان را کردند و چون این کار ها بیایان رسید نزدیک بفر رفتن آفتاب بود که بدار زدن آغاز کردند . نخست مشهدی محمد عمواعلی دلیرانه خود پای پیش گزاشت و با يك شلواری پیا و کلاهی برس دوید و بالای کرسی رفت و با دست خود ریسمان را بگردن انداخت و کلاه را از سر برداشته بکله افسری زد و با پای خود کرسی را زده دور انداخت . چایکانه و دلیرانه این کارها را انجام داده دوبار چرخ خورد و اندکی پایهای خود را بالا کشید و بیجان ایستاد مردانه زیست و مردانه خود را بمرگ سپرد .

پس از وی دیگران یکایک بالای کرسی رفتند و همگی مردانگی نمودند . آقا میر کریم بهریکی دل میداد و این جمله ها را پیایی میگفت : « سر نشوشت همگی مرگست ، همگی کاروان این راهیم ، رنج ما دو دقیقه بیش نیست ، مردانه بالای دار روید . بهمگی کلمه شهادت یاد میداد که بالای کرسی بر زبان رانند .

پس از همه نوبت خود او بود . پای پیش گزاشت و رو بمرم کرده دوبار فریاد زد : « زنده باد مشروطه ، و ریسمان را بگردن خود انداخت و چون دژخیم کرسی را از زیر پایش کشید و آویزان گردید باندک زمانی او نیز بیجان گشت (*) . بدینسان در يك ساعت شش تن از ارجمند ترین فرزندان ایران فدای پستیها و نادانی های این و آن گردیدند .

شب شنبه هزاران کسان تا بامداد چشم بستند و یا اگر بستند همه خواب های آشفته دیدند و ترس بیدار شدند . اینان دسته هفتم از کشتگان روسیان بودند ، ولی هیچیک از کشتار های پیش این تکان را بفرم نداده بود . در آن چند سال از بس ملایان

(*) این داستان از یادداشتهای اردبیلی آورده شده

گفتار ششم

دار زدن آقا میر کریم و دیگران

روز آدینه پنجم بهمن (ششم صفر) باز روسیان شهر را باندوه آلودند ، زیرا آقا میر کریم و مشهدی محمد عمواعلی را با چهار تن دیگر بدار آویختند . آقا میر کریم را روز دوم بهمن از خانه اش گرفته بودند و چون او را بیابغ شمال بردند با هفت تن دیگری یکدسته گردانیده بدآوری کشیدند . بدینسان : مشهدی محمد عمواعلی و علیشاه امیر خیزی و زینالخان مارالانی و یوزباشی احمد قهوهچی و مشهدی احمد نانوا و نایب ممی گذرچی و پسر مشهدی هاشم حراچی .

از اینان نیز دو تن را که نایب ممی و پسر مشهدی هاشم باشد بیگناه شناخته نوید رهایی دادند و در باره شش تن دیگر حکم کشتن دادند و پیاوی دار فرستادند .

هشت تن را بازوها از پشت سر بسته و هر چهار تن را در يك کالسکه بزرگی جا داده و در هر کالسکه ای يك سر کرده روسی نشانده ، و قزاقان با تفنگها بروی دست کردا کرد ایشان گرفته بودند و بدینسان و بسیج روانه گردیدند که ایشان را بارک رسانند . در راه که می آمدند آقا میر کریم و دیگران چون باشنابی بر میخوردند از دور با اوسخن رانده بدروود میگفتند و آمرزش میخواستند . میر علی اکبر نامی میگوید : با آقا علی ادمغر ختایی می آمدم ناگهان دسته قزاق و دو کالسکه پیدا شد ، ما چون ایستادیم و کالسکه ها بما نزدیک شد دیدیم آقا میر کریم سر از کالسکه بیرون آورد و رو بمن کرده چنین گفت : « عمواعلی ما رفتیم خدا حافظ . ما را بجل کنید . سپس مشهدی عمواعلی روبه همراه کرده گفت : « آقا علی اصغر همه برادران دینی ما را

مشروطه خواهان را بیدین نامیده بودند انبوهی از مردم براستی آنان را بیدین شماردندی و روزهای نخست که کسانی را روسیان بدار میزدند یا صمد خان می کشت مردم را دل با آنان نمی سوخت بلکه گاهی خشنودی نیز از ایشان نمودار می شد. ولی اکنون را حال دیگری پیدا گردیده و مردم از این بیداد گریها سخت تکان می خوردند و از رفتار کشتگان که هر یکی بالای کرسی مسلمانی از خود نموده با آواز بلند گواهی بیگانگی خدا میدادند پی بدروغ بدخواهان مشروطه برده از بد گمانیهای خود پشیمان میشدند. بیش از همه رفتار آقا میر کریم کارگر افتاد و تو گویی هزاران کسان در خواب می بودند و این زمان بیدار شدند. اردبیلی که خود از بدخواهان مشروطه بوده و از آقا میر کریم پیش از آن بد نوشته چون باینجا میرسد خودداری نتوانسته میگوید: « نزدیک است که بشومی این خونهای ناحق از آسمان آتش ببارد ».

می باید از بیکایک این شش تن سخن رانیم:

۱) مشهدی محمد عموغلی: اینمرد از اسکو(*) بود و اسکو جایگاه دلیرانست و همیشه از آنجا مردان کردنفر از غیرتمند برخیزد. لوتیهای اسکو در تبریز بنام میبودندی. عموغلی در جوانی بققاز رفته و در آنجا کار میکرده و لی چون مشروطه برخاست بایران باز گشته و در تهران از همدستان حیدر عموغلی بوده که به محمد علیمیرزا بمب انداخته اند (چنانکه ما این داستان را در جای خود یاد کرده ایم) (**). پس از فرو نشستن جنگهای سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ مشهدی محمد عموغلی به تبریز آمد، چون مرد بنامی بود آزادخواهان ارجش شناختند و او را یکی از سردستانان گرفتند و کلانتری سرخاب و ششکلان را با وسپردند. ولی این مرد حالهای شگفتی داشت، در جاییکه کلانتری بخش بزرگی از شهر تبریز را در دست میداشت و همیشه سر و کارش با تفنگچیان و جنگجویان می بود و این کار را بنیکی انجام میداد از سوی دیگر همچون خدا شناسان پا کدل در تاریکی های شب یاد بینوایان میکرده و با رخت ناشناس نان و پول بدر خانه های ایشان می برده.

(*) آبادی در چند فرسنگی تبریز است.

(**) تاریخ مشروطه بخش دوم.

اردبیلی با آنکه از بدخواهان مشروطه بوده درباره اینمرد نگارشی دارد که آن را چنانکه بوده در اینجا می آوریم: « این شخص از بلوای سابقی باینطرف شهرت کرده مشهور شد، در اداره نظمیست کومیسری و سر شعبگی داشت، از طرف اداره او را به محله سرخاب و ششکلان کدخدا کرده بودند مثل سایر ارباب مناصب به تعجیلات ظاهری مقید نبود، ابدأ در این مدت لباس رسمی نپوشید، مثل سایرین خودش را با جامه های قیمتی کلابتون دار و دستکش سفید و شمشیر نظامی و غیره آراسته نکرد. مردی بود پرحیله و عامی نما در ظاهر از طرز گفتارش عامی بنظر می آمد ولی کردارش خلاف آن را نشان میداد، کلاه پوستی کلفت بصرمی گذاشت، کلبه مشهور بگیمه از ماهوت آبی رنگ مثل سایر لوتیهای اسکویی در بر میکرد، اکثر اوقات کفشهای پاشنه خوابیده اروسی دریا میکرد، هر وقت میخواست تند تر برود با پاشنه کش پاشنه های خود را میکشید، سن او قریب شصت و شصت و شصت دو بنظر می آمد ... »

چنانکه گفته ایم چون جنگ روس برخاست عموغلی نیز پا در میان میداشت و دلیرانه میجنگید و در آن جنگ ها بود که چند تن از روسیان (گویا پنج تن) دستگیر افتادند. عموغلی آنها را نگه داشت و پس از چیرگی روسیان آسوده بکونسولگری فرستاد. روسیان از این رفتار او خوشنودی نمودند و او را نواخته داروگی بازار را باو سپردند. عموغلی قریب این نوازش را خورده از شهر بیرون نرفت و یک ماه کمابیش که بر سر کار بود بازنیکی ها بمرم کرد و تا توانست دست آزادخواهان را گرفت. ولی در اینمیان چون میلر و دیگران او را نیک شناختند و از داستان بمب تهران آگاه شدند دستور گرفتارنش را دادند و بدانسانکه گفتم نابودش ساختند.

۲) آقامیر کریم: اینمرد درو یحویه می نشستی و چون آن کوی بسره همکار او را نهاده پیش از مشروطه من بارها او را دیده بودم و می شناختم، مردی بود خوشرو و مهربان و پارسا و در بازار دکان بزاز می داشت، و چون مشروطه برخاست یکی از هواداران پافشار آن گردید و گاهی در اینجا و آنجا گفتارها راندی و با آنکه درس نخوانده و چندان دانش نداشت سخنان بیجا سرودی. سپس چون سال ۱۲۸۷ فرا رسید که محمد علیمیرزا در تهران مجلس را بتوپ بست و در تبریز پس از دو هفته جنگ

مجاهدان شکست یافتند و جز ستار خان که در امیر خیز ایستادگی مینمود دیگران همگی سپر انداختند و رحیمخان با سواران خود بدرون شهر آمد و آزادینخواهان همگی نومید شدند در این هنگام سخت بود که شادروان میر کریم بهمدستی حاج



شهیدی شکر

حاجی حاجان

حاجی احمد

آقا میرزا علی

-۳۷۱-

شیخ علی اصغر لایلاوی کوهر خود را نشان داده بیک کار بیباکانه شگفتی برخاستند ، و آن اینکه مسجد مصصامخان را که در ارمنستان نهاده و از نخست انجمنگاه مردم می بودرها نکردند و ترس و نومیدی بخود راه نداده در چنان روزگاری هر روز را بآن

مسجد رفته و از بام ناشام نشسته و ناهار را يك لقمه نان نهی در آنجا خوردند و همینکه چند تنی را در برابر خود دیدند بمنبر رفته گفتارهای آتشین راندند و بارها گروهی را از یش و کم پشت سر انداخته «زنده باد مشروطه» گویان بکوچه ها آمدند و تا جایکه توانستند پیش رفتند . از چیزهاییکه دوباره آتش شورش را در تبریز فروزان کردانید پس از ایستادگی مردانه ستار خان و یاران اندك او این پا فشاری حاج شیخ علی اصغر و آقا میر کریم بود . بیهوده نبود روسیان همینکه به تبریز در آمدند حاج شیخ علی اصغر را بهانه اینکه نخست از مردم قفقاز بوده گرفتند و بردند و نابود کردند و آقا میر کریم نیز در این هنگام زینهار نداده بدارش آویختند .

پس از چیرگی روسیان شادروان میر کریم چون بیعی بخود راه نمیداد از شهر بیرون رفت و سپس نیز نتوانست بیرون رود اینست در خانه خود نهان گردید و میبود تا حسینخان آگاه شده و با فراشان بآنجا ریخته و او را دستگیر کردند . سخنان بس دلبسوزی از حال خاندان او در هنگام گرفتنش میگویند که نمیخواهم در اینجانبگارم ولی خودم کمتر فراموش خواهم کرد و اکنون با دیده پر اشک این چند جمله را می نگارم .

۳) یوزباشی احمد: ازو آگاهی درستی ندارم و این اندازه میدانم که از مجاهدان بوده ولی پس از فرونشستن آتش جنگ در سال ۱۲۸۸ بکار پرداخته و در بازار قهوه خانه باز کرده بوده ، و در جنگ باروس دست نداشته است .

۴) مشهدی احمد : این برادر حاجی قفقاز یست و « نانا » شناخته می شد . چنانکه گفتیم او و برادرش نیز پس از سال ۱۲۸۸ بکار پرداخته بودند و در جنگ باروس دست نداشتند ، این را هم گفتم که مادر داغ دیده این دوجوان سالها پس از ایشان زنده می بود و من او را بر سر کشته حسینخان دیدم ، و چون شناختم مادر حاجی خان و مشهدی احمد است دلم تکان سختی خورد و چون بیادم افتاد این زن دوجوان نازنین خود را در راه کشور از دست داده و هیچ نوازش و پاداشی ندیده خدا میداند که چه حالی پیدا کردم و چه اندیشه هایی از دلم گذشت .

۵) علیشاه امیر خیزی: این از مجاهدان بنام میبود، ولی من اورانیک نمیشناسم و آگاهی از داستان و سرگذشتش نمیدارم.

۶) زینال مارالانی: از این نیز مرا آگاهی نیست و این اندازه میدانم که از مجاهدان بنام میبود.

اما نایب ممی و پسر مشهدی هاشم: نایب ممی عموی حاجی خان و مشهدی احمد بوده و گویا گناهی جز خویشاوندی با ایشان نداشته است. نیز خود مشهدی هاشم از سردستان مجاهدان از اهراب بود و داستان دار رفتن او را خواهیم نگاشت، ولی از پسرش آگاهی نمیداریم.

بنوشته اردبیلی دارایی که از مشهدی محمد عموغلی پس مانده بود چون رسیدند و شمردند همگی بیش از صد تومان نشد، مردیکه آن کوششها و جافشانیهای بزرگ را کرده و دو سال بیشتر کلانتر دو کوی از بزرگترین و توانگر ترین کویهای تبریز میبود و پس از همگی هنگامی که با روس جنگ برخاست بخشی از بازار را در دست میداشت همگی داراییش این بوده، تنها این نیست بیشتر دیگران همین حال را داشتند. روسیه آن کسانی که اینان را مردم آزار و تاراجگر می نامیدند و از دیده هامیانداختند ولی از آنسوی به تهاکارانی که از باغشاه در آمده در بهارستان جا می گرفتند و هر یکی ماهانه پول گزافی بیاداش سیاهکاری های خود از دولت می گرفتند و دارایی می اندوختند کوچکترین نکوهش روانی شماردند. در اینجا است که باید خوانندگان از تاریخ را دریابند و نیک دانند که این خشکه پارسایان جهان سیاست چکاره میبوده اند و در چه راه میکوشیده اند.

برسر تاریخ برویم: فردا شنبه ششم بهمن (هفتم صفر) مردم چون بیرون آمدند با انبوه دیگری روبرو شدند. این بار نوبت صمد خان بود که دستی یازد و خونی ریزد و دلها را پر درد گرداند، و چون از روز پیش مشهدی عباسعلی قند فروش را با نایب محمد آقا نجار دوباره گرفته بودند امروز دستور داد مشهدی عباسعلی را در قویون میدانی خفه کردند و سپس مرده او را در مغازه های مجدالملک آویزان کردند (بدانسانکه با غلامخان و میرزا آقا بالا کرده بودند). هنوز تازه آفتاب بر میخواست که تن بیروان

مشهدی عباسعلی از نرذبان آویزان گردید. نایب محمد آقا در زندان میخواست تا نوبت او نیز برسد.

از مشهدی عباسعلی سخن رانده ایم و داستان رفتاری او را در باسمنج آراذیش را از باغ شمال آورده ایم، پیداست که صمد خان با آن خونخواری و تیره دلی که داشت برای نگونه کسان نمی بخشود و دانسته نیست بروسیان چه گفته که اجازه کشتن او را گرفته است. اما داستان دستگیریش بدینسان بود که چون با محمد آقا خان از باغشمال بیرون آمدند هر کدام در خانه خود بودند، روزی صمد خان نایب محمد آقا را پیش خود خواند و باو چنین گفت: «من بشما جوانان کار آمده نیاز دارم برو پیش سالار مکرّم (فراشبازی صمد خان) تا سپارم کاری بشما دهد». محمد آقا خان چون گمان دیگری نمی برد دستور او را پذیرفت و تا زمانی هر روز بدستگاه سالار مکرّم میرفت، گویا روز آدینه ششم بهمن بود که سالار مکرّم او را پیش خود خوانده گفت: «برو پیش مشهدی عباسعلی بگو هنگام پسین در خانه باشد من بدیدنش خواهم آمد شما نیز آنجا باشید». نایب محمد آقا این پیام را بمشهدی عباسعلی رسانید و او گمان دیگری نبرده آماده پذیرایی کردید و چایی و شیرینی نهاد، هنگام پسین فراشبازی صمد خان با دسته ای فراش با آنجا آمد و چون نشست و چایی و شیرینی خورد و قلیان کشید ناگهان بفراشان دستور داد مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را گرفتند و دست بستند و در همان هنگام فراشان افزار و کاجال خانه را تاراج کردند و از تن آندو رختهایشان را کنده در آن سرمای زمستان با یک پیراهن و شلوار آنان را بزدندان فرستادند که چنانکه گفتیم مشهدی عباسعلی یکشب در آنجا مانده فردا راه جهان دیگر را پیش گرفت.

از روز های هفتم و هشتم چیزی یادداشت نکرده ایم. روز نهم روسیان باز در پشت بام ارک یکتی را بدار زدند. یکتی که بر نبریزان میهمان و بس گرامی می بود و داستان او بر همه ناگوار افتاد، بویژه با آن شکنجه و سختی که بدرد زندگانی گفت.

گریان که از سال ۱۲۸۷ بتبریز آمدند و کسانی از آنان تا سال ۱۲۹۰ باز

ماندند و در جنگ با روس نیز دست داشتند یکی از ایشان از شهر بیرون رفته و در کاروانسرای پنهان شده بود، روسیان جایش را دانسته گرفتارش کردند و امروز هنگام پسین بیای داش آورند. زاده غیرتمند گرجستان خود را نباخته بود و خونردی همینمود و چون پای دار رسید رو بمردم کرده چنین گفت: «بشما دوسپارش دارم یکی اینکه يك ماه در کاروانسرا زیستم و چون پولی نداشتم در رفت زند کسی مرا کاروانسرا دار بگردن گرفت ومن وامداد اویم و چون چیزی از خود جز يك لحاف ابریشمی باز نمی-گرام آن را بکاروانسرا دار دهید- سپارش دیگرم اینکه مسلمان شده ام و مراد گورستان مسلمانان و بآیین اسلام زیر خاک سپارید»

اینها را چون گفت و دژ خیم بگارش پرداخت باز آنجا مسلمانی از خود نمود و هنگامیکه ریسمان بگردش انداختند و کرسی از پایش کشیدند چون تناور بود ریسمان پاره شد و او بر زمین افتاد، چون بار دوم ریسمان بستند و بگردش انداختند باز پاره شده افتاد، بار سوم نیمه جان بروی کرسیش بردند و ریسمان بگردش انداختند و آویزش کردند. این بار چرخ خور و جان بیرون داد.

نمیدانم کسانی که در آنجا بودند و این سرگذشت دلگداز را دیدند چه حالی پیدا کردند ولی منکه فردا آنرا شنیدم حالی پیدا کردم که بستون نیاید. جوانمردی که خانه و آسایش خود را رها کرده و برای کوشش در راه آزادی يك کشوری بشهر بیگانه افتاده بود آیا این سزایش بوده ۱۹. کنون هم که این را مینویسم خود را شرمند می-رایم، این بدتر که نامه های این جوانمردان را نمیدانیم که بنگاریم، ولی ای جوانمردان تاریخ آزادی ایران همواره سپاس گزار کوششهای گرانهای شماست و نام گرجستان همیشه در تاریخ ایران ارجمند خواهد بود.

چنانکه سپارش خودش بود او را بآیین مسلمانان شسته و کفن کرده و نماز خوانده و در گورستان دروازه نوبر بخاک سپردند.

یکدو روز پس از این (*) روسیان را گزندى رخ داد بدینسان چون ارک را در دست میداشتند و یکدسته سالدات همیشه در آنجا میبودند دانسته نیست چه رخ داد

(*) تاریخ دوست این پیش آمد دانسته نیست ولی گویا روز دوازدهم بهمن بوده است

که ناگهان یکی از انبارهای باروت آتش گرفت و بیکبار انبار و در و دیوار را با یکدسته از سالدات بهوا پرانید، مردم با آواز آن بیرون آمدند و چون دود بس تیره و انبوهی از بالای ارک برخاست دانستند پیش آمد چیست. روسیان آنروز را به بیرون آوردن



۳۳- ارک پس از آتش گرفتن انبار باروت

کشتگان و زخمیان پرداختند که همه را در باغ شمال بردند، زخمیان را در ارا به ها نشاندند و کشتگان را خوابانیده و پوشاکی بروی آنها کشیده بودند، در شهر میگفتند تا دوست تن کشته و زخمی داشته اند.

مستر تورنر سخنی مینویسد که می باید آنرا بنویسیم و در پیرامونش سخن رانیم.

می گوید: چهل ودون از روسیان در این گزند کشته گردید و چون شمرده شد کسانی را که دیوان جنگی روس تا آن روز از آزادی خواهان کشته بود نیز چهل و دو تن بودند. (*) نمیتوان گفت که این چهل ودون بخون آن چهل ودون گرفتار آمده اند، زیرا کشته آزادی خواهان سالدانها نبودند میلر وودنسکی و افسران بودند و اگر گرفتار شدند می بایست آنان شدند، ولی ما از نوشته تورن نکته دیگری را میخواهیم و آن اینکه روسیان تا امروز چهل ودون را کشته بوده اند، در حالیکه ما تا اینجا بیش از سی تن شمرده ایم. از اینرو باید گفت: کسانی بوده اند که ما فراموش کرده ایم. این دلیل دیگری نیز دارد و آن اینکه در کتاب پرفسور براون یکی از پیکره ها که آورده پشت بام ارک را با دستگاه دار روسیان نشان میدهد و پنج تن از آن آوزان میباشند در جاییکه ما آنان را هیچ نمی شناسیم. درباره کشتگان با دست صمد خان نیز پیکره هایی در دست است که ما آگاهی از داستان آنان بدست نیاورده ایم، و این را در جای دیگری نیز یاد خواهیم کرد.

از این گزند روسیان رفتار خود را دیگر نکردند و گویا پسین همانروز (پایسین فردای آن) بود که يك بیگانه دیگری را بدار زدند و دلهای تبریزیان را پر اندوه ساختند. مشهدی غفار خان برادر ستارخان سردار را که گرفته و بیاغ شمال برده بودند امروز با یکدسته قزاق و يك افسر بیای دار فرستادند. کسیکه داستان را با چشم دیده چنین میگوید: چون او را بیالای پشت بام ارک رسانیدند رو بسوی تماشاچیان کرده خواست سخنی راند دژخیم سیلی بروش زد چنانکه کلاه از سرش افتاد. افسر روسی بدژخیم پرخاش کرده کلاه مشهدی غفار را از زمین برداشته بر سرش گذاشت، مشهدی غفار چون این مهربانی را دید خواهش چند دقیقه مهلت کرد و چون خواهش او پذیرفته شد دستنماز گرفته دو رکعت نماز خواند و چون آنرا بانجام رسانید نزدیک چوب دار آمده رختهای خود را کند و رو بدژخیم کرده گفت هر کاری دارید بکنید. دژخیم جلقله را هم از تن او درآورد و سپس بازوی او را بست و چون مشهدی غفار مرد تناوری (*) این گفته هایی که از منتر تورن می آوریم از کتاب پرفسور براون «فرمانروایی هراس در تبریز» است.

بود دو ریسمان را یکی کرده بگردن او انداخت. در ایتمیان مشهدی غفار شهادت می-گفت و چون کرسی را از زیر پایش کشیدند دوسه بار چرخ خورد و سپس لرزه سختی بتن او افتاد، دژخیم ایش گرفته چند بار پایین کشید تا جاش در رفت و بی تکان ایستاد. میگوید کسانی از تماشاچیان چنان بهایهای میگریستند که ما نرسیدیم مایه خشم روسیان باشد و ایشانرا آرام ساختیم.

ستارخان را تا آنجا که ما میدانیم سه برادر بوده: یکی اسماعیل خان که پیش از مشروطه در زمان ولیعهدی محمد علیمیرزا کشته شده و داستان شگفتی دارد، دیگری حاج عظیم خان که در جنگها تفنگ نیز بر میداشت ولی همیشه بمردم نیکبها میکرد و پس از رنجها که دیده و خانه اش بتاراج رفته کنون در تبریز با سختی روز میگذارد. دیگری این مشهدی غفار خان که مرد بسیار بی آزار و کناره گیری بوده و در جنگها نیز دست نداشته، ولی روسیان بیگانه برادری ستارخان برودریغ نگفتند و بدارش زدند. ستارخان از آن دلیریهای یمانند خود بیش از این نتیجه نبرد که آزادی خواهان در تهران پای او را شکستند و روسیان در تبریز يك برادر و دو برادر زاده اش را بدار کشیدند و خانه های او را تاراج نمودند.

روز دوشنبه پانزدهم بهمن با دستور صمد خان محمد قفقازی را که چاق محمد نامیده میشد در قویون میدانی سر بریده و کشته او را با خنجر فرو رفته بسینه اش برای تماشای مردم بروی زمین گزاردند.

اینمرد در پیش ستار خان میبود و یکی از سردستانان مجاهدان بشمار می رفت و چون جای زخمی بیکسوی چهره اش میبود که گویا در آغاز جوانیش با قمه زده بوده اند از اینرو او را «چاق» مینامیدند و خود مرد بیباک و خونریزی بود که بسیاری از کسان کشتنی را بدست او می سپاردند. مانیز نوشتیم که چون نایب عباس و برادرش در دهخوارقان دستگیر شدند و ایشان را بشهر می آوردند از شهر این محمد را فرستادند که رفت و آنان را در نیمه راه کشت. هم گویا از این رهگذر بود که صمد خان او را با نام می شناخت و گرفتاری او را می خواست و چون تلگراف از جلفا در باره

کرفتاری اورسید بتلکرافچی مژدگانی داد و دستور داد او را هر چه زود تر به شهر بیاورند .

محمد با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته روانه جلفا شده بود که از آنجا بققاز رود ولی در جلفا میر محمد گچیز که از مردم تبریز و از بدخواهان بنام آزادی بود و این زمان در آنجا می زیست او را شناخته جلوگیری از رفتن کرد و در زمان با تلکراف بصد خان آگاهی فرستاد و چنانکه گفتیم صد خان دستور داد او را بشهر بیاورند و چون آوردند بیدرنگ فرمان کشتنش را داد .

بدینسان روزهای دلگداز میگذشت و در شب سه شنبه شانزدهم بهمن داستان اندوهناک دیگری رخ داد و آن خود کشتی شاهزاده ضیاءالدوله بود که می باید آنرا در گفتار جدا گانه بشکاریم .

گفتار هفتم

خودکشی شاهزاده امان الله میرزا

در اینجا که میخوانیم داستان خود کشی شاهزاده امان الله میرزا را بشکاریم باید انگیزه آن را نیز یاد کنیم و در اینمیان میدان خواهیم داشت که بسختی دیگری هم پردازیم .

چنانکه گفته ایم شاهزاده در تبریز جانشین والی بود و عنوان سر پرستی داشت ، چون مرد غیرتمندی بود از روز نخست با آزادی خواهان گرم گرفت و با همگی با کدلتان وقتار کرد . آزادبخواهان نیز او را دوست داشتند و از خود داشتند ، و چون روز بیست و نهم آذر روسیان بگاز برخاستند و بدانشان چیرگی نمودند شاهزاده همچون یکی از مردم تبریز یا بیش گراشت و خود را کنار نگرفت ، نخست با روسیان از در گفتگو در آمده کار گزار را نزد کونسول روس فرستاد و نامه نوشت ، و چون دید روسیان اندیشه دیگری را دنبال میکنند جلو مجاهدان را باز گراشت که بجنگ برخیزند و چون امیر حشمت نوشته میخواست از دادن آن نیز باز نایستاد .

اینها همه از راه غیرت بود ، اگر در آن روزها بجای این نیک مرد يك والی ترسو بودی و یا او روسوی روسیان داشتی جلو مجاهدان را کرفتی و دستور جنگ ندادی و نتیجه آن شدی که روسیان بی آنکه جنگی کنند شهر را بدست گرفتند و آزادی خواهان همگی بی آنکه دلیری از خود نموده حافظانی نشان داده باشند بجنگ ایشان افتادند که این خود ننگ بزرگی بودی .

سپس نیز چون روسیان با آنکه پیشدستی را ایشان کرده بودند در تهران از در نیرنگ در آمده چنین و امین نمودند که پیشدستی را مجاهدان کرده اند و ایشانند که دست

از جنگ برنمیدارند و از تهران بی آنکه چگونگی را بفهمند ییابی تلگراف میفرستادند که مجاهدان جنگ نکنند، اگر شاهزاده امان‌الله میرزا آن دستورها را بکار بستی همه کوشش‌های مجاهدان را هدر گردانیدی و همگی آنان را دست بسته بدست روسیان سپردی.

این غیرتمندی‌ها و پاک‌درونی‌ها برو بس کران سر آمد و جانش در این راه رفت، لیکن يك نام نيك جاویدانی در تاریخ ایران از خود باز گراشت.

چهار روز که جنگ پیش میرفت شاهزاده در خانه خویش و با در عالی قاپو نشسته کارهای ارامی پایید و چنانکه گفتیم بهمراهی نفاذ اسلام و دیگران و بمیانگیری کونسول‌های انگلیس و فرانسه باروسیان باشتی میکوشید. از آنسو نیز روزانه چگونگی را به تهران آگاهی می‌فرستاد و پره از روی نیرنگ روسیان بر میداشت. در يك تلگرافی چنین میگوید:

«... تعجب در اینجاست که عرایض صدیقانه این بنده را باور نمی‌فرمایید از طرف اهالی اقدامات نشده. امروز با شدت شلیک کردند و هجوم آورده زن و بچه را از خانه کشیدند... از وحشیگری ذره‌ای فروگذار نیستند آخر اهالی بیچاره که جنگ کن نیستند حفظ ناموس خود می‌کنند والله و بالله زن و طفل در کوچه‌ها کشتند کارهایی کنند که از تقریر و تحریر عاجزم و خود نمی‌گذارند تردد شود و لامحاله مذاکره بعمل آید... متصل هجوم و شلیک می‌کنند، اینکه متصل سفارش می‌فرمایید از طرف اهالی اقدامی نشود ابد اقدام نیست روسها هرگز گوش نمیدهند...»

این تلگرافهای شاهزاده بر روسیان بس سخت می‌افتاد و پرده از روی نیرنگ‌های ایشان بر میداشت، و چون در یکی از آنها میگوید «عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند»، و دولت این تلگراف‌ها را عنوان نموده بیداد‌های روسیان را بنماینده سیاسی خود در لندن آگاهی میداد و او در آنجا با دولت انگلیس به گفتگو برخاست این داستان کشتار پانصد تن بچه و مرد انگلیسیان را نکنداد و در آن باره پرسشی از نماینده سیاسی خودشان در تهران کردند و او پرسشی از کونسول تبریز کرد و کونسول تبریز پاسخی داد که ما آنرا در کتاب آبی می‌یابیم. بدینسان:

«اینکه گفته‌اند روسیان کشتار می‌کنند راست نیست و آنچه رخ داد جز آن میباشد. سپاهیان روس ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را در ساعت ۱۲ بلشکرگاه خود آورده با ایشان بمهربانی رفتار کردند و هنگامی که يك سر کرده روسی بآرامش و سنگینی ایشان را راه می‌آورد شورشیان بروشلیک کردند و وی را در همانجا کشتند. چنین پیداست که دیگر خاندان‌های ایرانی نیز از روسیان خواستار چنان نكهداری شده‌اند.

چنانکه شنیده شد قزاقان به برخی دکانهای می‌فروشی و دکان‌های دیگری درون رفته‌اند. در تلگراف پیش سرگذشت مردی را که از جنگجویان نبود و در آشوب دست نداشت و با اینحال در اینسوی شهر کشته گردید آگهی دادم و کنون میکوشم جستجو کرده ببینم اگر در گوشه‌های دیگر شهر چنان سرگذشتی رخ داده بسبب آگاهی دهم. نیز در این باره که میکوبند روسیان در کشتن بیگناه از گناهکار جدا نمی‌کنند جستجو خواهم کرد. لیکن کنون رادور نی‌شمارم که برخی زن و بچه بهنگام بسبب باران کشته شده باشند. ولی گمان نمی‌دارم عنوان رفتارهای نامردمیانه در باره سپاهیان روس شایسته باشد و ما دلیلی بر راستی چنان عنوانی در دست نیدلریم.»

این نمونه‌ایست که نمایندگان سیاسی انگلیس چه پرده کشیها بروی سپاهکارهای روسیان میکرده‌اند. ببینید چه نامردانه دروغبافی کرده و همه چیز را به یکبار و ارونه ساخته‌است. این گفته شاهزاده امان‌الله میرزا «پانصد نفر و بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» شاید چندان راست نبوده، زیرا اگرچه روسیان در روز یکم و دوم جنگ در خانه‌های مارالان هر که را یافتند از بزرگ و کوچک بخون کشیدند و چه بسا کسانی را دوتن بهم بسته در تنور انداختند، با اینهمه چون ما آگاهی درستی از آن داستان‌های دلگداز نداریم نمیتوانیم بگوئیم «کشتن پانصد تن بچه و مرد در یکجا» راست بوده، هر چه هست کشتن روسیان بیگناهان را در خور پنهان کردن نبوده و مادرش گفتیم که چگونه کونسول انگلیس بدانسان پرده کشی کرده و چگونه روا دانسته که آن هواداری را نماید. داستان ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه و بردن ایشان بلشکرگاه روسیان که در تلگراف می‌آورده‌ام داستان دلگداز خاندان ختاییست که مانگاشته‌ایم سالدانها ناکهان بخانه ایشان ریختند و در یکدم نه تن را از بزرگ و کوچک و از زن و مرد بجا

و خون غلطانیدند و بازماندگان را از زخمی و تندرست بباغ شمال بردند و خانه ها را سراسر تاراج کرده و آتش زدند. چنین ستمگری و نامردمی را مهربانی مینامد و آرامش و سنگینی میخواند، و این بدتر که میگوید: «دیگر خاندانهای ایرانی نیز خواستار چنان نگهداری شده اند».

این نمونه ایست که در سیاست پروای هیچ چیز نیست. اگر دنبال کنیم هر جمله تلگراف در خور ایراد دیگر است.

مستر شبلی نامی که این زمان کونسول انگلیس در تبریز بوده هواداری سختی از سیاست روسیان مینموده، آنهمه کسانی را که روسیان دار کشیدند و یا صمد خان کشت کتاب آبی را که ببینید بجز از داستان نفقه الاسلام و همراهان هفتگانه او از دیگران هیچ بادی نیست و چنین پیداست که مستر شبلی آگاهی نداده (*).

از سخن خود دور نیفتیم. از روزهای نخست چون تلگراف های امان الله میرزا بتهران می رسید و دولت آنها را بسفیر خود در لندن آگاهی میداد سفیر ایران گذشته از گفتگو با وزارت خارجه انگلیس آگاهی هایی بروزنامه های لندن نیز داد و چون توده انگلیس چیرگی روسیان را بایران نمیخواستند و با سیاست دولت خود در باره آزاد کردن روسیان همدستان نبودند و مردان ارجداری همچون مستر لنچ و لورد لامینگتون و پرفسور براون و دیگران همیشه بر سیاست دولت خود خرده می گرفتند از اینرو آگاهی هایی که روزنامه های لندن از پیش آمد های تبریز و ورثت نوشتند تکانی در میان انگلیسیان پدید آورد و پرفسور براون و دیگران گفتارهایی نوشتند. روسیان چون میخواستند سیاهکاریهایشان در پرده ماند تا گریز شده بیاسج برخاستند و در آنجا نیز چنین گفتند که پیشدستی از مجاهدان بود و سپاهیان روسی جز از روی ناچاری و از بهر نگهداری جان خودشان دست باز نکرده اند و دروغ های بسیاری از دژ رفتارهای

(*) بکمال و تمیز بیشتر پس از این پیش آمدها چون کتاب براون بنام «فرمانروایی هراس در تبریز» چاپ شده و در آن بیکره های کشته شدگان و دار رفتگان نشان داده شده دولت انگلیس در باره آنها پریشی از مشر شبلی کرده و او که این زمان در استانبول بوده بار دیگر بیکرشته سخنان بر سر و انجام دیگری پرداخته است. از اینجا پیداست که پیش از چاپ شدن کتاب براون ویرا کنده گردیدن آن بیکره ها دولت انگلیس از داستان آنها یک آگاهی نبوده است.

مجاهدان با سالدانهای که دستگیری کرده اند و بامی کشته اند ساخته پراکنده کردند (*).

سفیر ایران عنوان میکرد که اینکه روسیان در تبریز ورثت در یک روز بکار برخاسته اند دلیل است که ایشان پیشدستی بچنگ کرده اند و از دیر زمان کار را آماده ساخته بوده اند تا دستاویز درست کرده به کیلان و آذربایجان چیره گردند. روزنامه نوی ورمیا این دلیل را بر گردانیده چنین مینوشت: اینکه مجاهدان در تبریز ورثت در یک روز بکار برخاسته اند دلیل است که نقشه کار را از دیر باز کشیده و مجاهدان دو شهر از اندیشه همدیگر آگاه بوده اند.

این دلیل آوردها در میان میبود که ناگهان خبر نگار و روتر از تبریز (که دانسته نیست که بوده) آگاهی فرستاد که داستان کشتار زن و بچه دروغ است و روتر این را بهمه جا آگاهی داد و روزنامه های لندن نیز آنرا چاپ کردند. بیایی آن (گویا روز هفتم دیماه) تلگراف کونسول تبریز که بلندن رسیده بود (همان تلگرافی که ما آنرا آوردیم) بروزنامه ها داده شد و همگی آنرا بیچاپ رسانیدند. پیداست که هر دوی اینها بزبان ایران بود و زبان سفیر ایران و هواداران انگلیسی او را کوتاه گردانید و چون از چگونگی آگاهی درستی نمیداشتند نتوانستند دروغ بودن آنها را باز نمایند.

اینها کارهایی بود که در آشکار رخ میداد. در نهان نیز روسیان باز بان نمایندگان خود به وزیران و دیگر کارکنان سیاسی انگلیس سخنانی می سرودند. سفیر ایران در تلگراف خود بوزارت خارجه چنین میگوید:

«دروس ها معلوم می شود خیلی حرف ها به انگلیسها زده اند در باب

(*) از اینگونه که مجاهدان چون سالدانها را دستگیری می کردند آنها را شکنجه می دادند و در همان محکم موسیقی شان بنوازش در می آمد و بدینسان آنها را می کشتند. نیز دستگیران را اندام می بریدند و پس از کشتن آنها را تکه تکه می کردند. می گفتند بیکره هایی از تکه های تکه تکه و اندام های بریده کشتگان سالدات و فرار در دست است.

این شکنجه که شبلی در گزارش که گفتیم از استانبول فرستاده میگوید آن بیکره ها را زنده است و ما امید داریم چرا روسیان آنها را چاپ نکردند تا دیگران نیز ببینند؟

اینکه فدایی ها اسباب خطر هستند و اهل تبریز از ورود قشون روس خوشوقت شدند».

ولی می باید ما این را بهتر و روشتر باز نماییم: باید دانست دولتهای اروپا هیچگاه بجنبش غیرتمندانهای در شرق خرسندی ندهند. از قریها که اینان بر آسیا چیره گردیدند و گنجینه های خدا دادی این سرزمین را تاراج میکنند چنین و امینمایند که مردم آسیا شایستگی ندارند که سری بلند کنند و نگاهی بجهان نمایند و در پی آزادی و گردنفرازی باشند یا بگفته خودشان سیاست در آیند، و همیشگی خواهند شرفیان بکشا کش های دینی پردازند ورشته فلسفه و شعر و صوفیگری را از دست نهند. و سربا بین انداخته سرگرم این نادانها باشند. اینست همیشه بایکدست این نادانها را در شرق هر چه فروتر و بیشتر می گردانند و بایکدست بر سر غیرتمندان میگویند در آغاز جنبش مشروطه در ایران دولت انگلیس با آن یاری نمود و این از بهر آن بود که با روسیان سخت همچشمی میداشتند و چون آنان هوادار محمد علیمیرزا بودند اینان هم هوای مشروطه را داشتند، لیکن در این میان پیمان ۱۹۰۷ میان آندو دولت بسته گردید و همچشمی بسیار کم شد و از اینسوی جنبش آزادیخواهی در ایران حال دیگری پیدا کرد، ایستادگی یازده ماهه تبریز و جنبش گیلان و اسپهان و پیدایش مردانی همچون ستارخان و فرمخان و حیدر عموغلی و آن غیرتمندیه و جاجاشانیه که از مجاهدان پدید آمد چیزهایی بود که دو دولت کمان نکرده بودند. اگر چه اینان کارکنانی در میان درباریان کهن (که این زمان بمیان مشروطه خواهان در آمده بودند) فراوان میداشتند و نیز کسانی را از پیشروان آزادی بسوی خود کشیده بودند ولی اینان چیزی بودند که جلو آن جوش و خروش مردانه را که در میان نوده غیرتمندان پویه پدید آمده بود بگیرند، آنمردانگی و دلیری و پاکدلی که از مجاهدان پدیدار بود اگر جلو گیری نشدی بجای بسیار بزرگی رسیدی. شاید پیش آمد های شورش فرانسه بار دیگر در تاریخ دیده شدی، سپس نیز چون دسته دیموکرات پدید آمد بیشتر آنان نیز مردان غیرتمندی می بودند، لیکن کارکنان دو دولت پیشوایان آنرا از زیر دست خود میداشتند و اینست از آنسان چندان بیمی

نمیکردند. لیکن از مجاهدان می بایست جلو گیرند و در این باره هر دو دولت همدست میبودند. اگر کسانی میخواهند اندیشه کارکنان سیاسی این دودولت را درباره ایران و جنبش ایرانیان بشناسند بگفتگوی بس درازی که در پیش آمد مستر شوستر در



۳۳ - میرزا آقا بالاخان که پس از کشتن وارونه آویخته اند

پترسبورگ میانه وزیر خارجه روس و نماینده انگلیس میگذاشته و ما اندکی از آنرا در بخش اول آوردیم نگاه کند.

پس پیداست که کارکنان سیاسی انگلیس بمجاهدان همان نگاه را داشته اند که کارکنان سیاسی روس و اینکه سفیر ایران در تلگراف خود میگوید: «روسها معلوم میشود خیلی حرفها بانگلیسها زده اند در باب اینکه فدايها اسباب خطر هستند...» گفته خامبست، مگر انگلیسیان خودشان آگاهی از ایران و حال مجاهدان نمیداشتند؟!

بیگمان میداشتند و با روسیان هم اندیشه می بودند.

آنچه باید گفت اینست که در انگلیس این هنگام دو اندیشه در کار سیاست شرقی در میان میبود: یکی اینکه با روسیان همدستی نمایند و جلو ایشانرا در شمال ایران باز گزارند و این سیاستی بود که دولت دنبال می کرد و این از بهر آن بود که روز بروز آلمانیان بر نیرو می افزودند و هر زمان بیم جنگ بزرگی در اروپا بیشتر می گردید و انگلیسیان چون در آنجنگ نیاز بیارء روس خواستندی داشت از اکنون دلهای ایشانرا می جستند و روشنتر بگویم بهره مندی های خود را در شرق فدای سیاست غربی خود می ساختند. اندیشه دیگر اینکه با روسیان همچنان دشمنی نمایند و با ایرانیان در برابر آنان بازی کرده از نزدیک شدن آنان به هندوستان جلوگیری کنند. پرفور براون و مستر لنچ و دیگران هواداران این اندیشه می بودند. توده انگلیس نیز با اینان همراهی مینمود و بایرانیان همدردی نشان میداد و آن آواها از توده بر میخواست. روسیان نیز اگر ناگزیر میشدند که دلیلهایی آورند و پرده بروی سیاهکاریهای خود بکشند جز در برابر توده انگلیس نمی بود. این را برای روشنی داستان نگاشتیم و اکنون بر سر تاریخ میرویم:

اینها در دهه نخست دیماه پیش میرفت که هنوز داستان دار زدن ثقة الاسلام و دیگران رخ نداده و آگاهی از آنها بلند نشده بود و چون بدانسان زبان هواداران ایران کوتاه شد هواداران روسی بزبان درازی برخاستند و برخی از روزنامههای انگلیسی که یکی از آنها تایمس بود گفتارها در نکوهش ایرانیان نوشتند و روسیانرا براستگویی ستودند. سفیر ایران (آقا میرزا مهدیخان) بدولت پیشنهاد کرد که کمیسونی از ایرانی و اروپایی برپا کرده برای جستجو از چگونگی و پیش آمد وادار تا راست و دروغ

روشن گردد. ولی دولت ایرانرا در این هنگام چنان توانایی نبود و ما در جای خود خواهیم نگاشت که چه گرفتاریهایی میداشت، در اینجا سخن از شاهزاده امان الله میرزا می رانیم.

از این پیکارها و دلیل آوریهها که در میان می رفت روسیان دانستند که آگاهیها را بدولت ایران شاهزاده داده و آگاهی کشتار پانصد تن بیجه و مردم ازوست و از اینرو سخت دشمن او گردیدند.

شاهزاده چون روز پنجم دیماه به کونسولخانه انگلیس پناهیید کونسول او را نیک پذیرفت و تا دوسه هفته سخنی در میان نبود، ولی چون انگلیسیان میخواستند او را آسوده بخانه خود (در تهران) رسانند و میخواستند آواز راه قفقاز روانه شود این بود میانه لندن و پترسبورگ تلگرافهایی بآمد و شد پرداخت. انگلیسیان خواستار شدند که روسیان در راه با او خوش رفتاری نمایند و او را بی گزند بتهران رسانند، روسیان چون کینه او را در دل میداشتند خرسندی ندادند و آشکاره پاسخ دادند که نخواهند نوانست او را بی کفر گزارند، لیکن کشتن او را نخواسته پیشنهاد کردند که ضیاءالدوله چون بتهران رسد او را از پایگاهی که در سپاه داشته پایین آورند و دیگر کاری از دولت باو ندهند و ماهانهای بپردازند، و چنین می گفتند که او از کسانست که آتش جنگ را در تبریز دامن زده، پس از این پاسخ ار روسیان سرادارد گری وزیر خارجه انگلیس بر این شد که ضیاءالدوله همچنان در پناهندگی بماند و بیرون نیاید، لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد که دولت انگلیس با آن اندازه کیفریکه روسیان میخواستند همدستان شود و شاهزاده را به بیرون آمدن از پناهندگی وادارند چون ادوارد گری آنرا پذیرفت وزیر مختار روز دوم فوریه ۱۹۱۲ (سیزدهم بهمن) با تلگراف چگونگی را بکونسول تبریز دستور فرستاد، لیکن همان روز روسیان سخن دیگری برخاستند و آن اینکه امان الله میرزا نباید در تهران زیست کند و باید بجای بس دوری رانده شود. از این سخن انگلیسیان دو باره رمیدند و دستور به تبریز فرستادند که شاهزاده همچنان در بست نشینی بماند و پیشنهاد بیرون رفتن باو کرده نشود. این گفتگوهای بود که عیانته دو دولت می رفت. اما خود شاهزاده امان الله میرزا

از روزیکه بکونسولگری پناهی روسوی تهران برگردانیده رهایی خود را از آنجا خواست و بارها تلگراف فرستاد. لیکن ما میدانیم دولت در آئینکام توانایی رها نیدن او را نمیداشت و این بود هر بار بنوید چند روز دیگر بسنده میکرد. در این میان چنانکه گفتیم داستان گفتگو های سفیر ایران و هواداران ایرانی درلندن پیش میرفت و آن نگارش ها درروزنامه هارخ میداد و چون خبرنگار رویتر و کونسول تبریز داستان کشتار زن و بچه را که شاهزاده آکهی داده بود دروغ نشان دادند و زبان هواداران ایران کوتاه شد خود دولت ایران نیز بگمان افتاده تلگرافی بشاهزاده فرستاد که می گویند داستان کشتار کزافه آمیز بوده دستور داد که جستجوی دیگری کرده و گزارش جنگ و کشتار را بهتر و راستر آکهی دهد. شاهزاده پاسخ فرستاد که من آنچه شنیده بودم آکهی دادم و کنون را چون نمی توانم از کونسولخانه بیرون روم کاری از من در این باره بر نیاید. اونیز پیشنهاد بر پا ساختن کمیونی را کرد.

گویا در آخر های دیماه بود که روحیان خودشان بکسره با شاهزاده بگفتگو پرداختند و وزیر مختار روس (گویا بمیانجیگری کونسول انگلیس) ازو بازخواست کرد که چرا آکهی داده سالدانها مردم بیگناه را کشتار کردند با آنکه چنین کاری رخ نداده بوده؟!.. شاهزاده پاسخی نیز باو داد. لیکن دوسیان دست برداشتند و دوباره بازخواست کردند که آیا شاهزاده دستور جنگ به مجاهدان داده و آیا نوشته بدست ایشان سپرده یانه؟.

این پرسش بود که میدان زندگی را بر مرد غیرتمند تنگ ساخت و او را بخود کشی وا داشت، گویا می پنداشته که آن نوشته بدست روسیان افتاده و می ترسیده که آنرا دستاویز گیرند که هم آذربایجان را برای همیشگی در دست دارند و هم او را زنده نگرانند.

از شگفتی هاست که صمد خان با آن بدنهادی و خونخواری با شاهزاده مهربانی مینموده و گاهی یکی از کسان خود را به نزد او می فرستاده و حالش را می پرسیده، همانکس که اکنون در تهرانست چنین میگوید: واپسین بار که بنزد او رفتم سخت

آشفته و اندوهناکش دیدم، چون پرسیدم مگر چه رخ داده چگونگی را باز گفت. پرسیدم: مگر این پرسش چه سختی دارد؟! گفت: من اگر بگویم: دستور جنگ ندادم دروغ خواهد بود و اگر بگویم دادم چون نماینده رسمی دولت میبودم روسیان آنرا دستاویز گرفته آذربایجان را می برند و من چون کاغذ مهر کرده ام آنرا دستاویز ساخته مرا زنده نگرانند.

میگوید: من دلدارها دادم لیکن پیدا بود که کار گریفتاد و چون زمانی نزداو بودم برخاسته باز گشتم.

در کتاب آبی در باره نگهداری او در کونسولخانه و یا بیرون فرستادنش بیشتر از آنچه آوردیم نیست، لیکن چنین بینداست که انگلیسیان به بیرون رفتن او خرسندی داده بودند و از اینراه بوده که شاهزاده بر جان خویش نیز ایمنی نمی داشته است.

اما چگونگی خود کشی: شاهزاده چون بکونسولگری رفت دو تپانچه جیبی کوچک همراه خود داشته، کونسول آنها را گرفته با فشنگ هایش باطاق خود برده ولی پاره فشنگهای آنها در جامه دان شاهزاده باز مانده که کونسول آنها را ندیده و اینهنکام که شاهزاده آهنگ خود کشی کرده نامه ای بکونسول نوشته بدینسان که چون حاج شجاع الدوله با من مهربانی نموده و چند بار برای پرسیدن حال فرستاده در اینهنکام که میخوام تهران بروم بهتر است نامه ای بنام سیاسکاری بایشان بنویسم و میخوام آن دو تپانچه را هم بایشان ارفغان سازم شما آنها را بدهید یا ورنه نزد من. کونسول چون گمان دیگری نمی برده این سخن را باور کرده، با اینهنمه تپانچه ها را داده و فشنگها را نگهداشته.

شبان شاهزاده تا دیری از شب بیدار می بوده و نامه مینوشته و چون آنها را بپایان رسانیده فشنگی از جامه دان بیرون آورده و بیکی از تپانچه ها انداخته و در حالیکه رو سوی قبله دراز کشیده بوده تپانچه را پهلوی خود گزارد و نهی کرده و بدرد زندگی گفته است.

کونسول گزارش را بتهران چنین آگاهی داده:

«چون امروز ضیاءالدوله ساعت هرروزه بیرون نیامد من باطاق اورفتم استونس و یکی از نوکرها نیز همراه بودند. او را دیدم مرده و بروی سینه خود بزمین افتاده و یکسوی دلش را گلوله زخمی ساخته. رختها همه در برش و دکه های پیراهن و نیم تنه اش باز می بود. افزای اطاق همه بجای خود بود. از هر راهی پیدا بود که او خودکشی کرده. من بی دکتر فرستاده ام و نماینده کار گزار را هم باینجا خوانده ام که در رسیدگی او نیز باشد. شاهزاده چند کاغذ نوشته آنکه بنام من است به هنگام گفتگو باز کرده خواهم خواند»

آن فرستاده صمد خان که یادش کردیم چنین میگوید: هنگام نیمروز بر سر سفره صمد خان بودیم که آگهی دادند از کونسولگری تلفون کرده میگویند ضیاءالدوله خود را کشتد است. میگوید: صمد خان در اینجا نیز مرا برگزید و بنام نمایندگی از سوی خود فرستاد و چند کسی نیز همراه گردانید، ما چون رفتیم نماینده کارگزاری و کسان دیگری نیز آمده بودند. چون در اطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده بر روی زمین خوابیده و بر روی میز چهار کاغذ دیدیم. یکی از آنها را بنام سرپرست پسرش در پترسبورگ نوشته که به تلگراف فرستاده شود. چون پسرش در پترسبورگ درس میخواند به سرپرست او نوشته بود: من تا گریز شده خود را کشتم و چون این را در روزنامهها خواهند نوشت شما پسر من را پیش از آن از چگونگی آگاه گردانیده دلداری دهید. دیگری بنام پدرش جهانسوز میرزا بود که در تهران میزیست. باو نیز داستانرا آگاهی داده و بدرد گرفته بود. سومی را بنام همسرش نوشته و چون سر پاکت را لاک کرده بود آن را نتوانستیم خواند. چهارمی بنام حاج صمد خان بود باو نیز سپاس گزارده و خواهش کرده بود کشته او را خوار ندارند و پاسدارانه بخاک سپارند.

میگوید: چون خواستند او را از روی زمین بلند کنند ترسیدند دوباره خون از زخمش بیرون آید، این بود پنبه بروی آن گزارده استوار بستند و سپس از روی زمین بلند کردند. گذشته از ما کارکنان کارگزاری بودند. کونسول نیز چهار سپاهی هندی همراه ساخت که دو تن با بیرقها در دست جلو افتادند و دو تن دیگر از دنبال

می آمدند. بدینسان جنازه را با شکوه بلند ساختیم و باهنگ بارگاه سید حمزه روانه گردیدیم و آن را با آنجا رسانیدیم که شسته و کفن کرده زیر خاک سپردند.

این بود داستان دلسوز خودکشی ضیاءالدوله. اینمردان که بدینسان درمی گذشتند اگر چه در آشکار بزم سوگواری برای ایشان برپا نمیشد لیکن در نهان در هزار ها خانه ها سوگواری برایشان میکردند. اینمرد نیز چون در گذشت هزاران کسان برو گریستند و شاید دلهای بدخواهان و دشمنان نیز بروسوخت.

من آنروز را از خانه بیرون نیامده بودم و از پیش آمد آگاهی نیافتم ولی شب چهار شبیه که در انجمنی را شنیدم اگر چه در آنجا خودداری نشان داده چیزی نگفتم، ولی چون بخانه باز گشتم تا نیمشب نخواهیدم و همه یاد او و غیرتش را کردم و آه از دل کشیدم.

از تاریخچه زندگانی این نیکمرد آنچه دانسته ایم و در اینجا می باید بنگاریم اینست که پیش از جنبش مشروطه او یکی از سرکردگان قزاقخانه و در آنجا پایگاه امیرنومانی داشته است، ولی چون جنبش مشروطه خواهی پیش آمد و از آنسوی لیاخنف رئیس قزاقخانه گردید و در نتیجه پیش آمدهایی چندتنی از سرکردگان قزاقخانه کناره جستن یکی از آنان این شاهزاده بود که از آنجا بریده بازادیخواهان پیوست و این بود در مجلس یکم یکی از نمایندگان گردید و سپس بدستگیری وزارت جنگ رسید، و چون محمد علیمیرزا مشروطه را برانداخت او در تهران مگوهای خزیده بود تا دوباره آزادیخواهان بتهران آمدند و آنجا را بگشادند او نیز بار دیگر در کار بود تا با آذربایجان آمد و کارها و داستان او را در آذربایجان در پیشرفت تاریخ یکایک آورده ایم.

پرداختند و زد و خورد آغاز شد. این نخستین زد و خورد آنروز بود و کسیکه آنروز در آن نزدیکیها بوده و آن جنگ را دیده چنان گوید:

روسیان خود را بکاروانسرای حاج غلامرضا سدهی در نزدیکی گورستان انداخته و آنجا را سنگر گرفتند و بشکهداری خود پرداختند از آنسوی مجاهدان کرد آنجا را گرفته زد و خورد را دنبال کردند. روسیان با آنکه گروه اندکی بودند و از لشکرگاه خود بس دور افتاده و امید چندانی بر رسیدن یاور نمیداشتند دلیرانه ایستادگی نمودند و پیاپی از مجاهدان می کشتند، از آنسوی مجاهدان نیز از کشته شدن ترسیده زمان بزمان بکاروانسرا نزدیک میشدند. آنان نیز چند تن از روسیان را کشتند. این زد و خورد تا غروب پیش می رفت و چون در سراسر شهر جنگ و خونریزی سختی برپا می بود ایقان همچنان جنگ را رها نمیکردند و چون روسیان در جایگاه استواری می بودند تا هنگام پیمین بیست و هفت تن کمایش از مجاهدان را بخاک انداختند ولی از ایشان بیش از نه تن کشته نگردید. مجاهدان خواستند از پشت بام سوراخی باز کنند و از آنجا تیراندازند، همینکه سوراخ باز شد روسیان مهات نداده یکی از مجاهدان را که دم سوراخ ایستاده بود از پایین با تیر زدند که آملوله از زیر چانه اش خورد و از پشت سرش بدر رفت، دیگران ترسیده خود را کنار کشیدند. کسانی خواستند آتش بکاروانسرا زنند چون پر از کالای بازرگانی بود مجاهدان جلو گیری کردند. از گسایکه در این جنگ کشته گردید یکی جوانی باقر لام از دلبران بنام مجاهدان و دیگری برادر حاجی قهی بود (که ما داستان او را خواهم سرود). چون روسیان بشکنا افتاده بودند و جز چند تنی از ایشان نمی ماندند یکی از مجاهدان ایشانرا آواز کرده بزبان روسی چنین گفت: بیاید دست از جنگ بردارید و از آنجا بیرون آید و ما بشما زینهار میدهیم. سر کرده ایشان پاسخ داد: ما نان امیراتور را خورده ایم که در چنین روزی در راه او کشته شوم. بدینسان از زینهار خواهی سر باز زدند، و چون شب فرا رسید و هوا تاریک شد و مجاهدان از آن پیرامون پراکنده شدند و خود شب پر بیم و آشوبی بود سر کرده روسی با دوتن دیگر که زنده مانده بودند از کاروانسرا بیرون آمدند و چون راه را نمی شناختند یکی از بازار خوابان را (داروغه شاگرد) جلو

گفتار هشتم

دار زدن حاجی قهی بایک گرجی

روز چهارشنبه هفدهم بهمن (۱۸ صفر) هنگام پیمین حاجی قهی را با یک تن گرجی بالای پشت بام ارک بدار زدند و چنانچه گفته ایم حاجی قهی را داستانی هست که در اینجا می آوریم:

چنانکه گفتیم روسیان چون شب بیست و نهم آذر ماه در تبریز بکار بر خاستند و در جلو اداره شهر بانی دو تن را کشته و شبانه بیشتر اداره ها را بدست گرفتند اینان کار شهر را بسیار آسان می شماردند و چنین می پنداشتند که با یک جنبشی سراسر شهر را بدست خواهند آورد و مجاهدان را دستگیر خواهند کرد این بود چون بامداد دمید و هوا اندکی روشن گردید سالدات و فراق را بیازارها و خیابانها ریختند و سر راهها را گرفتند و از آنسوی برای گرفتن کلاشریها سر کردگانی را بادسته هایی از فراق و سالدات نامزد گردانیدند که هر یکی بادسته خود بر سر یک کلاشری برود دسته نخست از آنان با هنگ کلاشری دوجی روانه گردیدند و اینان از آن سالدات های کاروانسرای محمدا فها بودند که گفتیم دوسه روز پیش از اردیلبرسیده و در آن کاروانسرای جا گرفتند و از هر باره بر دیگر سالداتها برتری داشتند و بیباکی و دژخویی فزونی از آنان نشان میدادند که از روزیکه رسیدند بیم مردم بیشتر گردید.

اینان چون روانه گردیدند تا گورستان دوجی کسی جلو آنانرا نگرفت، زیرا هنوز آغاز روز بود و جنگی رخ نداده و مردم هنوز آگاهی از پیش آمد نداشتند و کسی از آهنگ اینان آگاه نبود، ولی چون بگورستان دوجی رسیدند و آهنگ ایشان دانسته شد کربلایی حسین آقا فشنگچی و مجاهدانی که در آن نزدیکی بودند بجلو گیری

انداخته آهنگ کاروانسرای محمد آنها کردند و چنین می‌پنداشتند یارانشان در آنجا می‌باشند. با آنکه هنگام فرورفتن آفتاب مجاهدان با آنجا رو آورده و با يك ساخت بسیار بیابانه و خونی‌رانه آنجا را از روسیان نهی ساخته بودند، آنان این را نمی‌دانستند و چون بنزد يك کاروانسرا رسیدند راهنما را رها کردند و خود را بکاروانسرا آورده شب را در کنج طویله بسر بردند و چون روز شد دوباره با روسیان در پیرامونهای باغ شمال جنگ پیش میرفت کسانی نادانسته بدیدن کاروانسرا آهنگد. روسیان از نهانگاه دست باز کرده سه تن را با گلوله زدند و از اینجا مجاهدان از بودن ایشان در آنجا آگاه گردیدند و چون سنگر استواری پدید آورده بودند کسی دلیری نمی‌کرد پیش‌رو تا حاجی بابا خان اردبیلی با آنجا رسید و با پیش‌گرا کرده با چند نفر هر سه را از آنجا انداخت. این بود داستان جنگ کاروانسرای سدهی.

اما پیش آمد حاجی نقی و برادرش: اینان سه برادر بودند که بزرگ‌ترین حاجی نقی شصت سال کم‌ایش داشت و بکار جواهر فروشی می‌پرداخت و مرد آسایش طلبی بود. دو برادر دیگرش گویا بخیرید و فروش تفنگ و فشنگ می‌پرداخته و اینست با مجاهدان پیوستگی می‌داشتند و همیشه با ایشان بجنگ می‌رفتند یکی از آنها در این جنگ کاروانسرا نیز بود و چنانکه گفته شد با تیر روسیان از پدر آمد و چون کشته او را بخانه‌اش بردند زنان بسوك و شیون بس سختی برخاستند و کسانی از آنان بی‌تابی را از اندازه گذرانیده آرام نمی‌گرفتند. حاجی نقی دلسوخته که برادر جوان و دلیر خود را از دست داده و از این‌سوی این بی‌تابی زنان را میدید دیوانه وار بیک کار بیهوده زشتی برخاست و آن اینکه یکی از کشتگان روسی را که در پیرامون کاروانسرا بود سر بریده آنرا برای آرامی زنان بخانه آورد (و گویا این روز دوم جنگ بوده).

این بود گناهی که از او سر زد، و چون دوسه روز دیگر جنگ فرو نشست و سپس نیز روسیان شهر را بدست گرفتند و پی کشتگان خود می‌گشتند تن سر بریده آن سالدات را پیدا کردند که از یکسو همان را دستاویز ساخته در لندن و پترسبورگ پراکنده کردند که مجاهدان چون سالدانها را می‌گرفتند شکنجه می‌کردند و اندامهای ایشان را می‌بردند. این گناهها را که بر مجاهدان می‌شمردند یگانه دستاویز آن همین تن سر

بریده بود و بس. از یکسو نیز جستن سر آنها بهانه گرفته باین خانه و آن خانه ریختند و چون آنها پیدا نکردند کار را بر مردم دوچی سخت گردانیدند تا آنجا که توپ بر سر بلندی کشیده بیم دادند که اگر آن سر پیدا نشود سراسر کوی را بتوپ خواهند بست. خود حاجی نقی گریخته و جایش دانسته نبود. روسیان پسرش را که یگانه فرزندش بود دستگیر کردند و بزدانان سپردند. نیز خانه‌اش را تاراج کردند و چون می‌خواستند آنرا بادینامیت براندازند همسایگان از ترس آنکه بخانه‌های ایشان گرد رسد از آن جلوگیری نمودند و خود بگردن گرفتند که کارگر گزارده با بیل و کلنگ آنها ویرانه گردانند. در اینمیان سر بریده نیز پیدا شد. بدینسان که حاجی نقی چون آنها بریده و بخانه آورده بود پس از نشاندادن بزنان و دیگران بحیاط نون کرما بهای در آن ترویجی انداخته بوده چون یکی دوزخ آنجا مانده آقای حاج میرزا علی اکبر صدقانی که در دوچی نشیمن داشت و خانه‌اش در آن نزدیکی بود (*) از چگونگی آگاه گردیده و بتوتاب دستور داده که آنها بیرون برده در يك جایی زیر خاک کنند و توتاب دستور او را بکار بسته بوده. این بوده پیش آمد سر و چون روسیان آن سختگیری را نمودند آقای صدقانی توتاب را فرستاد و آنها را از جاییکه زیر خاک کرده بود بیرون آورد و روسیان داد که خرسند گردیدند و از سر آزار مردم گذشتند.

حاجی نقی چهل روز کم‌ایش در نهانگاه می‌بود و چون شنید روسیان بی‌سرش آزار می‌رسانند و بجان او بیم کرد بیرون آمد و خود را بر روسیان سپرد و آنان او را چند روز نگاهداشته و باز پرسها کردند و چنانکه گفتیم روز هفدهم بهمن با يك تن کرجی بدارش زدند. این کرجی را هم می‌گفتند از ارومی گرفته آورده اند و خود از گریختگان سیبری بوده که بتیر می‌آمده و بمجاهدان پیوسته و ما خود آگاهی از او نداریم.

همان روز دو تن کرد را که می‌گفتند ایشانرا نیز از ارومی گرفته اند دست بسته

(*) کنون نیز در تبریز و در همانجاست

بشهر آوردند و بناغ شمال بردند و فردا پنجشنبه هیجدهم بهمن (۱۹ صفر) هنگام پسن آنان را به پشت بام ارك آورده از پهلوی حاجی نقی و گرجی آویزان کردند (*) چنین می گفتند ایشان در راه ارومی با سپاهیان روس زد و خورد کرده و بکتن افسر را کشته بودند.

از روزهای نوزدهم تا بیست و چهارم بهمن پیش آمدی یادداشت نکرده ایم جز اینکه صمدخان چون سرش اندکی از بستن و کشتن آسوده شده بود کم کم بکارهای دیگری می پرداخت. این بود که روز نوزدهم بهمن آگاهی بادیستنه «امیر فیروز» در شهر پراکنده گردید در این باره که «اهالی محلات در تنظیف کوچه های نشیمنی خود سعی باشند و سرچاهها و بالوعه ها را مسدود نمایند و اغنیا و متمولین در معابر شبها دسر در خود قاتوس الی اذان صبح روشن نمایند».

این امیر فیروز همان رفیع الدوله است که صمدخان بگلریگی تبریزش کرده بود و بیشتر کارها با دست او و کسانش انجام میگرفت و صمدخان بتازگی باولقب امیر فیروز داده بود. آن شهرداری تاریخی تبریز که در اندک زمانی شهر را پاکترین و سالمترین شهرهای ایران گردانیده بود، شهرداری که در سال ۱۲۸۷ در گرمی گرم جنگهای تبریز و در زیر گلوله های توپ که بر شهر میریخت کوچه ۱۰ راستگ فرس مباحث، شهرداری که برای نخستین بار در ایران بیمارستان با کیزه و آسرومندی برپا کرده بود، ایشان آنرا بر انداخته و بجای آن اینگونه آگاهی بیرون میدادند: روی نادانی سیاه باد.

روز پنجشنبه بیست و پنجم بهمن هنگام پسن با دستور صمدخان نایب محمد آقا را که تا کنون در زندان میخواستند در قویون میدانی (بست مغازه های مجدالملک) خفه کردند، سرگذشت او را که اردبیلی نوشته پس ولگذار است. جوان دلیر را چون بکشتگاه آوردند و بروی زمین نشاندند رو بدخیم و همستان او آورده گفت: «خواستارم پس از کشتن مرا نیاویزید». این را گفت و بدخیم ما شاگردش پیش آمدند (* در یادداشت اردبیلی گفته یکی از ایشان را بداد زدند ولی تلگرافخانه بهران دار زدن هر دو را

آگاهی داد.

ورسمان بگردش انداختند و هر یکی یکسر آنرا گرفته و پای خود را بدوش او تکیه داده از دوسو کشیدند. بیچاره رنگش سیاه شده بزمین افتاد. دژخیم چند لگدی نیز بسینه اش زد با اینهمه چون جانش در نرفته بود عرقچین شاگردش را برداشته و تر کرده و با نوک خنجر بگلوی آن بیچاره طبانید که دهان و زبانش نیز زخمی گردید و بدین سختی او جان سپرد. چنانکه خواهش کرده بود کشته او را نیاویختند و نیم ساعت بروی زمین بود تا پولی از خویشان و بازماندگانش گرفتند و او را بایشان سپاردند که بدوش چهار بار بر داده برای شستن و زیر خاک کردن بدر بردند.

از اینمرد بارها نام برده ایم. چون در تبریز جنبش مشروطه بر خاست و دسته مجاهدان پدید می آمد و کوی خیابان یکی از کانونهای جوش و خروش بود این جوان با دو برادر خود محمود و ابوالقاسم بمجاهدان پیوستند، و چون در تبریز جنگها بر خاست ایشان از سردستانان جنگجویان بودند و جان فشانها مینمودند و ابوالقاسم که از همه کوچکتر بود در جنگ خطیب یا دست کسان صمدخان کشته گردید. پس از آن چون جنگ فرو نشست و در تبریز شهربانی برپا گردید نایب محمد آقا و نایب محمود از سر کردگان شهربانی شدند و نایب محمد آقا یکی از کلاشتران بود و زمانی نیز در شهرداری سرپرستی کارهای آنجا را داشت. داستان نایب محمود را با امیر حشمت در جای خود آورده ایم، و چون جنگ با روس آغاز شد این دو برادر در آن جنگ از پیشگامان بودند و نایب محمود در آغاز زد و خورد کشته گردید و سر گذشت خود نایب محمد آقا را با برادرش میرزا احمد آورده ایم. اینست نمونه ای از جانفشانی تبریز در راه آزادی ایران: از يك خاندان سه جوان دلیر و ارجمند جان خود را در این راه از دست دادند. میرزا احمد برادر بزرگ ایشان تا چند سال پیش در تبریز رنده بوده.

چنانکه گفته ایم در این دو ماه یکی از کارهای روسیان بر انداختن خانه ها بود که از هر کجا که تیری بروی ایشان انداخته شده بود با دبنامیت بهوا می پرانیدند. جبه خانه را سراسر ویران کردند، دیوار های ارك را کردند، خانه های بسیاری را ویران نمودند کمتر روزی بود که آوای برافتادن جایی از يك گوشه شهر بر نخیزد.

بویژه در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم بهمن که جاهای بسیاری را برآنداختند و روزانه پیای آوای برافتادن از اینسو و آنسو برمیخواست. بگفته اردبیلی هر روز صد بار بیشتر خار خار ویرانی شنیده میشد. یکی از جاهایی که در این چندروزه ویران کردند کاروانسرای سدهی بود که داستان آنرا نگاشته ایم.

روز سه شنبه سی ام بهمن (یکم ربیع الاول) روسیان باز دوتن را که مشهدی هاشم هراچی و یکتن از گرجیان باشد در پشت بام ارک بدار زدند. مشهدی هاشم یکی از سردستانان مجاهدان خود مردی میانه بالا و خوش رویی بود که از نخست میان مجاهدان در آمده و یکی از سردستانان شمرده میشد و در جنگ های سال ۱۲۸۷ دلبریها کرده و مرد بنامی گردیده بود. ما بارها نام او را برده ایم و چنانکه گفتیم در میان پسر او را گرفته بودند و روز دار زدن آقا میر کریم و دیگران او را از پای دار دها کردند. خود مشهدی هاشم نهان بود تا روز بیست و سوم بهمن او را گرفتند و دست بسته نزد صمد خان بردند. کسیکه او را در این هنگام دیده چنین میگوید: مشهدی هاشم خود را نباخته و هیچ پروایی نمینمود و سر بیابین انداخته زیر لب دعا می خواند. صمدخان او را نزد روسیان فرستاد و آنان در باغ شمال نگهداشتند و باز پرسهایی کردند و امروز پیای دارش آوردند و با بودن تماشاگران بدار آویختند.

ولی از گرجی همراه او هیچگونه آگاهی نداریم. این جوانمردان که یبازی تبریز آمده بودند و بدینسان جان خود را در راه آزادی ایران می باختند، باری نامهایشان نیز شناخته نیست.

اگر آن دوتن کرد را که از آزادخواهان نبودند بشمار نیاوریم این بار یازدهم کشتار روسیان بود و تا آنجا که ما دانستیم و نام برده ایم تا امروز سی و هفت تن را بدار آویخته بودند. اینها جز از کسانی که با دستور صمد خان کشته شده اند تا آنجا که ما میدانیم مشهدی هاشم و آن گرجی و اسپین کسانی بودند که روسیان بدار زدند و پس از آن دیگر در تبریز کسی را ایشان نکشتند. ولی آدمکشهای صمد خان همچنان دنبال میداشت چنانکه داستان آنها را خواهیم آورد. نیز روسیان کسانی را درخوی و دیگر جاها کشتند که آنها را نیز خواهیم نگاشت.

چنانکه گفته ایم در این زمان در تبریز دروغهای بسیار پراکنده میشد، اینها را بدخواهان مشروطه ساخته و پراکنده میکردند و در اینروزها پراکنده کردند که حاجی پیشنماز را گرفته اند و زنجیر در گردن بشهر آورده اند. نیز امیر حشمت را عثمانیان گرفته و با هفت تن از یارانش بمرکز ایران آورده اند تا بایرانیان سپارند و



۳۴ - غلامخان بالای دار

صمد خان یکدسته سواره برای باز گرفتن و آوردن ایشان فرستاده. این دروغ ها را چنان بزبان می آوردند که هر شنونده ای باور میکرد و سپس دانسته شد همگی دروغ بوده است.

از شهر بیرون رفته و دیگران همه بودند و نخست ملایانی از پایگاه دوم بکار برخاستند، بدینسان که بروی یکدفع و نیم چلوار چند سطر بدینگونه نوشتند: «ما مردم تبریز همگی پادشاه خودمان محمد علیشاه را میخواستیم» و همگی آنرا مهر کردند، سپس میرزا رضا نامی بگردن گرفت آنرا بمهر مردم رساند و نوکران خود را واداشت که دسته دسته مردم را بخانه اومی بردند و خواه ناخواه بمهر کردن چلوار و امید داشتند، باین کار از روز نهم اسفند آغاز کردند. از روز یازدهم مردم را واداشتند که در بازارها بیرق زدند و بنام محمد علیمیرزا جنبشی از خود نشان دادند، بازاربان یکدسته بدخواه مشروطه بودند و یکدسته هم از قریب جان بابشان پیروی نشان میدادند. بر روی بیرقها «زنده باد محمد علیشاه» و این گونه جمله ها نوشته و شادمانیها از خود مینمودند. کسانی بد نهادی از اندازه بیرون کرده از دشنام و بد گویی بمشروطه خواهان باز نمی ایستادند و در بشقابها زنجفیل ریخته اگر کسی را آزادیخواه می شناختند بجلو او میگرفتند (*) در زمان مشروطه جوش ها و خروشهایی که از مردم پدید آمدی ایشان میخواستند مانند آنرا نشان دهند لیکن چون یک کار زور کی بود بسیار سرد می افتاد. اینها نمایشهایی بود که در بازار رخ میداد، از آنسوی ملایان تلگرافها بلندن برای پادشاه انگلیس و به پترسبورگ بامپراتور روس فرستاده بازگشت محمد علی را بتاج و تخت ایران از ایشان خواستار میشدند. هر کسی آن تلگرافها

(*) شاید کسانی از خوانندگان معنی زنجفیل گرفتن بجلو مردم را نفهمند. ما این را در جای دیگری هم باز نموده ایم. در آذربایجان زنجفیل را درمان دل درد می شناختند و کسیکه دلش درد می کرد زنجفیل یاو میخورانیدند. از آنسوی در زبان رشک بردن را نیز دل درد می نامیدند و کسیکه یک کاری رشک می برد می گفتند دلش بدرد آمده، گاهی نیز می گفتند زنجفیل در بایستی شده که این نیز همان معنی رشک بردن را می رساند، از اینرو بود که در جنبش مشروطه که شهر بدو دسته شده و دشمنی سطحی در میان پدید آمده بود گاهی که مژده پیروانی در کار مشروطه رخ میداد و آزادیخواهان جنبش و شادی می نمودی این جمله یبایی بر زبانها می رفتی: «ای مستبدان برای شما زنجفیل در بایست است» باین معنی که شما رشک به فیروزمندی آزادیخواهان می برید و دلتان درد گرفته است. سپس گاهی پیش تر رفته در فتنه که می افراشتند بر روی آن این جمله را می نوشتند: «مستبدان زنجفیل در اینجا آماده است» از این هم جلوتر رفته تکه های زنجفیل را از اینگونه و آنگونه میرفها می آویختند. میر تقی قلی آن را بتوگ شمیر خود بند می کرد. کسانی از این هم بالاتر رفته بشقاب را پر از زنجفیل کرده در جشن و شادی در جلو دکانها می گزاردند، اینها کارهای بیهوده و عامیانه بود که کرده می شد و این هنگام بدخواهان آزادی آرا بخود مشروطه خواهان تازی می گردانیدند

گفتار نهم

جنبشی ملایان برای خواستن محمد علیمیرزا

چنانکه گفته ایم صمد خان چون بازور روسیان آذربایجان را درست میداشت و پشت بیاری ایشان کرم می بود آرزو میکرد محمد علیمیرزا را دوباره بتاج و تخت ایران برساند و چون محمد علیمیرزا هنوز در ایران می زیست و در استراباد هوا خواهانی برگرد سرش بودند و ایلهای ایران بیشتر نیکخواه او بشمار می رفتند و پس از همه روسیان همیشه پشتیبانی نشان میدادند چندان دشواری در آن کار نمیدید، بویژه با بسته شدن مجلس و بهم خوردن شکوه آزادیخواهی در تهران و دیگر جاها که بردلیری دشمنان مشروطه بسیار می افزود. چنانکه در همان هنگام ها سالارالدوله بار دیگر میدان یافته بکرمانشاهان تاخت و آنجا را گرفت. با آن گسیختن شیرازه کارها و درماندگی دولت محمد علی این بار باسانی توانستی کار از پیش برد. صمد خان نیز بیهوده امید نمی بست، چیزیکه هست انگلیسیان از محمد علی سخت بیزار بودند و روسیان ناگزیر شده با ایشان همراهی مینمودند. اینست صمد خان چون بکار برخاست و ایلهای آذربایجان را بر آن و امید داشت که لشکر گاهی در میان پدید آورند و همه در آنجا گرد آمده بهمدستی ایلها ای خمسه لشکر انبوهی آرایند و آهنگ تهران کنند و نیز دستهای از شاهسونان را بگیلان فرستاد که از آن راه پیش روند، انگلیسیان زبان برنجیدگی باز نمودند و با دست روسیان جلو را گرفتند.

صمد خان چون دید از آن راه کاری پیش نرفت باندیشه دیگری افتاد و آن اینکه ملایان تبریز را بخواستن محمد علیمیرزا وادارد و چون آموزگار او در این نیرنگها رشیدالملک بود هم با دست او ملایان را بکار برانگیخت. حاجی میرزا حسن

را دیده انداز سبک مغزی این دستمرا نیک شناخته است، یکی از آن تلگرافها را که حبل‌المتین بدست آورده و چاپ کرده ماینگ در اینجامی آوریم:

«لندن بتوسط وزارت جلیله امور خارجه مقام منیع هیئت وزرای عظام دامت شوکتهم بوسیله عریضه تلگرافی بخاکبای مبارک اعلیحضرت اقدس امیراتور اعظم خلدالله ملکه منظم شدیم که بواسطه هجرت اعلیحضرت محمد علیشاه از مملکت موروثی خود و انفصال ذات مقدس آن اعلیحضرت از تاج و تخت نیاکان زحمت و خسارت بیابان باهالی ایران توجه نموده و مصیبت زیاد از اتلاف نفوس و اموال بعموم مردم این سامان وارد شده است و استدعا نمودیم در اعاده و رجعت آن اعلیحضرت بایران توجهات خسروانه مبذول فرمایند تاکنون بصدور جواب مفتخر نگردیده ایم اینک هم بتوسط وزرای محترم تجدید تظلم و استدعا نموده از پیشگاه عدل و رأفت بندگان اعلیحضرت مقدس امپراطور استرحام مینماییم که باقتضای مراحم ملوکانه اهالی ایران را بوجود مقدس پادشاه بالاستحقاق خود مفتخر و سرافراز فرمایند که بدعای ذات همایونی مشغول باشیم.

حاجی میرزاتقی مجتهد - میرزا (۴) موسوی - میرزا ابوالقاسم مجتهد - حاجی میرزا محمد مجتهد - حاجی میرزا عبدالحسن مجتهد - آقا میرزا یوسف مجتهد - میرزا صادق مجتهد - میرزا محسن مجتهد - حاجی میرزا عبدالکریم امامجمعه - حاجی میرزا ابوالحسن مجتهد - حاجی میرزا رضا آقا مجتهد - حاجی میرزا عبدالعلی آقا مجتهد - آقا میرزا عبدالرحیم مجتهد - حاجی میرزا باقر آقا قاضی - حاجی میرزا عبدالوهاب آقا - آقا میرزا محمود آقا پیشماز - آقا میرزا عبدالشکور پیشماز - میرزا یوسف واعظ - سرالعلماء (۴) - آقا میرزا (۴)»

در جاییکه در اینهنگام همگی مجتهدان نجف و کربلا و سامره (بجز سید کاظم یزدی) در کاظمین گرد آمده و برای پایداری مشروطه و آزادی و جلوگیری از چیرگی روسیان بیایی تلگرافها بهمه جا می فرستادند (چنانکه تاریخچه آنها در جای خود خواهیم نگاشت)، اینان در تبریز بدینسان دشمنی بنا مشروطه مینمودند و برای بازگشت محمد علی دست بسوی این بیگانه و آن بیگانه دراز میکردند. اینست نمونه‌ای از آشفته کارهای کسانی که خود را پیشوایان توده میشمارند.

باری تا چهار روز در بازار این نمایشها می رفت و ملایان نیز میکوشیدند، ولی چنانکه گفتیم این کار نه بدلخواه انگلیسیان می بود و در همان روز نمایندگان دو دولت در تهران با دولت ایران گفتگوهای در میان میداشتند و در باره محمدعلیمیرزا نیز چنین می نهادند که دوباره دولت ایران پولی سالانه بگردن گیرد که باو پرداخت و محمدعلیمیرزا از ایران بیرون رود. این گفت و شنید پیش رفته و محمد علی آماده رفتن می شد (چنانکه ۱۸ اسفند از ایران بیرون رفت). این بود روسیان جلو گیری از اینکار صمد خان کردند و او خود جارچی بازار فرستاده و مردم را به برچیدن بیرق‌ها واداشت و بدینسان جنش و کوشش ملایان از میان رفت.

در این ماه (اسفند) بازار آدمکشی از گرمی افتاد چنانکه ما آگاهیم جزداستان تقیوف که آنها خواهیم آورد کسی در تبریز کشته نگردید، لیکن بگری و بند و آزار و تاراج همچنان رواج می داشت و این هنگام شصت تن کمابیش از آزادخواهان در زندان صمد خان می زیستند. کسانی را که ما شناخته‌ایم در اینجا نام میبریم:

آقا میرجعفر خیابانی (پدر شادروان میر هاشمخان) که گفتیم روز یازدهم دیماه روسیان او را گرفتند و باغ شمال بردند و همان روزخانه های ایشانرا با خانه های باقر خان سالار تاراج کردند، پس از چندی روسیان او را نزد صمد خان فرستادند و صمد خان چون با او آشنایی میداشت از در مهربانی درآمده او را رها کرد و ایمنی باو داد. آقا میرجعفر چون بخانه بازگشت و پسران و نوادگانش (آقا میر حسینخان و دیگران) که گریزان بودند نیز ایمن گردیده بخانه بازگشتند، ولی چندی نگذشت که صمد خان کسی فرستاده ایشانرا نزد خودش خواند و چون رفتند دوباره آنان را زندان فرستاد که تا اینهنگام در بند می‌ریستند و صمدخان هشت هزار تومان پول میخواست که آنانرا رها سازد.

شادروان میر اسدالله خوبی که سر دسته مجاهدان خوی و خود مرد جنگ آزموده و دلیری بود و ما نام او را در داستان جنگ های شهر خوی با گردان برده‌ایم، او را بادو پسرش میر آقا و میر هدایت دستگیر کرده بتبریز آوردند، صمدخان دستور داد نخست

چوب بسیاری بپاهای آنان زدند و سپس هر سه را کوفته و خسته زنجیر بگردن زده به زندان سپردند که تا این زمان در بند میبودند.

آقا میرزا رحیم صدقیانی که یکی از سر جنبانان آزادیخواهان خیابان بشمار رقتی همیشه کوششهای فراوان کردی، این هنگام او نیز در زندان میزیست.

در این روزها بشادروان حاجی محمد باقر و بجویه ای کردند سختی رسید که باید آن را هم بنگاریم: اینمرد که یکی از هواخواهان مشروطه بود و در سال ۱۲۸۷ که جنگ های دوچی رخ داد پیش آمد های چهار ماهه را نوشته و بنام «بلوای تیز» کتابی ساخت و در همان هنگام آنرا بچاپ رسانید که مادر تاریخ مشروطه کوتاه شده نگارش. های او را آورد ایم. در این روزها کدخدای و بجویه او را خواسته پس از دشنام و سرزنش و آزار بپیر مرد ناتوان را به بند انداخت و سپس پسرش احمد آقا را خواسته در پیش چشم پدر چوب بسیاری زد، باینها بس نکرده با زور و فشار پول و خواسته از ایشان گرفت، و چون این آگاهی به بیگلریکی رسید بکدخدا برآشت و او را از کار برانداخت و حاجی محمد باقر و پسرش را از بند آزاد گردانید و پول و افزار که داده بودند بخودشان باز گردانید ولی چون در دستگاه صمد خان هیچکاری بی پول پیش نرفتی خود بیگلریکی یکصد و چهل تومان از حاج محمد باقر گرفت، پیرمرد بیچاره پس از رهایی در شهر نمانده با هنگ استانبول بیرون رفت (*) این يك نمونه دیگر از گرفتاری مردم در آن روزها میباشد.

شب پنجشنبه بیست و سوم اسفند تقیوف را دستگیر کرده بنزد صمدخان بردند و با دستور او زندان سپردند که روز را در آنجا بود و چون شب آدینه فرا رسید از آنجا در آورده در جلو در زندان خفته گردند. آقا میر حسینخان (**) که گفتیم در این هنگام در زندان صمد خان میزیست. می گوید: تقیوف را در پیش روی ما کشتند و از دیدن او زندانیان بحالی افتادند که بگفتن نیاید. میگوید: تقیوف چون مرد تناور

(*) از یادداشت های اردبیلی آورده شده.

(**) آقای سرهنگ هاشمی

و نیرومندی بود و در بسمان که بگردش انداخته بودند با سانی جان نمیداد و زخمی بروی سینه و شکم او رفته پای میکوفت، بیچاره را با صد شکنجه بیجان ساختند.

بدینسان تقیوف را کشتند و بمامدادان تن بیروان او را بقویون میدانی آورده بشماشگاه مردم گزاردند. اردبیلی که او را در اینحال دیده چنین مینگارد: «جز از پیراهن و زیر شلواری در تنش نگزارده و تا کنون کسی را بدین خواری نکشته بودند. تن بخاک آغشته و از بینی و دهان خون روان شده و چون از دیر باز موی از سر و روی خود نسترده بود با موی های در هم و ژولیده دیدار پس بیمناکی می داشت».

ما از این تقیوف نیز گاهی نام برده ایم، در سال ۱۲۸۷ میان مجاهدان میبود ولی چندان دلیری از او پدیدار نمیشد، در جنگ با روس پا در میان نداشت با اینهمه چون روسیان چیره درآمدند و بگرفتن آزادیخواهان پرداختند او نیز با برادرش پنهان گشت که سه ماه کمایش در خانه یکی از دوستان میزیستند و چون خواستند از آنجا بیرون رفته خود را بجای دیگری رسانند و نیمشب روانه گردیدند میان راه بشبگردان برخوردند که بانگ برایشان زدند، برادرش گریخته جان بدر برد لیکن تقیوف چون مرد تنومند و سنگینی بود و فروماند و شبگردان او را دستگیر ساختند و بدانسان که گفتیم نزد صمد خان بردند.

تقیوف کسانی را آزرده و بیکسانی نیکبها کرده بود و هنگامی که گرفتار شد چون مادر دلسوخته اش بیتابی میکرده کسانی از خاندان «عزب دفتر» که نیکی از تقیوف دیده بودند به پیش صمدخان رفته آمرزش او را خواستند و صمدخان خوشرویی نموده نویدی داد ولی چنانکه گفتیم شبانه دستور کشتن او را داد.

بدینسان سال تیره ۱۲۹۰ پایان می رسید، روز پنجشنبه که یکم فروردین و روز نخست نوروز بود يك چیز پرا ندوه دیگری رخ داد، و آن اینکه چون بشیوه هر ساله شلیک توپ آغاز شد همینکه سه تیر در رفت آواز برید و چنانکه بزبانها افتاد رومیان جلو گیری کرده بودند و این می رسانید که آذربایجان را از آن خود گرفته اند و بر آنند که نشانهای ایرانیگری را از آن براندازند.

در این جشن صمد خان پیکره محمد علیمیرزا در اطاق گزارد و میخواست سلام و خطبه بنام او باشد و چون محمد علیمیرزا این هنگام از ایران بیرون رفته



۳۵- شادروان حاجی علی دوافروش

این پیکره در سال ۱۲۸۸ برداشته شده که در جنگهای آسال شادروان حاجی علی زخمی شده بود چنانکه در پیکره پیداست *

و دیگر امیدی به پادشاه شدن او نمانده بود از اینرو کسانی از پیرامونیش خرسندی ندادند و چون صمد خان نیز بدیگری خرسندی نمیداد خطبه و سلامی انجام نگرفت.

گفتار دهم

والیگری محمد و ایخان با آذربایجان

در سال ۱۲۹۱ تا چند ماه کارهای صمد خان را یکایک نمی شناسیم، در این زمان من برای آنکه خود را از آزار و زبان درازی ملایان و دیگران آسوده دارم از خانه کمتر بیرون می آمدم و یکسال کمایش از پیش آمد های شهر آگاهی چندانی پیدا نمی کردم، یادداشتی هم از دیگری درباره این چند ماه در دست نیست (*). آنچه میدانیم بازار گرفتن و بستن و زدن و پول گرفتن همچنان گرم میبود و بهر یک یاد و هفته کسی را از آزادی خواهان پیدا کرده با دستور صمد خان میکشند.

چنانکه گفته ایم همه کسانی را که صمد خان کشته ما بنام نمی شناسیم و شماره آنها بسیار بیشتر است. در روزنامه حکمت که در آلمان در مصر بفارسی پراکنده میشد شماره آنها را در نه ماه نخست ۲۴۳ تن نوشته این شمارش اگر چه چندان درست نیست لیکن بسیار دروغ هم نیست.

اکنون بکرشته پیکره ها در دست ماست که هر یکی تن بیروانی را آویخته بدار یا خوابیده بروی خاک با نگاهبانی از سربازان در پیرامون آن نشان میدهد و در بیشتر آنها محمد میر عطاء دژخیم صمد خان نیز پدیدار است و این میرساند که همانندم که کار کشتن انجام گرفته پیکره برداشته شده است. بر رویا بر پشت برخی از آنها نام کشته را هم از «محمد خان قفقازی» و «یونس اردبیلی» و «امامقلی» می یابیم لیکن سرگذشت دلگداز هیچیک را نمیدانیم و از زمان آن آگاه نیستیم. از آنسوی در فهرستی که یکی از تبریزیان از کشتگان با دستور صمد خان گرفته است نامهای

(*) یادداشت های اردبیلی در اینجا بریده شده و آنچه بوده از میان رفته *

« اسحق اردبیلی » و « جواد اردبیلی » و « بونس اردبیلی » (*) را می‌یابیم و چنین پیداست که اینانرا در آن چند ماه کشته‌اند. نیز نایب حسین اخمقیه که از سردستان مجاهدان و مرد جنگجو و دایری بود و او را با دستور صمد خان در سرد رود (دو فرسنگی تبریز سر راه مراغه) دم پل از درخت آویخته‌اند گویا این سرگذشت او نیز در همان ماهها رخ داده است ، مارا چون از اینها آگاهی درستی نیست بهمین اندازه بنده می‌کنیم .

از چیزهایی که در همین هنگام ها رخ داده داستان میرزا غفارخان زنوزیست. اینمرد یکی از هواداران تند رو مشروطه بود که در آغاز جنبش از قفقاز تبریز آمد و چون مرد زیاندار و بیباکی بود گفتارهای بس تندی می‌راند و شور و تکان مردم را فرون می‌گردانید و چنانکه گفتدایم زمانی هم در تهران بود و در پیش آمدارکاناتک پا در میان داشت ، پس از آن به تبریز آمده و چون در چیرگی روسیان نتوانسته بود از شهر بیرون رود در دبیرستان کاتولیکها که در نگهداری کونسولگری فرانسه بودی پناه بسته بود ، صمد خان نگهبانانی نهایی در دبیرستان گمارده و دستور داده بود که اگر بتوانند میرزا غفارخان را بدست آورند و اینان روزی او را در بیرون دریاخته دستگیری میکنند و پیش صمد خان می‌برند و او دستور کشتن را میدهد ، لیکن در اینمیان کاتولیکیان آگاه گردیده چند تنی از ایشان با نماینده‌ای از کونسولگری فرانسه به رهانیدن او شتافتند و با یک یافتاری مردانه او را از جنگال مرگ بیرون آوردند ، من چون سر گذشت را از دور شنیدم باین کوتاهی آوردم ، پس از آن میرزا غفار خان در ایران نماند و خود را بخاک عثمانی رسانید و از آنجا به استانبول شتافت .

در این دوسه ماه خود صمد خان با یک گرفتاری روبرو بود و آن اینکه چون ناصرالملک و کابینه حاج نجفقلی خان (صمصام السالطنه) محمدعلیمیرزا را از ایران راه انداختند و با روس وانگیسی نیز پیمانی بدخواه ایشان بستند و رو به فرقه اندکی آسوده گردیدند بر آن شدند که محمد ولیخان (سپهدار) را بوالیگری آذربایجان

(*) این بونس همانست که یکبار نیز از قدرت است *

فرستند ، زیرا محمد ولیخان از پارسال که از کار افتاده و آزرده میبود و از دشمنی با حاجی نجفقلی و دیگران باز نمی‌ایستاد و با روسیان پیوستگی داشت گاهی گفتگو می‌شد که بار دیگر بکار آید و کابینه برپا کند ، از اینرو وزیران میخواستند او را از تهران دور گردانند ، از آنسوی صمد خان چون با زور روسیان با آذربایجان چیره گردیده و خود را بسته نماینده محمدعلیه‌یرزا می‌شناخت هیچگاه روی نمی‌تهران نشان نمیداد و اینست وزیران همیشه می‌کوشیدند او را از آذربایجان بردارند و بجای او کسی را بهتر از محمدولیخان نمی‌شناختند و گمان میکردند که روسیان خرسندی خواهند داد .

این گفتگو در ماه فروردین بود ، روسیان نخست خوشنودی نشان دادند و تنها این را خواستند که سپهدار صمد خان را از آذربایجان بیرون نکنند و دوباره مراغه را باو واگذارند . محمد ولیخان نیز آنرا پذیرفت ، لیکن صمد خان چون از چگونگی آگاه شد سخت بیازرد و باروسیان بگفتگو پرداخته بجلو گیری کوشید و چون جانشین قونسولگری روس در تبریز (*) با او همراهی داشت توانست روسیانرا بر سپهدار بر آغالد. صمد خان چنین می‌گفت : سپهدار فدائیان قفقاز و کیلان را بر سر خود آورد و لشکر بتهران کشید و محمد علیمیرزا را از تخت انداخت و کنون همینکه او تبریز آید فدائیان از هر کجا که هستند در تبریز پدیدار خواهند گردید و دوباره شهر را بدست خواهند گرفت . این سخنان با آنکه بنیاد بود روسیان از ترس که در دلهای خود از فدائیان می‌داشتند آن را باور نکردند و بوالیگری سپهدار روی ناخشنودی نشان دادند . ما چون کتاب آبی را میخوانیم می‌بینیم در بیست و ششم فروردین (۱۵ آبریل) مسیو سازائف وزیر خارجه روس با نماینده انگلیس در پترسبورگ گفتگو میکرده و از والیگری سپهدار سخت ناخرسند بوده و چنین می‌گفته : « پس از آنکه والیگری سپهدار در آذربایجان دانسته شد در زمان نهصد تن فدائی شهر در آمدند » و مانعیدانیم این دروغ از کجا بگوش او برخورده بوده . شاید صمد خان برای پیشرفت کار خود بهمدستی جانشین قونسولگری روس آنرا ساخته و به پترسبورگ آگاهی داده. سازائف

(*) این زمان میل از تبریز رفته و کارها بدست ولسکی بود .

می گفته: «شجاع الدوله تنها کسی بود که میتواند کارهای آذربایجان را انجام دهد» و از اینکه با برداشتن او از سرکار با دولت ایران همراهی نموده بوده پشیمانی آشکار میساخت و برای آنکه با فشاری خود را در نگهداری صمد خان بانکلسیدان بهمماند با زبان «دیپلوماتی» خود چنین می گفت: «اگر سپهدار آمد و پیرامونیان او با ثوبی همچون آشوب ماه دسامبر گذشته (*) بر خاستند یگانه راهی که بروی دولت امپراتوری روس باز خواهد بود اینست که رشته کارهای آذربایجان را خود بدست گیرد».

پیداست که انگلیسیان با آرزوی روسیان در باره بدست خود گرفتن کارهای آذربایجان همدستان نبودند، اینست باخواست ایشان در باره نگهداری صمد خان همراهی نمودند، لیکن گفتگو در میانه لندن و پترسبورگ و تهران و تبریز همچنان پیش می رفت و تلگرافها آمد و شد میکرد کابینه تهران در باره فرستادن سپهدار یا فشاری مینمود و این بیشتر برای آسودگی خودشان میبود. در آغازهای تیره ماه روسیان باز روی نرمی نشان دادند لیکن پیشنهاد نمودند که شاخه ای از بریکاد قزاق در تبریز برپا شود که هفتصد تن قزاق از خود آنجا بگیرند و بر سر پرستی دوسر کرده روسیان سپارند چون این قزاقان که با پول ایران زندگی میکردند خود سپاهی برای روسیان می بودند میخواستند بر شماره آنان بیفزایند. کابینه حاجی نجفقلی خان این را پذیرفت و بر آن نهادند که سپهدار هر چه زودتر از تهران روانه گردد. این شگفتی که چون سپهدار به بیرون رفتن از تهران خرسندی نمیداد وزیران نمایندگان روس و انگلیس را به میانجیگری برانگیختند. این بود اندازه درماندگی دولت پس از پیش آمد التانوم.

روز بیست و هفتم تیر ماه محمد ولیخان از تهران روانه گردید ولی در قزوین چون دانست که در تبریز مردم را بر سر شورانیدم اند در آنجا نشست و تا آگاهیهای دیگری بوی نرسید از قزوین بیرون نیامد. اما در تبریز چنانکه گفتیم صمد خان سخت رنجیده بود و بدشمنی میکوشید، ولی میان مردم چیزهای دیگری پیش آمد بدینسان

(*) جنگ چهار روزه مجاهدان با روسیان را میگوید.

که چون در ماه فروردین نامه هایی از تهران رسید و کسانی آگاهی از والیگری محمد ولیخان نوشته بودند مردم فریب نام او را خوردند و چون ویرا یکی از سرداران مشروطه خواهی می شناختند و از حال او که این زمان میداشت آگاه نبودند بخود امیدوارها دادند و بهمدیگر مژده رسانیدند. آگاهی در اینجا رویه دیگری بخود گرفت و مردم گمان میکردند دولت ایران برهائی آذربایجان برخاسته است و سپهدار بیاری آزادی خواهان آذربایجان می آید، و کم کم با آگاهی پر و بال داده چنین گفتند: سپهدار با لشکر و توپخانه بزودی خواهد رسید. پیداست که از این سخنان جنبشی پدید آمد و نتیجه این را داد که کسانی بیگانه گرفتار خشم و آزار صمد خان گردیدند، زیرا او هر کسی را که شنید چنان سختی گفته و با نام سپهدار را بر زبان رانده فرستاد گرفتند و آوردند و چوب زدند و بول شدند. دلگداز از همه داستان مشهدی کاظم فرشتاد است که در اینجا مینگاریم:

شادروان مشهدی کاظم از هوا خواهان مشروطه بود و گویا در جایی گفته بوده: چند روز دیگر سپهدار خواهد رسید و مشروطه دوباره برپا خواهد شد. این سخن را چون بصمد خان رسانیدند مرد بد نهاد یکدسته فراش فرستاد که بخانه او ریختند و دژخویانه او را دستگیر کرده نزد صمد خان بردند و در آنجا پایبایش را بفلک بسته چندان زدند که از خود دررفت و سپس چون بخود آمد صمد خان دستور دار بینی اش را سوراخ کرده ریمان از آن گذرانیدند (مهار کردند) و پیر مرد آبرومند را با پای زخمی و با آن حال دلگداز دژخیم سر ریمان را گرفته و فراشان دژخوی با چوبها بدست پیش رو و پشت سر افتاده در بازار ها گردانیدند تا چشم دیگران را بترسانند و پس از همه او را نگه داشته تا سیصد تومان نستند رهایش ناسختند. مرد آبرومند سزای يك سخن اینهمه گزند دید. اینست نمونه ای از سختی های مردم تبریز.

در این میان آدمکشی نیز پیش میرفت و گذشته از کسانی که نام بردیم در آخرهای تیر ماه امامعلی را از کوه گرفتند و آوردند و کشتند. چنانکه گفته میشد اواز کسان ستارخان سردار بوده و در جنگها همیشه با او همراهی مینموده و هم با او به تهران رفته و این زمان که ستارخان در خانه می نشست و بسیاری از بستگانش او را رها کرده بودند این

امامعلی نمک شناسی نموده و در خانه او را رها نکرده بوده و چون داستان آدمکشی صمدخان بتهران میرسد و ستارخان از سرگذشت برادر خود غفار خان و برادر زاد گانش محمد خان و کریمخان که روسیان بدار زدند آگاه میگردد مرد شیردل بر آن میشود که دست گردید صمد خان را از تبریز بطور کرداند و با امامعلی پول و تفنگ داده و اواله تقریر میسازد که اگر دست یافت صمد خانرا بکشد. امامعلی به تبریز آمده در کوه ایلی (*) (عمومعلی) جا میگردد و در آنجا کسان دیگری از آزادخواهان بودند که بنگهداری خود می برداختند. امامعلی نیز بایشان می پیوندد و بری در آنجا بوده و فرصتی می جست، لیکن در اینمیان برادرش از کار او آگاهی یافته و خود را بنزد صمد خان رسانیده و چگونگی را باو آگاهی داده و از او سیصد تومان پاداش گرفته و بدینسان یزده از روی کار امامعلی برداشته شده. صمد خان بتجاهت سر باز بر سر او فرستاد که در کوه ب جستجو برداختند و بر اطمینان برادرش او را پیدا کردند. کسانیکه با امامعلی بودند بگریختند ولی او چون گلوله خورده و زخمی شد دستگیرش کردند و بشهر آوردند و فردای آنروز بدارش آویختند.

چند روز دیگر یوزباشی تقی خیابانی (بالا تقی) را شبانه در دبه زرنه کشته روز بیستم سوم مرداد (دهم شعبان ۱۳۳۰) بشهرش آوردند و در قویون میدانی بدار زدند این مرد یکی از سردستان مجاهدان خیابان بود و ما دلیر بهای او را در جنگهای تبریز یاد کرده ایم. در جنگ با روس نیز با درمیان می داشت ولی چنانکه گفتیم روز سوم دیماه که جنگ با روسیان همانروز فرو نشسته و گفتگوی آشتی در میان میبود او از دیدن تنهای یسوخته زبان و بیجکایی که روسیان در مارالان آتش زده بودند دلش سخت بیدر آمد و بیگانه رفته خوشننداری را از دست داد و خود پیش افتاده مردم خیابان را بسوی یاسنج کشالید که بروند و صمد خانرا بشهر آورند و چون با آنجا رسید ساه درو نانه چنین گفت: «با پای خود آمده ام که مرا بکشید لیکن بشهر آمده انکارید روسیان زبان و بیجگان بیگناه را کشتار کنند» از این کار صمدخان آرو چشم پوشی نموده و ایمنی داد و او در شهر می زیست، لیکن رفیع الدوله و دیگران هر روز

(*) کوهی که شمال تبریز را گرفته است و شهر از دامنه آن آغاز شده.

بهانه دیگری جسته از پول میخواستند و کار را بجایی رسانیدند که او ناچار گردیده در شهیندر خانه عثمانی بستی نشست. صمد خان چون این را شنید او را نزد خود خواست و انگیزه بستی نشستن را پرسید. یوزباشی تقی چگونگی را باز گفت. صمد خان دوباره باو ایمنی داد و دست رفیع الدوله و دیگران را از او کوتاه گردانید. یوزباشی تقی آسوده شده بدبه زرنه که در اجاره خود می داشت رفت و در آنجا بکارزند گانی پرداخت و بود تا این زمان که آگاهی از بیرون آمدن سپهدار از تهران بصمد خان رسید و او آماده جنگ و ایستادگی می شد، گویا زنده ماندن چنین کسانی را بزبان کار خود می شناخت. اینست دسته تفنگدارانی را فرستاد که او را شبانه در دبه کشتند، چگونگی این کار دانسته نیست. کسانی می گفتند او را در خواب یافته و میان رختخواب که دستش بروی سینه اش بوده تیری زده اند که دستش را سوراخ کرده و سینه اش را نیز شکافته. دیگران می گفتند: بیدار شده و باده تبر زمانی بنگهداری خود کوشیده تا با گلوله از پا در آمده. هر چه هست رختپایش را کنده و تن خون آلودش را با یک پیراهن و یک شلوار مروی چهارپایی انداخته بشهر آورده بودند و با دستور صمد خان او را در قویون میدانی آویزان کرده و سر بازانی برای نگهبانی گماردند که مردم تماشايش کنند.

يك کار زشت تر این بود که چون مردم بتماشا ایستاده بودند یکی از فراشان صمد خان بالا یوزباشی نام بآن تن خونین نزدیک شده و خنجر خود را از کمر در آورده شکم او را درید و روده های او را بیرون ریخت. هر کس از این بدنهادی او در شکفت شد (*) پدر یوزباشی تقی زنده بود و چون بدینسان پسر دلیر خود را از دست داد شبها در کوچه ها می گردیده و ناله میکرده و همی گفته «بالا! تقی! اکجاهستی؟ چرا نمی آیی؟! چرا پاسخ نمیدی؟!»

چنانکه گفتیم محمد ولیخان در این هنگام از تهران بیرون آمده بود صمدخان

(*) چند سال دیگر که دوباره در تبریز آزادخواهان نیرومند گردیدند این بالا یوزباشی از تبریز سراندر کشته و خود را نهان کرده بود. مجاهداتی سراسر را گرفته بمرد رفتند و او را از «هانکده» در آورده میان کوچه خونی ریختند و بشیرز باز کشتند.

همچنان سرباز میزد و برای جلوگیری آماده میشد. انگلیسیان باو پند میدادند که بدولت ایران فرمانبرداری نماید. لیکن او گوش نمیداد و بر آن بود که تا می‌تواند ایستادگی کند و پس از آن بخانه‌ای که در نعمت آباد (*) برای خود درست کرده



۳۶ - مهدی عباسعلی قند فروش بالای دار

بود رفته بزیر بیرق روس پناهد. آمدن سپهدار را که تا امروز پنهان میداشت و اگر کسی آنرا بزبان می‌آورد بدانسان می‌آزرد کنون خود را ناچار میدید آنرا آشکار گرداند و باز دست بدامن ملایان و مردم شهر زده ایشانرا بکار انگیزد و چنین پیداست

(*) دهی در نزدیکی تبریز که تابستانگاه کونسولگری روس بوده

که روسیان با آنکه در بیرون با والیکگری سپهدار همداستانی مینمودند از درون همچنان ناخشنود میبودند و اینست صمد خان را از اینکارها باز نمیداشتند. روز پنجشنبه سوم مرداد همانروزیکه بالاتقی را کشته بودند دسته‌ای از بازرگانان و دیگران را بیاغ امیر خواندند. باین عنوان که در باره قالیهای جوهری رنگ‌درپیش صمد خان گفتگو خواهد شد، ولی چون خوانده شد کان کرد آمدند و انجمن بر پا گردید جنرال کونسول روس نیز با آنجا رسید و نخست او سرسخن را باز کرده داستان تاخت و تاز شاهسونان را که اینهنکام تا چند فرسنگی تبریز می‌چاپیدند بمیان آورد و چنین گفت که دولت روس میخواهد کیفر سختی بایشان دهد. سپس صمدخان بسخن درآمد و از داستان والیکگری سپهدار گفتگو کرده از بازرگانان رأی خواست. پیداست که هیچکسی توانستی پاسخی آزادانه گوید و چون کسانی از هواداران خود را بر انگیخته بودند آنان بسخن‌رانی پرداختند و ستایشهای بسیار از صمد خان کرده و از آمدن سپهدار ناخرسندی نمودند، و بر آن نهادند که فردا همگی بتلگرافخانه انگلیس رفته به تهران تلگراف کنند و باز گردانیدن محمد ولیخانرا خواستار گردند. بدینسان نشت بیایان رسید. فردا بدانسان که نهاده بودند در تلگرافخانه انگلیس گردآمدند و بتهران تلگراف فرستادند و نامه‌هایی بکونسولگری‌ها نوشتند. در شهر شور و جنبش دیگری دیده میشد و چنین میگفتند که سپهدار دوازده هزار سپاه آراسته و توپخانه همراه میدارد و برای جنگ می‌آید. از اینرو آزادیخواهان شادی مینمودند و آنچه استواری این سخنان را میرساند این بود که صمد خان تفنگ و افزار جنگ بنکسان خود میداد و آمادگی میکشید. چنین می‌گفتند که از روسیان توپ و تفنگ فراوان خریده است و در این چند روزه خواهند آورد. کار بجایی رسید که حاجی میرزا حسن مجتهد و حاجی میرزا کریم امام‌جمعه و آقامیرزا صادق و حاجی میرزا ابوالحسن انکیجی (همان مجتهدیکه انجمن ایالتی را تساراج داده بود) در شهر ماندند و بدیه‌های خود که در پیرامون شهر می‌داشتند رفتند و این در نتیجه ترسی بود که در دل‌های آنان پدید آمده بود و سود خود را در کناره‌گیری میدانستند. ولی ملایان دیگر در شهر بودند و صمد خان آنانرا بکار واداشت. بدینسان

که روز شنبه پنجم مرداد (۱۲ شعبان) کدخدایان کویها هر کدام دسته‌ای از کوی خود روانه خانه حاجی میرزا رضا کردند و چون انبوهی در آنجا گرد آمدند آهنگ مسجد مصماخان کردند و آنجا را نشیمنگاه ساخته شور و خروش بنیاد نهادند. نیز کسانی را از سید و ملا بیاز فرستاده مردم را به بستن دکانها و داشتن و همه را به سوی مسجد کشانیدند. مسجد مصماخان که همیشه یکی از کانونهای شور و خروش آذربایخواهان میبود این هنگام کانونی برای دشمنان آزادی گردید. دیوارهای مسجد که آنهمه آواز آقا میرزا حسین و شادروانان میر کریم و حاجی شیخ علی اصغر را شنیده بود این زمان آواز دشمنان آزادی را می شنید. همه گفتگو از این بود که سپهدار را نمیخواهیم و از مشروطه بیزاریم و جز حاجی شجاع الدوله کسی دیگری را بوالگیری نخواهیم پذیرفت و نکوهشهای فراوان از مشروطه خواهان و مجاهدان مینمودند. بادت بیگانگان می جنبیدند و غیرت و مردانگی را لگدمال می ساختند. روی نادانی سیاه بادا!

چند روز بدینسان گذشت و چون از نهران پاسخی نرسید از روز پنجشنبه دهم مرداد مسجد آذربای را که بزرگتر است نشیمنگاه گرفته کدخدایان مردم را دسته دسته به آنجا می فرستادند. حاجی اسمعیل مدبر (*) و دیگر بدخواهان مشروطه کاسه گردانی مینمودند و مردم را سرگرم میداشتند. چون شور و خروش ساختگی و زور کسی بود که زور و ستم صمد خان آرا پدید آورده و با دست بگمشت نادانان فرامویه راه برده میشد چیز بسیار خنک و سردی پدید می آمد. اردبیلی که خودش آنرا با دیده دیدم چیز بس شگفتی می نگارد که می باید آن را بدانسانکه نگاشته اوست در اینجا بیاوریم.

میگوید: «روز پنجشنبه که مارا بمسجد جامع بردند و در تزد یکی منبر در مقابل حاجی میرزا رضای مزبور جای دادند کم کم مسجد مملو گردید. اشخاصی که با حاجی

(*) این یکی از بدخواهان مشروطه و خود مرد بیشرمی بود و در تابستان سال ۱۲۹۰ که محمدعلی میرزا بایران بازگشت و در همجا هواخواهان او جوش و جنبش نشان می دادند و هر روز دروغ هایی ساخته میان مردم پراکنده میکردند و در تبریز چند کسی را باین گناه دستگیر کرده و سه یا به بستن یکی هم این حاجی اسمعیل بود که پس از نازاریان زدن از شهر بیرون کرده بود و این زمان بازگشته و یکی از سرجنابان دشمنی با آزادی خواهی فله بود *

اسمعیل مزبور سر را ایستاده مشغول نظم و تمشیت بودند بهر کسی از علماء و واعظین و ذاکرین اصرار و ابرام نمودند که بالای منبر رود کسی قبول ننمود بالاخره آقا میر علی اکبر روضه خوان عرب را که با هر سه زبان روضه میخواند زور کی بالای منبر فرستاده و آنمردك عوام اول مطلبی را که عنوان کرد این بود ایها الناس خلا بقر مثل رمله و کله گوسفند می باشند برای رمله یکراعی یعنی چوپان و شان لازم است اعم از اینکه این را می سگ باشد اینست که در کتاب شرح لمعه خوانده ام برای سگ شکاری در شرع خوانها معین کرده اند یعنی هر گاه کسی سگ شکاری را می کشد باید خونهای او را بصاحبش بدهد. حالا فهمیدید که برای رمله را می لازم است... الان برادر عوام من! توجه میدانی آنسگ که بجهت محافظت شما می آید از این سگ بهتر باشد. مقصودش این بود که سپهدار که از طهران حرکت کرده بحکومت آذربایجان می آید از حاجی شجاع الدوله بهتر باشد. مرد احمق سپهدار و آقای حاجی شجاع الدوله را سگ کرد بعد بغلط خود متنبه شده هر چه دست و پا زد که به گفته خود پرده پوشی نماید از بد بدتر گردانید بعد از اینکه از منبر پایین آمد کربلای مهدی بزاز شتربانی و میر علی اکبر مکبر مجتهد و چند نفر از سادات سرخاب و شتریان سر یا ایستاده نطق های مضحک نمودند، قدری بمشروطه طلبان توپ و تشرستند، بعد ملا اسدالله روضه خوان (*) ... سر منبر رفته کاغذی بدست گرفته چند شعری در خصوص آمدن سپهدار و ظلمهایی که باعتقاد ایشان از مشروطه خواهان باستبدادیان در این مدت وارد گشته با لحن خوش و ملیح و غنای صریح شروع بخواندن نمود. يك فرد از اشعار که در خاطر ممانده اینست (مجتهد دشت را از ظلم و عدوان کشتند - شیخ فضل الله را هم تیر - ازان کرده اند) و بعد آنچه ترو خشک برده اش آمد در پشت سر مشروطه خواهان سر منبر بقال زد. از جمله سخنان بی معنی که میر علی اکبر عرب بر سر منبر بقال زد یکی این بود که ایها الناس خدا مستبد است و پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه و علماء و مجتهدین مستبد هستند زیرا که استبداد بر آیه کار می کند استبد، بستبد استبداداً...

(*) اکنون زنده است و در خیابانهای نهران تسبیح بدست راه می رود *

ببینید چه کسانی با چه سخنانی بکار برخاسته بودند و آزادی کشور وتوده را لگدمال می ساختند. این بهترین نمونه است که چون دست بگانه کشوری دراز گردید نه چه بستیها و نادانیها میدان دهد و یادست چه فرومایگانی کلوی غیرتمندان را فشارد. این جوش و جنب بی مغز در تهران و دیگر جاها بسیار بزرگ نمودار شده و گاهی میترسیدند که مبادا دامنه آن تاخواستن محمد علی میرزا بایران کشیده شود و دوباره تنگانی در حمله حاکمان هواخواهان او پدید آورد.

در این آشوب صمد خان از یکسو نیز بترسانیدن چشمها میکوشید و این بود روز شنبه دوازدهم مرداد دستور دادایی محمد را که از مجاهدان بود به دار کشیدند و چون او مرد نثار سنگینی بود دوبار برسمان پاره شد و زمین افتاد و در هر دو بار دریده و گرفته و باز بالای کرشیش بردند.

چنانکه کفتم او از مجاهدان بنام می بود و چون پس از چیرگی روسیان بیرون نرفته بود کسانی نزد صمد خان میانجی شدند و او را با دادن هشتصد تومان پول از مرکزها گردانیدند. صمد خان باو گفت از شهر بیرون نرو و او خود را به اعتماد الدوله که یکی از نزدیکان صمد خان بود بسته نزد وی ماند، و بود تا روز دوم با سوم دیماه او را گرفتند و پس از زدن و سرشکستن بزندان سپردند، و در این چند روزه بر آن میکوشیدند که پول های او را از دستش گیرند چنانکه هرچه در بانک و دیگر جاها داشت گرفتند و از کسانی که طلبکار بود با شکنجه نام های ایشان را پرسید، و حاکماشان را دانسته و کسانی فرستاده و همه را ستدند و او را در درشکه نشاند و بخانه اش برده و آنچه پول درجایی نهان کرده بوده همه را پیدا نموده و بر گرفتند. پس از این کارها بود که دوباره او را در درشکه نشاند و باز گردانیدند و از همان راه بیای دار آوردند. از دیلی که این داستان از یادداشت های اوست میگوید: «او را چون از خانه اش می آوردند زبان و فرزندان و خویشانش دانستند که او را برای کشتن می برند و اسوختگان کردا کرد درشکه را گرفته و بسوک و شیون پرداختند و با او تا کشتگاه آمدند و چنان می تالیدند و می موبیدند و خاک زمین را بر سر های خود می ریختند که همه را بگریه انداختند».

ببینید یکدسته غیرتمندان بگانه جاشفانی در راه آزادی کشور با چه ستمهای دلگدازی دچار آمدند، بسید دغلکاری یکمشت بدنهار چه نتیجه شومی بآن جاشفانیهای مردانه می داد

روزی که شنبه سیزدهم مرداد همچنان بازارها بسته و شور و خروش مسجد آدینه بحال خود میبود. امروز کونسول روس بصمدخان آگهی داد که دولت روس بوالیگری محمد ولیخان در آذربایجان خرسندی داده او نیز باید از در فرمانبرداری باشد. صمد خان ناگزیر بود آنرا بپذیرد ولی بهمدستی کونسول رویه دیگری بکار داده و اعتماد الدوله و میرزا علی اکبر خان منشی کوندولخانه را به نمایندگی از صمدخان و کونسول بمسجد فرستادند که با زبان دیگری مردم را پراکنده کنند. هنگام نیمروز بود که اینان بمسجد در آمدند و در میان شور و غوغای مردم تا نزدیکی ملایان رسیدند اعتماد الدوله نوشته ای از صمد خان بیرون آورد و برای مردم خواند: در این باره که آمدن سپهدار نه برای والیگری آذربایجان، بلکه برای کارهای سرحدست، مردم شور و خروش را فرو نشاندند و آسوده و ایمن بکار های خود روند. میرزا علی اکبر خان نیز پیامی از امپراتور روس به مردم آذربایجان گزارد، در این باره که مردم او را همیشه نگهبان خود دانند و ترس بخود راه ندهند. سپس او نیز خواستار گردید که هنگامه را پیرا کنند.

بدینسان مردم را از مسجد بیرون کردند و بازارها باز شد و کارها براه خود افتاد و ملایان نیز بخانه ها شان رفتند. دستگاهی را که خود در چیده بودند خود بر چیدند

شنیدنیست که در این هنگام روزنامه ای بنام «فکر» در تبریز پراکنده می شد که صمد خان آنرا بنیاد نهاده و یک ارمنی بنام الکساندر آنرا راه می انداخت. کسانی که دیروز روزنامه نویسی را یکی از گناههای آزادخواهان می شمارند امروز خودشان روزنامه می نوشتند. اگر کسانی شماره های آن روزنامه را دیده اند می دانند که چه رسوایی بوده. گذشته از آنکه سراسر روزنامه ستایش صمد خان و برویه نیک در آوردن ستمگرهای او بود بشمرانه دستور های سرداران قفقاز و تلگراف های

پترسبورگ را در میان «اخبار داخله» می‌آورد. يك كلمه بگویم: سخنانی در آن نوشته میشد که بهای خون نویسنده اش بود. این را هم باید دانست که ارمنیان در این هنگام آزاد تر از دیگران می بودند و به کارهایی که دیگران راه نداشتند آنان بر می خاستند.

گفتار یازدهم

رحیمون سپهدار تبریز

چنانکه گفته ایم محمد ولیخان روز بیست و هفتم تیر ماه از تهران با هنگ آذربایجان بیرون آمد. ولی چون بقزوین رسید و داستان آشتن تبریز و بسته شدن بازارها را شنید در آنجا درنگ نمود و تا دوباره از باز شدن بازارها و آرامش شهر ایمن نگردید روانه نشد، در راه نیز آهسته می رفت تا روز سی ام مرداد ماه به باسمنج رسید.

اما در تبریز چون هنگامه مسجد آدینه بهم خورد و کوشش های صمد خان تا انجام ماند آزادیخواهان آنها را از نیرومندی دولت و از استواری کار محمد ولیخان شمارند و در امیدهایی که بآمدن سپهدار و رهایی آذربایجان از دست صمد خان و روسیان میبستند دلگرمتر گردیدند و چون سپهدار از قافلانکوه فرا تر رسید بسیاری از ایشان به پیشواز شتافتند و او را باشکوه و پاسداری بیاسمنج رسانیدند. در اینجا نیز دسته های انبوهی که از شهر رسیده و برای پذیرایی آماده ایستاده بودند ازدیدن او و یارانش شادها نمودند و نوازش و پذیرایی دریغ نکفتند. صمد خان نیز تا باسمنج پیشواز کرد و از در فرمانبرداری و فروتنی درآمد.

سپهدار چشم میداشت که روسیان پس از گفتگوهایی که کرده و پاداشی که خواسته و گرفته بودند او را با دینه والی آذربایجان ببینند و پاس والیگریش دارند. این بود خواستار گردید که عالی قاپو و دیگر سرهای دولتی را که از هشت ماه باز گرفته بودند رها کنند و چون امید می بست که خواهند پذیرفت خواست تا تهی شدن آنها در باسمنج ماند و بمردم چنین گفت: «چون ماه رمضانست تا آخر آن بشهر نخواهم



نظری از سپهدار در تبریز

آمد * بدستان تا چندی در باسمنج می نشست و پس از آن ببارنج که نزدیکتر شهر است در آمد. ولی چون روسیان پروای او را نداشتند و خواهشش را نپذیرفتند چاره ندیده شهر در آمد و در خانه های کلاشر نشیمن گرفت.

مردم امپلوار بودند که صمد خان از شهر بیرون خواهد رفت و خود سپهدار کارها را در دست خواهد گرفت و این نویدی بود که روسیان بدولت داده بودند و ما در کتاب آبی می بینیم که گفتگوی رفتن صمد خان بروستان در میان بوده، لیکن روسیان دوباره بنگهداری او برخاسته نخواستند از شهر بیرون رود، نگارند کارها نیز از دست او گرفته شود. سپهدار و کساش بودند و او بستگانش نیز بودند. سپهدار بهمه خواهش روسیان کردن میگزاشت.

بدستان تیر امید آزاد بخوان ب سنگ در آمد و از محمد ولیخان چندان سودی بدست نیامده زیانش بیشتر گردید. راست است که پس از در آمدن او تبریز دست صمد خان از کشتار کوتاه گردید و تا آنجا که ما دانسته ایم تا او در تبریز میبود کسی با دست صمد خان کشته نشد، لیکن گذشته از کسانیکه صمد خان پیش از در آمدن او بنام ترسانیدن چشمها کشته بود خود سپهدار یکمردی را بکشتن داد که ارج صمد مرد را داشت و او حاجی حسینخان مارالانی بود که بدست روسیان سپرد و آنان بخوی برده و در آنجا بدارش کشیدند.

ما بارها نام اینمرد را برده ایم. در سال ۱۲۸۷ که جنگ در تبریز در گرفت و در آنک زمانه کسانی بدلیری و جنگجویی نامور گردیدند و آوازه پیدا کردند اگر بچنین تن از آنها در رده نخست شماریم این حاجی حسینخان یکی از آنها بود و همیشه نامش بر زبانها میرفت. (*) بویژه با پاکدامنی و نیکوکاری که از خود مینمود و مردم نه تنها آزار نمیرسانید دستگیری و مهربانی نیز مینمود. آنهمه باغهای میوه و انگور که در کوی مارالانست و در سراسر تابستان در زیر دست حاجی حسینخان و مجاهدان او بود همه را نگه داشت و به بیچیک زبانی ترسانید.

در آن سال ماه روزه بتابستان افتاده و بسیار سخت بود که مجاهدان با آن گرفتاری.

(*) آن زمان هنوز حاجی بود و حسینخان مارالانی نامیده می شد.

هایی که می داشتند روزه گیرند و با گرمای تابستان و گرمی سنگرها پانزده ساعت آب نخوردن این بود کمتر کسی روزه میگرفت. ولی حاجی حسینخان روزه می گرفت و با اینهمه از جنگ نیز باز نمی ماند و روزی تشنگی چندان برو زور آورد که بیتاب افتاد و با اینهمه روزه را نشکست. این داستانهای او بر سر زبانها میرفت و از يك جوان جنگجویی این اندازه پارسایی بر همه شگفت می افتاد.

پس از فرونشستن جنگ در سال ۱۲۸۸ حاجی حسینخان پی کارهای خور رفت و چون مرد توانگر و دینداری می بود روانه حج گردید و پس از بازگشت هم در پی کارهای خود بود. لیکن چون سال ۱۲۹۰ فرا رسید و بار دیگر صمدخان بر سر شهر آمد در آن گیر و دار نیز او از پیشروان جنگ بود. ولی دلیری و مردانگی او بیش از همه در جنگ چهار روزه با روسیان پدیدار گردید و نام و آوازه اش هر چه فروتر شد. زیرا چنانکه گفته ایم روزهای دوم و سوم و چهارم بیشتر جنگ از سوی مارالان پیش میرفت که حاجی حسینخان و دسته او میکردند و بر روسیان گزند بسیار میرسانیدند. آنسنگدلی را که روسیان در کوی مارالان کردند و زنان و مردان یگانه را کشتند و سوختند همه بکینه شکستهایی بود که از حاجی حسینخان دیده بودند. چون با و دست نمی یافتند کینه از بی دست و پاییان می جستند، چند تنی را کدایشان دشمن خود میشناختند و بنام میشمارند یکی هم اینمرد دلیر میبود.

با اینهمه چون روسیان چیره در آمدند و مجاهدان میخواستند از شهر بیرون روند حاجی حسینخان ساده دلانه بیرون نرفت. آقای بلوری میگوید: من سوار اسب شده و بیمارالان رفته و با او دیدار کرده و چگونگی را گفتم و خواهش کردم که با ما بیاید. نپذیرفت و خونسردانه پاسخ داد که ریش سفیدان کوی که بیاسمنج پیش حاجی شجاع البوله رفته بودند برای من زینهار ازو گرفته اند. این نمونه ساده دلی اوست که بزینهار صمدخان دلگرم کرد و در چنان هنگام یمناکی از شهر در نرفت.

ولی سپس چون روسیان دست بگیر و دار گشودند و کسانی را که دهیک این با آنان دشمنی نکرده بودند بدار کشیدند حاجی حسینخان بر جان خود ترسیده از شهر بیرون رفت، لیکن این بار نیز بجای دوری نرفته به آبادیهای نزدیک شهر از گذرود

وزرنه و باسمنج پناهید که همیشه تفنگ بدوش میگردید و بنگهداری خود میپرداخت. گاهی نیز بیمارالان آمده بخانه خویش سر میزد. بارها صمد خان و روسیان سراغ او را در نزدیکی شهر گرفتند و دسته‌ای از سواره و پیاده بگرفتاری او فرستادند ولی کاری نتوانستند. حاجی حسینخان گذشته ازلیری و بیباکی و چابکی که باسانی خود را بیرون می انداخت چون مرد یکتایی بود هر گسی او را دوست می داشت و دشمنان مشروطه نیز بنگهداری او میکوشیدند، چنانکه دبه کندرود که از آن حاجی میرزا حسن معتمد بود و حاجی حسینخان بیشتر با آنجا میناهید کسان معتمد او را لکه می داشتند و باسانی دریغ نمیگفتند.

باینسان مرد دلیر هشت ماه خود را نکه داشت و دامن بدست دشمن نداد، ولی چون آوازه آمدن سپهدار در گرفت و مردم همه او را رهاننده آذربایجان میشماردند و از نخست او را یکی از سرداران بزرگ آزادی شناخته و از کارها و حالش در سالهای دیرتر آگاهی پیدا نکرده بودند حاجی حسینخان نیز او را جز یک سردار آزادی نمی شناخت و چون آمدش را شنید از سادگی بی اندازه که می داشت و اینکه آزاد بخوانان از دور و نزدیک یکدیگر را برادر، و سرداران را همگی سرپرست خود میشماردند بر آن شد که بوی پناهد و چون سپهدار بسعدآباد (یکفرسنگی باسمنج) رسید خود را بدزد او رسانید و چگونگی را گفت و به پیرامونیان او پیوست. تا سپهدار بد باسمنج بود از دستگاه او بیرون نرفت و با وی تا بارنج آمد ولی در آنجا روسیان او را بسا کریمخان رشیدالدوله پسر عموی رحیمخان که اونیز بسپهدار پناهیده بود خواستند و سپهدار هردو را گرفته نزد صمد خان فرستاد که اونیز بروسیان سپرد. از این کار مردم سخت رنجیدند ولی باز گمان کردند سپهدار بزهائیدن آنان خواهد کوشید و بیکیار از خوش گمانی دوباره او برنگشتند. یکماه بیشتر حاجی حسینخان و کریمخان در زندان بودند و گویا در آخرهای شهریور بود که روزی هنگام در آمدن آفتاب هردو را با بند های آهنین در پابکالسه نشانند و یک دسته قزاق و سالدات بادرشهای روسی در پیش و با کوس و شپیور و زیج کرد آنانرا گرفته و با همه و هدایو از شهر کنرانیه از راه پل آجی روانه گردانیدند. گفته میشد ایشانرا بخاک روس میبردند و

آنجا آزاد خواهند بود و این مایه دلداری برای مردم میشد، لیکن دوسه روز نگذشت که دانسته شد آنها را بغوی برده اند، در این هنگام روسیان خوی را کانونی برای کارهای خود گرفته و دادگاه و داورانشان در آنجا میبودند. پس از دیری هم دانسته شد کریمخانرا رها کرده و حاجی حسینخانرا در آنجا بدار زده اند.

بدینسان یکمرد دلیر دیگری قریانی نادانی سر رشته داران گردید، در تبریز می گفتند سپهدار به حاجی حسینخان ایمنی داده بوده، ولی من جستجو کرده ام سپهدار باو گفته بوده که اگر روسیان ترا بخوانند من نخواهم توانست نگاهت دارم و بدست ایشان بسیارم و حاجی حسینخان یا از سادگی یاور نمیگرفته که همچون سپهدار مردی تواند او را نکه دارد و با از سختی که در آن هشت ماه در دست و پاییان کشیده بوده بشوه آمده و دیگر نمیخواسته بآن زندگانی باز گردد هر چه هست از نزد او بیرون رفت. باید گفت حاجی حسین خان از سادگی خود بر سردار رفت، ولی سپهدار نیز کارنامه خود را سیاه کرد، زیرا اومی توانست حاجی حسینخانرا بگریزان و بیگیان و جای دیگری فرستد، هم میتوانست از سپردن او بدست روسیان خودداری نماید و از گزند و زیان بترسد. مردان یک دروازه نگهداری یک سیرده از زبان و گزند ترسند چه رسد بنگهداری یک پناهیده ای همچون حاجی حسینخان، از سر در ایران اینگونه نامردی ها فراوان شده زشتی آن از میان برخاسته هرگز از اینگونه کنایان نباید چشم پوشید. سپهدار و حاجی حسینخان هردو مرده اند و رفته اند ولی داوری تاریخ همیشه خواهد ماند.

سپهدار را گفته ایم که در تابستان سال ۱۲۹۰ رئیس الوزراء بود ولی چون در آن هنگام داستان بازگشت محمد علی میرزا رخ داد و در ایران دو باره تکانی پدید آمد و کینه محمد علی در همه دلها بیدار گشت و در این میان دانسته شد او را بسا سپهدار پیوستگیایی در میان است سپهدار را از کار برانداختند و حاجی حسینخان بختیاری رئیس الوزراء شد. سپهدار از آن هنگام با آزاد بخوانان دشمنی پیدا کرد و با بختیاران از در هجتمی و کینه جویی بود و چنانکه لوشیم بیشتر از این رهگذر بود که او را به آذربایجان فرستادند و او در اینجا همچنان هواداری از محمد علی میرزا مینمود.

اینست حشمة الدوله و کسان دیگری از پیرامونیان محمد علی را همراه خود آورده بود. در اینجا نیز حاجب الدوله و برخی دیگر از نزدیکان شاه بساو پیوستند. آنچه مردم از سپهدار چشم می داشتند همه وارونه آن درآمد و تبریز شهر آزادستان به یکبار کانون هواداری از محمد علیمیرزا گردید. با آنکه محمد علیمیرزا این زمان از ایران بیرون رفته و دیگر امیدی بباک گشت او نبود اینان دست برداشته از کوشش باز نمی ایستادند. این زمان زنجان نیز در دست اینان بود. زیرا سردار مؤید برادر صمد خان در آنجا فرمانروایی داشت و او اگر چه خود مرد بی آزاری بود در هواداری از محمد علی و دشمنی با مشروطه پیروی از برادر خود میکرد و این بود که در همان روزها دوباره تکانی در تبریز و زنجان بنام خواستن محمد علی پدید آوردند که نخست در تبریز امام جمعه و دیگر ملایان تلگرافی نوشته بسفارتخانه روس و انگلیس در تهران فرستادند. نیز بقونسولخانه ها نامه نوشتند. سپس ملایان زنجان پیروی از ایشان کردند و تلگرافها و نامه ها فرستادند. اینها همه بانگیزش صمد خان و سپهدار میبود و روسیان نیز در نهان پشتیبانی می دادند.

مستر تورنر که ما بارها نام او را بردیم در این روزها (در ۱۴ مرداد) بتبریز رسیده و زمانی در آنجا بوده و چون چیزهایی از دیدار خود مینگارده ما بهتر میدانیم گفته های او را اینجا ترجمه نمایم.

میگوید: تبریز بیکبار در چنگ روسیان است، همه بنیاد های ارجدار شهر که سربازخانه و نشیمنگاه فرمانروا (عالی قاپو) و اداره شهرداری و ارک در میان آنهاست در دست ایشان میباشد. سالداتها تا به دندان افزا رخنه پوشیده و در کوچه ها پراکنده و سرگرم دزدخوبی میباشند. من با یک ایرانی از بازار میگذشتم ناگهان دو تن سالدات خود را بمیان ما زدند و همراه مرا سخت زده بدور انداختند و چون مرا نیز تکانی دادند و من برگشتم که بینم چیست دیدم مرد دیگری را در پشت سرم زدند و بر انداختند. من دست بدوش یکی از آنان گزاردم و چون از روسی جز چند کلمه نمی دانستم بانگلیسی او را نکوهش کردم. برای آنکه بدانم تبریزیان چگونه با این دزدقارها میسازند میباید پیش آمد های هراس آور نه ماه گذشته را تا آنجا که میتوانم باندیشه

میآوریم. دوستان من در تبریز سرکردگان روسی را دیده اند که شلاق بدست راه میروند و بهر که دستشان میرسد بر سر درو می کوبند. من خودم در تهران یک روس را دیدم که براسب چموشی سوار بود و بیکبار با شلاق بر سر یک درشکچی کوفت چرا که اسب خود او بدرشکه برخورد. همان روس پیش از آن در راه بامن رسیده و بد رفتاری دریغ نگفته بود ولی سپس چون دانست که من انگلیسیم از دیویش در آمده بود. در تبریز تاراج بیدریغ خانها بدستاورز آنکه مجاهدان در آنجا بوده اند و ربودن پول و کالا از دکانها یک کار روزانه برای روسیانست.

سپهدار که مستر مورگان شوستر سخنان بسیاری برای گفتن از او دارد من او را در سیام جولای در قزوین دیدم که والی آذربایجان شدم و روانه آنجا بود. پیداست که شجاع الدوله از اینکه پشتیبانان روسی او گزارده اند سپهدار بجای وی بیاید سخت برنجید و چنین دانسته میشد که آن کار در نتیجه کوششهای سروالتر تاوولی انجام گرفته. او از کام نخست بجلو گیری برخاست و چهار صد تن از بازرگانان تبریز را بر آن واداشت که تلگراف بتهران فرستاده از پیش آمد رنجیدگی نمودند و نیز واداشت که همکاری کرد آمده و بی آنکه دلخواه خودشان باشد درباره والیگری سپهدار ایستادگی نشان دادند. در نتیجه این کارها دوبار بازار بسته گردید و این بزور فشار کونسول روس بود که باز دیگر باز گردید. کنون سپهدار رسیده و نخستین کار او این بود که بروسیان پیام فرستاد که تا ایشان سرا های دولتی را نهی نکنند او بشهر نخواهد در آمد. همچنین باغ شمال را که از سه سال باز لشکرگاه روسیانست بازخواست. نیز ارک و عالی قاپو را طلبید.

چون کونسول روس باین درخواست او که از هر بازه بجا بود سر فرو نیابد سپهدار با او رفته را بریده بکسر با تهران بگفتگو برخاست. اگر روسیان همچنان بی پروایی کنند و این سرا ها را بدست سپهدار نینهند، بوژه نشیمنگاه فرمانروایی را، همه گفته های ایشان در باره آنکه دست بروی تبریز نگزارده اند دروغ خواهد درآمد. راستی راهم این یک دروغ بسیار بزرگ سیاسی است که روسیان بهانه می آورند. هنگامیکه من از تبریز بیرون آمدم با یک افسر بزرگ که بیازرسی دست های

سپاهیان روسی در آذربایجان (که کنون شماره شان ۱۲۵۰۰۰ است) میرفت همراه شدم. اتومبیل از تبریز تا جلفا در جلو هر يك از ایستگاه ها میایستاد و افسر بازرسی میکرد



۳۸- این پیکره درارومی برداشته شده (کویا در سال ۱۲۸۸) و امیر حشمت را با همراهان خود نشان میدهد
آنکه در دست چپ در کنار نشسته شادروان جهانگیر میرزا است

که هر کدام تا چه اندازه کنجایش سپاه دارد و آنرا یادداشت میکرد. از سخنان

او پیدا بود که چشم براه رسیدن ۱۲۰۰۰ سپاهیان دیگر میباشند. آیا این همه دسته های روز افزون برای چیست؟ تا اینجاست سخن مستر تورنر.

يك پیش آمد دیگر آذربایجان در این هنگام جنگهای سختی بود که میانه شاهسونان با روسیان میرفت. چنانکه گفتیم شاهسونان بتاخت و تاراج پرداخته تا نزدیکیهای تبریز پیش می آمدند و شاید این کار را بانگیزش خود روسیان می کردند. زیرا یکدسته مردم در آگاه و لگام کسیخته با سانی می توانستند فریب ییکانگان را خورند. در جاییکه ملایان بدانسان افزار دست روسیان شده بودند از شاهسونان چه دوری می داشت؟! هر چه هست روسیان تاخت و تاز ایشان را دستاویز گرفته دسته های دیگری از قزاق و سالدات بآذربایجان آوردند و با شاهسونان بجنگ برخاستند و نما دیر زمان جنگ و خونریزی در میانه میرفت و شاهسونان در این هنگام دلیری بسیار از خود مینمودند چنانکه داستان شان همیشه بر زبانها میرفت، و ما چون چگونگی آن جنگها را نمیدانیم وانگاه چندان چیز ارجداری نمی شماریم اینست باین اندازه یاد آوری بسنده میکنیم.

از تهران کمیسیون برای گفتگو با نمایندگان عثمانی فرستادند و اینان در ارومی گرد آمدند و محمد علیمیرزا فرمانروایی آنجا را نیز بحاجی محتشم السلطنه رئیس کمیسیون واگذاشت و این بود چون در تهران مجلس بسته گردید آقای حاجی محتشم السلطنه نیز انجمن آنجا را بست و دستگاه مشروطه را سرچید. با اینهمه آزادیخواهان ییکبار از کار نایستادند، هنگامیکه درخوی با کردان و دیگران جنگ می رفت مشهدی باقر خان و مشهدی اسمعیل و آقا میرزا محمود که سردهسته مجاهدان ارومی می بودند با دسته ای بیاری عمواغلی و امیر حشمت رفتند و تا دبری در آنجا بودند. سپس نیز چون امیر حشمت از خوی آهنگ ارومی کرد و آنجا را بگشاد و حاجی محتشم السلطنه را بسلامت برد دوباره آزادی در آنجا برپا گردید و آزادیخواهان بکار افتادند. ما چون این داستان ها را نیک نمیدانیم بکوتاهی از آنها میگذریم و به پیش-آمدهای سال ۱۲۹۰ میپردازیم.

در آن هنگام که روسیان در تبریز جنگیده و آن در رفتارها را میکردند ارومی را بی بهره نگزاردند. نخست داستان اشرف زاده پیش آمد. این جوان از مردم تبریز و از خاندان توانگری بود، برادرش منشی کونسولخانه فرانسه و مرد آسایش خواهی بود، ولی این شور آزادی درس داشت و از خاندان خود بریده و با آزادیخواهان پیوست و چون جوان دانشمندی بود و زبان های فرانسه و روسی را میدانست گاهی در روزنامه ها چیز می نوشت و این هنگام که در ارومی مینوید و در گمرک آنجا کار میکرد یک کار بسیار بیمناک و بیهوده ای برخاست، کاریکه سودی بکسی نداشت و بخود او زیانها داشت و آن اینکه کابین نامه ای بنام محمد علیمیرزا و نیکولا امپراتور روس نوشت و آنرا در روزنامه فروزدین که دارنده اش آقای میرزا حبیب الله آقا زاده بود بچاپ رسانید. روسیان که در آنروزها بی دستاویز بمردم می پیچیدند و آزار و گزند دریغ نمیکفتند پیداست که از این کار او چشم نهوشیدندی. گویا روز بیست و نهم آذر (همان روزیکه در تبریز جنگ آغاز شد) بود که سالدات فرستاده و اشرف زاده را گرفته و بلسکرگاه خود بردند و او را بیازپرس کشیدند. او که کار بدی کرده و درخور نکوهش بود بدلیبری و مردانگی که در برابر بازپرس و شکنجه روسیان نشان داد خود را از نکوهش بیرون

گفتار دوازدهم

پیش آمدهای ارومی و گشته شدن مشهدی اسمعیل

می باید در اینجا رشته داستان تبریز را بریده و باز پس گردیده و بمجاهدان که در راه گزاردیم پردازیم و چنانکه گفته ایم پیش آمد کیلان را بنگاریم و بتهران و پیش آمد های آن در آیم. لیکن چون تاکنون به ارومی نپرداخته ایم و از مشهدی اسمعیل که از دلیران و آزادی خواهان آنجا می بود و با دستور صمد خان، بلکه با دستور خود روسیان با حال دلگدازی از درخت آویخته شد یادی نکرده ایم اینست در این گفتار به ارومی و پیش آمد های آنجا می پردازیم تا سپس بدستان های دیگر برسیم.

یکی از شهر های آذربایجان که از سال ۱۲۸۵ (سال نخست جنبش آزادی) جوش و تکان در آنجا پیدا شد ارومی بود که به پیروی از تبریز مجاهدان جانباز در آنجا پدید آمدند و روزنامه برپا گردید و کسانی از ملایان بنام، بهواداری از مشروطه و با بدشمنی با آن برخاستند و در منبرها بتایش و بانکوهش آن کوشیدند چنانکه ما از آنان نام آقای عسکر آبدی و حاجی میرزا ابوالقاسم را شنیده ایم که آن یکی هوادار مشروطه و این یکی بدخواه آن بوده.

پس از تبریز و خوی ارومی سوم شهر آذربایجان بود که کانون جنبش بشمار میرفت. لیکن چون در آن هنگام داستان کشاکش مرزی میانه ایران و عثمانی پیش آمد و دولت عثمانی سپاه بکناره های ایران آورد و کردان را بتاخت و تاراج آبادی ها شوزانید ارومی در سایه نزدیکیش بمرز گزند بسیار دید و گرفتاری پیدا کرد که ما اندکی از آنرا در تاریخ مشروطه یاد کرده ایم.

آورد، زیرا روسیان چون پرسیدند انکار نکرد و چون بازخواست کردند گفت اینجا کشور ماست وما آزادیم. روسیان او را بچهار پایه بسته چندان چوب به پشتش زدند که از خویش رفت و چون بخود آمد یادش دادند بگو نفهمیدم و آمرزش بنخواه گفت فهمیده ام و آمرزش نمیخواهم. دوباره چندان زدند که بیهوش شد ولی باز همچنان ایستادگی نمود و بار سوم چوب بسیار زدند و با بدترین حالی رهایش کردند. پس از این پیش آمد از کمرک او را بیرون کردند و جوان بیچاره ناگزیر شد خسته و دلسوخته از ارومی بیرون رود و چون بسلامت آمد مجاهدان تبریز در آنجا می بودند او نیز بایشان پیوست و به خاک عثمانی رفت.

پس از آن چون روسیان در تبریز بر مجاهدان چیره درآمدند، کارهای آذربایجان را بدست گرفتند و صمد خان را شهر آوردند پیداست که میبایست در ارومی و همه جا آزادیخواهان را براندازند و چشملهای مردم را بترسانند. در ارومی این زمان فرمانروا اجلال الملک می بود و چنانکه بارها نوشته ایم او از شمار مشروطه خواهان و در میان آنان می بود. ولی همیشه دوران بدیشی مینمودی و با دشمنان مشروطه راه میرفتی. در اینجا نیز خواست با روسیان و صمد خان راه رود، روزهای نخست راه بسته و سیمها گسته میبود و آگاهی درستی از تبریز نمیرسید ولی آزادیخواهان میدانستند که چیزهایی در تبریز رو داده و نکران و بیمناک می ایستادند، کم کم آگاهی آمد و چگونگی از پرده بیرون افتاد. مجاهدان که از تبریز گریخته و بسلامت رسیده بودند امیر حشمت میخواست با ارومی رود و شلفن گفتگو با اجلال الملک کرد و خواهیم آورد که چه درمیانه ایشان گذشت. پیدا بود که در ارومی نیز کارهایی پیش خواهد آمد و این روز هفدهم دیماه بود که بکیر و بیند آغاز شد. نخست اجلال الملک بکابلرخواست و سپس روسیان کسانی را گرفتند. اجلال الملک از پیش پیام با آزادیخواهان فرستاد که روسیان شما را خواسته اند و من ناگزیرم خواهش آنانرا انجام دهم اگر توانید خود را بیرون اندازید. کسانی آن را شنیدند و خود را بیرون انداختند و یا بشهبندر خانه عثمانی پناهندند. عثمانیان در ارومی سپاه میداشتند و شهبندر نه تنها آزادیخواهان را می پذیرفت خود سپاه فرستاده آنانرا از خانه هاشان تا شهبندر خانه می آورد. این بود

کسانی از آقازاده دارنده فرودین و مشهدی باقر سرستمجاهدان و چندتن از بازرگانان که با آزادیخواهی شناخته بودند هر یکی از راهی خود را بشهبندری رسانیدند و زینهار یافتند. از آنسوی کسان اجلال الملک مشهدی اسماعیل سرستم مجاهدان و حاجی اتا کشی بیک مؤیدالتجار و برخی دیگر را گرفتند و سپس خود روسیان آقای ابوطالب علیزاده و حاجی سید حسین ملکالتجار و حاجی عباسقلی و کیلالتجار و برخی دیگر از شناختگان را از خانه هاشان گرفتند و به لشکرگاه خود برده و بند کردند. اینان هر یکی سرگذشت جدایی دارند و علیزاده از دژ رفتاری روسیان با گرفتاران داستان دلسوزی سروده. ولی داستان مشهدی اسماعیل از همه دلسوزتر است. او را ده روز کمایش در اداره فرمانفرمای نکه داشتند و سپس چون کنسول خواست او را بکونسولخانه فرستادند، ده روز نیز در آنجا بود. روسیان او را زنده نگذاشتند. یکمرد دلیر و بنامی بدترین دشمن ایشان بشمار میرفت، ولی دادگاه و داورانی بآنان که در تبریز درست کرده بودند در ارومی نمیداشتند و اینست دست نکه میداشتند و بیگمان با دستور خود آنان بود که صمدخان ویرا از اجلال الملک خواست و او را از کونسولگری خواسته بیکنسته سواران قراجه داغی سپرد که ویرا بتبریز برند. مشهدی اسماعیل میدانست که چون بتبریز رسد در زمان کشته خواهد شد و بدادرسی امید نمیداشت و این بود شبا هنگام آهنگ خودکشی کرد و چون دسترس بافراری نداشت با یک کارد از کار افتاده کندی رگهای کردن خود را برید و چون بآن نتوانست بیکبار خود را آسوده گرداند سواران که پاسباش می بودند از چگونگی آگاه شدند و جلوگیری کردند و پیش آمد را با جلال الملک آگاهی دادند و او با تلگراف صمدخان را آگاه گردانید و چون او را باحالی که داشت توانستند بتبریز رسانید صمد خان دستور داد در همانجا بدارش زنند و گویا روز نهم بهمن ماه (دهم صفر) بود که در میدان توپخانه ریسمانی از درخت توت آویختند و مرد دلیر را با گلولی نیم بریده بمیدان آوردند و ریسمان بگردش انداخته ییجان ساختند. ارومی بدینسان بکفر بانی شایسته ای در راه آزادی داد.

کسانیکه در لشکرگاه روس میبودند هر کدام پس از چندی رنج و بند آزاد

شدند و آنان که در شهنشیری میبودند کم کم بیرون رفته هر یکی خود را بجای رسانیدند .

اجلال الملك تا چندی فرمانروایی داشت تا با صمد خان رشته را برید و از کار کناره گرفته روانه تهران گردید و والی نامی از مردم خود ارومی بجای خود او نشست که او را نیز با آزادینخواهان داستان هایی هست و ما در جای خود آنرا یاد خواهیم کرد .



۳۹- شاهروان میر کریم بزاز

گفتار سیزدهم

کوچندگان

کنون بداستان کوچندگان یا مجاهدانی که از تبریز بیرون رفتند میپردازیم. چنانکه در آخر بخش اول این تاریخ گفتیم چون با روسیان پس از چهارروز جنگ چنین نهاده شد که مجاهدان هر که خواست از شهر بیرون رود و هر که نخواست تفنگ و فشنگ پس داده بکار خود بپردازد و یکدسته از سرشناسان ایشان بایستگان خود در ششکلان کرد آمده سخن بر آن نهادند که از شهر بیرون روند و شب چهارشنبه پنجم دیماه ۱۲۹۰ پیش از دمیدن آفتاب راه افتادند ، نیز گفتیم ما همگی آنان را نمی شناسیم و کسانیکه میشناسیم اینان بودند که نام میبریم :

امیر حشمت (۱) ، حاجی میرزا آقا بلوری (۲) ، مشهدی محمد علی خان (۳) ، اسد آقا خان (۴) ، ابراهیم آقا (۵) ، حاجی خان پسر علی مسبو (۶) ، حاجی باباخان اردبیلی (۷) ، میرزا احمد ، خان معاون کلاشتری بازار (۸) ، میرزا آقا مدیر ناله ملت (۹) ، فارس الملك ، صولت السلطان ، هاشم خان ، نصرت الله خان (۱۰) ، حسن آقا قفقازی ، عزیزاده خیابانی ، ملا علی ضرغام ، سید کاظم یگانی (۱۱) ، سلطانعلی ، یوسفخان ، میرزا حسین اردبیلی ، محرم (۱۲) ، ابش ، عزت (۱۳) ، بالا ییک حسین زاده ، غلام آقا ، غلام آقا (یکی دیگر) ، مشهدی تقی ، چند تن از قره بلاغیان که نامهای

(۱) کنون در تهران است آقای ابوالحسن یساری . (۲) کنون در تبریز است . (۳) کنون در تبریز است آقای محمد علی آذر ، (۴) در ساوجبلاغ کشته شده ، (۵) کنون در قفقاز است (۶) کشته شده . (۷) کشته شده . (۸) در تهران است سرهنگ احمد حکیمی . (۹) در گذشته است . (۱۰) این چهار تن خوشحال امیر حشمت الله (۱۱) همان دور بیاتری تبریز آمده بود . (۱۲) این چهار تن از کسان ابراهیم آقا بودند (۱۳) این دو تن از روسته حاجی بابا خان بودند .

ایشان را نمیدانیم. اینان از مجاهدان بودند. از دیگران آقایان امیر خیزی و یکانی. چنانکه گفته‌ایم یکنم روسی نیز با آنان بوده.

چگونگی بیرون رفتن ایشان را گفته‌ایم. در اینجا آنچه باید گفت آنست که ایشان که چند سال در جنگ بسر برده و همیشه فیروز و پیروز بودند و دست‌بدرایی مردم باز داشته بودند و در روزهای آخر سراسر بازار تبریز با بانگ‌های روس و انگلیس سیر می‌نمودند. اکنون که از شهر بیرون می‌رفتند بیشتر ایشان تهیست بودند و این نمونه یا کداعتنی ایشانست. این را در جای دیگر نیز گفته‌ایم که بسیاری از مجاهدان که از شهر بیرون می‌رفتند و بداسان بگیر روس و صمد خان افتادند از رهگذر تهیستی بود. مشهدی محمد علیخان میگوید: من واسد آقا خان دوتن در یکجا صد و بیست و هشت ریال پول داشتم. می‌گویند حاجی خان پسر علی سیو چون پول شواسته بود همراه بیایزد کوشواره‌های زرین همسر خود را آورده بود که در راه بفروشد. بدیشان یکدسته غیرتمندان بادل شکسته و دست‌نهی از شهر بیرون می‌رفتند.

اینان میبایست از رود اجی بگذرند و چون پل در دست روسیان بود با لایق از آن ازجایی که کومورچایی نامیده شود بگذشتند و چنانکه نوشته‌ایم در آن هنگام روسیان از سر پل اندک شلیکی هم کردند ولی مجاهدان پروا نکردند و دوتن از آنان که بآب افتاده و با اسب در غلطیدن آنان را هم در آوردند و از آب بگذشتند، دبه شربجه که در سر راه بود نیم‌ساعت در آنجا ایستادند تا آنکه پس مانده‌اند برسند و چون از آنجا روانه گردیدند هنگام پسین به الو که دبه‌ای از قره داغ است و در اجاره صولت‌السلطان بود رسیدند. شب را در آنجا آسودند و میهمان صولت بودند. امیر حشمت میگفت جایی را در این نزدیکی نشیمن گرفته و سنگر بسته بنگهداری خود پردازیم و بجای دیگر نرویم. ولی دیگران خرسندی ندادند و با فشاری نمودند که آهنگ خاک عثمانی کنند فردا نیز تا پسین در آنجا مانند و چون میدانستند فداییان ارمنی با سرده‌شان قره بابا در دوفرسخی در دبه مجبورند کس فرستاده بایشان آگاهی‌دادند که اگر رفتن بخواهند همراهی کنند. آنان پاسخ فرستادند که خواهند رفت و در دبه خود آماده‌اند تا ایشان رسند و با هم راه یفتند.

هنگام پسین از الو بیرون آمدند و روانه مجونبار گردیدند و آفتاب تازه فرو رفته بود که بآنجا رسیدند و چون برف و کولاک سختی در گرفته بود ایشان میخواستند شب را در مجونبار مانند، لیکن فداییان چون آماده ایستاده و همینکه ایشان رسیدند راه افتادند در آنجا نمائند آهنگ ساز کردند. ما داستان این فداییان را نوشته‌ایم که چون در تابستان گذشته صمد خان بر سر تبریز آمد و جنگها با او رفت و سپس نیز داستان التانوم روس پیش آمد و بیش از همه در تبریز بیم جنگ می‌رفت و در آغاز کار در تهران همه دسته‌ها از دموکرات و اعتدالی و دیگران روی ایستادگی نشان می‌دادند و ارمنیان نیز با ایشان بودند در آن هنگام یفرمخان و دسته‌اشنا کیسون خواستند در تبریز دسته آبرومندی از ارمنیان برای همدستی در کارهای آزادیخواهی پدید آورند و برای اینکار پولی از تهران فرستادند و دوما را که در تبریز قره بابا نامیده می‌شد برای سرپرستی روانه کردند و او هنگامیکه آمد بکار برخاست و دسته‌ای آراست که نخست همدستی بامجاهدان می‌نمودند، لیکن سپس چون در تهران شور و جنبش رنگ دیگری بخود گرفت و یفرمخان از اندیشه ایستادگی در گذشت ایشان هم پیروی از تهران پا کنار کشیدند و چون در تبریز هر زمان بیم جنگ میرفت دو روز پیش از آنکه زد و خورد آغاز شود دوما دسته خود را برداشته از شهر بیرون رفت و در مجونبار درنگ نمود و اکنون با آنکه جنگی با روس نکرده بودند بر جان خود می‌نرسیدند و همراه مجاهدان روانه گردیدند. شماره آنها چهل و پنج یا چهل و شش تن بود ولی همگی مردان جنگ دیده و آزموده‌ای بودند و افزار جنگ و سفر را در دست داشتند. هر یکی تفنگ و پنج تیری با دو قطار فشنگ بردوش و ده تیری بر کمر و اسب رهواری زیر پا و با پونچی بدوش میداشتند.

چون از آنجا روانه گردیدند پس از یک ساعت بسار رسیدند و شب را در آنجا ماندند. ما سار و مجونبار را نوشته‌ایم که در سال ۱۲۸۷ چون تبریز با محمد علی- میرزا می‌جنگید سامخان و برادرش با سواران خود بر این آبادیها ریختند و پس از زد و خورد که دسته‌ای از ارمنی و مسلمان کشته شدند بر آنها دست یافتند و تاراج کردند. در سار هنوز نشانه‌های ویرانی پدیدار می‌بود.

فردا آدینه هفتم دیماه از سار روانه گردیدند و چون آهنگ خاک عثمانی داشتند و می بایست برگردند و از راه شوسه جلفا و تبریز گذشته از میان آرونق روانه شوند آهنگ آمدن کردند و پس از فرو رفتن آفتاب بود که بانجا رسیدند و شام را در آنجا خورده باز سوار شدند که راه شوسه را شب بگذرند و چون راه شوسه در دستروسیان میبود و این زمان بیابانی دسته های سالدات و قزاق از جلفا رو سوی تبریز می آمدند و کمتر زمانی راه تهی میبود خود را سخت می یابیدند و سروسنگان بیابانی میسازدند که آرام روید و آوازی در یاورید و آشی یقروید بدینسان می آمدند تا در نزدیکی الوار از راه شوسه گذشتند و اندکی آسوده شدند و چون به یکجبه خوانون رسیدند مشهدی محمد علی خان واسد آقا خان و ابراهیم آقا و ارمنیان ماندند و همچنان عرواته گردیدند. ولی امیر حشمت و دیگران فرو آمدند باز ماندند شب را در آنجا بسر بردند و روزی چون برخاستند و روانه گردیدند و در شستر با پیش آمدی رو برو شدند و آن اینکه چون مشهدی محمد علی خان و یارانش جلو تر رفته بودند بگمان آنکه از این سو رفته اند و راه ایمن است می هیچ نگرانی اسب می دادند و چون به شستر رسیدند از میان آبادی روانه گردیدند ولی هنوز تا بیابان نرسیده بودند که تا کهان آواز شلیک برخاست و گلوله ها در هوا پدید گرفت جلال لشکر نامی از سوی سمسرخان در اینجا می بوده و کسایش می خواستند جلو ایشان را بگیرند و یا کزندی رسانند ولی کاری نتوانستند و ایشان خود را بشتاب از آبادی بیرون انداخته و در جایی ایستادند و چند غیری هم ایشان انداختند و دوتن از سواران جلال لشکر را دستگیر کرده و اسب ها و تفنگ هاشان گرفتند بدینسان زد و خورد بیابان رسید و از آنجا روانه گردیدند و هنگام نیمروز شیخ ولی رسیده یابین آمدند و ناهار خورده بیاسودند پذیرایی ها و خوشرویی های مردم در اینجا پیش آمد شستر را از یادها برد چنانکه شیوه بیشتر ایرانیانست مهمان نوازی و پذیرایی در بیخ نکفتند. نایب نامی که امیر حشمت و چند تن دیگر از سروسنگان در خانه او فرود آمده بودند هنوز نامش بر سر زبانهاست و پذیراییها و خوشرویی های او از یادها نرفته. شب را نیز در اینجا ماندند و مشهدی محمد علی خان و همراهان او که از پیش رفته بودند کاغذ از ایشان رسیدند

دانسته شد شب راه را کم کرده و شستر را ندیده و بکوشك کافی الملک رفته اند پاسخ نوشتند که ایشان نیز به شیخ ولی آیند. فردا یکشنبه نهم دیماه ناهار را نیز در شیخ ولی خوردند و چون مشهدی محمد علی خان و همراهانش رسیدند از آنجا بیرون آمدند و روانه گردیدند و چون از تسوج می گذشتند رشید نظام مرندی با یکدسته سواران صد تن کمایش در آنجا بود و به آهنگ جلو گیری پیش آمد و اندک تیر اندازی در میان رخ داد. ولی زود خوابیده و کوچندگان نایستاده روانه گردیدند و شب را بالماسرای رسیدند در آنجا ماندند. در آلماسرای امامعلی خان نامی از دوستان دیرین سترخان سردار بوده و با اینکه در این هنگام خودش در آنجا نبود زش آقابان بگانی و امیر خیزی و دیگران را بمیهمانی خواند و پذیرایی کرد.

دوشنبه دهم دیماه (روز عاشورا) از آلماسرای بیرون آمده روانه گردیدند و چون صوفیان رسیدند اندکی آسودند و ناهار خوردند و روانه شدند و شب را سلماس رسیدند. در اینجا آسوده تر بودند. زیرا در سلماس آزادیخواهان فراوان بودند و آنکه تا مرز عثمانی چندان دوری نداشتند. حاجی بیشتماز و برادرش صدرالاسلام و دیگران به پذیرایی برخاستند و هر یکی چند تنی را بخانه خود بردند. شش روز در اینجا ماندند و چون عثمانیان بعنوان کشاکش مرزی سپاه بجهریق آورده بودند کسی را غرر سر کرده آنان فرستاده و چگونگی کار خود را و اینکه باروس جنگیده و از تبریز بیرون آمده اند آگاهی دادند و پرسیدند که آیا می توانند بپاک عثمانی بیاهند. یکدسته همچنان خواهان رفتن بپاک عثمانی می بودند ولی امیر حشمت خرسندی نمی داد و می خواست در جایی ایستند و بنگهداری خود کوشند و با روانه تهران کردند. هنوز تا اینجا آگاهی از پیش آمد های تبریز پس از بیرون آمدن خودشان نیافته بودند و گاهی می شنیدند سعد خان را بشهر راه نداده اند و دولت ایستادگی سختی نموده و از تهران فرمانروایی فرستاده که کار های شهر را بدست گیرد. این گفته ها امیددی در دلها پدید آورده کسانی پشتشان بهواداری دولت ونکه داری آن گرم میشد و چنان می پنداشتند که اگر تهران روند و یا در جایی ایستند و خود را تکه دارند دولت نیز پشتیبانی کند. برخی پانديشه دیگر برخاستند و آن اینکه در جایی ایستند

و مجاهدان را از هرسو برس خود گرد آورد و دوباره با روسیان بجنگ برخیزند و این اندیشه چندان دور نمی نمود، زیرا گذشته از اینکه خود ایشان چند صد تن مردان جنگ آزموده و دلیری می بودند و در سلماس نیز آزادبخواهان بایشان پیوسته بودند سید کاظم یگانی بخوی رفت و یگانیان را از آقا میرزا نورالله خان و قوچعلیخان و بخشعلیخان و دیگران تا پانصد تن سلماس آورد. اینان همگی مردان جنگ دینه و جافشانی بودند و اگر پشتیبانی از دولت دیدندی و یا يك سرپرست کاردانی داشتندی راستی را بکارهای بس بزرگی برخاستندی. آنکه دست و پای اینان را می بست دورنگی سر رشته داران و روی سردی بود که همیشه بایشان نشان می دادند. امیر حشمت خواست با اجلال الملك گفتگو شود و اگر او همراهی نماید همگی بارومی روند و آنجا را کانونی سازند و بار دیگر با روسیان بجنگند و چون میرزا آقا مدبر ناله ملت با اجلال الملك دوستی می داشت او را با آقای امیر خیزی به تلگرافخانه فرستادند که اجلال الملك را بیای سیم خواسته با او گفتگو نمایند. پیداست که اجلال الملك آن را نپذیرفتی و در پاسخ تلگراف آمدن صمدخان را به تبریز و چیرگی روسیان رادر آنجا و دیگر جاها آگاهی داد (*) و هزار ریال پول برای میرزا آقا فرستاده سخت سپرد که هرچه زودتر از خاک ایران بیرون روند. سپس گویا خود امیر حشمت تلگرافی باو فرستاد و او پاسخ داد و در میانه سخنان بس تندی بهم گفتند. روزها بدینسان میگذشت و آزادبخواهان در کار خود فرو مانده نمیدانستند چکنند و از آنسوی سلماسیان پیش آمد های تبریز را شنیده سخت بیم میکردند که مبادا روسیان برس مجاهدان آیند و با سلماس آن کنند که با تبریز کردند و اگرچه از پذیرایی نمی گاستند ولی در درون سخت بیمناک میبودند. در این میان بار دیگر تلگرافی از اجلال الملك رسید که آگاهی میداد که چهار هزار تن سالدات و فراق با توپخانه از خوی با هنگ سلماس بیرون آمده اند. کسانی می پندارند او این تلگراف را بخواهش مردم سلماس فرستاد که مجاهدان از آنجا بیرون روند. هرچه هست پس از شش روز ماندن از سلماس بیرون آمدند و در کهنه شهر گرد آمده بار دیگر در باره رفتن بخواك عثمانی

(*) گویا پیش آمد روز عاشورا و دار زدن تفتة الاسلام و دیگران ندانسته بوده که آگاهی نداد

و یا جای دیگری گفتگو پرداختند و در نتیجه سه بخش شدند. امیر حشمت از رفتن بخواك عثمانی همچنان باز ایستاد و بر آن شد که از آنجا آهنگ تهران نماید و حاجی بابا خان و اقبالغیان و کسانی دیگر از حسن آقا قفقازی و علیزاده و یوسفخان و سلطان علی و ابش و عزت و دیگران که رویهمرفته بیست و پنج تن کمایش بودند با او همراهی نمودند. از اینسوی آقای بلوری و مشهدی محمد علیخان و اسد آقا خان و دیگر کسانی که با ایشان از تبریز بیرون آمده بودند با ارمنیان و با چند تنی از آزادی خواهان سلماس از احمدزاده دهقان و شادروان غنی زاده و میرزا عبدالرزاق خان و دیگران که به بیست تن می رسیدند روانه چهریق شدند. سر کرده عثمانی پاسخ فرستاده بود آنان را خواهد پذیرفت لیکن باید تفنگ و افزار جنگی خود را بایشان سپارند. این بود مجاهدان در سلماس و کهنه شهر تا توانستند تفنگ ها و افزار های خود را بفروش رسانیدند و این راهی بود که تپی دستان اندک پولی بدست آوردند و یکبار درمانده نباشند. باری ایشان با امیر حشمت و دسته او بدرد گفته روانه چهریق گردیدند. از آنسوی قوچعلیخان و یگانیان آهنگ یگان کردند و چون بیرون رفتن از ایران بایشان ناگواری آمد و از آهنگ روسیان چندان آگاه نمیبودند و چنین می پنداشتند که تنها دشمنی آنان با مجاهدان تبریز است از اینرو بر آن شدند که در یگان دیهی را استوار گردانند و بنشینند و اگر سوارانی از صمدخان یا از جای دیگری بر سرشان آمدند جنگ کنند. میرزا نورالله خان بخوی رفت که در آنجا کارهای خود را انجام داده او نیز بایشان پیوندد. بدینسان سه دسته از هم جدا گردیدند و ماداستان هر یکی را جدا گانه یاد می کنیم.

آقای بلوری و همراهانش چون بچهریق رسیدند عثمانیان پیشواز و پذیرایی کردند و ایشان را در سربازخانه (قشله) خود پایین آورده بمیزبانی برخاستند و آن شب پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند. فردا يك سر کرده با چند سپاهی همراه ایشان ساخته روانه قلعه سر که آخر خاک ایرانست گردانیدند. در قلعه سر شب را ماندند و رستم آقا شکاک که دارنده آنجا بود پذیرایی و مهربانی بسیار نمود. فردا از آنجا آهنگ باش قلعه که در خاک عثمانیست کردند. در اینجا هم مردم پذیرایی و مهربانی دریغ

ن گفتند. مظهر افندی که یکی از سرشناسان آنجا و مردی دودمان دار و توانگری بود میزبانی برخاست و آنچه شرط مهمانوازی بود دریغ نکفت. او را عمویی یا پدري بود که مردی دانا و جهان دیده ای بود و بر پیش آمد ایران و چیرگی روسیان اندو می خورد. آقای امیر خیزی میگوید: چون ما را دید این شعر فارسی را خواند:

رو بترك آوردن ایرانیان بیوجه نیست روزگار آینه را محتاج خاکستر کند
تو گویی مرد جهان دیده آینه را با چشم می دید که می گفت: شما شکست خوردید و بما رو آوردید. اگر ما شکست خوردیم بکه رو خواهیم آورد؟. این می-
گفت و باندیشه اندوهگین فرو می رفت و تو گویی می دانست که جنگ جهانگیر در پیش است و سه سال نخواهد گذشت که سپاهیان دژخوی روس با آنجا دست یافته همه خاندان ایشان را از خرد و بزرگ کشتار خواهند کرد.

دسته دوما و فداییان که با ایشان می بودند در همه جا ارمنیان با نان پذیرایی نیکی نمودند. در باش قلعه نیز آنچه پذیرایی و میزبانی بود از همکیشان خود دریغ نکفتند. گذشته از بیوستگی و مهربانی که همه ارمنیان شناسا و ناشناسا بیک دیگر می نمایند چون خود دوما مرد بنامی می بود و پیش ارمنیان جایگاه دیگری می داشت در همه جا ارمنیان بر سر او گرد می آمدند و پذیرایی بسیار مینمودند.

مرزداران عثمانی رسیدن پناهندگان را باستانبول آگاهی داده و چشم بر امر رسیدن دستور دولت می بودند. تا آن برسد ایشان در باش قلعه درنگ کردند، و در اینجا بود که از استانبول تلگراف رسید و آگاهی از پیش آمد روز عاشورا در تبریز و دار زدن ثقة الاسلام و هفت تن دیگر را رسانید. از این آگاهی همگی سخت افسردند و بد این هنگام بود که اندازه دشمنی روسیان را با آزادیخواهان ایران دریافته نیک دانستند که اگر در تبریز مانده بودند همگی ایشان نیز برادر رفتندی. نیز دانستند که کسانی که از مجاهدان و آزادیخواهان در تبریز ماندند و بیرون نیامدند کمتر یکی زنده خواهد ماند و سخت نگران گردیدند. بدتر از همه حال حاجی خان پسر علی مسبو بود که تلگراف استانبول به دار رقت دو برادر بیگناه او را آگاهی می داد

و آقای بلوری و دیگران چون چگونگی را بساو آگاهی دادند بگردش در آمده دلدارش دادند.

از استانبول دستور رسید که پناهندگان را تا وان برسانند و از آنجا آزادشان گزارند که بهر سو از خاک عثمانی خواستند بروند. نیز پولی از دولت برای ایشان فرستادند که میانشان بخشیده شود و کسانی که نیازمند می بودند آن را گرفتند ولی بیشترشان بی نیازی نموده نگرفتند. پس از ده روز که در باش قلعه مانده بودند همراه کسانی از عثمانیان از آنجا روانه گردیده و آهنگ وان کردند. در وان چون ارمنیان فراوان می بودند همگی پیشواز کردند عثمانیان نیز پذیرایی دریغ نکفتند. ارمنیان در خانه های همکیشان خود فرود آمدند و دیگران را نیز شهرداری در يك سرای دولتی جا داد و چون از اینجا آزاد بودند و دیگر بیمی در میان نمی بود دسته دسته شده بجز از آقای بلوری و مدیر ناله ملت که در وان ماندند دیگران پس و پیش رو بسوی استانبول آوردند. در ارزروم و دیگر شهر ها که بازرگانان آذربایجانی فراوان می بودند به پیشوا می شتافتند و مهربانی و پذیرایی دریغ نمی گفتند. بدینسان همگی باستانبول رسیدند و در آنجا هر یکی بکار و پیشه ای پرداخته در پی زندگانی خود شدند. آقای بلوری که در وان ماند کسانی را که از پشت سر می رسیدند می پذیرفت و پیای روانه استانبول میگردانید و او در اینجا بود که امیر حشمت و یارانش نیز آمدند و نوبری و دیگران هم رسیدند و پس از زمانی همگی ایشان در استانبول گرد آمدند.

اما امیر حشمت و یارانش: چنانکه گفتیم ایشان آهنگ تهران می داشتند و چنین میخواستند که بسولدوز و ساوجبلاغ رفته از راه کردستان روانه تهران شوند. گفتیم ایشان از روزیکه با روسیان جنگ کرده و سپس از شهر بیرون آمده بودند از تهران و پیش آمد های آنجا آگاهی درستی نمی داشتند و امیر حشمت می پنداشت که چون بتهران آیند دولت ایشان را ننگه دارد، و میگفت اگر در باره جنگ باز پرس کردند ما در دست خود نوشته از ضیاء الدوله و ثقة الاسلام و نمایندگان اتجمن ایالتی می داریم و برای ننگه داری جان خود با دشمنان کشور جنگ کرده ایم، و این بود که

نوشته‌ای که با مهر ضیاءالدوله و دیگران گرفته بود و با خود می‌داشت ارج می‌گذاشت. این همان نوشته ایست که کتم شادروان ضیاءالدوله بیم می‌داشت بدست روسیان افتاده باشد که آن را دستاویزی برای بردن آذربایجان گیرند و بر خود او تیر بکشایند. و گفتیم که یکی از انگیزه‌های خود کشیش همین بیم گردید. این شکفت که امیر حشمت که بآن نوشته معنای دیگری می‌داد و ارج می‌نهاد تکه دای آنرا با قای بلوری و اگر ازش و چون در کهنه شهر دو دسته از هم جدا گردیدند فراموش کرده آنرا باز نهند و آقای بلوری چون بخاک عثمانی رسید آن را پاره کرده دور انداخت. خود او چنین می‌گوید: با خود اندیشیده دیدم از آن ما را سودی نخواهد بود و بلکه بیم میرود که بدست روسیان افتد و مایه زیان باشد و چون امیر حشمت نیز بود بهتر دیدم آن را پاره کرده دور اندازم. اینست داستان آن نوشته و از اینجا پیداست که هنگامیکه ضیاءالدوله خود کشتی کرد این نوشته از میان رفته بوده و او بیم بیجا می‌کرده است.

باری امیر حشمت و یارانش در کهنه شهر می‌بودند که آقایان بلوری و دیگران به آهنگ چهریق راه افتادند و پس از رفتن ایشان و نزدیک به نیمروز بود که ایشان نیز روانه گردیدند و چون ما سر گذشت را از آقای امیر حشمت پرسیده ایم کوازه شده آنرا از زبان خود او می‌نگاریم. می‌گوید:

شماره ما تا چهل و پنج تن میرسید که تنها پانزده تن کمابیش مردان جنگی و دژینه ای می‌بودند و از دیگران چندان کاری بریامدی و چون از کهنه شهر روانه شدیم در جلومان در خان تختی که آبادی بر سر راه است روسیان ایستگامی داشتند. این بود ما در راه درنگ کردیم و شب بآنجا رسیدیم و چون خواستیم در تاریکی بگذریم روسیان فهمیدند و شلیک برداختند ولی ما پروا نکرده بگذشتیم شب را بگذراند قوشچی رسیده و چون برف و کولاک سختی در گرفته بود بآبادی در آنجا رو آوردیم و حاجی ناظم نامی از مردم آنجا که از مجاهدان بشمار میرفت و در جنگهای خوی با من بوده و آشنایی نزدیک می‌داشت بخانه او فرود آمدیم. حاجی ناظم پذیرایی

برخواست و دستور شام داد و ما نیز تفنگ و سنگینی از خود دور کرده آسوده نشستیم. در این میان ناگهان صدراالاسلام بآنجا درآمد و چون اندکی گذشت حاجی ناظم نزد من آمده گفت: خواهش میکنم همینکه شام خوردید روانه شوید. دانسته شد صدرالاسلام پیش آمدهای سلماس و رنجش اجلال‌الملک را از من باو باز گفته و او می‌ترسد مبادا روسیان با سواران اجلال‌الملک از دنبال ما آیند و بر دیه و مردم آنجا گردند رسانند و اینست می‌خواهد ما را هر چه زود تر روانه نماید. اگر چه ما همگی فرسوده و در آن تاریکی و برف و کولاک بس دشوار بود که از گردنه بگذریم با اینهمه چون شام خوردیم دوباره آماده شده راه افتادیم، و چون بقوشچی رسیدیم روسیان در آنجا می‌بودند و در تاریکی شب بجلو گیری کوشیدند. ما نیز بجنگ ایستادیم و لسی چون تاریکی بود زود جدا گردیده راه افتادیم و برای اینکه بار دیگر با روسیان رو برو نیایم از شاهراه دوری جسته بکنار دریا برگشتیم. فردا روز بآبادی در کنار دریا رسیدیم که اجلال خلوت نامی از آشنایان دیرین من در آنجا بود و بخانه او فرود آمدیم و او با آنکه از درباریان محمد علی میرزا و از بدخواهان مشروطه می‌بود از پذیرایی و مهربانی باز نایستاد و ناهار شایانی آورد و شب نیز ما رانگه داشت که از رنج راه آوردیم. فردا چون از آنجا روانه شدیم و چند ساعتی راه رفتیم و بدیه دیزه نزدیک شدیم ناگهان از دور سوارانی پیدا شدند و چون نزدیک رسیدند دیدیم عبدالله بیگ رئیس ایل هرکی است که چون به ما رسید از اسب پیاده گردید و نزدیک آمده سلام داد و دست مرا بوسید و چنین گفت که دیزه از آن اوست و چون آمدن ما را شنیده به پیشواز آمده تا ما را بخانه خود برد و ناهار در آنجا بخوریم. ما از این رفتار او بد گمان شدیم و برخی همراهان بزبان آمدند ولی چون دیزه در سر راهمان بود خواست او را بپذیرفته روانه شدیم و چون بدیه رسیدیم دیدیم تفنگچیان فراوانی بهر سو پدیدار اند و این بر بدگمانی ما افزود و سپس دیدیم عبدالله بیگ می‌خواهد مرا با چند کس در خانه خود که جایگاه استوار و دزمانندی بود فرود آورده و دیگران هر چند تن را بجای دیگری فرستد. من اینرا نپذیرفتم و گفتم ما باید همگی در یکجا باشیم چون

من ایستادگی کردم گفت با کی نیست در پایین ده کاروانسرای هست می‌رویم همگی آنجا باشید، بدینسان ما را بدکاروانسرا آورد. چون فرود آمدیم و اندکی آسودیم و عبدالله بیک و گروهی از کردان نیز برگردا کرد ما می‌بودند هر چه چشم داشتیم ناهار



۴۰ - شادروان حاجی شیخ علی‌آقصر

نیاوردند. عبدالله بیک پیای کس فرستاده پیام می‌داد که ناهار را بیاورید سپس خود او برخاسته رفت و ما یکساعت دیگر چشم براه داشتیم و ناهار نیاوردند. بهمهراهان گفتم سوار شوید راه افتیم و چون سوار شدیم و بدر کاروانسرا نزدیک کردیدیم و

می‌خواستیم بیرون آییم تا کهان از روبرو شلیکی کردند که یکی از ما (خواهرزاده رجب سرابی که جوان نیکی بود) افتاده بخون غلطید و سه تن (یکی علی آقا نام) نیز سخت زخمی گردیدند. ما چون این را دیدیم بدرون کاروانسرا باز گشته بنگهداری خود پرداختیم. در زمان دستور دادم کردانی را که در کاروانسرا می‌بودند دستگیر کردند. سپس بر آن شدیم که در کاروانسرا را ببندیم و چون می‌دانستیم هر کس از ما پیش‌رود خواهند زد یکی از کردان را فرستادیم. ولی او همینکه بدر نزدیک شد خود را بیرون انداخته بگریخت. دومی نیز همان کار را کرد. سومی را فرستاده بیمش دادیم که اگر خواست بگریزد از پشت سر با گلوله زیم و او تا گزیر شد درها را بست و ما سنگ پشت آن ریخته استوار گردانیدیم. کاروانسرا دیوارهای کلفتی می‌داشت و جای بس استواری بود و چهار برج در گوشه‌های خود می‌داشت که آنها را سنگ گرفته بچنگ برخاستیم. کردان نیز برجهای دیگر آبادی و بلندبهارا گرفته بودند. در آنمیان که جنگ می‌رفت من باندیشه خوراک افتادم و چون گردیدیم در کاروانسرا چند خبک پر از روغن یافتیم (*) بک قهوه خانه و دکان کوچکی نیز در آنجا بود که دارندگان کاشان گریخته بودند از آنها نیز اندکی قند و چای و دانیگها بدست آمد و چون یکی از اسبهای بزرگ روسی که در تبریز از روسیان گرفته بودیم در این شلیک تیر خورده و افتاده بود گفتم پوست آنرا بکنند و از گوشتش با روغن خوراک سازند. بدینسان تا غروب آفتاب ایستادیم که هم خود را تکه داشتیم و هم بچاره کرسنگی پرداختیم. شب جنگ فرونشست و حاجی بابا خان تدبیری بکار برده از دیهانی گرفت. بدینسان که کردان را که دستگیر ما بودند واداشت از کسان خودشان نان خواستند و آنان نان‌هایی از بالای دیوار بدرون انداختند و این تدبیر چند روز در میان می‌بود تا عبدالله بیک فهمیده جلو گیری کرد.

(*) این روغنهای دامتهای دارد و آن اینکه بازرگانی در ارومی از هواداران محمد علی‌میرزاوار مدخوهران مشروطه بود و هنگامی که تبریز بامحمد علی‌میرزا می‌جنگید هر زمان که پیش‌رفتی از سوی محمد علی‌میرزا رخ دادی و آگاهی بارومی رسیدی او شادمان می‌بودی و مردم را بر سر خود گرد می‌آورد و در پشت سر آذربایجان می‌زدانی می‌کردی این روغنهای آن آن بوده که برایش می‌پرداخت و بدینسان بهره آذربایجان گردید، و چنانکه گفته می‌شود چند بار برج نیز بوده. ولی آقایی بسیاری تنها روغن را گفته است.

شب را هردو سو پاس می داشتیم و چون فردا شد باز جنگ آغاز گردید و ناشب پیش میرفت. شب دوم نیز بدانسان گذشت. عبدالله بیک که ما را در اینجا نگه داشت بارومی آگاهی فرستاده و توپ و سپاه خواسته بوده. روز سوم چند تن از سرکردگان اردوی از سردار و مفتخ الدوله و حشمت دیوان و سرتیپ علیخان با توپ و سواره و پیاده رسیدند و کار جنگ بالا گرفت. اینان از هرسو کرد کاروانسرا را گرفته و دهان توپ را نیز سوی ما گردانیدند ولی کمتر میتوانند گامی پیش بگزارند. مجاهدان که ورزیده اینگونه جنگ میبودند کسی را بنزدیک راه نمی دادند. توپ نیز بدیوارهای کلفت کاروانسرا بر میخورد و آن را سوراخ کرده میگذاشت. دو روز دیگر بدینسان گذشت و روز پنجم بیک سرکرده روسی با دسته خود رسید و ایشان نیز بجنگ برخواستند. ولی هیچکاری انجام ندادند. سرکرده روسی که بیک کولنلی میبود امیدمی داشت که ما از گرسنگی بستوه آمده خود زینهار خواهیم خواست و این امید او چندان بیجا نبود، زیرا ما در اینروزها از رهگذر خوراک بفشار سختی افتاده بودیم و بسیاری از همراهان از بدی خوراک بیمار شده بودند. روزهای آخر آب نیز نایاب گردید، زیرا آبی را که از میان کاروانسرا میگذاشت بر گردانیده بودند و ما آنچه آب در آنجا بود خورده بودیم. روز نهم در آمدنمان بکاروانسرا بود که دیگر هیچ آب نمی داشتیم و تشنگی همه را بیتاب میساخت. همان روز چون شب فرا رسید من کفتم نهانی دیوار را شکافتم و بر آن بودم که خودم با دوسه تن بیرون رفته و ناگهان بر سر گردان و دیگران ناخته و ایشانرا از سر راه آب دور گردانم. ولی مجاهدان برفتن من خرمندی ندادند و عزت نام نوکری که میداشتم و بسیار دلیر و کاری میبود با چند تن دیگر همچون او بگردن گرفتند که آن کار را انجام دهند و از رخنه دیوار بیرون رفته و ناگهان با ده تیر بر سر گردان و روسان ناخند و آنان را از کنار جوی دور راندند. من بالای برج ایستاده نگران میبودم و دیدم آواز عزت بلند شد که دشمنان را دور راندم و بیاید آب بردارید. دستور دادم کسانی ظرفها را بردند و از آب پر کردند و باز گشتند. بدینسان چاره تشنگی کردیم. ولی گرسنگی و بیماری همراهان را بیتاب میساخت. فردای آنروز سرکرده روسی با مفتخ الدوله و دیگران زینهار گرفته بدرون کاروانسرا

آمدند و خواستشان این بود که بما زینهار دهند و از آنجا بیرون آورند. سرکرده روسی پیش آمد شب گذشته و آن بیباکی و جوانمردی عزت و همراهایش را یاد میکرد و از جشناسی مینمود و گفت: روایت چنین مردان کار آمدی بیهوده خود را یکشتن دهند. بیایید خود را بما سپارید و من بنام دولت خود شما زینهار میدهم. پیداست که ما گفته اورا نپذیرفتیم و آنان از راهیکه آمده بودند باز گشتند و ماسه روز دیگر در آن تنگنا میبودیم ولی چون روز بروز از نیرومان میکاست ناچار بودیم اندیشه چاره کنیم. این دبه دیزه در پهلوی کوهی نهاده که یکسو دریا و یکسو نیز دیزه بالایش است. این بالایش از آن ابراست ولی عثمانیان با آنجا سپاه آورده و نشیمنگاه ساخته بودند. ما ناگزیر شدیم که از میان گردان و روسیان گذشته خود را بآن کوه رسانیم. و پس از آنکه سیزده روز در تنگنا مانده بودیم شبانه بسیج بیرون رفتن کردیم. اسبهای ما از گرسنگی یکبارگ مرده و لاشه هاشان کاروانسرا را پر کرده بود. من جنگیان را بدو دسته کردم یکدسته را کفتم جلو افتند و جنگ کنان راه باز کنند و روسوی کوه پیش روند و یک دسته را همراه خود برای پاسداری پشت سر نگه داشتیم. بکسانی که چندان جنگی نبودند دستور دادم زخمیان و بیماران را برداشته در میانه روانه شوند. بدینسان از کاروانسرا بیرون آمده راه برگزفتم و چون تاریکی شب در میان بود و گردان و روسان چشمشان از ما ترسیده و کمتر دلیری بجنگ روبرو میکردند با آسانی توانستیم راه برای خود باز کنیم ولی چون کوه را بالا میرفتیم دچار سختی بودیم، زیرا بیشتر همراهان بیتاب می بودند و بردن بیماران و زخمیان سختی داشت. با اینهمه خود را تا بالای کوه رسانیدیم و چون در اینمیان جنگ نیز پیش می دفت و آواز تشنگی پایی در کوه ها و دره ها می پیچید عثمانیان آگاه شده آنان نیز از بالایش بیرون آمده بودند و چون این هنگام روز رسیده و هوا روشن گردیده بود دیدیم سر کرده ای از ایشان خود را بما رسانید و از زبان بحری بیک یکباشی که فرمانده بالایش می بود پیام آورد که جنگ را رها کرده خود را بایشان سپاریم. من با آنکه در خوی با عثمانیان جنگ کرده و از پناهندن بایشان سخت گریزان میبودم ناگزیر شدم پیشنهاد او را بپذیرفتم و در زمان عثمانیان خود را بما رسانیدند و یابوری کرده همگی را تا بالایش

بردند. بحری يك آنچه توانست مهربانی و پذیرایی دریغ نکفت و همراهان پس از دیر زمانی که با بیم و سختی گذرانیده بودند در میهمانی بحری يك نيك آسودند. زخمیان و بیمارانی نیز آسایش یافته رو به بهبود آوردند.

پنجروز میهمان بحری يك می بودیم سپس ما را بسر کرده ای از چرکسان سپرده پیاده روانه موانه ساختند و در آنجا ما را بجاسم يك ییگباشی که سر کرده عثمانی و خود از نژاد عرب میبود سپردند. اونیز شب را پذیرایی نمود ولی چون فردا شد تا که آن رفتار خود را دیگر کرد و دستور داد مرادستگیر کرده يك اطاقی جداگانه انداختند و نگهبان برایم گماردند، نیز همراهان را در جای دیگری نکه داشتند. ما در شگفت شدیم و سپس دانسته شد روسیان ما را ازو خواسته اند و این بر آنست که همگی را بر گردانیده بدست روسیان سپارد و چون باستانبول آگاهی داده چشم براه آنجا می باشد. من پروا ننمودم ولی از این رفتار او خود عثمانیان سخت رنجیدند. آن سر کرده چرکس که ما را از بالایش آورده بود سخنان تندی به بحری يك گفت و نشانهای خود را کنده جلو او گذاشت. همو چندان دلسوزی نشان میداد که نزد من آمده کیسه پولی جلوم گذاشت و خواستار شد بردارم ولی من بر نداشتم و از جوانمردی او خوشنودی نمودم. پزشك لشکر گاه و قاضی عسکر و دیگران همگی دلسوزی می نمودند. قاضی عسکر نزد من آمده یاد داد که تلگرافی بمحمود شوکت پاشا که این زمان رئیس الوزراء بود بفرستم و حال خود را باز نمایم. گفتم افندی راهش را نمیدانم و آنکه آزاد نیستم. گفت: من مینوسم و خودم آنرا بتلگرافخانه می برم و آنجا نشست و من سرگذشت خود را که گفتم اوبك تلگرافی نوشت و من چون دستیینه نهادم برداشته به تلگرافخانه برد. دوازده روز ما در اینجا ماندیم تا از استانبول پاسخ آمد که ما را باز نگردانند و جاسم يك ما را پیاده روانه رواندوز گردانید که از آنجا بوان آمدیم.

اینست کوتاه شده سرگذشت که ما از زبان خود آقای نیساری آوردیم این نمونه دیگری از اندازه دلیری و جانبازی مجاهدان آذربایجان است. شاید کسانی باسانی باور نکنند که چهل و چند تن در يك کاروانسرای در برابر

چند دسته سپاه از کردان و روسان و دیگران ده واند روز ایستادگی نمایند و خود را نیاخته سر بدشمن فرو نیاورند و بدانسان گردانه خود را رها گردانند. لیکن اکنون که ما اینها را مینگاریم هستند هزاران کسانی که در آنروز دارومی و تردیکهایش بوده اند و این داستان را نيك میدانند و هنوز شوری را که آن ایستادگی دلیرانه اینان در ارومی و آن پیرامونها میان مردم پدید آورده بود فراموش ننکرده اند. در زبانها سخنان بسیاری هست از زبردستی مجاهدان در تیراندازی و از دلیری ایشان در جنگ که ما در اینجا نیاوردیم.

کنون یکانیان را مینوسم: (*) اینان چنانکه گفتیم از آهنگ روسیان نيك آگاه نبودند و دشمن خود را تنها صمد خان و بدخواهان مشروطه میدانستند و این بود میخواستند دبی را استوار گردانند و بنگهداری خود پردازند، ولی سپس از آهنگ روسیان در باره آزادخواهان ایران آگاه شدند و خود را ناگزیر دیدند که آنان نیز از ایران بیرون روند. در خاک ایران آگاه شدند و خود را ناگزیر دیدند که آنان میرزا نورالله خان که بخوی رفت در آنجا روسیان را در پی خویش دید و این بوداندك پولی بسیج کرده خود را بیرون انداخت و بدیه یزدکان که از خاک ایران و در چهار فرسخی خویست و آن زمان عثمانیان بدست گرفته بودند پناهد قوچعلی خان و بخشعلی خان و رجعلی خان و دیگران نیز با آنجا آمدند و گروهی شدند، و چون همگی مردان جنگیده و غیرتمندی می بودند و بی کار نمی توانستند نشست بسر آن شدند که از روسیان کینه جویند و چون سالدات و قزاق همیشه میانه خوی و سلماس آمد و شد کردند و قورخانه بردندی اینان بر سر ایشان ریخته و کشته و پیرشان میساختند و قورخانه بتاراج می بردند. تا دیری این کار را میکردند تا روسیان چگونگی را دانسته و بعثمانیان کله نوشتند و رنجیدگی نمودند. عثمانیان اینان را از مرز دور ساخته به وان فرستادند. در آنجا نیز بهمین کار پرداختند که دسته ها پدید آورده و بر سر روسیان در ایواغلی و پیرامونهای خوی می فرستادند. تا دیری نیز از این راه

(*) آنچه در این باره نوشته شده بیشتر از روی یادداشتی است که آقای نورالله یکانی که در خوی

میزید فرستاده

روسیان را ناآسوده می‌ساختند تا دو باره عثمانیان فهمیده آنانرا بدو دسته کردند. یکدسته را با میرزا نورالله خان باستانبول فرستادند و یکدسته را با بخشعلیخان رجبعلیخان به بتلیس برده در آنجا بند نمودند. آندسته که باستانبول رفتند داستان را با دیگر کوچندگان در جای خود خواهیم سرود. ولی سرگذشت گردانه بخشعلیخان را تا پایان در اینجا می‌آوریم. این جوان از کسانست که باید تاریخ آزادی نام آنان را فراموش نکند و همواره ایران بداشتن چنان جوانان کردی بنازد. چنانکه گفتیم عثمانیان او را با چند تن به بتلیس فرستادند. پس از چندی او همراه رجبعلی خان گریخته بخاک ایران باز گشتند و در یکان بزندگی پرداختند. بدینسان که هرچند گاه یکبار خود را بروسیان زده کسانی را از آنان میکشند و خود را بیرون می‌انداختند. با آنکه یکان نزدیک بجلفاست و روسیان در این پیرامونها بسیار می‌بودند و ایستگاهها بنیاد نهاده بودند باینان دست نمی‌یافتند. کم‌کم نام بخشعلی خان بر زبانها افتاد و روسیان از نام او می‌ترسیدند؛ دلیری های اینجوان بسیار است ولی ما چون از دور شنیده‌ایم باین اندازه بس می‌کنیم. بدینسان بخشعلی خان خود را نگه میداشت تا جنگ جهانگیر اروپا برخاست و دامنه آن بایران نیز کشیده و در سال ۱۲۹۳ عثمانیان از راه خوی و سلماس لشکر بایران آوردند و بسیاری از کوچندگان از میرزا نورالله خان و دیگران با ایشان می‌بودند. بخشعلی خان نیز باینان پیوست و در جنگها همچنان دلیری مینمود و در همه جا پیشرو او بود. لیکن در این لشکر کشی عثمانیان فیروز نیامدند و روسیان که پس نشسته بودند دوباره سپاه از قفقاز خواسته و نیرومند گردیده عثمانیان را پس نشاندند (چنانکه ما این پیش آمد ها را در جای خود خواهیم نگاشت). بخشعلیخان همچنان در خاک ایران ماند و باروسیان از در دشمنی درآمد، و چون اسماعیل آقا سمتقو سرائیل شکاک نیز بعثمانیان پیوسته و همراه ایشان با روسیان جنگیده بود بخشعلی خان با این آشنایی او را دوست خود می‌پنداشت و یکشب در چهریق بخانه او فرود آمد. اسماعیل آقا در پذیرایی و مهربانی در آمد ولی نیمه شب او را در رختخواب گرفته و دست بست و فردا بروسیان سپرد و بدینسان با ایشان در دوستی و هواداری کوفته برای خود و کسانش زینهار ستد. روسیان

بسیار شادمان شدند و بخشعلیخان را در خوی بزندادان انداختند و پس از چند روزی در میدان آن شهر بدارزدند. جوان دلیر بهنگام دار زدن چنین گفت: « سمتقو نامردانه مرا در خانه خود دستگیر کرده. شما مرا آزاد کنید و تفنگ واسیم را بمن دهید اگر سمتقو توانست با همه ایل خود با من بر آید و مرا دستگیر کند سزا است که شما مرا بکشید ». ولی روسیان کی باین سخنان گوش دادندی؟! با آن کینه که از وی در دل میداشتند کی او را رها کردند؟! بدینسان یکجوان دلیر دیگری قربانی نادانی های کشور داران گردید.

اینان سه برادر بودند: قوجعلی خان و بخشعلیخان و شیر علیخان و چنانکه در بخش دوم تاریخ مشروطه گفته‌ایم در سال ۱۲۸۸ قوجعلیخان بهمدستی میرزا نورالله خان شهر خوی را بگشادند. بخشعلی خان نیز در آن جنگها بود و با آنکه بیست سال بیشتر نداشت دلیریهای فراوان مینمود. در پیشرفت کار مشروطه در آذربایجان یکانیان بویژه این چند تن که نام می‌بریم رنج بسیار برده اند و همواره باید نامهاشان بنیکی یاد شود. آقای نورالله خان مینویسد: در سال ۱۲۸۸ من چون از قفقاز بآذربایجان می‌آمدم قوجعلیخان با دو برادر خود نگهداری راه خوی و جلفا رامی کردند و در جلفا نشیمن میداشتند. من با ایشان گفتگو کرده معنی مشروطه و نتیجه های آنرا باز نمودم و آنانرا بهواداری مشروطه خواندم، هر سه پذیرفتند و سوگند یاد کردند که تا زنده اند در راه آزادی ایران بکوشند و سر فرازان این سوگند خود را بسر ببرند، زیرا بخشعلی خانرا روسیان بدانسان کشتند، برادرش قوجعلی نیز در اشنویه بادست همراهان خود کشته گردید (*) اما شیرعلی که از همه کوچکتر می‌بود (***) چون روسیان خانه های ایشانرا تاراج کرده بودند شیر علی با مادرش بدیه ماراکان پناهیده در خانه های داییهای خود پنهان می‌زیست. علیخان ما کوپی که اقبال السلطنه او را بفرمانروایی یکان کمارده بود کس فرستاد که او را گرفت کشت: اینست سرگذشت سه تن برادر.

(*) در جای خود خواهد آمد.

(**) گویا این جوان از پاشل می‌بود و اینست که با برادران خود برفته و در ایران مانده بود.

چنانکه گفته ایم گذشته از این دسته ها که بدینسان به خاک عثمانی کوچیدند کسان دیگری نیز از پشت سر آنان پیوستند و ما از اینان نامهای میرزا اسمعیل نوبری



۴۱- شادروان بخشلیخان

آنکه در میان نشسته بخشلیخان است و دیگران از خورشان و سنگان او می باشند *

و اصغر خان (مسکین) و میرزا غفار خان زنوزی و میرزا حاجی آقا رضا زاده را برده ایم و در اینجا هم نامهای حاجی پیشنماز و آقای مؤمن را می بریم. حاجی پیشنماز را گفتیم که با برادرش حاجی صدر الاسلام کوچندگان را در سلیمان پذیرفتند. سپس

خود حاجی پیشنماز نیز آهنگ سفر کرده از پشت سر آنان بخاک عثمانی و استانبول رفت. برادرش حاجی صدر الاسلام را روسیان گرفته بقفقاز بردند و گویا در آنجا مرد و یا کشته گردید. اما آقای مؤمن چون برادر آقای بلورست و خود هم در جنبشهای آزادی پا در میان داشته و در «مرکز غیبی» همراهی با شادروانان علی میو و حاجی علی دواغوش و دیگران کرده بود از اینرو پس از رفتن آقای بلوری و دیگران ناگزیر شد پنهان شود و خود را تکه دارد، و پس از آنکه هیجده ماه در نهانگاه ماند با رخت ناشناس خود را از ایران بیرون انداخت و در استانبول بدیگران پیوست.

ما از سرگذشت اینان در استانبول یادی خواهیم کرد و آنچه میدانیم خواهیم نوشت، و در اینجا آنچه می باید یاد کنیم دو چیز است: یکی جوانمردی عثمانیان که با آنکه سالیان دراز با ایران دشمنی داشته و از آغاز مشروطه در سایه پیش آمد کشاکش های مرزی دوباره کینه های کهن تازه گردیده بود در این هنگام از پذیرفتن مجاهدان و نگهداری آنان باز نایستادند. این نیکی در تاریخ ایران فراموش نخواهد گردید. دیگری کوششهای انجمن سعادت استانبول است که این هنگام نیز بر پا می بود و با آنکه توانایی و شکوه پیشین خود را نداشت از کوشش در راه کوچندگان و آسان ساختن کار ایشان خودداری ننمود.

با آن تشنگی که روسیان بخون مجاهدان میداشتند و چنانکه گفتیم امیر - حشمت را بنام می خواستند نگهداری اینان کار آسانی نبود و در این باره گذشته از انجمن سعادت و ایرانیان استانبول احتشام السلطنه سفیر ایران نیز کوشش ها کرد. ولی چنانکه همگی میگویند آقای تقی زاده که این هنگام در استانبول می زیست هیچ پروایی ننموده و پس از دیری نیز آنجا را کرده با آمریکا رفت (*).

(*) از کتاب یرفسور برادران پیدا است که بکنن ایرانی این هنگام در استانبول میزیسته و پیش آمد های نریز را برای یرفسور می نوشته و از پیدادگری روسیان می نالیده. این ایرانی جز آقای تقی زاده یا خوبتاوند و عیمرار او آقای تربیت بوده و این بسیار شکفت است که کسی از ستم روس آن ناله ها را کند و بشنبد بندگان کترین دلسوزی و دستگیری ننماید.

تاریخ هیجده ساله آذربایجان دنباله تاریخ مشروطه ایران است. و رویدادهای تاریخ مشروطه را پس از کودتای محمدعلی شاه تجزیه و تحلیل می کند. کسروی می نویسد: «... کم کم آوازه ایستادگیهای تبریز پراکنده گردید... روزنه امیدی در دلها پدید آمد و هر زمان مژده نوینی از تبریز رسیده بر استواری آنان افزود... تبریزیان دولتیان را از شهر راندند». ص ۲۱

برخلاف عنوان کتاب، از شورشهای اصفهان و گیلان و شکست محمدعلیشاه و پذیرفتن اجباری مشروطه را و فتح تهران توسط مشروطه خواهان و خلع محمدعلیشاه و کشته شدن بهبهانی و دیگر رویدادهای مربوط به تاریخ مشروطه در دوره دوم بحث می شود. جای جای آن از مجاهدتها و دلیریهای مردم و قهرمانان مشروطه در بازگرداندن حکومت قانون ستایشها رفته است. در ضمن از نیرنگهای ضد انقلابیها می مانند اتابک در بهم زدن اساس مشروطیت و جدال ارتجاع و انقلاب و خیمه شب بازیهای دارو دسته های استبدادیون و اوایلش پرده برداشته شده است. گرفتاریهای دولتها و سقوط کابینه ها، جنگ جهانی اول و تأثیر آن در ایران؛ زمینه های قیام شیخ محمد خیابانی و قتل شیخ و قلع و قمع طرفداران او؛ دسیسه ها و نیرنگهای مخبر السلطنه تشریح گردیده است.

«... خیابانی به مخبر السلطنه خوش گمان بوده باور نمی کرد که با آزادیخواهان به دشمنی آشکار پردازد و رفتار نامردانه او را با ستارخان و باقرخان در دوازده سال پیش از آن فراموش گردانیده بود.» ص ۸۹۱



بهای دوره دو جلدی: ۳۹۰ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۳۶/۱۱/۱۱-۲۰۳۹